بیچارگان

تألیف

عبدالله بهرامی

تهران ۱۳۲۵

شرکت چاپخانهٔ تابان

بیچارگان

تألیف

عبدالله بهرامی

۱۳۲۵

شرکت چاپخانه تابان

بیاد برادر عزیزم
مرحوم عیسی بهرامی

بسمه تبارك و تعالی

دیباچه

کتابی که از نظر خوانندگان محترم میگذرد نه افسانه است و نه تاریخ و اشخاصی که در این داستان زندگانی کرده و مقامات مختلفی را معرفی مینمایند هیچکدام وجود و واقعیت نداشته و هیچکدام هم نتیجه فکر و تصور ساده نمیباشند. محل وقوع این حوادث هم بهیچوجه با نقاطی که اسم برده شده موافقت نداشته ولی تمام این امکنه در حقیقت موجود و اختراع صرف نویسنده نیستند. این حکایت نمونه زندگانی طبقه از اهالی این مملکت است که تقریباً در اکثریت واقع شده و آنچه را که بشرح آن مبادرت گردیده است واقعات و تصادفاتی است که اغلب بآن دچار شده اند. اگر از تطبیق اسامی اشخاص و نامهای امکنه صرف نظر نمایند آنوقت تمام جزئیات و حوادث را کاملا با حقیقت موافق خواهند یافت. فقط برای اینکه باشخاص و آنهم بآنهائیکه فعلا دار فانی را وداع گفته اند اهانتی وارد نشود نویسنده تمام مجلس و پرده های این حکایت را تحریف کرده وطوری نموده است که اگر هم از روی دقت و سابقه بخواهند قسمتی از آن را نسبت باشخاص معینی تطبیق نمایند قطعاً باین مقصود موفق نخواهند شد. مخصوصا از همین نقطه نظر اهتمام بعمل آمده است که موارد تاریخی و سال و ماه هم تغییر یافته و با تاریخ حقیقی این حوادث مطابقت ننماید. با این مقدمه باز اگر اشخاصی شك و تردید نموده و بخواهند موضوع روایت را بعده معینی از مردمانیکه فوت کرده یا درقید حیات هستند مقایسه و تطبیق کنند مرتکب خطای عظیمی شده وجداناً مسئول خواهند بود منظور اصلی نویسنده در تهیه این حکایت تنها آگاه ساختن هموطنان بوضعیات رقت انگیز وجزئیات زندگانی یك عده از اهالی این مملکت بوده که با فقر وفاقه مبارزه مینمایند. البته همانطوریکه از سیاق حکایت هویداست این واقعه مربوط بدوره های گذشته و قبل از استقرار زمان جدید که معروف بعصر طلائی شده است میباشد ولی مقصود نویسنده مذمت دوره قدیم و تمجید از وضعیات جدید نیست دردوره طلائی هرچند از بعضی از شئون زندگانی اجتماعی ترقیاتی محسوسی رخ داده است اما نواقص آن هم بی شمار بوده وروی هم محسنات آن بدوره سابق برتری ومزیت نداشته است درهر قسمت طبقات بدبخت و فقیر این مملکت دریك حال بوده و برای ترفیه حال آنها اصلاحات اجتماعی مهمی بعمل نیامده است. یکی از علل اساسی بقای این وضعیت این است که نویسندگان

درنوشتن و آشکار کردن جزئیات زندگانی آنها غفلت ورزیده یا بجهات غیر قابل قبولی افشای این قبیل مطالب‌را منافات حیثیات ملی تشخیص داده اند همین مسئله سبب شده که سالها این رویه تا مطلوب دوام داشته وهیچ دولت یامؤسسه اجتماعی در صدد چاره ورفع مضرات آن برنیامده‌است.مخفی ساختن آلام اجتماعی بهیچوجه برای اصلاح و ترقی مملکت مفید ونافع نمیباشد باید همانطوریکه نویسندگان ممالك خارجه بدون هیچگونه ملاحظه عیوب دستگاه حاکمه و بی اعتنائی اغنیاوتکبروخود خواهی طبقات روحانی را مورد تفحص وتحقیق قرار داده ودر اطراف آن کتابهای سودمند نوشته وعامه را بحقیقت اوضاع آشنا ساخته‌اند ما هم باید بآنها تأسی کرده و نگذاریم که این عملیات زشت وپلید از نظر مخفی مانده ومرتکبین آن باپیشانی های بلند در این جامعه حکمفرمائی کنند این قدم اولی است که نویسنده درحدود قدرت وتوانائی خود در این راه برداشته و امیدواراست که باتائیدات خداوند متعال درزمان نزدیك یك‌رشته از مطالعات دیگری را که دراین زمینه بعمل آورده است برای اصلاح وضعیات طبقات فقیر ودرد مند باطلاع خوانندگان محترم برساند ◆

طهران چهارم دی ۱۳۲٤

عبدالله بهرامی
دکتر در علم حقوق

آغاز داستان

چند ساعت بیش از شب نگذشته معهذا سکوت محض تمام کوچه‌های کج و معوج قسمت شمالی محله سنگلج را که معروف بگذر تقی خان است فرا گرفته و بجز زوزه خسته کننده سگهای بی‌صاحب که ازشدت سرما و گرسنگی دائماً درتکاپو میباشندو گاهگاهی هم‌صدای پاهای یك یاچندنفر ازعابرین که ازروی‌اجبار واضطرار دراین وقت شب‌درتاریکی ازوسط این گل وشل قدم میزنند صدای دیگری بگوش نمیرسد • تمام دکاکین این حدود متعلق بکسبه فقیر واشخاص بی‌استطاعت وبی‌بضاعت است که در دو ساعت از شب گذشته دکانهای خودرا قفل کرده وبمنزل میروند • کوچه ها تمام بدون چراغ و روشنائی است و درهرچند قدم خرمنی ازخاکروبه یافت میشود که دراثر باران وبرف تبدیل به منجلابهای متعفن میگردد • درخانه‌ها تمام بسته وکمتر روشنائی از اطاقهای بلند دیده شده یا صدائی از آنها مسموع میگردد • ساکنین این خانه‌ها هم که‌از طبقات فقیر یا متوسطه هستند بنا بعادت معمول همیشه در این ساعت خفته‌اند• باران بقطرات کوچك باریده وچند روزاست که‌همینطوردوام دارد• بوی متعفن‌وکوچه‌های‌تنك‌وتاریك ودیوارهای لندکاهگلی ساختمان ها وگل وشل توی معبر وسوراخهای نهرآب که غالباً روی آنها مکشوف است درحقیقت هرشخص بدبختی راکه مجبور به عبور ازاین محل بود محزون و غمگین میساخت • بهمین جهت گاهی صدای فحش ونفرین که معلوم نبود مخاطب آن کیست از دهان عابرین شنیده میشد • درچنین ساعتی یکنفر مرد سالخورده که ازوضعیت راه رفتن اومعلوم بود که مدتی است دراین حدود ساکن بوده وبوضعیت آنجا آشنا میباشد ازسر کوچه پیداشد •درهر چند قدم کبریتی روشن کرده وباستعانت آن سعی میکرد که‌خودرا ازافتادن بچاله ها و تصادف بتوده‌های گل‌و کثافت حفظ نماید • این شخص سروگردن خودرا باشال پیچیده‌و یك‌چتری که ازچند طرف سوراخ شده‌بود دردست داشت ولی تاریکی شب وناهموار بودن کوچه باواجازه نمیداد که همیشه چتررا بازنگهدارد ناچار درهرچند قدم چتررابسته وکبریت را روشن میکرد • نفس او بشماره افتاده بطوریکه صدای سینه وی از فاصله بعیدی شنیده‌می شد • تقریبا بیش از نیم ساعت طول کشید که‌این‌شخص از آنمحل عبور کرده و خودرا بیکی از کوچه‌های سقف دارآخر بازارچه رسانید ودرمقابل در کوچك خانه محقری ایستاد وباچکش آهنی آهسته دودفعه آن‌را کوبید • بمحض بلندشدن صدای در یك دفعه فریاد چند بچه شنیده شد که باتفاق میگفتند زین‌العابدین آقا آمد در را بازکن • زین‌العابدین که یك مرد متوسط القامه و علیل المزاجی بود از جا برخاسته و منتظر فریاد بچه‌ها

نبود این شخص دریك اطاق کوچکی که شبیه بدخمهٔ بود منزل داشت بهمان صدای اول بلند شد وبطرف درحیاط دویده وکلون دررابازکرد و ارباب اووارد حیاط شد. خانهٔ راکه در آن سکنی داشته عبارت از یك فضای کوچکی بود مرکب ازشش ذرع مربع درچهارذرع که سطح آن‌ازکوچه قریب سه‌ذرع پائین تربود و دراین محوطه سه‌اطاق کوچك یافت می شد که بزرگتر آن طولش ازسه ذرع ونیم وکوچکتر آن که همان اطاق نوکر بود از دوذرع تجاوز نمیکرد . حوض کوچکی دروسط حیاط داشت که تاکمر شکسته ومتلاشی گشته ومقدار کمی آب‌متعفن وسبزرنك درته‌آن مانده بود . برای اشخاصیکه در آن خانه منزل داشتند وعادت کرده بودند‌بوی آب‌حوض چندان‌محسوس نمیشد ولی‌اگر کسی‌از بیرون وارد میگردید درمقابل عفونت آن نمیتوانست خودداری نماید یك‌چراغ کم نوری در اطاقی که بچها بامادرشان نشسته بودند واین شخص هم بطرف آنجا رفت میسوخت فرش‌و اثاثیه آن اطاق عبارت ازیك گلیم ویك قالیچه خشن وچندکاسه وچراغ و چند جلد کتاب فارسی که یك یادوجلد آن کتاب لغت بود . این اطاق کوچك داری سه درچوبی بود که خیلی بزحمت بسته شده واز وسط شکافهای آن بادوسرما داخل میگردید کرسی معمولی‌رادروسط اطاق نهاده وبچها دورآن نشسته بودند . یك‌زنی بسن‌چهل‌سال درپائین کرسی نشسته‌وبرای بچها صحبت کرده وآنهارا مشغول ساخته بود . رنك صورت وی بکلی پریده‌و سفیدشده و چشمهای او مایل بزردی گشته و از سیما و وجنات او معلوم بود که مدتها با رنج و غم همقرین وروزگارغدارمصیبت‌های ناگواری باو وارد ساخته‌است . باصدای‌ملایم و پرمحبتی اظهار داشت که آقاچرا آنقدر خیس شده‌اید وپالتو وشلوار شما گلی گشته است. آنمرد صاحب خانه وشوهر آن زن بود در جواب اظهار داشت چه بکنم بیش از نیم فرسخ امروز همینطور توی گلها قدم‌زده ام وباران‌خورده‌ام ازخانه‌های آقای‌ملاذ که دربیرون دروازه دولت است تااینجا درست نیم فرسخ میشود . امااین گلها تمام مال کوچه خودمان است نزدیك بود که در بازارچه بیفتم توی چاله الحمدالله بخیر گذشت زود ملتفت شدم و پایم راعقب کشیدم شبها دیگر چشمهای من هیچ جا را نمی بیند مخصوصا در این حدود که چراغ هم برای نمونه یافت نمیشود . زن ازراه مهربانی ودلجوئی برخاست وپالتو وچترشوهر خود راگرفت بیك گوشه گذارد آقاهم‌همانطور بیحال وخسته بپای کرسی افتاد وپاهای خودرا درازکرد ولی همینکه حس کرد که کرسی سردو بی‌آتش است حالت وی منقلب شده و باکمال تأثر اظهارداشت که این‌هم که‌سرد است ونمیشود خوابید .زن درجواب گفت قدری تامل کنید الان درست میکنم‌منقل‌را دیشب آتش کرده‌ام‌قطعاً زیر خاکستر باید آتش‌باشد قدری باخاك انداز با خاکستر بازی کرده وآنها را بیك طرف ریخت ولی جزحرارت‌قلب وآتش فقر ازآن کرسی حرارتی ظاهر نگردید لاعلاج پس‌از چند دقیقه معطلی سرخودرا از زیر لحاف بیرون آورده و همینطور بشوهرش نگاه میکرد ضمنا فوق العاده سعی

میکرد که خودرا حفظ نموده و درچنین‌موقعی در مقابل شوهر وبچه ها اشکهای خودراسرا زیر ننماید یکی از بچه ها که از سایرین کوچکتر و معلوم بود که بیشتر طرف محبت وعلاقه آنهاست بایك حالت ساده ومعصومی که حاکی از بی اطلاعی از وضعیات وچگونگی زندگانی بود گفت مادر دیگرچه‌میگوئی آقاجان آمدحالا بیائیدشام بخوریم. مادر نگاهی بشوهر کرده و سررا بزیر افکند و بطفل خود گفت قدری صبر کن که آقایت از خستگی بیرون آید بعد شام خواهیم خورد . پدر اظهارداشت که‌من میل ندارم‌هرچه دارید بدهید بچه‌ها بخورند دختر بزرك آنها که شاید سیزده سال داشت گفت آقا جان صبر میکنیم تارفع خستگی شما بعمل آمده بعد همه باهم شام خواهیم خورد . پدر ناچار برای اینکه بچهارا مشغول وراضی کرده باشد بعیال خود گفت برخیز وسفره‌را بیانداز . مادر از جا برخاست‌وروی کرسی سفره پهن نمود دونان‌سنگك ومقداری پنیر وقدری گوشت کوبیده که از نهار باقی مانده بود دربشقاب گذارده وبین بچهاتقسیم کرد یك لقمه هم در دهان خود نهاد و میخواست که بآنها وانمود کند که اوهم باآنهاهمراهی کرده وشام‌میخورد ولی چشمهای خودرا از صورت شوهر بر نگردانیده و پیوسته باو نگاه کرده ودرصددبوده که وسیله پیداشده و ازاو راجع بکارخودش سئوالی کند پس‌ازمدتی بالاخره از او پرسید که آن کار چطور شد آیا آنشخص قول‌داد که‌و زیر را ملاقات کند و سفارشنامه برای شما بگیرد یاخیر شوهرش درجواب گفت حالا تقریباً دو ماه‌است که‌قول داده وزیررا ملاقات نماید ولی هرروز یك مانع ورادعی پیش میآید و این ملاقات انجام نمییابد یك‌روز وزیر کاردارد و یك‌روز ایشان وقت ندارند من‌بیچاره همینطور معطل و سرگردان مانده‌ام امروز دیگر خودم بآنجا رفتم ومثل یکنفر مامور یا طابکار از صبح در آنجا نشسته باسماجت تمام مواظب اطاق وزیر بودم تانزدیك‌ظهر هنوز بوزارتخانه تشریف نیاورده بودند ظهر که آمدند یکی از اعضاء سفارتخانها بدیدن ایشان آمد ومدتها نشست بعدهم فرمودند امروز وقت‌ندارم وضعیت وزارتخانهای‌ماطور غریبی شده‌است‌هیچکس دیگر نمیخواهدکار کنند وهمه متوجه‌وزیر بوده ومیخواهند مسئولیت‌را بگردن او بیاندازند کار من آنقدر اشکالی ندارد ولی بواسطه این وضعیت الان درست شش ماه است که بی تکلیف وبین زمین وآسمان معلق‌هستم یك‌روزآقای وزیر در مجلس‌شورای‌ملی هستند روز دیگر کمیسیون‌دارند یك روز پذیرائی خصوصی دارند برای‌همه کس درهمه‌جا حاضر هستند ولی برای‌من بدبخت‌همیشه یك‌جواب‌ساخته وآماده حاضراست وآن‌این‌است که‌وزیرمیفرمایند امروز وقت‌ندارم روزدیگر تشریف بیاوریدطوری‌شده است که فراشها وپیشخدمتهای‌وزارت خانه هم با نظر تحقیر بمن نگاه میکنند پریروز هم باز خودم رفتم که شاید بتوانم وزیررا ملاقات کنم چندین ساعت پشت در اطاق او نشستم خیلی ها آمدند ورفتند وحرفهای خودرا زدند ولی‌من‌هرچه اصرار کردم و بتوسط پیشخدمت ها عریضه فرستادم ابداً جواب‌هم ندادند بعد ازسه ساعت معطلی آقای‌وزیر از اطاق بیرون آمده‌وسوار اتومبیل شده‌تشریف بردند مخصوصا یك نگاه‌هم بطرف من نفرمودند جوانهائی که دیر وارد خدمت شده ، یك مراسله ساده‌راهم نمیتوانند بنویسند بدون اجازه باطاق وزیرمیروند وباکمال جسارت مطالب

خودرا میگویند وکارهای خودرا انجام میدهند امامن باوجود اینکه بیش از بیست سال است که مستخدم دولت هستم مرا بعضویت وزارتخانه قبول نمیکنند برای اینکه یکنفر حامی وواسطه هم ندارم بقدری پست وذلیل شده ام که حتی پیشخدمت اطاق وزیرهم بمن بی اعتنائی وباخشونت حرف میزند بچها لقمه نان خود را صرف کرده و بنا بعادت همیشه کم کم چشمهای خود را بسته و بخواب رفتند تنها دخترك سیزده ساله که طفل بزرك آن خانه بود و ازوضع مذاکره وصحبت بین پدرومادرش بخوبی ملتفت بدی اوضاع خودشان میشد همینطور نشسته و بحرفهای آنها گوش میداد. مادرش گفت بتول چرا نمیخوابی فردا صبح باید برای مدرسه زود بلند شوی، برو بخواب وبیخود در اینجا ننشین. بتول چشمان غم آلوده خود را بطرف مادر بلند کرد وگفت فردا دیگر نمیتوانم بمدرسه بروم برای شما گفتم که امروز صبح خانم رئیس مرا خواست واظهار کرد که اگرشهریه سه ماهرا که سه تومان میشود ومعوق مانده است نیاوردی دیگر بمدرسه نیا وخواستم که بکلاس بروم گفت لازم نیست همین حالا برو بخانه اول پولرا تهیه کن بعد بمدرسه بیا یقین دارم که اگر فردا هم بدون پول بمدرسه بروم همین کار رانکرار کرده ومانع رفتن من بکلاس خواهد شد علاوه ازاین کتاب هم ندارم از اول سال از روی کتب همشاگردیها درس های خودرا حاضر میکردم همه آنها نمیگذارند که از کتاب آنها بخوانم فقط یك دختری بود که اسمش معصومه خانم است او بامن کمك میکرد درسهایمان را باهم حاضر میکردیم متاسفانه اوچندروزاست که باپدرش مسافرت کرده ودرطهران دیگر نیستند حالاهیچکس کتابش را بمن امانت نمیدهد و نمیتوانم درسهای خود را یادبگیرم. پدر با یك حالت بهت زده ومتحیری بحرف دختر خودش گوش داده و از شدت خجلت وناتوانی تمام اندامش میلرزید وبی اختیار انگشتهای خودرا تکان میداد. عیالش متوجه تغییر حالت اوشد و ازمشاهده چهره بر افروخته و چشمهای اشك آلود شوهر متاثر گردید با یك مهارتی موضوع صحبت را قطع کرده و بدختر خود گفت بیا بتول بخواب فردا صبح من خودم باتو بمدرسه آمده خانم رئیس را ملاقات کرده ترتیب کار را میدهم که متعرض تو نشوند غصه نخور همین فردا من قضیه راتمام میکنم خانم رئیس خوب زنی است وخیلی مهربان وخوش اخلاق است اوشخصا تقصیری ندارد قطعاً از طرف وزارتخانه فشار آورده و پول خواسته اند اوهم مجبور شده است که بهمه اخطار کرده وجداً مطالبه شهریه را بنماید مقصود او تو تنها نیستی سایرین هم یقین شهریه خودرا تاکنون نپرداخته اند من فردا بااوصحبت کرده وقول خواهم گرفت که بتو دیگر حرفی نزنند. دختر از شنیدن این حرف خوشحال شده واشکهای خودرا پاك کرد دررختخواب خود درگوشه کرسی دراز کشید. اماشوهر همینطور قریب نیم ساعت نشسته ویك سیگاری آتش زده باتأنی مشغول کشیدن آن شد. گاهگاهی آنرا بلب میرسانید وبعد برای اینکه زود تمام نشود دوباره پائین میاورد این آخرین سیگاراو بود. برای جمع آوری فکرو تمرکز قوای دماغی آخرین وسیله را هم که دراختیار مردمان فقیر وبی بضاعت میباشد یعنی همین سیگارهای ارزان وکم بهای وطنی را

نیز اودارا نبود. همینطور ازروی ناچاری بلااراده قوطی خالی آن‌را درمیان انگشتان می چرخانید تابالاخره خسته شده آن‌را بیك طرف افکند . باد بشدت خود افزوده وازشکاف درها وارد اطاق میگردید چراغ هم بواسطه تمام شدن نفت خیلی ضعیف گردیده ودود عفنی از آن بلند میشد . دراین وقت از گوشه سقف قطعه گچی جداشده وبزمین افتاد و خوشبختانه بکسی اصابت ننمود . در آن نقطهٔ که گچ جدا شد لکه بزرگی پیدا شده وازاول شب باران از آنجا بتوی اطاق میچکید . ربابه‌خانم ازجابلندشد ویك سینی مسی زیرآن نهاد که تاآب باران بروی فرش سرایت نکند و بایك قیافه مضطربی بشوهر خود گفت گمان نمیکنم که این پشت‌بام که دو سال است کاهگل نشده تااول بهار مقاومت نماید . تیرهای آن هم عیب کرده و بعضی ازآنها خم‌شده‌اند بطوریکه‌از زیر تروفال و گچ هم دیده میشوند صاحب خانه بهیچوجه حاضر برای تعمیر اینجانیست‌بلکه بعکس‌او بیشتر مایل است که‌ما خودمان بستوه آمده وزودتر خانه اوراتخلیه کنیم وحق‌هم با اومیباشدزیراکه‌چهارماه‌است که‌ما نتوانسته‌ایم مال الاجاره اورا بدهیم و مبلغی ازماطلبکار میباشد شوهر همینطور نگاه میکرد ولی حرفی نمیزد ربابه خانم متوجه شد که بیموقع چنین صحبتی را عنوان کرده و بیخود بغم و غصه شوهرخود افزوده است فوراً حرف خودرا برگردانیده گفت شب خیلی دیر شده است بیائیدبخوابید ودیگرزیادتراز این‌درآنجانشینیدزیراکه‌سرماخواهیدخورد مرداز‌جابرخاست و جلوی در اطاق رفت قدری بآسمان نگاه کرد و گفت باران سبك نشده وهمینطور میبارد و بعیال خود اظهار کرد که چراغ را در گوشهٔ گذارده وخاموش نماید وخودش نیز لباس را از تن در آورده پهلوی کرسی دررختخوابش‌دراز کشید . ربابه خانم چراغ را برداشت در طاقچه‌نهاد یکی از بچه‌ها سر را بلند کرده و سرفه شدیدی میکرد و آب خواست مادر بعجله جام آب را نزدیك او آورد وآن‌طفل چند جرعه نوشید . آن پسربچه که فرزند کوچك آنها ومزاجاً هم علیل بود اظهارداشت که‌مادرخیلی‌سرداست و پاهایم میلرزد مادر بملایمت‌جواب داد بخواب الان یك‌چیزی پیدا میکنم‌و روی تورا خوب می‌پوشانم تاگرم شوی طفل دراز کشید ربابه خانم بهرطرف نگاه میکرد ولی چیزی‌نمیدید که روی لحاف طفل خودبیاندازد بالاخره از روی ناچاری چادر سیاه و کهنه‌خودرا ازگوشهٔ برداشته روی پاهای طفل‌انداخت چراغ را خاموش کرده خودش‌هم پهلوی‌فرزند زیر کرسی درازشد . در ظاهر اگر کسی‌وارد اطاق میشد تصور میکرد که ساکنین آنجا خفته اند ولی بغیراز بچه‌ها که چشمهای آنهابسته شده و خفته بودند آن زن وشوهر هیچکدام یارای خفتن وفراموش کردن بدبختی‌های‌خود را نداشتند وهردو بیدار بودند زن درفکراین بود که چگونه فردا و روز های بعد را بسر آورده و اطفال‌خورد سال خودرا از نهیب سرمای آن زمستان‌بانداشتن وسایل‌کافی‌نجات بخشد و اندیشه مینمود که بچه ترتیب جواب‌طلبکار هاراکه از هرطرف آنهارامحاصره کرده بودند داده و ترتیبی اتخاذ نماید که‌فرزندان معصوم اوازگرسنگی تلف نشوند . زن چون طبعاً ضعیف و عاجزاست پیوسته بقوای ماوراء طبیعت‌ملتجی شده و آهسته مناجات واستغاثه

میکرد و از اولیاء و ارواح مطهره طلب یاری مینمود . مرد که در اثر حوادث و سختی روزگار از این افکار دور افتاده بود در تفحص چاره‌های مادی بر آمده و بخیال توسل باشخاص متنفذ از قبیل وزرای دولت و رؤسای ادارات و علمای معروف خودرا مشغول میداشت باین طریق تا مدتی این زن و شوهر بیدار بودند و هریك جداگانه برای خود در دریای فکر و اندیشه غوطه میخوردند . شوهر ایام طفولیت و صباوت خودرا از نظر میگذرانید که بایك دل خرم و شاداب و فارغ از هرگونه غم و غصه بی پروا و بدون ملاحظه از خطرات آتیه زندگانی راحتی نموده و در دامن مادر مهربان و در تحت نظر بامحبت پدرش پرورش یافته و نمو میکرد و پس از رسیدن بحد رشد و بلوغ نزد معلم دانشمندی بفرا گرفتن معلومات آن عصر که عبارت از ادبیات فارسی و قواعد عربی و حسن خط و انشاء است مبادرت ورزیده است و همواره پدر بزرگوارش در پیشرفت درس و مشق وی ساعی بوده و لحظهٔ از تربیت و مواظبت وی دریغ نداشته است . بعد ابتدای خدمت خودرا در زندگانی در دستگاه یکی از شاهزادگان که بحکومت های مختلف مامور میشد بخاطر میآورد که در حضور آن شاهزاده بنوشتن مراسلات و احکام مشغول شده بود . این دوره هم مثل پرده‌های سینما در مقابل چشمش میگذشت و حسرت آن ایام را میبرد که تمام وقت خود را بخوشی و عیش گذرانیده و هیچ غم و غصه آتیه رانداشت . بالاخره در سن بیست و دوسالگی باصرار و تشویق پدر و مادر عیال اختیار کرد و همین خانمی را که فعلا باولاکت هم‌قرین و بامذلت هم‌نشین و فعلا در گوشه کرسی خوابیده است بنکاح خود در آورد . تا چندسال باز تمام اوضاع موافق مذاق و مناسب خیال و آرزوی او جریان داشت . انقلاب ایران شروع شد وضعیت تغیر یافت اشخاص جدید بروی کار آمده و مستخدمین قدیم از میان رفتند ارباب سابق او شاهزاده که همیشه بولایات بحکومت میرفت و ماموریت های عمده باو رجوع میشد خانه‌نشین گردید . نوکرها و بستگان از دور او متفرق گردیدند اندوخته خودرا کم کم صرف کرده چندسال بیش نکشید که روزگارش بسختی افتاد و محتاج بقرض و کمك دوستان خود گردید . او هم لابد و لاعلاج دیگر اورا ترك گفت و بدوایر جدیدالتأسیس برای پیدا کردن یك خدمتی متوسل گردید . مدتها معطل مانده تا اینکه باکمك و مساعدت بعضی از اشخاص صاحب نفوذ یك شغل کوچکی در یکی از دفاتر باو رجوع شدو و حقوق کمی در باره وی منظور داشتند . حقوقی راکه باو میدادند تکافوی نصف مخارج زندگانی ویرا نمیکرد معهذا مجبور بود که قسمتی از همین وجه را بمادر پیر خود که بس از فوت پدر آنها تنها زندگانی میکرد بپردازد بعلاوه یك ماهیانه هم برای عیال برادرش که در یکی از ولایات فوت کرده و دوطفل از او باقی مانده بود حواله کند باین جهت همیشه مقروض و غالبا حقوق اداری خود را بارب خیلی سنگینی از پیش میفروخت و بسختی امرار معاش میکرد . با این ترتیب معهذا راضی بود ولی تغیرات و تبدیلات اداری مجال و فرصت زندگانی باو نمیدادند در هر چندماهی اقلا یك دفعه خبر انحلال اداره منتشر میگردید و عموم مستخدمین

ومخصوصاً خوداو بیش از سایرین مضطرب و متوحش میگردید درهرسالی یك تغییر ماموریت باو داده میشد و ویرا ازیك شهر بشهر دیگر اعزام میداشتند. بهر اندازهٔ که بیشتر بردوره عمراو افزوده میشد بهمان اندازه آلام ومصائب زندگانی وی علاوه میگردید. پس از چندسال دارای چندین طفل خوردسال شده عیال او هم روز بروز ضعیف و نحیف ترمیشد. زنهای ایرانی که غالباً زود شوهر نموده و دارای بچه میگردند خیلی پیر و علیل شده و بسهولت مورد هجوم امراض گوناگون میشوند مخصوصاً این بیچاره ها که بیشتر در ماموریت های ولایات بوده ودر آن نقاط باطبی مجرب وحاذق دسترسی نداشته‌اند. میرزاهاشم همینطورسرخود راروی متکا نهاده و چشمهارابسته بهیچوجه بخواب نمیرفت و دنبال تفکرات و خیالات خود را از نظر دورنمیساخت بعد آن ایام کسالت ومرض عیال خود ودوره‌های وضع حمل ویرادر مقابل چشم میگذرانید که بواسطه نداشتن وسایل معیشت او گاهی بفکر فرار یاانتحارمیافتاد. اما بطوریکه دیده شده و به تجربه به ثبوت رسیده‌است انسان بمرور زمان با فلاکت وبدبختی هم مأنوس گردیده وجزء عادات طبیعی او میشود و همانطوریکه بنا بعادت تریاك این سم مهلك غذا و مایه حیات میگردد مصیبت نیز درصورت تکرارجزء لوازم زندگانی بشرمیشود. میرزا هاشم و عائله اش به بدبختی و مصیبت خوگرفته و یك دوره هائی از زندگانی را طی کرده بودند که سایرمردم شنیدن یا دیدن آن را هم باور نمیتوانند بکنند. چه بسا شبها که سربی‌شام بزمین گذارده و چه بسا روزها که فقط بایك قرص نان خالی آن رابپایان رسانیده بودند. این خانواده بدبخت نه تنها همان معاش روزانه وزندگانی مادی وسیر نمودن شکم و جلوگیری از دردگرسنگی را باین سهولت از خود رفع ساخته بودند بلکه آنها احتیاجات مهم تری راهم که حس حیات اجتماعی برانسان تحمیل میسازد فراموش کرده بودند. سایرین اززندگانی خود تمتع حاصل کرده وازلذاید آن بهره مند میشوندولی میرزاهاشم وخانواده‌اش آن را یك وظیفهٔ تلقی کرده و با آن مبارزه و مقاومت مینمودند. این زن وشوهر ازذوق و شوق حیات بیخبر بوده و از فواید آن محروم مانده بودند فقط همینقدر حس میکردند که خداوند آنهارا برای انجام وظیفه وآزمایش بدنیا فرستاده و باید سعی کنند که از این امتحان بی غل وغش وخالص بیرون آیند. این دو نفر از طرز رفتار وگفتار سایر مردم ووضعیت فکری آنها چیزی نفهمیده ورموز زندگانی اجتماعی آنها وارد نبودند زیرا که تمام حواس آنها متوجه بفراهم ساختن معاش همان روز گردیده و مجال تصور زندگانی بهتری را در آینده برای خود نمینمودند وبهیچوجه در خاطر آنهانمیگذشت که ممکن است انسان بیش از احتیاجات اصلی خود حریص گردیده و درجمع آوری مال و ذخائر دینوی برای نیات دیگری اهتمام وکوشش نماید. چون خودشان بغیر از امروز فکر و اندیشه فردارانداشتند از حرص و طمع سایرین برای پیش بینی آینده تعجب وحیرت مینمودند وبیکاری وگرفتاری و مریض شدن وگرسنگی را جزءلوازم و اصول زندگانی میشمردند و از تصادف باین وضعیات

وگرفتارشدن باین بدبختی‌ها چندان متألم ومتأثر نمیگردیدند چنانکه بیشتراز بیست سال تمام با این اوضاع مبارزه کرده وهنوز قوه مقامت آنها بآخر نرسیده بود. میرزا هاشم‌پرده آخر را از نظر میگذرانید که مدت یکسال بدون شغل و بدون دیناری عایدی همینطور در شهر تهران سرگردان بوده و هروز با گردن کج در مقابل میز رؤسای وزارتخانه که زندگانی اودراین آخر عمر بدست آنها سپرده شدبود مأیوسانه ایستاده بود. میرزاهاشم با بیکاری و بی‌چیزی چنانکه اشاره شد عادت کرده وخو گرفته بودو چندان متأثر نمیشدولی در گذشته اقلا امیدوار بود که بالاخره بمقصود خود یك روزی نائل گردداماحال دیگر این آرزوی وی هم مبدل بیاس شده بود زیرا که ایام جوانی و توانائی بسر آمده و نوبت پیری و ضعف رسیده بودودراین دوره زندگانی تمام افکار خوب و روشن در انسان ضعیف شده ومناظر حزن انگیز و خیالات غم افزاجانشین آنها میگردد. امید برطرف شده ترس و وحشت بر انسان چیره میشود. شخص جوان در مقابل شدایدروزگاردارای قوه مقاومت و ایستادگی بوده و کمتر از بروز حوادث مضطرب و مرتعش میگردد ولی پیرمرد ذخیره شهامت و قوه مقاومت خودرا از دست داده و در موقع هجوم مصائب بی دفاع ومحکوم بفنا میباشد از همه بدتر تغیرات اوضاع مملکت نیز مخالف حال اوشده بودسابقاً همیشه متصدیان امورویرا باملایمت ووعده مساعدت خوشنود بمنزل روانه میساخته ولی اکنون سر وکار وی به جوانهای بی تجربه وبی عاطفه افتاده بود که همیشه نسبت باو با خشونت سخن میگفتند. رئیس‌اداره پرسنل جوانکی بود بسن نوزده سال که باوزیر وقت نسبت مصاهرت داشت وهروقت که نزدیك میز او میرفت باخضوع وخشوع تقاضای مساعدت وارجاع خدمتی میکرد آن جوانك با غرور ونخوت تمام باوجواب میداد که فعلا عده زیادی از فارغ التحصیلهای مدارس بیکار وتا برای آنها فکر شغلی نشود نمیتوانند به‌پیرمردهای قدیمی کاری رجوع کنند. میرزاهاشم اگرده سال قبل این جواب را می شنید ممکن بود که در آنوقت بفکر چاره افتاده و یك شغل جدیدی برای تأمین زندگانی خود فراهم سازد ولی در سن پنجاه وپنج سالگی چه میتوانست بکند وچه صنعتی میتوانست بیاموزد. در یك مملکتی که مؤسسات صنعتی و تجارتی موجود نیست و برای تأمین زندگانی طبقات تحصیل کرده و تربیت شده بجز خدمت دولتی وسیله دیگر یافت نمیشود یکنفر شخص مثل میرزاهاشم درسن پنجاه وپنج سالگی حتماً محکوم بفنامیباشد باوجود این اگر میرزاهاشم تنهابود و مسئولیت عائله و تامین زندگانی جمعی از اطفال خورد سال و معصوم متوجه او نمیشد باز اهمیتی نداشت وبرای وی ممکن بود که مانند دراویش سر ببایان نهاده وبیك وسیله امرار معاش کند ولی حالا خانواده بدبخت و پریشان خودرا چه‌میتوانست بنماید وبچه‌شخصی میتوانست آنهارا بسپارد وچگونه میتوانست که‌تن آسائی را زحمت ومشقت عیال ترجیح دهد. آسایش عیال و بچهابیشتر از زندگانی شخصی نزد وی اهمیت داشت بهمین جهت بود که یك دقیقه از فکرهای خوفناك ودهشت آور غافل نمیشد بمحض اینکه در اثر خستگی چشمهای خودرا

می بست و میخواست که قدری استراحت نماید در عالم رویاء همان خیالات و افکار پریشان ساعات بیداری بطرز وحشتناکی در نظراو مجسم گردیده ودر اثر آن هراسان ازخواب برمیخاست • مدت یکسال میشد که درخواب هم بجز مناظر بیماری ومرك و مراسم کفن و دفن و سرماو گرسنگی و فلاکت وبدبختی خانواده خودچیز دیگری نمیدید • خواب همان انعکاس و ضعیت بیداری است . انسان خوشبخت در خواب مناظرعشرت انگیز وصحنه‌های باصفامشاهده میکند • آدم بدبخت در خواب هم افکار محزون داشته و غالباً مجلس ختم ووضعیت تشییع جنازه خودرا ملاحظه نموده وقبل ازمرك برای خودش شیون وزاری مینماید • بیچاره میرزاهاشم مدت یکسال میشد که یك خواب راحتی نکرده و شبی را بخوشی و ملایمت بروز نرسانیده بود • حوادث وسختی هائی که در این یکسال برای او حادث شده بود برای خورد نمودن قوی ترین اشخاص کافی بود ولی میرزاهاشم از شدت علاقه ومحبتی که نسبت بزن و بچه های خود داشت تمام این ناملایمات راتحمل کرده و درانتظار ایام بهتری در مقابل بدبختی ایستادگی میکرد • متاسفانه هرروز بپایان رسیده و دریچه امیدی از هیچ طرف برای او گشوده نمیگردید وهر شب صبح میشد بدون اینکه یك راه چاره یایك فکرتازهٔ برای او پیدا شده باشد احتیاجات زندگانی هم باکمال بی رحمی وقساوت هر ساعت در مقابل وی مجسم شده وبیشتر به یاس و نا امیدی وی علاوه مینمود • بروز فصل زمستان مزید برعلت گشته وکاسه صبر آن بیچاره لبریزشده بود . زمستان فصل سخت و بی عاطفه ای است که خرمن هستی فقرا را بباد نیستی داده و اشخاص بی توشه و بی مایه را تباه ساخته وبدیار عدم رهسپار میسازد . درسایر فصول مردمان فقیرو بی بضاعت ازملایمت وملاطفت هوا استفاده نموده واز نعمت های طبیعی وفراوان بهره مند میشوند ولی زمستان مانند مامورین سخت دل و عمال ظالم دیوان از طبقات بی نوایان مالیاتهای سنگین و خراجهای گران مطالبه مینماید . درزمستان شدت سرما و ناملایمت هوا برمصیبت فقرا افزوده وهرعائله بدبختی مجبوراست که قسمت عمده از عایدات خودرا بمصرف سوخت و گرم نمودن اطاق خود مصروف دارد حتی این گروه سیه بختان مجبور هستند که از مایحتاج زندگانی صرف نظر کرده در عوض وسایل سوخت و روشنائی تهیه کنند • همین خود میرزا هاشم که اکنون کرسی او سرد و بچهای او درسرمای طاقت فرساخوابیده بودند مجبور بود که هرروز مبلغی برای خرید ذغال اختصاص دهد. متاسفانه اعتبار وی در نزد بقال سرکوچه بواسطه قرض های متوالی متزازل شده و دوروز بود که از این یگانه وسیله هم محروم مانده بود . اطفال این مرد بدبخت لباس و کفش مناسبی نداشته و سن آنها هم باندازه رسیده بود که تشخیص موقعیت خودرا باسایر همشاگردیها بخوبی داده و ازاین بابت باطناً ملول و غصه میخوردند • پسر بزرك آنها که در آنوقت هشت سال داشت غالباً از این جهت نزد پدر و مادر خود شکایت میکرد و از کهنه بودن لباس و پاره شدن کفش اظهار عدم رضایت مینمود • پدرومادر حرفهای بچهارا شنیده و متحیر بوده نمیدانستند که

چه باید بکنند . در حقیقت هم هیچ چیز در پدر و مادر مثل شکایت اطفال خورد سال حزن انگیزومؤثر نیست . میرزاهاشم بدبخت بگوش خودناله اطفال را می‌شنید ونمیدانست که چه چاره اندیشدوهم در آنساعت بچه های بی‌گناه خودرا میدید که در زیر کرسی بی آتش از شدت سرما ازطرفی بطرف دیگر غلطیده و سرفه میکنند ومتحیر بود که بچه وسیله رفع زحمت از آنهابنماید . هرساعتی یك دفعه ربابه خانم‌سراز لحاف بیرون آورده وروی‌بچه‌ها را میپوشانید و از زیر چشم در همان تاریکی نگاهی بطرف شوهرخود میکرد که همینطور بی حرکت و متحیر بسقف اطاق چشمهای خود را دوخته بود در اینموقع طبیعت بیرحم وبی‌انصاف برشدت‌خودافزوده وقطرات باران پشت‌سرهم مثل‌نهرآبی‌جاری شده واز پشت‌بام بسقف اطاق نفوذکرده وبروی زمین میچکید. ربابه خانم بعجله برخاست‌طشت برنجی را زیر آن نهاد که اقلا از جریان آب بطرف کرسی ممانعت نماید . خانه هائی که ازخشت وگل ساخته شده وسقف آنها با کاهگل اندود گردیده است درفصل‌زمستان طاقت‌مقاومت بارندگی هارا ننموده و هفته نمیگذرد که یك یا چند سقف خراب نشده وجمعی مردمان فقیروبی‌بضاعت را در زیرآوار مجروح یا هلاك نسازد. خصوصا این خانه که مدت چند سال میشد همینطور مانده وکسی در صدد مرمت وکاهگل نمودن پشت بامهای آن بر نیامده بود و ممکن بود که هرساعت تیرهای پوسیده آن شکسته و متلاشی شده ویك دفعه فرو ریزد . میرزاهاشم از چنین پیش آمدی ترس و واهمه نداشت و شاید باطناً هم آرزو میکرد که یك دفعه و بدون مقدمه این حادثه عارض شده و او وبستگان بدبخت‌وفلاکت زده‌وی‌را از این‌ذلت نجات بخشد ولی طبیعت باین استغاثه وآرزوی‌اوهم توجهی‌نداشت و اوراهمینطور درمیان بیم و امید باقی‌گذارده بود. باوجودتهاجم این قبیل افکار پریشان و سرد بودن کرسی‌معهذا پس ازیك دوساعتی خواب‌بر چشمهای خسته او غلبه‌کرد واعضاء و جوارح‌وی ازکار افتاده ومخصوصاً قوه تفکروی از تسلط خارج شدوبیك خواب‌سنگینی‌فرورفت. درچنین حالتی برادر سی‌ساله خودرا که در سه سال قبل بیکی از بنادر جنوب رفته بود در عالم رؤیا مشاهده نمود که خیلی محزون و غمگین درست مثل همان روزی که با لباس سفر بهمراهی عیال ودوطفل خود عازم‌گاراژ بود نزودی آمد وخودرا در آغوش وی افکند وبا یك صدائی که باگریه آمیخته شده بود باو اظهار نمود که من‌از روی اجبار واضطرار این ماموریت را قبول کردم‌ومیدانم که خود و عائله‌ام از این مسافرت سالم مراجعت نخواهیم کرد ولی چه بکنم اگر این‌کار را قبول نکنم همین جزئی حقوق هم که بزحمت مخارج مرا تکفل مینماید قطع خواهد شد وبیکار خواهم ماند. دیروز از طرف وزارت خانه بمن جداً امر شد که حرکت کنم و حالا میروم و یقین دارم که دیگر همدیگر را نخواهیم دید . این تنها برادری بود که از تمام آن خانواده‌متعددبرای او باقی مانده‌بود . سایرین تمام یکایك پس ازدیگری قرض‌طبیعت را ادا کرده فوت کرده بودند وتنها این برادر که درآنوقت دارای دوطفل کوچك‌هم‌بودباقی

مانده بود . اوهم مثل میرزا هاشم درزندگانی به بدبختی وفلاکت دچار شده وچند سال بود که داخل خدمت دولتی شده ویك شغل مختصری داشت وباحقوق قلیل آن زندگانی خویش را اداره میکرد و هروقت که روزگار بر او سخت میگردید نزد برادر بزرگتر خود آمده و شرح بدبختی خودرا باو میگفت وباوی مشورت میکرد . یك دفعه ازطرف اداره پرسنل باو اخطار گردید که برحسب دستوروامروزیر محل خدمت وی تغییر یافته وبرای یکی از بنادرجنوبی تعیین گشته است ، هرچه اصرار نمود وبرؤسای خودملتجی گردیدوداشتن زن وبچهارا بهانه آورد مؤثر واقع نشد.شغل اورا بلافاصله بیك جوانکی که ازطرف یکی ازخانمهای آوازه‌خوان ومعروف شهر سفارش شده بود سپردند و یك هفته باو مهلت دادند تا بمحل ماموریت جدید خود حرکت کند . این بدبخت سه‌سال پیش ازاین ببوشهر وازآنجا به بندرعباس رفته بود درهمان بدو ورود بچهای او بواسطه ناسازگاری آب وهوا مریض شده و درظرف یکسال فوت کردند وکاغذ وی که‌از بندرعباس سال گذشته رسیده بود مینوشت که‌عیال وی‌نیزسخت مریض و امید حیات ازوی قطع‌شده است . ازآن ببعد دیگر ازاو خبری نبود و آنچه که کاغذ برای اوفرستاده بودند بلا جواب مانده بود . در وزارتخانه اظهار میداشتند که‌بوسیله مراسله ازاداره محل استعلام شده ولی جواب نرسیده است میرزاهاشم هم دیگر جرئت نمیکرد که بوزارتخانه برود و مطالبه جواب نماید میترسید که خبر مرك اورا بشنود . بهمین‌جهت وضعیت قطعی برادر هنوز معلوم نگشته و درموقع بیداری میرزاهاشم همیشه ازیاد او خارج نمیشد حال که در عالم رؤیا او را مشاهده میکرد سخت وحشت نموده ازخواب پرید و در جای خود نشست . اتفاقاً ربابه خانم‌درهمانوقت بیدارشد . صدای باران کمتر شده وقطرات آن بافاصله توی طشتك میریخت . میرزاهاشم ازجا بلندشد ودراطاق را آهسته باز کردو نگاهی بآسمان نمود بعد مجددا در را بست و بجای خود برگردید و گفت هوا قدری صاف گردیده وابرها متفرق شده اند گمان نمیکنم دیگر باران زحمتی بسقف‌اطاق وارد سازد ولی باید فردا یك فکری کرده وهرطور شده است این اطاق را تغییربدهیم . خود میرزا هاشم بیچاره بخوبی میدانست که فردا هم نمیتواند کاری بکند واختیار دردست اونیست معهذا برای تسلی خاطر عیال این حرف را میزد . ربابه خانم نیز که بیش از هزار دفعه این عبارات را دراین سالهای اخیرشنیده بود ومیدانست که اساس و پایه‌صحیحی‌ندارند معهذا برای دلجوئی از شوهر خود چنین وانمود میکرد که‌باین حرف مطمئن‌شده وسرخود را بروی بالش‌نهاد وبخواب رفت . میرزا هاشم نیز دراز کشید و همینکه خستگی و کسالت بافکار پریشان وی خاتمه داد مجدداً خوابید . وقتیکه صبح چشمها را گشود هوا روشن شده ونور ضعیفی از وسط شکافهای دربتوی اطاق میتابید . دیگر منتظربیدارشدن عیال وبچهای‌خود هم نگردید آهسته ازجا برخاست ولباس پوشیده خودرا برای‌بیرون رفتن مهیا نمود وباملایمت دراطاق وبعد درحیاط راباز کرده خارج گردید

صبح تاریک

معمولا صبح روشن وموقع فرحناك روز است . درصبح طبیعت تازه وشگفته طلوع کرده وباشخاص خسته وافسرده شادی وقدرت می‌بخشد . در صبح خورشید جهان تاب که موجب نشاط وزندگانی است از مشرق سر کشیده اشعه وانوار خود را بروی ساکنین روی زمین بارمغان میفرستد . درصبح پرندگان ازجایگاه خود بیرون آمده ونغمه‌های روح‌افزای خود را در فضای آسمان منعکس میسازند . درهرفصلی ساعات های اول‌صبح‌داری لطافت و طراوت مخصوص بخود میباشد . دربهار وتابستان تفرج ونرهت گلها درپائیزعطرمیوه‌جات درزمستان منظره قشنك وزیبای برفهای‌سفید ومترا کم انسان رابوجد و شعف میاورد . باین جهت است که همیشه دروصف صبح کلمه روشن وامیدرا اضافه نموده اند و کمترصبح تاریك یاصبح غم‌انگیز شنیده شده است ولی چه‌باید کرد در آن‌روز ودرآن خانه محنت‌زده آثار وعلائمی بجز ازیك صبح تاریك دیده نمیشد . شوهر ازخجلت اهل وعیال و از ترس هجوم طلبکاران همینطور بی خبر دیوانه وار سر بکوچه هانهاد . اطفال کوچك از شدت سرما یکایك باحالتی خسته و افسرده ازبستر خود بلند شده دور مادر بیچاره گرد آمده بودند . درآنوقت این زن بدبخت خودرا حامی ونگهبان یك عده ازاطفال کوچك بی گناه میدید که بزرگتر آنها که همان بتول دختر او بود بیش از سیزده سال نداشت و طفل کوچك پسر دومی فقط شش سال داشت . پسر بزرگتر او هشت ساله بود . یك دختر هم بسن‌شانزده سال دردوسال قبل‌درموقعیکه دریکی ازشهرهای مازندران بودند بمرض دیفتری گرفتار شده ودرهمانجا فوت کرده بود . این بیچاره ها در شهری بودند که یکنفر طبیب تحصیل کرده وجود نداشت و آن طبیب مجازمحلی را که برای‌معالجه طفل خودآورده بودند اشتباه کرده ورم گلو را بعلت سرما خوردگی تشخیص داد و دخترك پس از بیست و چهار ساعت‌فوت نمود. اگردرآنجا طبیب‌مجربی‌بود وسرم پیدا میشد این‌طفل‌حتما‌نجات‌مییافت . در هر صورت این تحقیقاتی است که همیشه پس از مرك برای‌افزودن‌هم و غم بازماندگان بعمل میآید . درولایات‌ودرشهرهای ایران‌هرروز بیش‌ازهزاردفعه نظایر این‌واقعات رخ می دهد وابدأ اسباب توجه و تنبه طبقه حاکمه مملکت هم نمیشود . این بیچاره‌ها خودرا باین حرف تسلی می‌بخشیدند که بالاخره تقدیر چنین مقدر ساخته بود که دختر شانزده ساله در اثر یك کسالت مختصر جهان فانی را بدرود گوید . مرگی که پس از کسالت طولانی با یك مرض مهمی حاصل شود برای بازماندگان چندان اسباب تأسف نیست. گذشتن زمان و ایام پرستاری ومعالجه شدت حزن و غصه آن را تخفیف میدهد ولی فوت ناگهانی‌عزیزان غیر قابل تحمل میباشد بهمین جهت ربابه خانم بیچاره مدت یك‌ماه برای دختر عزیزخودشب و روز گریه میکرد . هنوز هم پس ازسه سال هروقت بیاد آن دختر میافتاد بی اختیار سیل

اشك ازچشمهای وی جاری میگردید . شوخی نیست مرك فرزند شانزده ساله ضربت مهلکی است که التیام ناپذیر میباشد مادرانی که اطفال آنها باین سن ازدنیا رفته باشند دیگر خود را جزء اشخاص زنده محسوب نمیدارند اگرهم ظاهراً زندگانی معمولی خودراادامه میدهند در باطن همیشه محزون وعزا دار هستند و این قبیل مادران فوق العاده حساس و رقیق القلب شده و کمترین منظره حزن آوری اسباب تأثر خاطر آنها میگردد وآنها را بیاد عزیزان رفته میاندازد • در مجالس تعزیه و روضه خوانی غالباً دیده میشود که زنها از شنیدن روایات غم انگیزی که مربوط بچندین قرن پیش ازاین است بطوری متأثرومتألم گردیده وضجه و ناله مینمایند که انسان تصور میکند این وقایع برای خود آنها درچند روزقبل رخ داده است • درحقیقت نیز اینطور است این گریه و شیون متعلق بیك زنهای بدبختی است که بداغ عزیزان گرفتار شده و بیاد رفته گان خود از حدیث وقایع دیگران هم مغموم می کردند ، زنهای خوشبخت وآنهائیکه از این قبیل صدمات محفوظ مانده وازاین ناملایمات معاف بوده اند ازدیدن مجالس ماتم و عزاداری زود متاثرنشده ومحزون نمیکردند بعکس داغ دیده ها ازهر حرف و اشارهٔ زود متألم گردیده و اشك حسرت از دیدگان آنها سرازیر میگردد • بلی سه سال میشد که این زن درچنین وضعیتی گرفتار بود و هروقت که کارهای خانه و مواظبت بچها باو مجال و فرصتی میداد بگوشهٔ می نشست و بتنهائی بیاد دختر ناکام خود نوحه سرائی میکرد • انسان همواره ساعی بوده و مایل است که خاطرات ناگوار را برای همیشه از خود دور سازد ولی فکر عزیزان رفته تنها تأثراتی است که بآن علاقه داشته و نمیتواند آنرا از خاطر خویش محو نماید . اشکهائی که برای اموات ریخته میشوددارای این اثر و خاصیت میباشند که دلهای پژمرده را دو باره رو شن میسازند . گردش در قبرستانها و زیارت بقاع متبرکه و حضور درمجالس عزاداری قلب انسان را بیدار و نزدیك بخداوند متعال مینماید اما بدبخت ربابه خانم بواسطه گرفتاریهای گوناگون وزحمات بچه ها و خانه داری مدتی بود که از این قبیل وسایل تسلیت که در اختیار عموم میباشد محروم مانده و مجبوربود غم و غصه خود را در سینه پنهان سازد و مخصوصا برای اینکه سایر بچها متاثرنشوندازذکراسم آن ناکام هم درمقابل آنهاخودداری داشت زیرا که دختربزرك او درموقع فوت خواهر ده سال داشت وکاملا ملتفت مصیبتی که برآنهاوارد شده گشته بود. این دوخواهرباهم نشسته صحبت میکردندآن ناکام غلطهای خواهر کوچك را که کتاب فارسی میخواندمیگفت وباو کمك میکردکه درسش را حاضر نمایدهمینکه وقت خواب شد بمادرش گفت نمیدانم چراگلویم درد میکند مثل این است که ورم کرده است مادرش اظهار میدارد که عیب ندارد قدری سرما خوردگی است فعلا بخواب فردا خوب خواهد شد ولی فردا صبح خوب نشد بلکه بدتر گردید بطبیب مجاز آنشهر مراجعه کردند سولفاددوسو داد تاعصر ورم گلو زیاد شده ونفس بزحمت

ازآن خارج میگردید دوباره همان طبیب را آوردند دواهای دیگری داد ولی هیچکدام مؤثر واقع نگردید . چهارساعت بعدآن دختر جوان وسالم درمقابل مادر وخواهر ده ساله وسایر بچها از نفس افتاده جان بجان آفرین تسلیم نمود و بلافاصله عملجات موت رسیده اورا کفن کرده و با تابوت حمل نموده و بخاك سپردند . پسر بچه ها خیلی کوچك بودند درست ملتفت حادثه نمیشدند و برای خودشان در حیاط بازی میکردند ولی خواهر کوچك متوجه این مصیبت شده و باکندن گیسوان وزدن بسر وصورت و کشیدن ناله های جان گداز با مادرخویش شرکت مینمود متأسفانه آه وناله دراین موارد بکلی بی اثر میباشد مدتی هرشب بامادر بیاد آن دختر گریه میکرد اما چون حافظه طفل این قبیل سوانح را زود فراموش میکند وکاملا باهمیت ضایعه آشنانیست کم کم از یادخواهر افتاد و کتابهائی راکه ازاو مانده بود برمیداشت ومیخواند و خیلی اتفاق میافتاد که بدون توجه همینطور ساده یك دفعه بمادرش میگفت خانم جان ببینید این خط خواهرم است که در گوشهٔ این صفحه نوشته است. چقدرخوب چیز مینوشت. یا اینکه پرمرغ خوشرنگی را از وسط کتاب در آورده بمادرش نشان میداد ومیگفت خانم این پر قرقاول است که درمازندران برای مامیآوردند خواهرم برای نشانه توی کتاب گذارده است. این طفلك این حرفهارا همینطور ساده وبرسبیل صحبت میگفت اما ازشنیدن آنها چه حالتی برای مادر رخ میداد بهیچوجه بوصف وتشریح درنیامده و ازقدرت قلم خارج است که حقیقت آن را مجسم سازد . آن روزصبح ربابه خانم هم زود ازخواب بیدار شده بودوقتیکه که شوهرش از در خارج گردید ملتفت شد ولی برای اینکه بیشتر بر تاثرات خاطر او علاوه ننماید چشمای خودرا باز نکرده وحرفی نزد . مدتی میشد که میرزا هاشم صبحهای خیلی زود از منزل بیرون میرفت وشبهاهم دیرتر مراجعت میکرد و صحبتهائیکه بین آنها مبادله میشد کوتاه ومختصرشده بود. زن ازاو میپرسید که بالاخره امروزتوانستی کاری بکنی ووزیر راملاقات کنی شوهر باوجودیکه سیما وقیافه وی حاکی ازیأس وناتوانی بود درجواب می گفت امروز هم موفق نشدم ولی امیدوارم که فردا بمقصود برسم . ربابه خانم راجع بمخارج زندگانی وفشار طلبکار ها ومخصوصاً پیغام صاحب خانه برای مطالبه مال الاجاره معوقه ابداً اشارهٔ نمیکرد و نمیخواست که دراین چند ساعتی که شوهرش خسته و افسرده بمنزل پناه آورده است بیشتر ازاین اورا کسل و متاثرسازد . این زن بدبخت از همان اوایل و از همان سال اول زناشوئی خودبه تنگدستی وفاقه گرفتارشده و بجزدرفاصله های خیلی مختصری زندگانی راحت و آسودهٔ بخودندیده بودولی تااین اندازه قوت قلب و بلندی همت داشت که تمام مصائب رابه تنهائی تحمل کرده ومیل نداشت که شوهر خودرا ملول ومحزون نماید .غم وغصه برای فرار اگر منفذی نداشته باشد حتما در باطن بدن ماده نموده و اسباب هلاك صاحب آن میگردد و برای این است که توصیه شده همیشه غصه و عقده دل را پیش دیگران بگذارید تا ازحدیث آن اسباب فرج ورستکاری فراهم گردد ولی ربابه خانم از این وسیله هم محروم بود

و غم آنهارا بتنهائی تحمل میکرد پدرش در ده سال قبل فوت کرده ومادر وی نیز پس از یك سال بشوهر خود پیوسته بود تنها یك برادرداشت که درهمان مواقع بخراسان مسافرت نموده ودیگر ازاو خبری نرسیده ومفقودالاثر شده بود . بعضی از مسافرین نقل میکردند که در همانجا مرحوم شده است سایر آشنایان و بستگان هم تاوقتیکه پدر ومادرش زنده بودند گاهی بملاقات آنها میآمدند ولی بعد آنهاهم بشهرهای دیگر مسافرت کرده وفراموش شده بودند درایران مسافرت بشهرهای دیگر مثل مفارقت دائمی محسوب میگردد گرفتاریهای زندگانی بدی وناامن بودن جاده ها مانع مراجعت وملاقات اقرباء میگردد چه بسا برادرها که بمحض اینکه از خانه پدر خارج شده وبشهرهای دیگر مسافرت کرده‌اند تاموقع مردن از سلامتی همدیگر بیخبر میباشند و چه بسا دخترها که برای همیشه از پدرومادر جداشده و باشوهرهای خود در ولایات دور زندگانی بفلاکت گذرانیده ودر همان نقاط فوت نموده‌اند. باین‌طریق ربابه خانم بیچاره در یك شهری مثل طهران دیگر هیچکس را نمیشناخت و یکنفر دوست و آشنا نداشت ویك خانهٔ را نمیدانست که اقلا یك ساعت بآنجارفته ودرد دل نموده وصحبت وگفتگو نماید. تمام روز را در یك خانه تاریك تر از لانهٔ مور ومحزون تر از آشیان جغد با فلاکت و نداری گذرانیده و تمام حواس خود را معطوف بخدمت شوهر و نگهداری و مواظبت اطفال نموده بود. خیلی میل داشت که اقلا یك ساعتی از خانه بیرون شده و بیك مجلس روضه خوانی یادر یکی از امام زاده ها گردش کرده و اشکهائی راکه در چشمان وی جمع شده بودند خارج سازد متأسفانه چادرسیاه ولباس وکفشهایش تمام مستعمل واز استفاده افتاده ومناسب گل های کوچه‌ها وسرمای شدید آن وقت نبودند باین جهت هم از خارج شدن ازمنزل اکراه داشت . درحقیقت خداوند متعال باین قبیل زنهای ایرانی یك صبروحوصله ویك قوه فوق العاده عطا فرموده که آنها را قادر بر تحمل چنین زندگانی میسازد وگرنه حتماً درمقابل چنین ناملایماتی آنها بایستی انتحار نموده وبه بدبختی های خود خاتمه داده باشند. بدون تائیدات ایزدی ادامه چنین زندگانی برای بشر غیر مقدور است چنانکه همین ربابه خانم که اکنون بدون امید و بدون هیچگونه آرزو این روزهای تاریك وشبهای بلند زمستان را در این خانه کوچك بسر میبرد درمیان غم وغصه غوطه میخورد ازیکطرف چندی قبل دختردلبندش درمقابل چشم وی برای نداشتن وسیله معالجه تلف شده و از طرف دیگرهم اکنون بچهای خورد سال وی ازسرمای زمستان و نداشتن اسباب زندگانی وفقروفاقه در زحمت بودند. صبح که از خواب بیدار میشد نمیدانست که بچه وسیله لقمه نانی برای سیر کردن آنهافراهم سازد واز کجا معاش آن روزرا تهیه کند با وجودتمام این افکار ابداتزلزل بخود راه نداده و با قلب محکم در مقابل حوادث استقامت ورزیده و یك کلمه حرف هم برسبیل شکایت خود بشوهر نمیگفت . ربابه خانم از خواب برخاسته ولی نمیدانست چه باید بکند همینطور فکر میکرد و در صدد چاره بود

هرچه بیشتر فکر مینمود برتحیر او افزوده شده و بهمان نقطه اولی که در آنجا شروع کرده بود برمیگشت اولین فکر او این بود که برای معاش آنروز چه سازد و چه تمهیدی اندیشد . اگر بفکر گرو گذاردن اشیاء خانه میافتاد فوراً متوجه میگشت که دیگر چیزی باقی نمانده و تقریبا تمام اشیاء آنها بفروش رسیده است . در این مدت دو سال آنچه را که قابل فروش بود در بقچه گذارده و ببازار فرستاده و مقداری اشیاء هم در مؤسسات رهنی رفته بود و وسیلهٔ دیگری هم برای استقراض نداشتند زیرا که بقال و نانوای آن بازارچه بقدر کافی نسیه داده و حاضر نبودند که بآنها قرض بدهند و با وجود اینکهٔ اجناس خود را با قیمت زیادتر هم با آنها محسوب میداشتند معهذا از نسیه فروختن استنکاف نموده و مضایقه میکردند . در شهر طهران مؤسسات خیریه هم یافت نمیگردید که باین خانواده بدبخت کمك و مساعدتی بنمایند. بیچاره ربابه خانم با خاطری پریشان چند دفعه آهسته در اطاق کوچك قدم زد و برای اینکه بچها از خواب بلند نشوند در اطاق را هم باز نمیکرد یك دو دفعه مجددا نشسته و سر خودرا بین دو دست گرفته وفشار داد .هوای اطاق خیلی سنگین و بوی نفت و دود چراغ اول شب در آن هنوز باقی بود . حالت غریبی که شبیه به بی حسی و نزدیك بسکته بود در خود احساس مینمود از صمیم قلب آرزومیکرد که مرك رسیده و یکدفعه‌او را از این مذلت نجات بخشد ، این امید و آرزو را هنوزداشت که‌یك‌دفعه‌صدای پسر کوچکش بگوش اورسید که‌فریادمیکردمادر صبح شده‌است‌پس‌چراچای حاضر نمیکنید . این صدا او را از عالم فکر و خیال بحقیقت مراجعه داد برگشت فرزند خود را بغل گرفت و سر و صورت او را بوسید نگاهی بآسمان کرده هرچند لبهایش تکان نمیخورد ولی معلوم بود که از ته دل بخداوند نالیده و از او طلب یاری مینماید . صدای این طفل سایر بچه ها را نیز از خواب بیدار نمود بلافاصله همگی از رختخواب برخاستند. هرسه نفر از سردی هوا شکایت داشته و اثرات آن در وجود آنها محسوس شده بود یکی سرفه میکرد و دیگری آب از چشمهایش میریخت اما دختر بزرك همه چیز را فراموش کرده بهمان وعدهٔ که مادرش شب گذشته راجع بمدرسه کرده بود خوشحال بود بعجله بطرف کتابهای خود دویده و بمادرش یادآوردی میکرد که زودتر کارهای خودرا تمام کرده و باوی نزد مدیر بمدرسه بیاید . کلیه اطفال میل دارند در محلی باشند که با سایر بچها صحبت کرده بازی نموده و در حرکات کودکانه آنهاشرکت جویند ولی اطفال بی‌بضاعت و فقیر از این نعمت هم محروم‌هستندو از مجالست همشاگردیها جز حسرت و غم واندوه نصیب دیگری نمیبرند . در اطفال‌حس رقابت وهم چشمی بیشتر از اشخاص سالخورده وجود دارد اگر یکی از رفقا لباس نو و اسباب بازی خوبی داشته باشد سایرین رشك و حسد می برند مخصوصا در مدارس ایران زمینه برای تولید این قبیل احساسات بیش از سایر نقاط فراهم است اطفال طبقه ثروتمند با بچه های فقیر و بی بضاعت در یك کلاس بوده و کاملا

مواظب زندگانی یکدیگر میباشند . اطفال اغنیاء هرهفتهٔ یک‌قسم لباس نو پوشیده و دفتر و قلم وکاغذ های‌خوب وچیزهای خوردنی و لذید با خود بمدرسه میاورند .بچهای فقرا بآنها نکاه کرده غصه میخورند . در میان طبقات متمول ایرانی حس رحم و شفقت همانطوری که در اشخاص بزرك آنها کمتر دیده میشود در بچهای آنها نیز بندرت مشاهده میگردد . حس خودخواهی و خود پرستی که از سجایای طبیعی این طبقه است از همان ابتدا در اطفال آنها نیز بخوبی دیده میشود . تاکنون دیده نشده و از معلمین هم شنیده نگردیده است که یك طفل متمول بیك همشاگردی بی چیز و فقیر خود کمك و مساعدتی کرده یا اقلا یك‌جلد کتاب کهنهٔ خود را باو بخشیده و یا یك مداد بدست او داده باشد . بچه در مکتب پدرومادر خود تربیت‌شده و رشد ونما مینماید . وقتیکه‌طفل اولیاء خود را فاقد چنین احساساتی‌مشاهده میکند او هم همین رویه را تعقیب کرده و از آنهاتقلید میجوید . غالبا دیده شده که‌دراطاق بزرك نهارخوری مدرسه شاگردان دسته بدسته دور هم گرد آمده و غذا میخورند و برای هرکدام از منزل نهار تهیه‌کرده و می آورند . اطفال متمولین خوراکهای لذیذ وفراوان دارند و بچهای فقرا بهمان نان وگوشت کوبیده یا پنیر قناعت میکنند و آن دسته اول‌ابدا برفقای خود اعتنا نکرده و یك لقمه از خوراك خودرا بآنها نمیدهند و بسا اتفاق میافتد که اطفال فقرا همان نان و پنیر را هم برای نهار نداشته و چون راه آنها تا بمنزل دور است و وقت رفتن و مراجعت را ندارند در همانجا در گوشهٔ صبرکرده و بدون خوردن نهار در کلاسهای خود حاضر میشوند . بتول خانم هم در مدرسه بیك چنین وضعیتی‌گرفتار بود نه فقط لباس و خوراك وی با سایرین قابل مقایسه نبود بلکه از کتاب و اسباب‌کار خود هم شرمگین بوده و از سایر دختر ها خجالت میکشید . سایر شاگردان همه‌کتابهای نوواسباب تحریرتازه وقشنك‌داشتندولی‌این‌دخترك‌بجزچندجلد کتاب کهنه‌وپاره نداشت که‌متعلق‌بخواهرش بود و اینها هم مطابق پرگرام مدرسه نبودند . پرگرام مدرسه هر سال تغییر کرده و شاگردان میبایستی مطابق آن کتب جدید تهیه کنند. بتول‌خانم مجبور بود درسهای خودرا از روی کتابهای همشاگردیهای خود حاضر نماید ولی آنها ازاین‌جزئی مساعدت‌هم مضایقه کرده باوی‌همراهی نمیکردند. اطفال‌عموماًمیل دارند که بابچهائی رفاقت کنند که ازهر حیث هم درجه وهم شأن آنها باشند . بچهائی که‌لباس نو درتن داشته و با کلفت و نوکر بمدرسه میآیند البته رغبت نمیکنند که با یك دختر غریب که لباسهای او مندرس و کتابهایش پاره وکهنه است هم نشین‌شده‌ودرسهای خودرا با اوحاضر سازند . بتول‌خانم بهر طرف که روی میاورد از اوفرار میکردند وحتی بازحمت واکراه جواب سئوآلات‌وی را میدادند . دخترهای متمولین درمنازل خود مشاهده میکنند که مادران آنها فقط باخانمهاو زنهائیکه لباس فاخر دربردارند رفت و آمدکرده و صحبت مینمایند آنها هم‌تقلید از مادران خود نموده تنها باشاگردهائی‌معاشرت میکنند که هم‌شان آنهابوده واز‌حیث لباس وتجملات

ظاهری با آنها برابر باشند. آن دخترفقیر و بی بضاعت هرچندخوش اخلاق و خوش‌صحبت بود معهذا درمیان این جمع آبروئی نداشت و هر دفعهٔ که بطرف آنها میرفت سختی دیده و مجبور میشد که از آنها احترازجوید. خوشبختانه در این مدرسه یك دخترك دیگری بود که که متعلق بیك خانواده نجیب ولی بیچیز بود این دختر همان معصومه خانم بود که بابتول همراهی کرده و با او صحبت مینمود وحتی کتابهای خودرا نزد او میگذاشت که از روی آنها درسهای خودرا تهیه نماید. بتول‌خانم تامدتی بهمین ترتیب درسهای خودرا حاضر میکردچون اساساً دختر باهوش وتیز فهمی‌بود ازسایرین جلو افتاده وشاگرد اول کلاس شده‌بود متأسفانه این وضعیت زیاد طول نکشید معصومه خانم با پدرش که یکی از مستخدمین دولت‌بودبشهر دیگر که محل ماموریت جدید اوبودمسافرت نمود و بتول خانم تنها مانده و در این مدرسه رفیق و دوستی نداشت‌درکلاس تنها روی یك‌نیمکت می‌نشست و بدرسهای معلمین خودگوش میداد اما وقتیکه نوبت خواندن یا حل‌مسئله حساب باومیرسید ومیبایستی‌از روی کتاب‌جواب بگوید عاجز میماند معلم که متوجه بوضعیت خانوادگی اونبود ویرا مورد تغیر قرار داده و باو اخطار میکرد که بدون کتاب دیگر سر درس حاضر نشود سایر همشاگردیها باونگاه کرده میخندیدند واورامسخره میکردند باین جهت این‌طفلك همیشه محزون‌بود وگذارشات مدرسه را برای مادر خودنقل میکرد مخصوصاً که‌روزگذشته خانم رئیس برای جمع‌آوری ماهیانه بچها شخصاً بسر کلاس آمده و همینکه نوبت باو رسید با خشونت بوی پرخاش کرده وگفته بود که شما بیخود بمدرسه میائید سه ماه است شهریه خودتان را نپرداخته اید باید شهریه خود را بیاورید وگرنه مجبور میشوم که شمارا بکلاس راه ندهم، بچها ازاین حرف خنده پرصدائی کرده وبتول خانم خجالت‌کشیده وسرخ شده بود بااین وضعیت باز این دخترك بیچاره ازشوق وذوق رفتن‌بمدرسه نیفتاده بود و باوجود تحقیر واهانت خانم‌رئیس وخنده بچها رفتن درکلاس را بماندن درخانه محزون‌خودشان ترجیح میداد. روز پیش‌خانم رئیس اورا تهدیدکرده بودکه اگر شهریه سه ماه معوقه خودرانیاورد ویرا بکلاس راه‌ندهد وسایر دخترها باو خندیده بودند معهذا باز امروز صبح زود از خواب برخاسته وکتابهای خودرا مرتب میکرد و بمادرش وعدهٔ راکه شب‌گذشته نموده بود یاد آوری میکرد. مادر بیچاره در اطاق‌رابازکرده نگاهی‌بانطرف حیاط که شبیه بدخمه ومحل‌سکونت زین‌العابدین یگانه نوکر قدیمی و باوفای آنها بود افکند چون در اطاق را بسته دید خجالت‌کشید که‌او را صداکرده‌وازخواب‌بیدار نماید. از نجابت وحق شناسی این نوکر خیلی خجل وشرمسار بود و وقتیکه باو حرف میزد یا درپی خدمتی اورا میفرستاد همیشه مراعات ادب را با وی مینمود و بنظر نوکری باونمینگریست و اورا یکی از اعضای این خانواده محسوب‌میداشت زیراکه زین‌العابدین مدت بیست سال میشدکه بخدمت آنها وارد شده و در این مدت یك روز هم از آنها جدا نشده و در تمام ادوار زندگانی چه در موقع سختی وچه در موقع‌راحتی

بطور مساوی بآنها خدمت کرده بود . بسا شبها اوهم سر بی‌شام بزمین نهاده و درفصل زمستان در اطاق بی کرسی و بی آتش زندگانی کرده و مدتی بود که از بابت مواجب یا انعام چیزی دریافت نداشته بود بلکه بعکس آنچه را هم که خود او قبلا اندوخته و برای ایام پیری و ناتوانی بکنار گذاشته بخرج این خانواده رسانیده حتی اسبابهای شخصی و بعضی اشیاء دیگر را بمصرف فروش رسانیده و پول نان و گوشت آنها را داده بود . این مرد بطوری نسبت باین خانواده و بچها انس گرفته و محبت داشت که اگر هر آینه ضعف بنیه و کبر سن مانع نمیشد حاضر بود که هرروز بعمله گی رفته ومزد خود را در اختیار آنها بگذارد. زین‌العابدین متأهل نبود و اولاد نداشت عیال وی، در شانزده سال پیش فوت کرده بود کسی راهم نمیشناخت و تنها علاقه وی در این دنیا بهمین خانواده بود و از روی صمیمیت بآنها خدمت میکرد بچها را بمدرسه میبرد و گاهی باارباب خود بیرون میرفت واز کسبه محل با اصرار والتماس نان وپنیر برای آنها بنسیه میآورد و بعضی اوقات نیزاو بآنها تسلی میداد وآنهارا بصبر وامیدواری باز میداشت . هروقت که ازهرطرف درهای امید بروی ربابه خانم بسته شده و برای معاش آن روز معطل میشد بزین العابدین ملتجی می گردید • زین العابدین هم هر طور شده وبهروسیلهٔ که ممکن بود از کسبه و آشنایان خود نان و گوشتی برای آنها تهیه میکرد . چون چندین سال بود که در تهران زندکانی میکرد و عده زیادی ازکسبه آن حدود او را خوب می شناختند و از امانت و درستی اواطمینان داشتند و از اخلاق و وفاداری وی نسبت بخانواده اربابش با خبر شده بودند این بود که حتی‌المقدور از مساعدت و همراهی مادی مضایقه نمی کردند . زین‌العابدین هم در اولین فرصتی که وجهی برای آنها میرسید بلافاصله مبلغی از آن را دریافت داشته و قروض خود را تأدیه مینمود . همسایه ها هم او را شناخته بودند وازمحبت و مهربانی در حق وی کوتاهی نمیکردند . آن روز صبح که خانم از هر طرف مأیوس شد باز بطرف اطاق زین‌العابدین متوجه گردید و میخواست به بیند که اگر بیدار شده است از او خواهش کند که لقمه نانی برای آنها تهیه دیده و مقداری هم ذغال از بقال به نسیه بیاورد اما چون در اطاق را بسته دید دیگر خجالت کشید که خودش او را بیدار سازد از آنجا برگشت و مشغول بهم زدن و تفتیش در جعبه چوبی گردید خودش هم نمیفهمید که برایچه اینکار را میکند و در توی جعبه در تجسس چه چیز میباشد . ربابه خانم فقط اینکار را میکرد که خود را بیك چیزی مشغول ساخته و بچها را از مطالبه نان و چای قدری منصرف سازد . در ضمن اینکه بلا اراده محتوی جعبه را خالی کرده دوباره مرتب مینمود سه چهار عدد قبوض مؤسسات رهنی را ملاحظه کرد که مدتی از مهلت قانونی آنها گذشته و قطعا تا آنوقت حراج شده بودند . از مشاهده این اوراق بفکر افتاد که بهتر است به

مؤسسات رفته و اگر از بقیه قیمت اشیاء چیزی باقی مانده باشد دریافت نماید. یکی ازاین قبض ها متعلق بیك سوزنی ترمه بود که مادرش در موقع عروسی برای او تهیه کرده و یراقهای آن تمام اصل و قدیمی بودند. صاحب مؤسسه رهنی که یکنفر کلیمی بود درسال گذشته آن را بمبلغ بیست تومان رهن گرفته بود. قبض دیگر متعلق بیك جفت بازوبند نقره بود و قبض سومی هم مال یك قلمدان کار آقا نجف متعلق بشوهرش بود که آن هم نزد همان کلیمی بگرو رفته بود. ربابه‌خانم قبض ها رابرداشت و یك روزنه امیدی برای او پیدا شد که شاید از این بابت بتواند وجهی دریافت داشته ومخارج‌خانه راتاچند روزی تأمین سازد. ربابه خانم از جا برخاست و تصمیم گرفت که هرطور شده است در اطاق‌زین‌العابدین را کوبیده و او را از خواب بیدار سازد باین نیت بطرف اطاق نوکر روان گردید و در اطاق را تکان داد و او را صدا کرد اما جوابی نشنید آهسته وسط در را باز کرد کسی در آنجا نبود معلوم گردید که زین‌العابدین صبح زود از خانه بیرون رفته است ربابه خانم تصور کرد که برحسب عادت همیشه امروز هم او با اربابش از خانه بیرون رفته است و چند دقیقه دیگرمراجعت خواهد کرد باین‌جهت مدتی درحیاط ایستاد زیراکه خجالت میکشید که با دست خالی‌نزد بچها مواجهت کند. طولی نکشید که‌صدای باز شدن دررا شنید وزین‌العابدین را مشاهده کرد که در یکدست دو عدد نان و در دست دیگر مقداری ذغال و قند چای به نسیه تهیه نموده و برای آنها آورده بود. هوا خیلی سرد بود و بیچاره زین‌العابدین که پالتو یاعبائی هم نداشت‌همینطور بایك قبای نازك بیرون رفته وبدنش‌مثل بید میلرزید معلوم بود که دردکانها زیاد معطل شده است ربابه خانم نان وسایر چیزها را از زین‌العابدین گرفت و باطاق برگشت و ازشدت عجله ازنوکر باوفای خودشان اظهار امتنان هم نکرد فوراً سموار را روشن‌نمود و چای‌حاضرساخت.زین‌العابدین‌مدتهابود که بوضعیت خانه‌خودشان خوب آشنا شده و ترتیب زندگانی آنها را میدانست شب پیش اوهم مثل‌سایرین‌دراطاق بی آتش خوابیده‌ودرآن‌سرمای‌شدید شب ناراحتی گذرانیده، ولی صبح خیلی زود از خواب برخاسته و پیش ازآنکه میرزاهاشم ازخانه بیرون رود او از آنجا خارج شده و در تهیه نان وذغال برای بچها افتاده‌بود. چون از کسبه آن‌بازارچه خجالت میکشید و نمیخواست که زیاد تراز آنچه بآنها مقروض است باز تقاضای نسیه نماید این بود که بسراغ یك عطاری که با او سابقه آشنائی داشت‌ودکان‌اودرکوچهٔ‌سرتخت‌بودروان گردید درآن گل‌وشل‌وسرمای‌شدید بانداشتن لباس و کفش مناسب تمام راه را پیاده طی کرده وخودرا بدکان او رسانید.درآن ساعت‌تازه آنشخص‌مشغول‌باز کردن‌دردکان‌خودبود.زین‌العابدین‌دریك گوشهٔ ایستاد وصبر کرد تااوچیزی بفروش‌برساندزیراکه‌میدانست که‌دکان‌دارها فروش نسیه را در اول صبح بدشگون میشمارند و اساساً از دادن نسیه در اول‌صبح ناراضی هستند زین‌العابدین قدری دور ترتامل

نمود تا چند نفر مشتری بطرف دکان رفته و برگشتند آنوقت با یك قیافه خجل و شرم زده که مخصوص مردمان فقیر و بی‌بضاعت است نزدیك عطار شد . مردعطار زین‌العابدین را خوب میشناخت زیرا که چندین‌سال باار بابش در همان حوالی منزل داشته و از مشتریهای دائمی او بودند و همیشه اربابت خرید اجناس دو الی سه ماه باو مقروض می ماندند ولی بمحض اینکه وجهی برای آنها میرسید اول دفعه قرض او را ادا میکردند حالا هم بجز مبلغ مختصری بیشتر باو مقروض نبودند و نیز خوب میدانست که زین‌العابدین هیچوقت برای خودش تقاضای‌خریدنسیه نمینماید و تامجبور نشده باشد از راه‌دور نزد او نیامده‌است از اخلاق و صفت وفا داری او نسبت‌بخانواده اربابش خوشش آمده و با گشاده روئی اورا می پذیرفت امروز صبح هم بدون اینکه زین‌العابدین اظهار مطلبی بکند خود او مقدم شده و از وی احوال پرسی نمود و حتی گله کرد که چرا دیگر از او مایحتاج خود را نمیخرند زین‌العابدین عذر دور بودن منزل خودشان را بمیان‌آورد و گفت عجالتاً مقداری‌قند و چای باو نسیه بدهد . عطار خواهش او را انجام داد . چون از چهره گرفته وی ملتفت شد که او احتیاج دیگری هم دارد اظهار داشت که اگر لازم است مبلغی وجه دستی باو بدهد . زین‌العابدین با اظهار امتنان تقاضا کرد که چندقران پول نقد هم باو بدهد عطار پنج‌قران باو داد بداینطریق در صبح زین‌العابدین موفق گردید که تهیه آذوقه چند روز خودشان را فراهم سازد و با یك ذوق و شوقی بمنزل برگشت و درکوچه ها برای اینکه زودتر بخانه برسد در میان گل و شل میدوید ولی تنگی نفس و ضعف بنیه مانع بود از اینکه بتواند مدتی بسرعت‌خودادامه‌دهد ومجبورمیشدکه برخلاف میل‌در یك گوشهٔ ایستاده و رفع‌خستگی کند . ربابه خانم درظرف‌چنددقیقه‌چای بچهها را داد و آنها را بمعیت زین‌العابدین‌بمدرسه روانه نمود وخودش‌هم بابتول برای ملاقات خانم رئیس‌رفت. چنانکه قبلااشاره گردیدەربابه خانم بواسطه نداشتن لباس و چادر مناسب همیشه از بیرون رفتن از خانه استنکاف داشت و اگر احتیاج‌مبرمی پیدا نمیکرد توقف منزل را به بیرون ترجیح‌میداد ولی آن روزاصرار دختر موجب شدکه با وی بمدرسه برود . مدرسهٔ بتول خانم خیلی دور از منزل آنها بود و مجبور بودند که ازچندین خیابان عبور کنند درشکه ها پشت هم رسیده و گلهارا روی چادر های مستعمل مادر و دختر میریختند . اتومبیل های سواری و باربری که با عجله می گذشتند آنها را خیس آب میکردند . بدین ترتیب پیش از نیم ساعت طول کشید که آنها بمدرسه‌رسیدند. درفضای‌جلوی درمدرسه‌پربوداز نو کرو کلفت‌ودرشکه‌واتومبیل که‌دخترهای کوچك‌طبقات متمول واعیان را پیاده کرده وباکیف‌های‌قشنك چرمی‌وقابلمه‌های نهار بمدرسه میاوردند . این دختر ها را چنین تربیت کرده بودند که از همان سالهای اول بهیچوجه‌دست بهیچ چیز نزده حتی کتاب و کیف آنها را کلفت ها میاوردند . این اطفال خرد سال بایك حالت تکبر و نخوتی وارد مدرسه شده و بامناعت تمام جواب سلام فراشها و خدمه را می

میدادند. بتول با مادرش در وسط این جمعیت بمدرسه رسیدند. زن قاپوچی و سایر فراشها که آنها را میشناختند و میدانستند که خانواده آنها فقیر و بی بضاعت است اعتنائی بآنها نکردند بتول بآنها سلام کرد حتی آنها جواب سلام وی را هم درست ندادند. در این محیط مدرسه فقر و فاقه عیب بزرگی محسوب شده و هیچ صفت عالی دیگر نمیتوانست جای آنرا گرفته و این نقیصه را جبران سازد. نجابت و حسن خلق هم برای طفل دبستان کافی نبوده میبایستی حتما دارای لباس خوب و نوکر و درشکه باشد. خوشبختانه بتول چندان متوجه این نکات نمیگردید و درست ملتفت نمیشد که چرا زن قاپوچی درمقابل شاگرد کوچکی که دختر یکی از تجار بازار بود تا کمر خم شده و تعظیم میکند ولی جواب سلام او را داده و بصورت وی هم نگاه نمیکند. اودرست نمیفهمید که این کرنش و تواضع و تملق گفتن برای چیست و چه عللی سبب شده است که یك جامعه بطبقات مختلف تقسیم گردیده و هریك دارای امتیازات و حقوق محدودی گشته اند. بتول تمام حواس خود را بدروس خود متوجه ساخته و در آنوقت همینقدر خوشوقت بود که بمدرسه آمده و میتواند سر کلاس حاضر شود. همینکه وارد مدرسه شدند بتول بمادرش گفت من میروم بکلاس خودم شما خودتان بخانم رئیس بگوئید که مزاحم من نشده و بگذارد که من درسهای خود را حاضر نمایم این دختر معصوم پیش خود تصور میکرد که دیگر ممکن نیست خانم رئیس وساطت مادر او را رد کرده و حرف او را قبول نکند بعلاوه هیچ گمان نمیکرد که نیاوردن شهریه یك تقصیری برای شاگرد باشد که باین عنوان او را از کلاس بیرون کنند زیرا که تاآنوقت چنین عقیده پیدا کرده بود بایستی شاگرد تنبل و بازیگوش را بمدرسه راه ندهند نه اینکه بشاگرد اول کلاس بگویند که چون تو پول نداری نباید دیگر درس بخوانی. ربابه خانم که بهتر باوضاع و جریان امروز مدرسه آشنا بود از ترس اینکه مبادا دوباره دختر او را از کلاس بیرون کنند و در پیش همشاگردیهای خود خجل و شرمسار گردد باو جواب داد مادر قدری صبر کن تا با خانم رئیس صحبت کنیم فعلا عجلهٔ نیست بعد بکلاس خواهی رفت. تا آنوقت خانم رئیس نیامده بود بتول لاعلاج باقیافه گرفته و چهره محزون با مادرش دراطاق خانم ناظم نشسته و منتظر ورود خانم رئیس گردیدند. در کلاسها شروع بدرس شده بود. از هرطرفی صدائی بگوش میرسید یکی دیکته میگفت در اطاق دیگر معلم در پای تخته سیاه مسئله حساب حل میکرد وبرای شاگردها توضیح میداد. دراطاق مجاور خانم ناظم که اتفاقاً همان کلاس بتول بود معلم درس اخلاق میگفت و یك حکایت کوچکی را برای شاگردان نقل میکرد که خلاصه آن این بود که اطفال باید درس و مشق خود را خوب حاضر کرده و رضایت مادر و پدر را جلب نموده و با اشخاص پست و کمتر از خودشان صحبت نکرده و معاشرت ننمایند. دختر ها این حکایت را در دفتر خودشان از روی دیکته مینوشتند. بتول که هروقت صدای معلم بلند تر میشد و ازشاگرد ها سئوال میکرد مضطرب شده و ناراحت

میگردید بمادرش آهسته میگفت به‌بینید الان کلاس تمام میشود و من باین درس‌نخواهم رسید چقدرخوب‌بود که‌منهم میرفتم و این دیکته را مینوشتم حالت این طفل در آنوقت مثل مرغ کوچکی بود که پاهای او را بسته و از حرکت ممنوع داشته بودند در صورتیکه می دید سایر مرغان آزاد بوده ودرسرشاخه‌های درختها پریده‌بخوانندگی مشغول هستنددخترك مثل مرغ پر و بال شکسته بخود می پیچید و آهسته نزدمادرش ناله میکرد تااینکه‌درس‌تمام شد و زنك تنفس رازدند . شاگرد ها برای تنفس وسط‌حیاط آمده و مشغول بازی ودویدن شدند . بتول بی اختیار بطرف آنها نگاه کرد، و از پشت شیشه میخندید یکی دو نفر از بچها که بازی میکردند با انگشت او را نشان داده و بطرف وی دهن کجی نمودند و مثل این بود که او را مسخره میکردند یکربع ساعت دیگر گذشت و شاگرد ها مجددا بکلاس برگشته هنوز اثری‌از خانم‌رئیس ظاهر نشده بود بالاخره ربابه خانم مأیوس شده و درصدد مراجعت بود و پی بهانه و عذری میگشت که دخترش را قانع کرده و از آنجا خارج شوند که ناگهان همهمه زیادی‌درحیاط‌بوجودآمد . کلفت ها و معلمه ها پس و پیش دویده وخانم ناظم برای استقبال بیرون شتافت . یك خانمی با لباسهای فاخر و شیك با دو نفر کلفت وارد حیاط شدند . خانم تازه وارد دختر کوچکی در آن مدرسه داشت و آنوقت آمده بود که از خانم رئیس تقاضا کند تا بیکی‌از معلمه‌هااجازه‌دهد شبها بمنزل آنها آمده ودرسهای مدرسه اورا حاضرسازد . مستخدمین‌آنمدرسه تمام اورا بخوبی‌میشناختند یکی دو دفعه‌بمنزل او دعوت شده و در آنجا نهار و چای صرف کرده بودند بعلاوه روز عید به تمام خدمه به تفاوت از یك پنجهزاری‌تا یك اشرفی طلا عیدی داده بود همه میدانستند که این خانم خیلی متمول بوده و عیال یکی از معاونین وزارتخانه ها است وآنها دارای املاك و مستغلات زیاد در همین شهر طهران میباشند بهمین‌جهت بمحض اینکه وارد حیاط شدکلفت ها مثل سیم تلفون بهم‌خبر داده وهیجان غریبی در مدرسه تولید گشت معلمه هاهرکدام بیك بهانهٔ از کلاس بیرون آمده و باطاق خانم مدیر می آمدند که اقلا خودشان راباو نشان داده و یك سلام و تعارفی‌بجاآورده باشند . فورا چای برای او تهیه کردند وبخاری را گرم تر ساختند بتول هم میدانست که این خانم مادر طلعت یکی از همشاگردیهای او میباشد ولی‌نمیفهمید که اعضای‌مدرسه برایچه اینطور باو احترام میکنند او هم مادریکی از شاگردهاست و مادر وی نیز همین سمت را دارد چرا هیچکس بمادرش اعتنا نکرده و حتی دوکلمه حرف هم باو نمیزنند ولی نسبت باین زن‌اینطور کرنش میکنند وهمه‌باطاق وارد شده سلام کرده دست بسینه میایستند بخاری را آتش نموده چای برای او میاورند. اختلاف رویه و طرز سلوك را خوب میدید ولی بمقتضای صغرسن علت اساسی آن رادرست حدس نمیزد . بیچاره آن دختر بدبخت از همان دورهٔ مدرسه شاهد یك رشته از تجربیاتی میشد که در تمام زندگانی با او همراه شده وکم کم بمرور زمان بجهات و علل اصلی آن

پی میبرد . مدارس ایرانی از اینجهت محل تلقین انواع صفت ناپاکی در جامعه میباشند. از اینجا اطفال فاسد شده و هموطنان خودرا مسموم ومبتلا بمعایب بزرك اجتماعی میسازند . ربابه خانم پس از اینکه این خانم وارد اطاق دفتر شد دیگر جرئت نکرد که از جای خود بلند شده و ازمیان این جمعیت با دختر خود بیرون رود همینطوردر گوشهٔ خزیده و سعی میکرد که خودرا پشت سر معلمه ها مخفی سازد . از مشاهده لباسهای گرانبهاوزیبای آن خانم و انگشتر های الماس و سنجاق های جواهر نشان که بر سروسینه او میدرخشیدند مات و مبهوت شده بود . صورت آن خانم همانطوریکه شعرا ونویسندگان مملکت ما دروصف خوبرویان گفته اند مثل قرص ماه شب چهارده سرخ و سفید و پهن و لبهایش با رنك امریکائی مثل انار قرمز شده بود و هر دفعهٔ که حرفی میزد یا خندهٔ میکرد دهان او باز شده و یك ردیف دندانهای براق که روی آنهارا تاج طلا نهاده بودند نمایان میشدند . پس از تمام شدن تعارفات و صحبتهای معمولی و احوال پرسی های خنك و بیمزه که بیشتر از نیم ساعت طول کشید از دیر آمدن خانم رئیس متعجب شده و با یك مناعتی اظهار نمود که من با وجود آنکه امروز خیلی کار داشتم معهذا آمده ام که ایشان را ملاقات کرده و از ایشان یك خواهشی بنمایم . خانم ناظم در جواب عرض کرد که امروز اتفاقا خانم رئیس بوزارتخانه رفته اند و گرنه هر روز خیلی زود بمدرسه تشریف میاورند و حتی میل ندارند که غروبها هم بخانه خودشان بروند تمام علاقه و توجه ایشان بمدرسه است آنقدر در مدرسه میمانند تا سایرین تمام رفته باشند آنوقت ایشان آخرین کسی هستند که از اینجا خارج میشوند فقط امروز دروزارت خانه معطل شده‌اند و ممکن است که همین الان تشریف بیاورند اگر قدری تامل بفرمائید و رفع خستگی بنمائید ایشان هم خواهند رسید . خانم تازه وارد هم مثل اینکه یك تکلیف شاقی را قبول میکند با سر تعارفی کرده اظهار داشتند بسیار خوب قدری در اینجا می نشینم و در ظاهر مثل این بود که از پذیرفتن این پیشنهاد منتی بزرك بگردن خانم ناظم گذارده‌اند مدتی هم صحبت های متفرقه از قبیل باریدن برف و سرد شدن هوا و یخ بستن آبها که اساس مذاکرات خانمهای متشخص این مملکت است بمیان آمد تا اینکه خانم رئیس هم تشریف آوردند . از بیرون زن قاپوچی حضور آن خانم را در اطاق دفتر باو اطلاع داده بود بهمین جهت خیلی بعجله و شتاب وارد شده وهنوز روی صندلی ننشسته که زبان بعذر خواهی گشود و از بدبختی خود شکایت کرد که در چنین روزی که خانم مدرسه را مشرف فرموده‌اند او باید در وزارتخانه معطل و گرفتار باشد و هزاران قسم های شدید یاد میکرد و از دیر آمدن و منتظر گذاردن خانم اظهار خجلت مینمود و پوزش میطلبید بعد علت معطلی در وزارتخانه را بیان کرد و گفت آقای رئیس معارف باعث تعویق مراجعت ایشان شده انداز دو روز پیش آقای رئیس معارف بوسیله متحدالمأل تمام رؤسای مدارس دوشیزگان را احضار کرده بودند که راجع براپورتهای سالیانه توضیحاتی بدهند . امروز همه حاضر شده

و آقای رئیس معارف نسبت بهمه اظهار رضایت کرده و ازمساعی رؤساء اظهار امتنان نموده وفرمودند که همه راپورتها خوب ورضایت بخش میباشدو ازنظر آقای وزیر خواهند گذرانید فقط نسبت بمدیرهٔ مدرسه ٤٤ خیلی عصبانی شده و متغیر شدند زیرا که از قرار معلوم آن خانم انتهارا با الف وبدون یا نوشته بودند ، راجع باین موضوع از ساعت هشت صبح کنفرانس میدادند هنوز مقدمه را تمام نکرده و باصل مطلب نرسیده بودند که خوشبختانه چند نفر از نمایندگان مجلس درآنجاوارد شده و ناچار آقای رئیس معارف حرف خودشان را قطع نموده و موکول بدفعه دیگر نمودند باین وسیله رؤسای مدارس خلاص شده و او هم توانسته است که خود رابابینجابرساند. خانمی که برای تقاضای معرفی معلمه بجهت دختر خود آمده بوداساسا سواد نوشتن و خواندن را نداشت ومدرسه ندیده بود فقط بواسطه صحبت و مذاکره با سایرین یك جملاتی را یادگرفته و پشت سرهم تکرار میکرد و در آخر هر حرفی میگفت علم خوب چیزی است باید دختر ها صاحب کمال شوند دورد تغییر کرده ودختر بی کمال بدرد هیچکس نمیخورد تمام حضرین در مقابل این عبارات متین سر تکان داده و تبسم کرده و احسنت میگفتندو ازفکروهوش خانم تعجب میکردندخانم فرمودند که من امروز آمده ام اولا به بینم چرا اطاقهارادرست گرم نمیکنند، دخترمن سرما خورده و پشت سرهم دیشب سرفه میکرد آقاجانش میخواست اجازه ندهد که او امروز بمدرسه بیاید من گفتم میروم بخانم رئیس میسپارم تادستور بدهند اطاقها را خوب گرم کنند هوا سرد است بچهارود سرما خورده و ناخوش میشوند . دختر من عادت بسرما ندارد مثل سایر بچها نمیباشد که توی کوچه ها بار آمده باشند در خانه ما در هر اطاقی یك بخاری میسوزد . خانم رئیس عذر خواسته گفت خیر بخشید کلاس ها خیلی گرم است تصور میکنم که درراه در توی اومبیل سرما خورده باشند در هرصورت مطمئن باشید میسپارم اطاق ایشان را از سایرین گرم تر کنند خودم مواظب خواهم بودالبته فرمایشات شمارا اطاعت میکنم بعد مجدداً همان خانم فرمودند که از قرار معلوم بطوریکه آقا دیشب اظهار میکردند طلعت خانم ما باوجود اینکه چهارسال است بمدرسه میاید هنوز درست نمیتواند یك صفحه روزنامه یا یك کاغذی را بخواند و تمام را غلط میگوید و خطش بقدری بداست که حتی خودش هم از قرائت آن عاجز است آقا میفرمودند که معلوم می شود معلمه او استعداد و سواد کافی ندارد یا اینکه مواظبت این بچه را درست نمیکنند و گرنه چطورمیشود که یك چنین دختر با هوش وزرنگی در مدت چهار سال نتواند دو کلمهٔ فارسی ساده یاد بگیرد بچهای فقرا باوجود اینکه خیلی ازحیث فهم و شعور از دخترهای ما پست تر هستند معهذا در ظرف یکسال همه چیزرا یاد میگیرند در امتحانات همیشه شاگرد اول ودوم میشوندا تفاقامعلمه فارسی و مشق خط طلعت خانم که درسش تمام شده در همان اطاق در آنوقت نشسته بود از شنیدن این حرف صورتش سرخ گردیده گفت خیر ببخشید خانم

تقصیر من نیست من خیلی سروکله با این دختر میزنم ولی ماشاالله زیادکودن و تنبل میباشد
آن خانم که یك چنین حرفی را تا آنوقت نشنیده بود و دفعه اولی بود که بدختر او کودن
و تنبل میگفتند مثل مرغهای لاری که سر خودشان را مانند خروس بلند کرده قدقد مینمایند
یك تکانی بخودش روی صندلی داده و ابروان را بهم کشیده روی بخانم رئیس نمود پرسید
که ایشان که چنین فرمایشاتی رامیکنند در اینجا چه کاره هستند من بایشان حرف نمیزنم
بچه جهت جواب مرا داده واظهار عقیده میکنند وخودشان را داخل صحبت مینمایند تمام مردم
میدانند که دختر من از سایر بچهاباهوش تر و زیرك تر میباشد . خانم رئیس از زیر چشم
یك نگاهی غضب آلود بآن معلمه افکنده و با چاپلوسی و تملق گفت ببخشید ایشان معلمه
طلعت خانم هستند ومقصودشان هم این نبود میخواستند بگویند که طلعت خانم ماشاالله خیلی
باهوش است ولی سن ایشان قدری کم است کم کم بهتر میشوند البته هیچیك از شاگرد ها
بفطانت وفهم طلعت خانم نمیرسد ماشاالله ازهمه بابت تمام بوده نقصی ندارند بعد دوباره بطرف معلمه
متوجه شده گفت زینت خانم درست دقت کنید ومواظب باشید که طلعت خانم در این قسمت هم
ترقی کرده تا آقا و خانم نیز از او راضی باشند خانم که قدری متغیر شده و عصبانی شده بود
ازاین حرفهای تملق آمیز خانم رئیس ساکت گردیده گفت من نیز همین حرف را میزنم ولی
ماشاء الله پدرش صبر ندارد او میخواهد که دخترش از همه دخترها جلوتر افتاده و برای
خودش بتواند در روزنامه ها مقاله ولایحه بنویسد و درمهمانیها نطق کند و خطابه بخواند
من هرچه میگویم که عجله نکنید خودش بزرك شده خوب میشود میگوید نه تو مخصوصاً
از قول من بخانم رئیس سفارش کن که ازاین دختر پیش ازسایرین مواظبت کنند و این هم
برای خاطر شماست که طلعت را باینجا میفرستد وگرنه از این مدرسه ها وازاین معلمه هادر
طهران فراوان است خانم رئیس در جواب گفت البته مرحمت دارند من هم نسبت بایشان
ارادت دارم چندین سال با خانواده آقا مربوط بوده ام خدا بیامرزد والده ایشان مرا مثل
دختر خودشان میدانستند و تازنده بودندمن خیلی خدمتشان میرسیدم خیر البته از قول بنده
عرض کنید اطاعت میکنم و دستور میدهم که بیشتر ازاو مواظبت کرده و مراقب بیشرفت
درس و مشق ایشان باشند و نگذارند که شاگردان دیگر از او جلو بیفتند خانم دیگر پس
از این فرمایشات برخاست که خدا حافظی نموده برود بعد یادش آمد که موضوع معلمه
را فراموش کرده است بخانم رئیس اظهار نمود که مقرر فرمائید یکی ازخانمها روزی یك یادو
ساعت بمنزل ما آمده و برای حاضر کردن درسهای مدرسهٔ بهطلعت کمك کند البته هرطوری
که حقوق اورا تعین فرمودید تادیه خواهد شد خانم رئیس از این پیشنهاد بیشتر خوشوقت
گردید و باخنده های بی مزه و تعارفات معمولی تا دم در از خانم مشایعت کرد پس از رفتن
او زینت خانم همان معلمهٔ که مورد عتاب واقع شده بود بخانم رئیس گفت شما جلوی مردم یك
تکلیف شاقی بانسان مینمائید که آدم نمیفهمدچه باید بکند چطورمن میتوانم در یك کلاس

چهل نفری تمام شاگردان را بگذارم و از دختر این خانم که از مادر خودش بیشعور تر و کودن تراست مواظبت کنم یکسال میشود که من با تمام زحمات موفق نشده‌ام که دو سطر خواندن و نوشتن فارسی را باین ابله بیاموزم حالا پدر دختر متوقع است که عزیز بی جهت وی مقالات در روزنامه بنویسد . خانم رئیس خنده پرصدائی نمود گفت زینت خانم شما بهیچوجه آداب و طرز معاشرت و سلوك با مردم را بلد نیستید و بیخود و بی جهت باشخاص محترم توهین مینمائید البته جلوی مادر باید از بچه‌های آنها تعریف کرد اماوقتیکه آنهادور شدند بهیچ وجه نباید بآنها اهمیت داد بمن و بشما چه مربوط است که دختر خانم کودن است خود آنها بهتر ملتفت میشوند بدین جهت است که حالا معلم خصوصی میخواهند شما چرا از این حرفها اوقاتتان تلخ میشود بروید سر کلاس اهمیت ندهید من روزی چندین بار از این لاطایلات میشنوم و ابداً اعتنائی نمی کنم پس از اینکه معلمه بکلاس رفت خانم رئیس خمیازه طولانی کشید بناظم گفت عجب امروز خیلی خسته شده‌ام از یکطرف بواسطه کنفرانس آقای رئیس معارف و از طرف دیگر بجهت حرفهای این خانم سرم درد گرفته است تمام کار هارا بسر من یکنفر ریخته اند و یك دقیقه راحت نیستم من امروز میخواهم قدری زودتر بمنزل بروم بعد روی بربابه خانم و بتول نمود و مثل اینکه تا کنون از حضور آنها دراطاق ملتفت نشده‌است گفت عجب شما هم که اینجاهستید من هیچ متوجه نشدم بسیار خوب چه فرمایشی بود ناظم گفت ربابه خانم مادر بتول است گمان میکنم که از بابت شهریه معوقه آمده‌اند تاباشما مذاکره کنند چون شمادیروز قدغن فرمودید که اگر بتول شهریه دوماهه را نیاورد دیگر بمدرسه نیاید این است که امروز مادرشان تشریف آورده‌اند که یك مهلتی بایشان دهید. خانم رئیس فرصت نداد که ناظم حرف خودرا تمام کند کلام اورا قطع کرد و اظهار داشت که یقین آمده اند به بینند آیاممکن است من از خودم شهریه تحصیل دختر ایشان را بپردازم . مردم هیچ فکر نمیکنند که مدرسه خرج دارد معلمین حقوق میخواهند و دولت هم که از حق خوش صرف نظر نمیکند خیلی عجب است شماخودتان که بهتر ترتیب مدرسه و محاسبه باوزارتخانه رامیدانید دیگر پس چرا بمن زحمت میدهید خودشما بخانم بگوئید و توضیح بدهید که تقصیر ما نیست ما مجبور هستیم که مطابق دستور وزارت معارف عمل کنیم در نظامنامه نوشته‌است که اگر شاگردی تاپانزده روز شهریه مدرسه را نیاورد باید از دخول اودر کلاس جلوگیری نمود ما درست سه ماه است که صبر کرده ایم و آنچه‌که لازم بود مهلت داده‌ایم ولی دیگر بیش از این نمیتوانیم اداره محاسبات را معطل کنیم. ربابه خانم خیلی سرخ شده و خجل گردیده بطوریکه قطرات عرق درجبین او ظاهر شده بود و اگر برای خاطر بتول نبود از همانجا بیرون آمده و پشت سر خودرا هم نگاه نمیکرد ولی قیافه بتول که همینطور سرخودرا بزیر افکنده و میلرزید باعث گردید که خودداری نموده و با ملاطفت تمام اظهار داشت که من تمام فرمایشات را تصدیق میکنم اما چه کنم متاسفانه وضعیت مالی ما فعلا خوب نیست ولی بمحض اینکه از یك طرفی وجهی تهیه شود دراولین دفعه

خودم شهریه مدرسه را آورده و میدهم و بخداوند قسم است که اکنون بهیچوجه برای من میسر نیست حالا خواهش میکنم اجازه بدهید که بتول بکلاس رفته تا از دروس خود عقب نماند. خانم رئیس از شنیدن این حرف بیشتر عصبانی شده گفت پس میفرمایند که من از حقوق خودم شهریه خانم را بدهم نه خانم ببخشید برای من چنین کاری امکان ندارد اگر پول نیست چرا دخترهایتان را بمدرسه میفرستید که درس خوانده و برای خودشان خانم شوند بفرستید که یك هنری یادبگیرند یادر خانهٔ خدمت کنند که از همان ابتدا عادت به تحصیل معاش خود کرده باشند امروز طوری شده است که همه میخواهند بمدرسه آمده و دیپلم بگیرند چند روز پیش از این آقای وزیر معارف میفرمودند که وضعیت مملکت امروز بجائی رسیده که خدمتکار دیگر پیدا نمیشود و بیشتر از یك هفته است که یکی از خدمتکار های ایشان قهر کرده و رفته است و نتوانسته اند بجای اودیگری را پیدا کنند اساساً هیچکس نمیخواهد کار کند همه فشار آورده اند که بمدرسه بیایند اینکه ترتیب زندگانی نمیشود اگر بنا شود که همه مردم خانم شوند دیگر کلفت از کجا بیاورند با این ترتیب بزرك و کوچك همه یکسان خواهند شد والبته نباید بگذارند که اینطور بشود بتول از تغیر و حرفهای خانم رئیس خیلی ملول شده و اشك درحدقه چشمهای وی بگردش آمده بود خانم ناظم که طبعاً یك زن رقیق القلبی بود ازدیدن حالت آن دختر منقلب گردید ودلش سوخت بخانم رئیس گفت بسیار خوب حالا اجازه بدهید بتول خانم برود سر کلاس و ربابه خانم هم هروقت که پول تهیه کردند البته شهریه مدرسه را خواهند پرداخت خانم رئیس طاقت نیاورده و بناظم تغیر کرده گفت خیلی معذرت میخواهم خانم شما دارید از آب خزینه برای خودتان دوست میگیرید اگر ایشان شهریه مدرسه را نیاورند آنوقت جواب وزارت معارف را کی خواهد داد آیا خودتان حاضر میشوید که از حقوق شما کسر نمایند خانم ناظم در جواب گفت من خودم قبول دارم اگر ایشان شهریه را نیاوردند از حقوق من کسر کنید خانم رئیس که دیگر درمقابل چنین اظهاری جوابی نداشت گفت بسیار خوب چنین باشد وخودش متغیرانه ازاطاق بیرون رفت . ربابه خانم تشکر زیادی از ناظم نمود وازشدت امتنان میخواست که صورت اورا ببوسد ولی خودداری نمود و باو قول داد که دراولین فرصت شهریه مدرسه را تهیه کرده وخودش تادیه نماید بتول هم همینکه فهمید که ترتیب کار اوداده شده ومیتواند سر کلاس برود ازشدت خوشحالی خود داری نداشت گرفتگی وغصه چند دقیقه پیش را فراموش کرده وچهره اش ازشادی میدرخشید ولی درهمان وقت زنك نهار را زده و بچه ها از مدرسه خارج می شدند بتول هم بامادرش ازحیاط بیرون آمدند وهمینکه بکوچه رسیدند بتول گفت من دیگر برایچه منزل بیایم و دوباره درمیان این گل وشل مراجعت کنم من درهمینجا یك چند دقیقهٔ قدم زده وتوقف میکنم بعد برمیگردم بمدرسه . ربابه خانم فکرمیکرد که دخترش صبح ازشدت عجله چیزی نخورده وحال هم تا غروب درمدرسه بدون نهار خواهد ماند ویك شاهی پول سیاه هم درجیب نداشت تا باو بدهد مثل مار بخود پیچیده وصورت دخترش

را بوسید درصورتیکه اشك ازچشمهای وی روان بود و زود از آنجا دور شد که بتول ملتفت تغیر حالت وی نشود . ربابه خانم همینطور که درراه میآمد یك دفعه خودرا درخیابان وسط اتومبیلها واتوبوسها وخرمن های گل مشاهده کرد که از هرطرف بروی چادر او پاشیده می شدند • غم وغصه این چندساعت توقف درمدرسه باعث شده بود که کار عمدهٔ را که در نظر داشت فراموش کرده باشد تصمیم گرفت که بدون انجام مقصود بخانه مراجعت نکند از همانجا برگشت وبخیابان دروازه شمران که محل مؤسسه رهنی بود روان گردید و میترسید که مبادا صاحب مؤسسه برای خوردن نهار بمنزل رفته باشد. اتفاقاً آنشخص نهار خودراهم درهمان دکان صرف میکرد دوسه نفر قبل ازاو بآنجا آمده ومشغول معامله بودندیکی از آنها یك خانمی بود که یك تخته قالیچه کردستانی برای گرو آورده و تقاضای بیست تومان وجه میکرد ولی صاحب مؤسسه بیش از هشت تومان باو نداد دیگری یکنفر مرد پیر محترمی بود که انگشتر یاقوتی داشت ولی صاحب مؤسسه آنرا قبول نکرد وهرچه آنمرد اصرار و ابرام نمود مؤثر واقع نگردید حتی برای یك تومان هم آن بیچاره راضی گردید آن کلیمی این مساعدت راهم درباره اودریغ نمود واظهارداشت که انگشتراو خراب بوده واین ارزش را ندارد آخرالامر نوبه ربابه خانم رسید سه برك قبض های همان مؤسسه را که صبح درجعبه چوبی پیدا کرده بود بآن مرد داده وبایك حالت یأس وتردیدی اظهارداشت که میخواهم بدانم آیا این اشیاء را که از مدت آن چندماه گذشته است حراج کرده اید یاهنوزموجوداست صاحب مؤسسه قبوض را گرفت وپس از مراجعه بدفاتر اظهار نموده که مدتی است این اشیاء بفروش رسیده والان بیش ازشش ماه یایکسال بتفاوت ازموقع حراج آنها میگذرد وخوب هم بفروش رسیده است ومبلغ بیست تومان مازاد قیمت آنها بحساب شما موجود است وتقدیم میکنم . این اشیاء هر کدام بیشتر ازچهار برابر مبلغی که ربابه خانم قرض گرفته بود ارزش داشتند ولی شدت گرفتاری وبدبختی مانع شده بود که بموقع آمده وآنها را از رهن بانك خارج سازد صاحب مؤسسه هم که کلیمی بود از موقع استفاده کرده تمام را باسم خودش خریده و حالا بیست تومان کلیة از بابت مازاد قیمت بربابه خانم پرداخت معهذا ربابه خانم از دریافت این وجه باندازه مشعوف شده بود که مافوق آنرا نمیتوان تصور کرد و اگرآن روز صبح آن وجه باومیرسید حتما تحمل ناسزای خانم رئیس رانکرده و شهریه بتول را فوراً میپرداخت ولی آنوقت دیگر دیر شده بود وجه را دریافت نمود وبایك عجلهٔ فوق العادهٔ بمنزل مراجعت نمود مدتی بود که یك چنین مبلغی بدست اونرسیده بودو درراه فکر میکرد که امشب وسایل گرم نمودن اطاق وتهیه شام بخوبی فراهم شده وتلافی شب گذشته بعمل خواهد آمد ، پس ازاینکه بمنزل رسید بلافاصله برای فراهم ساختن شام مبادرت نمود و با یك خوشحالی فوق العادهٔ منتظر مراجعت شوهر خود گردید

مرد سیه روزگار

مرد سیه‌بخت صبح زود ازخانه بیرون‌شد و تانصف شب درتلاش بود به‌نقاط مختلف و بدیدن بعضی اشخاص که باآنها اندك سابقه‌آشنائی داشت شتافت‌ولی‌درهمه‌جا مأیوس گردید. این‌قبیل‌مردم تاوقتیکه خودشان بمقامی نرسیده واحتیاج بکمك سایرین دارند خیلی متواضع وخوشروی بوده ودرخانه‌آنها بروی عموم خصوصاً برای اوباز بود ولی‌امروز بعکس اغلب آنها دارای مقامات عالی شده واحتیاجی بوی نداشتند وباین جهت حاضر برای‌پذیرفتن اوهم نمیشدند . نوکرهای این قبیل خانه‌ها ازروی فهم وفراست وسابقه‌کار فهمید بودند که‌چه اشخاصی طرف توجه ارباب آنها نبوده و از پذیرفتن آنها استنکاف دارند و بعکس برای چه اشخاصی‌حاضر بوده و مشتاق‌دیدارآنهامیباشنند . بعضی از آنهاکه میل‌قلبی ارباب خودرا فهمیده بودند سعی میکردند که این‌قبیل مهمانهای ناخوانده رابطوری‌مشمئز سازند که دیگر آرزوی مراجعت بآن خانه‌را ننمایند . یك جوابهای زننده و یك اشارات وهن آوری نسبت بآنها میدادند که برای‌آن‌بیچاره‌ها ضرب‌المثل شده واگر دوباره باز بهمین خانه ها مراجعت میکردند مورد مسخره و استهزاء خدمه‌آنجا واقع میگشتند . میرزا هاشم فلك زده از جمله این اشخاصی بود که صاحب‌خانه‌ها از دیدن وی خوشوقت نبوده و بنوکرهای خود فهمانیده بودند که بایستی‌بیك‌طریقی اورارد کنند بهمین‌جهت‌بهرخانهٔ که‌درسابق‌باصاحب‌آن آشنائی‌وسمت رفاقت‌داشت واردمیکردید نوکرها ازدور فریادمیزدندآقاتشریف بردند بیرون درصورتیکه درهمان‌حال‌یکنفردیگررا باکمال‌بی‌شرمی‌بااحترامات زیادواردخانه میکردندواین‌کارچندین‌دفعه تکرارشده ومیرزاهاشم‌بیچاره خجل وشرمنده در وسط‌باران وسرما ازخانه بخانه دیگرروان شده و ازهمه‌جا مأیوس برمیگشت . میرزا هاشم باین خانه‌ها اینطور ناشناس وبدون سابقه هم نمیرفت . صاحبان آنها اشخاصی بودند که‌چندین سال با آنها دوستی داشته و همیشه اورا مثل رفیق بمنزل خودشان دعوت میکردند و بسا دفعات همین اشخاصی که امروز گماشتگان آنها وی را رد میکردند بمنزل اوآمده و کارت گذاشته و اورا دعوت به‌نهار یاچای کرده بودند ولی امروز دیگر روزگار تغییر کرده بود میرزا هاشم بیچاره علت وجهت آنرانمی دانست چیست ودرست ملتفت نمیشد که همین بزرگواری که الان مدت‌یك‌هفته است ازدرخانه اوصبح وعصر مأیوس مراجعت مینماید دوسال پیش قدمهای اورا باشادی وخرمی استقبال می کرد و اورا درحوزه خودش بعضویت حزب سیاسی مفتخر ساخته بود وبااوچندین‌دفعه باتفاق برای جمع آوری‌آراء بحوزه‌های محلی رفته بودند اما حالا دیگربهیچوجه باواعتنائی نکرده ومثل این بود که ابداً ویرانمیشناسد . میرزا هاشم مرد سادهٔ بود و متوجه علت اصلی قضیه

نمیشدودر پیش خود جهات مختلفی که بهیچوجه مربوط باصل قضیه نبود طرح میکرد گاهی با خود میگفت شاید علت این برودت وسردی این باشد که من در جلسه عمومی که در شش ماه قبل در خانه او منعقد شده بود نتوانسته ام حضور بهم رسانم و باید از این جهت مکدر شده زیرا که او از طرف یك رفیق صمیمی مثل من چنین غفلتی را انتظار نداشته است ساعت دیگر خیال میکرد که این موضوع هم نباید اسباب کدورت وی شده باشد علت رنجش وی حتماً برای این است که دو ماه قبل او مرا در مجلس یکی از مخالفین جدی حزب مشاهده کرده ومن نمیبایستی با آنها مراوده کرده باشم ، باز بخود میگفت که اگر من که یك عضو سادهٔ بیش نیستم میبایستی بآن خانه نروم پس چرا او که یکی از رؤساء میباشد خودش کراراً بانجا آمدو شد مینماید قطعاً علت بی مهری او از این بابت نیست بیچاره میرزا هاشم چون خودش آدم سادهٔ بود هیچ نمیتوانست علت اساسی را بفهمد و بداند که دیگر وجود او برای این قبیل اشخاص مورد استفاده نبوده اگر در یکسال پیش او را برای عضویت جمعیت سیاسی دعوت میکردند برای این بود که آنها میخواستند بمقامی برسند ووارد ادارات دولتی بشوند و نماینده مجلس شورای ملی گردند این بود که باشخاصی مانند او احتیاج داشتند اماحالا دیگر آنها بمقصود خود رسیده اند و اگر هم عدهٔ هنوز موفق نشده اندراههای دیگری راپیدا کرده وهمه بفکر خودشان هستندهیچکس دیگر بخیال او وامثال او نیست فعلا باید خودش بهتنهائی درطلب مقصود دویده و بیك وسیلهٔ زندگانی خودرا تامین سازد . میرزا هاشم علت ساده وحقیقی قضیه رانفهمیده بیهوده هرروز مرتباً بدر خانه دوستان وآشنایان قدیمی خودمیشتافت ومیخواست که اقلا یکی ازآنهارا دیده وتقاضای توصیه وسفارشی برای وزیر یامعاون وزارتخانه بنماید . درورزارتخانه یکی از اعضای پرسنل که بربیچارگی او رحم آورده محرمانه باوگفته بودکه آمدن و رفتن او بآنجا بی فایده و وقت تلف کردن است بهتر این است که بسراغ یکی از متنفذین رفته توصیه و سفارش خصوصی بیاورد تا شاید کاراو اصلاح و باوهم یك ماموریتی بدهند . میرزا هاشم در وزارت خانه سابقه بدی نداشت وبعکس مشهور بدرستی و امانت بود . در چندین ماموریت کوچکی که باو رجوع شده بود اسباب شکایت احدی رافراهم نساخته ورؤسای مافوق اواظهار عدم رضایتی ازخدمات اونکرده بودند ولی کثرت داوطلبان خدمت که متکی باشخاص با نفوذ بودند بقدری زیاد بود که ازطریق اداری بهیچوجه ممکن نمیشد یك خدمتی ولواینکه کوچك ومختصرهم باشدباو رجوع کنند . هرروز دسته دسته داوطلبان خدمت که دارای لباسهای پاکیزه و آبرومند بودند در اطاق انتظار بامید ملاقات وزیر یا معاون ایستاده و از طرف مقامات عالیه حتی دربار شاهنشاهی راجع بارجاع خدمت بآنها تاکید واصرار میشد.اولیای وزارتخانه هرروز بوعده وامیدواری این اشخاص رابمنزل روانه مینمودند وهرهفتهٔ باهزاران تمهیدومقدمه یك ماموری راکه دردوماه قبل بنقطهٔ اعزام داشته بودند احضار کرده ویکی ازمتنظرین را بجای او میفرستادند . هرماموری هم بمحل خود نرسیده درصدد استفاده وجمع آوری مختصر

وجهی برآمده که اقلا مبلغ پیشکشی راکه برای گرفتن این ماموریت بمصرف رسانیده بود تامین کرده واز سرمایه شخصی ضرری نکرده باشد . اگر یك ماموری بیش از شش ماه در نقطهٔ مقاومت کرده وباسماجت در آنجا میماند ضرب المثل روساء وزارتخانه واقع و همه از حسن کفایت وجدیت اودرحیرت میشدند . مستخدمین جزء پیشخدمتها وسایر اعضای کوچك وزارتخانه مامورین لایق وکافی وزارتخانه راشناخته وباخضوع وخشوع قدوم آنهارا استقبال کرده وازسخاوت وجوانمردی آنها بهره‌مند میشدند اما میرزاهاشم وامثال اورا جزء این طبقات محسوب ننموده و از همان سرسرای وزارتخانه جواب داده و هر روز بعنوانی عذر آنها را میطلبیدند . میرزا هاشم پس از مدتی معطلی و اتلاف وقت بالاخره بوسیله همان عضو پرسنل باین اسرار واقف شده بود حالا دیگر ازوزارتخانه مأیوس گردیده وسعی می کرد که ازخارج وسیلهٔ برای توصیه وسفارش بدست آورد وتاآن‌روز بهرخانه و بهر مقامی که میشناخت متوسل گردیده و عریضه نوشته ولی بهیچوجه نتیجه حاصل ننموده بود . مدت چهارسال میشد که همینطور بانتظار بسر میبرد و آرزوی یك خدمت مختصری راکه زندگانی یومیه خانواده وی راتامین سازدمینمود .دراوایل که هنوزوسایل ودارائی وی تمام نشده وازفروش اثاثیه خانه وقالی وقالیچه وجهیزیه زنش معیشت خودرا اداره میکرد اینطور عجول و کم حوصله نشده بود وهمیشه خودرا بامیدهای خوش مشغول میساخت و گاهی تصورمی کرد که پس ازتغییرهیئت دولت و سرکار آمدن وزرائی که مربوط بحزب سیاسی اومیباشند کاروی هم اصلاح شده و خدمتی باو رجوع خواهد گردید وباین امید مدتها خودراخوشدل میساخت ولی پس از اینکه رفقای هم مسلك اوسرکار میامدند بازمشاهده میکرد که باو توجهی ننموده بلکه بعکس ازمخالفین ومنسوبین حزب دیگر بخدمت دولت دعوت مینمایند . میرزا هاشم دراینجا هم نمیتوانست بفهمد که پس فرق دولت سابق و دولت جدید چیست و این همه وعده های رؤسای جمعیت بکجارفت . دولت پیش هم بچهای اعیان وبزرگان ومنسوبین علماء رابکار میگماشت واین دولت هم که اسماً منسوب بطبقه عامیون است همان سیاست حکومت سابق را تعقیب کرده فرزندان شاهزادگان واعیان وبستگان آنها رابادارات دعوت مینماید . رئیس دولت سابق منسوب بدربار بود ومامور اجرای منویات همایونی واعضای دربار شده بودازاین جهت عامه ناراضی واسباب کناره گیری اورا ازنخست وزیری فراهم ساختنداینك هم که رئیس دولت جدید برای جبران خرابی های گذشته دعوت شده همان سیاست را تعقیب و هر روز از صبح تاشام در دربار مشغول اصغای فرمایشات ملوکانه گردیده وبغیر ازاسترضای خاطر اعضای دربار برای رفاهیت ملت وطبقات بیچارگان ابداً اقدامی نمینماید . میرزا هاشم این سئوال راازخیلی ازرفقای قدیمی خودمینمود ولی هیچکدام نمیتوانستند که یك جواب صحیحی باو بدهند . ماهها گذشت و سالها سپری شد اسباب خانه تمام فروخته گردید یاهمینطور بگرو رفت . اشخاص مختلف زمام امور دار شدند حتی بعضی ازرفقای هم مسلك او بمقامات عالی رسیدند ولی برای او تغییری حاصل

نگردید وهنوز نوبت او نرسیده بود اساساً میرزا هاشم مرد بی معرفتی نبود و باندازهٔ سایر همقطاران بلکه بیشتر به معلومات آن دوره آشنا وصاحب حسن خط وانشاء عالی بود ودر نوشتن رسائل مهارت کامل داشت مدتی هم درخدمت حکام بزرك بشغل نویسندگی مشغول بوده وازاین بابت تجربه کافی آموخته بود معهذا چنین اشخاص را برای انجام خدمت درادارات دولتی نمیخواستند وشغل دولتی یك قسم تیولی بود که بین مردمان متنفذ تقسیم گشته و بمیرزا هاشم که یکنفر آدم بدون حامی وسادهٔ بود خدمتی رجوع نمیکردند واین ترتیب مدت چهار سال بود که امتداد داشت . دراین مدت وزرای معروف بامانت ودرستی و وطن پرستی متصدی امور شدند ولی باو اعتنائی نکردند . دزدهای معروف دررأس وزارتخانه ها قرار گرفته باز کسی توجهی باو نکرد. دسته بدسته آمده وپس ازاستفاده میرفتند وجای خودرا بدیگران میسپردند ولی در وضعیت او تغییری حاصل نمیگردید . یك روز که همینطور مغموم ومحزون ازوزارتخانه بیرون میآمد دربان آنجا که پیرمرد مجربی بود ووزرای مختلف و رؤسای گوناگون درمدت خدمت خود دیده بود برای دلداری و تسلی خاطر باو گفت رفیق از ناملایمات روزگار مأیوس ودلشکسته مباش در این مملکت دو طبقه بیشتر حق حیات ندارند اول مردمان دزد و قلاش دوم آخوند وروضه خوان بقیه تمام طفیلی هستند وبیخود زحمت زندگانی میکشند باید زودتر مرده وهم خودشان وهم یك عده دیگری را ازاین محنت و مرارت نجات بخشند . از من واز شما دیگر گذشته ماباید بفکر سفر آخرت باشیم این تنها تشویق و دلداری بود که میرزا هاشم ازرفقای خود میشنید . باوجود اینها میرزا هاشم مأیوس نشده باغلب آشنایان متوسل گردید ولی بجز دو سه نفر که یك مراسلهٔ مبنی بر توصیه بوزارتخانه نوشتند بقیه ازشنیدن اظهارات او هم طفره زدند متاسفانه این دو سه نفر هم که برای خاطر او کاغذ و پاکتی ازطرف خود حرام نمودند ازاشخاصی بودند که بنوشتن این قبیل توصیه ها معروف و در وزارتخانه به نوشتجات آنها ترتیب اثری داده نمیشد . یك روز که دراطاق پرسنل میرزا هاشم بتوصیه که چندی قبل آورده بود اشاره میکرد معاون اداره بصورت او خندیده و ازتوی جعبه میز یك دسته مراسلات که انشاء آنها تمام ازحیث مضمون بهم نزدیك بودند نشان داد که تمام را همانشخص نوشته وبهیچوجه هم متوقع نبوده است که وزارتخانه آنها را موردتوجه قراردهد . تنها این کاررا عادت خود قرارداده وازاین جهت به نیکی فطرت بین مردم معروف شده بود . بیچاره میرزا هاشم که مدت چندروز خود را بامیداینکه شخص بزرگی وحاجی متنفذی بحمایت او پرداخته و قلم بدست گرفته شرحی بوزارتخانه مبنی بر توصیه نوشته است خوشدل و خرم می بود از مشاهده این مراسلات دنیا درنظرش تیره وتاریك شده وغمگین ومحزون ازاطاق پرسنل بیرون آمد وآنوقت ملتفت شد که این توصیه هاهم بی اثر وفقط برای فریفتن اشخاص نوشته میشود . آنوقت فهمید که ضرر وخسارت این قبیل مردم که همیشه با چهره گشاده و لبهای متبسم واردین رااستقبال میکنند وخودرا درظاهر محب بشرونوع پرور معرفی مینمایند

بمراتب زیاد تر از آنهائی‌است که در یك گوشهٔ نشسته و در بروی دوست و بیگانه بسته واز همان دفعه اول عدم توانائی خود را برای انجام خدمت‌و مساعدتی گوشزد میکنند . آنوقت تازه میرزا هاشم افسوس و تأسف میخورد که چرا از گرفتن این سفارش نامه خوشوقت شده و بنویسنده او دعا کرده بود . آنوقت ملتفت میشد که این اشخاص سالوس و حقه باز تنها برای انجام حوائج شخصی این نوع سیاست را شعار خود قرار داده بهمین وسایل خود را معروف بنوع پروری و خوش اخلاقی و نیك فطرتی ساخته و در باطن از استفاده های مادی بهره‌ورمیگردند این اشخاص بهیچ اصل‌ومبدئی معتقد نبوده وبهر قوم یا جمعیتی وارد شده و در دولتهای مختلف خود را شریك ساخته و برای اعمال نفوذ دول خارجی خود را عامل مؤثر و مفیدی قرار میدهند . مخصوصا ایران محل پرورش این قبیل حیوانات موذی میباشد و در این محیط این قبیل اشخاص خوب پرورش یافته و حائز مقامات عالی میگردند. در مملکتی که راست گوئی و حقیت پرستی مذموم و اسباب سخریه شدن صاحب آن میشود

سالوس و تزویر و عوام فریبی و برخلاف عقیده باطنی سخن گفتن باعث فلاح و و موفقیت این جماعت میگردد مردمان ساده و بیچاره فریب این قوم بی ایمان را خورده و با صرف یك فنجان چای وتحویل گرفتن‌یك خنده بیجا خوشدل و خرم بمنازل‌خودمراجعت میکنند . بدبخت میرزا هاشم تازه آنوقت ملتفت‌میشد که برایچه دراین‌قبیل خانه ها باز ودر هر موقع و در هرساعت صاحبان آنها با لبهای شکفته منتظر ورود مهمانهای عزیز میباشند و از اشخاصیکه شاید اسامی آنها را هم نمیدانند با یك گرمی و محبت فوق‌العادهٔ پذیرائی میکنند . میرزاهاشم با وجود اینکه از دویدن بدر منازل‌مردم و بی نتیجه شدن تمام اقدامات خود خسته و کسل شده بود ولی چون‌چاره‌دیگری در مقابل‌خود نمیدید و راه نجاتی ازهیچ طرف مشاهده‌نمیکرد ازروی اضطرار وناچاری باز ازمتوسل شدن باشخاص‌متنفذ خودداری نمیکرد و این عادت‌عمومی اشخاص بدبخت و فلك زده است که همیشه خود را با افکارواهی و خیالات بی اساس گول زده و بکلی یأس را بخود راه نداده و بیك امیدی پیوسته خودرا خوشدل میسازند . در آنوقت میرزا هاشم در وسط باران و برف که باهم باریده وقدری تند تر شده بود همینطور در خیابان قدم میزد وگاهی که لباس وی خیس شده و آب از یقه وارد زیر پیراهن میشدخودرا بگوشهٔ کشیده زیررواق خانه یا دکانی چند دقیقه مکث‌میکرد بعدکه رفع خستگی او بعمل میامد دوباره بدون اراده ومقصد معینی راه خود را دنبال‌میکرد چنان غرق فکر و خیالات نامرتب بود که بحالت مزاجی خودش هم توجه نداشت یك دفعه ملتفت گردید که تمام بدنش گرم و باوجود سرمای شدید قطرات عرق در پیشانی وی‌جاری است با یك دست دست دیگر خود را گرفت مشاهده نمود که نبض او از حالت طبیعی خارج و جریان آن‌شدیدشده‌است‌سراوهم‌بشدت درد میکرد و در پاها احساس لرز نموده و مثل‌این بود که آب از کفشهای‌وی‌نفوذ کرده است . یك‌پای‌خودرا‌بلند‌نمود مشاهده کرد که کف ارسی

سائیده شده و از آنجا آب و گل وارد گشته و جوراب او را بکلی خیس کرده است . میرزا هاشم مدت دو سال میشد که موفق نشده بود یك کفش نو برای خودتهیه نماید با همین ارسی کهنه قناعت کرده وچندین‌دفعه داده بود که آن را وصله‌نموده و کفهایش را عوض کرده‌بودند بغیر از آن هم در خانه کفش دیگری نداشت . دو سال تمام در زمستان و تابستان با همین یك جفت کفش رفع احتیاج خود را کرده بود . از مشاهده پاره شدن کفشها ها متوجه بلب شلوار خود شد دور تا دور پارچه بواسطه کثرت استعمال و تصادف با گرد و خاك و گل کوچه ها سائیده شده و قدری بالا تر در یك نقطهٔ از آن پاره شده بود . پس ازکفش و شلوار نگاهی بپالتوی مستعمل و سایر لباس خود نمود دید که رنك تمام آنها پریده و از حیز استفاده افتاده وتمام‌حکایت از بی نوائی صاحب خود مینمایند . این افکار بیشتر برحرارت باطنی میرزا هاشم افزوده وتمام اندامش سرخ شده و مثل اخگر میسوخت. انسان در حالت مرض و ناتوانی در مقابل حوادث و ناملایمات روزگار قوه مقاومت خود را از دست میدهد . همیشه دوچیزاست که باعث‌قدرت و مقاومت‌بشرمیگردددو او را درزندگانی شجاع و با اراده میسازد آن دو چیز یکی جوانی است و دیگری تن درستی . تا وقتیکه این دو صفت در انسان باقی است هیچ حادثه و هیچ اتفاقی نمیتواند او را بطرف یأس و ناامیدی سوق داده و افکار او را تاریك و دنیا را در نظر وی تلخ و ستمکار جلوه دهد . انسان اگر از تمام شرایط و لوازم زندگانی محروم بوده فقط این دو عامل مهم هنوز در او وجود داشته و تزلزلی‌در آنها رخ نداده‌باشد باز در مقابل حوادث قوی بوده وبا‌ندك نسیم مخالف متشنج و مضطرب نمیگردد ولی شخصی که دوره جوانی خود را طی کرده و اکنون در خزان عمر وارد شده و مزاج وی نیزدر اثر زندگانی ناملایم ضعیف و رنجور گشته است دیگر یارای مقاومت نداشته از تصادف‌بهرجزئی حادثهٔ مأیوس و نا امید میشود میرزا هاشم در آنوقت در این مرحله از زندگانی‌وارد شده بود. دوره جوانی سپری گشته و نوبت پیری رسیده و اکنون‌روزگاری میگذرانید که مثل آسمان همین فصل زمستانی که در آن بود تاریك و غم انگیز بنظر میرسید . بعلاوه بواسطه صدمات زندگانی و نامرتب بودن غذا ومنزل مزاجش ازاعتدال خارج گشته واعضای بدن او از انجام وظایف قصور می ورزیدند و برای بقای خود کمك های لازم بعمل نمیاوردند . در اثر این وضعیت فکر وی نیز بکلی مختل گشته و نمیفهمید که درکجا بوده و عازم کدام نقطه میباشد . در خانه های دوستان و اشخاص متنفذ بروی‌آن بسته بود و مراجعت بمنزل و شنیدن ناله بچها و ملاحظه کرسی بی آتش و سفره بی نان مافوق قدرت و توانائی او بود . گل و شل کوچه ها و بارندگی مانع این بود که اقلا از هوای‌آزاد و گردش درخیابانها استفاده کندلذا همین‌طور مردد مانده و فکر میکرد و آرزو مینمود که یکی از این اتومبیلها و درشکه ها که در آن مردمان خوشبخت و متمول نشسته خرم‌و خندان بهر سوروان بوده و از فقر و فاقه‌بیخبر

و چشمهای آنها توجهی بفلك زدگان و سیه روزگارانی که برهنه و عریان در هر گوشه در زیر سرما و باران دراز کشیده دست خود را برای گرفتن صدقه جلو آورده اند نمینمایند باو تصادف نموده و او را از این مذلت و مسکنت یکباره نجات بخشد . در چنین ساعت مرك برای او بهترین هدیه آسمانی بود و از خداوند از صمیم قلب استغاثه میکرد که برنج و عذاب او خاتمه بخشیده و او را از چنگال این روزگار ناملایم و غدار آسوده سازد . اگر خود او تنها بود و فکر زن و بچه حواس اورا مشغول نمیساخت حتماً جرئت کرده و با وجود خوف از عذاب اخروی باین زندگانی ننك آور خاتمه داده و انتحار مینمود ولی هر دفعه که این فکر برای او تولید میشد منظره زن و بچه هادر مقابل چشم وی مجسم شده و از این تصور که آنها پس از مرك وی بی پرستار و بی صاحب گردیده و برای او همیشه عزادار خواهند گشت از این خیال منصرف میشد و خود را تشویق میکرد که با مصائب و شدائد زندگانی ساخته و عاقبت خودرا از این عده اطفال معصوم جدا نسازد . ترك زندگانی کار آسانی نیست . انسان تا دقیقه آخر بعناوین مختلف و بهانه های گوناگون سعی میکنند که خود را ازفکر این عمل زشت منصرف سازد . انسان بزندگانی خود فوق العاده علاقه داشته وحاضر نیست که باوجود سخت ترین وضعیت با میل و اراده دنیارا ترك نماید . تا وقتیکه شدت مصائب بدرجه آخر نرسیده واندك روزنهٔ امیدی باقی میباشد محال است که شخص باقوت قلب و تعادل فکر به حیات خویش خاتمه دهد پس هرگاه کسی باین عمل مبادرت نمود نباید با نظر استخفاف و تحقیر بجنازه او نظر کرد و آن شخص را به سست عنصری و کم عقلی نسبت داد . هر وقت که بر سر جنازه چنین شخصی میگذرید چند دقیقه مکث نموده و برای آن بیچارهٔ که شهید شدائد زندگانی ومعایب اصول اجتماعی ما گردیده است طلب آمرزش نموده وچندقطره اشك بروی تابوت او نثار کنید زیرا که ممکن است که خود شماهم در پدید آوردن این چنین وضعیتی که یکنفر انسان را از زندگانی مأیوس ساخته است شریك و سهیم بوده و یا اقلا برای رفع و اصلاح آن اقدامی نکرده اید . اشخاص سخت دل که زبان بمذمت این بیچارگان میگشایند مردمانی هستند که از لذاید دنیا بانواع مختلف متمتع شده و دلهای آنها از بدبختی سایرین متأثر نمیگردد و بجهت اغفال خود یکرشته جملات و عباراتی راکه تصور میکنند مربوط بمذهب و عقیده است بر زبان آورده و بر مرده بیچاره نفرین و لعنت میکنند در صورتیکه اگر در اینجا کسی مستحق لعنت و نفرین باشد جسد مرده بیجان نیست باید لعنت بافراد و زمامداران آن مملکتی فرستاد که زندگانی را برای جمعی غیر ممکن و محال ساخته اند . میرزا هاشم آدم ترسو و سست عنصری نبود ولی چون چاره را ازهرطرف بروی خودمسدود میدید گاهی این فکر برای وی تولید میگشت ولی همینکه قیافه محزون عیال و بچه های معصوم خود را از نظر میگذرانید فوراً این فکر از خاطرش محو

شده و با یك قوت قلب و اراده شدید دوباره خود را برای مقابله با مشکلات حاضر میساخت آن روز با وجود تصادفات نــاملایمی که در اول صبح نموده و با آن حالت مزاجی و کسالتی که برای وی تولید گشته بود باز مقاومت ورزیده وافکار خودرا بهر طرف بجولان افکنده وسعی میکرد که از آن مخمصهٔ که گرفتار شده بود راه نجاتی پیدا کند درخیابانها باران مجال توقف و تفکر را نمیداد ولی در شهر طهران بعضی امکنه و نقاطی یافت میشود که برای فقرا درچنین مواقع بهترین پناه گاه میباشد و آن بازار های عریض و طولانی است که قسمت مهم شهر را اشغال نموده است.سقف های این بازار ها پوشیده و رطوبت هوایااشعه آفتاب را در آن نفوذی نمیباشد . بازار طهران از هرحیث ببازارهای سایر ولایات هم ترجیح داشته و محظوظ تر است . در حقیقت بازار برای هر طبقه ار مردم بهترین وسیله گذرانیدن ساعات بیکاری است . متمولین و اعیان از مشاهده امتعه گوناگون و مال التجاره های مختلف لذت برده و بواسطه داشتن وسیله لازم در هرموقع میتوانند میل و آرزوی خود را راضی سازند . طبقات متوسطه بازاررامرکز ملاقات ومحل تفریح و صحبت با آشنایان وصاحبان دکاکین قرار داده و هروقت که ازز ندگانی یك نواخت منزل کسل و افسرده میشوند فورا راه بازار را پیش میگیرند . فقرا ومتکدیان این نقطه را برای کسب وسیله زندگانی بهترین محل میشمارند . مردمان بیچاره و بدبختی هم مثل میرزا هاشم که از هردری محروم شده و از هر وسیله مأیوس میباشند بازار را پناهگاه و ملجاءخویش قرار داده از دیدن اشخاص و شنیدن صدا های مختلف اقلا یك چند ساعتی خودرا مشغول ساخته و غم و غصه زندگانی را فراموش میکنند . بازار مرکز زندگانی و مجمع اغنیا وسوداگران ومحل تفرج وتفریح بیکاران و پناهگاه بیچارگان است مخصوصا در ایام زمستان که درکوچه ها و خیابان‌ها از شدت گل و شل و بارندگی اشخاص مسکین و فقیر بواسطه نداشتن لباس مناسب فصل تحمل توقف را نداشته بازار تنها محلی است که درهای آن بروی آنها گشوده و حاجب و دربان مانع ورودآنها نمیباشند . بازارکلوپ و رستوران و قهوه‌خانه و عبادتگاه کافه‌مسلمین بوده و هرنوع تفریح یا وسیلهٔ که در نقاط مختلف شهروجود دارد در اینجا تمرکزداده‌اند در بازار اشخاص با لباسهای گوناگون دیده میشوند . حاجی آقابا عمامه شیر شکری وریش بلند حنائی و شکم برجسته و پا های کوتاه مثل مرغابی در پی روزی بهر طرف دویده و ازگوشه لبها بهرکس بدون تذویر و ریا خندیده و سلام میفرستد و تنها خیری که از این وجود بزرگوار باین جامعه میرسد همین تبسم نمکین است و بس . حضرت آقای امام یا حجة‌الاسلام با عمامه بزرك و عبای نائینی و کفشهای زرد وقرمز از پوست بز با کمال طمأنینه و تفاخر روی الاغ کوچکی که تنها سر وگوش‌های او نمایان است نشسته و تسبیح نود و نه دانه را در میان انگشتان گردانیده‌و در دهان آیات قرانی و در قلب مشغول تنظیم وصیت نامه و قیم نامه و تولیت و ضبط اموال ارامل و ایتام است از مقابل حجره ها گذشته و

تهنیت و درود صاحبان آنها را با دعا و سلام جواب میدهد . در بازار قطارهای شتر با دهن کف آلوده و غرشهای مهیب بی پروا و بی ملاحظه عبور کرده و با حضرت آقا در اشاعه بوهای نامطبوع مسابقه میورزند . در بازار کسبه دوره گرد متاع خود را درطبق‌های مکشوف نهاده و از حلواهای مگس آلوده کام کافه مسلمین را شیرین و شاداب میسازند . از همه بهتر آنکه دریك مملکتی که هریك ذرع زمین آن را یکنفرملاك بیرحم و بی‌مروت اشغال کرده و مانع استفاده دیگران میباشد وجود یك چنین محوطهٔ که طرف احتیاج عموم است نعمت عظیم و غیر مترقبه محسوب شده که قدر آن بر هرکسی واجب و مفترض مخصوصاً برای یك شخصی مثل میرزا هاشم بیچاره که بهیچوجه دارای یك پناهگاهی نبوده و کفشهای او سوراخ گردیده و دیگر تحمل گل و شل خیابانها را نداشته و لباسش برای حفظ سرما کافی نبود بازار ساحل نجات و رستگاری میباشد بهمین جهت وقتیکه قدم اول را در بازار نهاد چنین احساس کرد که وارد یك دنیای دیگری شده است . دود کباب و بوی بریان و سیرابی و نفس صاحبان دکانها که پس از صرف نهار معطر و عبیر آمیز شده بود مخصوصاً رایحهٔ سیر و پیاز بمیرزا هاشم حالی ساخت که وقت نهار گذشته است . میرزاهاشم خیلی خود را گرسنه و ناتوان یافت . از یکی ازسقاخانه‌ها جرعه آبی نوشید و برای اینکه منظره خوراکهای دکاکین طباخی اسباب تحریك اشتهای وی نشود باعجله تمام از بازارهای مختلف عبور کرد تا بالاخره خود را بچهار سوق بزرك رسانید درآنجا جلوی یك نیم بابی که در آن روز بواسطه گرفتاری صاحبش بکارهای دیگر هنوز باز نشده و مقفل بود روی پلهٔ نشست . در خارج ریزش باران و تردد عابرین باو اجازه ووقت نمیدادند که افکار خود را مرتب ساخته و درکار خود یك نقشه منظمی طرح نماید ولی در این گوشه که از ناملایمات هوا در امان بود قدری خیالات خود را جمع نموده و وضعیت خویش را از نظر گذرانید . این خیالات را چندین دفعه در خاطرخود پروانیده ودر اطراف آن فکر نموده و بالاخره به نتیجه‌نرسیده بود معهذا درآنوقت بازبهمین فکراساسی که مدتها حواس اورا مختل ساخته بود متوجه گردید و آن این بود که بچه ترتیب وسایل اعاشه زن واطفال خودرا فراهم سازد . ازقسمت استخدام در ادارات تقریباً مأیوس گردیده وتصور نمیکرد که با نداشتن حامیان قوی موفق باشغال خدمت کوچکی در یکی از دوائر دولتی بشود . از کسب و تجارت هم اطلاعی نداشت که اقلا بتواند بشاگردی یکی از حجره ها قیام کند و صاحب سرمایه هم نبود که خودش دکانی بازنماید . از صنعت و حرفه هم بی بهره بود و باندازه یك پاره دوزی هم در خود استعداد کسب معاش را باین وسیله نمیدید . با طرز جدید تعلیم و تدریس هم آشنا نبود که اقلا بمعلمی و مکتب داری مبادرت جوید . از همه بدتر استطاعت صبر و تحمل را نداشت چونکه در آنوقت برای معاش یومیه در زحمت بود . همینطور فکر میکرد و نمیدانست که چه باید بکند گاهی خیال میکرد که زن واطفال را رها کرده و بیك گوشهٔ از مملکت فرار نموده

و بعمله‌گی یا حمالی کسب معاش نماید و از این عذاب شدید خود را یکدفعه راحت سازد. باز محبت اهل و عیال مانع میشد که در این خیال ثبات ورزد. این وضعیت و این قبیل افکار تازگی نداشت و چندین ماه بود که پیوسته پشت سرهم تکرار میشد. میرزا هاشم روزهای بی شمار همینطور در کوچه ها و خیابانها گردیده و شبها خسته و بدون اخذ نتیجه بمنزل مراجعت کرده و بخواب سنگینی که بدتر از مرگ بود فرومیرفت. دراین‌ضمن بچه‌هایش هرروز از شدت گرسنگی ضعیف تر و عیالش از غم و اندوه نحیف تر گردیده و حتی زین‌العابدین نوکر باوفای آنها تبدیل بیك جثه بیروحی شده بود. مدتها میشد که گربه همسایه هم از خانه آنها عبور نمیکرد چونکه دود اجاق و بوی طعام از این خانه بلند نمیشد. میرزا هاشم همینطور نشسته و در دریای اندیشه غوطه میخورد. عابرین و صاحبان دکاکین مجاور هر کدام بکار خود مشغول و توجهی باو نمینمودند وشاید هم بعضی تصور میکردند که درانتظار صاحب دکان او در آنجا اینطور متفکرانه نشسته است کم کم از نقصان جمعیت و تاریك شدن بازار متوجه گردید که روز رو بزوال میرود و باوجود اینکه هوا ابر بود و باران میبارید ملتفت شد که غروب گشته است. میرزا هاشم مدتی بود که بصفحه ساعت جیبی خودش نگاه نکرده بود و چند سال قبل آخرین ساعت خویش را بمؤسسه رهنی سپرده بود. از کم و زیاد شدن سایه و حرکت مردم و وضعیت کسبه اوقات روز را همینطور به تصادف استنباط میکرد وقتیکه میدید که مردم با عجله از دکاکین بیرون آمده و خود را به اتوبوسها می رسانند یا با درشگه و اتومبیل بطرف منزل روان میشوند میفهمید که وظیفه آن روز باتمام رسیده و آنهائیکه خسته شده اند باستراحتگاه خویش مراجعت میکنند و ازسیمای بشاش آنها ملتفت میشد که هریك با بیصبری منتظر دیدن عیال و بچها و عزیزان خود میباشند. اما برای میرزا هاشم این مناظر اسباب حزن و اندوه بود واین بشاشت و خوشحالی سایرین مانند کاردی بود که بقلب وی فرو میکردند زیرا که او هم انسان و دارای زن و بچه‌های عزیز بود اما از تلاش روزانه خود بجز قیافه‌محزون وقلب افسرده سوغات دیگری برای بستگان خود بخانه نمیبرد. و از وعده‌های برخلاف حقیقت هم دیگر خجل و سر افکنده شده بود. در آن روز میرزا هاشم تمام در تشویش و اضطراب بود که اقلا یك فکر و یك تصمیمی گرفته و بدون اخذنتیجه بمنزل‌مراجعت‌ننمایدباوجود اینکه چندین ساعت‌میشد که مشغول فکر بود بهیچوجه رزنهٔ امیدی برای او باز نشده و پیوسته‌افکار اوباز بهمان نقطه اولی‌مراجعت میکردند از یکطرف نداشتن وسایل زندگانی و سخت بودن معاش بچها و بیم کسالت و مریض شدن آنها تمام حواس ویرا مختل ساخته بودند و از طرف دیگر میدید که بهیچ وسیله‌نمیتواند خدمت یا مشغولیتی‌برای خود فراهم سازد. باوجود اینکه اطفال او تاآنوقت تمام سالم و کسالتی برای آنها رخ نداده بودمعهذا میترسید که مبادا مریض شده و مثل‌دختر بزرك وی که چند سال‌قبل درمازندران‌فوت کرداینهاهم بواسطه نداشتن دوا و غذا هلاك

شوند و این خیال مسبب شد که او سر خود را بدو دست چسبیده و فشار میداد . بالاخره از نشستن زیاد خسته شده و از جا برخاست و بخود گفت که در گوشهٔ نشستن و فکر های غم انگیز نمودن اسباب نجات و رستگاری من نخواهد شد پس باز بهتر این است که میان مردم رفته و متوسل بدوستان و آشنایان قدیم بشوم شاید دست مساعدتی از طرف یکنفر خیرخواه بطرف من دراز شود و شاید در همین حالت یأس و ناامیدی روزنهٔ امیدی بروی من گشاده گردد و بعد همینطور در خاطر خود شروع کرد اشعار و امثال شعرا و عرفا را که راجع به ناتوانی انسان و کمك‌های غیر مترقبه کردگار و رفع مصائب و برگشتن روزگار سرائیده و گفتهٔ اند از خاطر میگذرانید و در معانی آنها تامل میکرد و از مضامین آن خوشوقت میشد و در اثر همین افکار یك نگاهی بژنده پوشان و گدایان نمود که درگوشه های بازار با حالت اسفناکی درازکشیده و فریاد میکردند و زخمهای بدن و دردهای خویش را بعابرین نشان داده و استمداد مینمودند . از دیدن این جماعت یك نوع تسلی برای او پیدا شد و شروع کرد بشکر باری تعالی که بحمدالله بیك چنین مصیبتی گرفتار نشده و اعضاء و جوارح او سالم واز انجام وظیفه زندگانی عاجز نگشته اند بعد باین فکر افتاد که وضعیت فعلی او شاید موقتی بوده و دوباره خداوند ویرا موردعنایت خود قرار خواهد داد . میرزا هاشم با این خیالات سر خود را بزیر انداخته بطرف منزل میرفت . هنوز چند قدم بیشتر دور نشده بود که شخصی از توی یکی از حجره ها باو اشاره کرد . میرزا هاشم سر خود را بلند نمود و متوجه آنطرف شد . در روی مصطبه مردی‌را دید که با صاحب حجره مشغول صحبت بوده وقلیانی در زیر لب و فنجان چای در مقابل‌دارد. میرزا هاشم از همانجا یکی از آشنایان قدیمی را شناخت که در چند سال قبل باهم عضو یك جمعیت‌سیاسی بوده و این‌شخص ناظم‌حوزه او بوده است . مدتهامیگذشت که اورا ملاقات‌نکرده و ندیده بود و در آنوقت این اولین صدائی بود که او را باسم خوانده و دعوت میکرد بطرف دکان روان شد وپس از انجام تعارفات‌معمولی او هم‌بنا بدعوت صاحب حجره روی مصطبه قرار گرفت آن رفیق‌ودوست قدیمی ازحال وکارش‌سئوال کرد وازروزگارش پرسید. میرزا هاشم شمهٔ از گذشته خود را برای او نقل نمود آن رفیق دلش بحال وی برقت آمد و با قیافه متأثری اظهار داشت که من همین امشب برای شما اقدام کرده و سفارشی از طرف آقای رئیس الوزراء برای رئیس نظمیه خواهم گرفت تا در آن اداره خدمت مناسبی بشما رجوع کنند . آقای رئیس‌الوزراء قابل مقایسه با رجال امروز نبوده صاحب رأفت و مروت میباشند و نسبت باشخاص ضعیف و ناتوان مساعد و همراه هستند اگر مخالفین بگذارند این شخص در مدت کمی ایران را رشك بهشت برین نموده و تمام بدبختی های ملت را که سبب آن همین یك عده هوچی ها هستند مرتفع خواهد ساخت . این شخص مدت بیست و چهار ساعت مشغول‌کار و فقط درشبانه روز سه‌ساعت میخوابد و در عالم خواب تمام‌بفکر

این ملت بیچاره بوده و برای نجات مملکت نقشه میکشد مختصر عرض کنم شخص بزرگی است ولی متاسفانه موقع بدی بدنیا آمده و میترسم که بطرز بدی از دنیا برود . صاحب حجره هم شروع کرد بدعا و ثنا نسبت باین وجود مقدس که تااین اندازه آسایش خود را وقف راحتی عموم ساخته است . میرزا هاشم نیز از شنیدن کلمه توصیه و ارجاع خدمت خون در شرائینش بسرعت بجریان افتاده و بدون تامل زبان بذکر و ثنای این مرد جلیل گشوده و داد سخن وری میداد و بعد از چند دقیقه توقف اجازه مرخصی حاصل نموده با دل خرم و خندان بطرف منزل روانه گردید وقتیکه از محوطه تاریك و غبار آلود بازار بیرون آمد باران قطع شده و هوا بواسطه متواری گشتن ابرها قدری روشن تر شده بود از قرائن متوجه گردید که آفتاب غروب نموده و شب نزدیك است . یك قسم حالت فرح و خوشوقتی در خود احساس مینمود مثل این بود که روزنه جدیدی برای او بازگشته و زندگانی وی با چند ساعت پیش تغییر یافته است . دیگر افکارش گرفته و غمگین نبود و با خوشحالی بمردم و اشخاصیکه با عجله تمام بهرسو روان بودند نگاه میکرد و چنین تصور مینمود که آنها هم باو تبسم نموده و تعارف میکنند و نسبت بوی مهربان تر شده اند . بدرشکه و اتومبیلها که از خیابانها میگذشتند دیگر با نظر بی اعتنائی و تنفر نمیگریست بعکس دقت میکرد به بیند که چه اشخاصی در آن نشسته اند . از مقابل مغازه ها که عبور میکرد باشیاء و اجناسی که پشت شیشه ها چیده بودند نگاه میکرد در صورتیکه همان روز صبح مخصوصاً سر خود را برمیگردانید تاآنها را مشاهده ننماید و باطناً ازدیدن آنها متغیر میشد ولی حالا دیگر مثل سایر مردم ایستاده تماشا میکرد و از رنك و شکل آنها لذت میبرد . قدری بآسمان نگاه کرد و از حرکت ابرها و اشکال مختلفی که از آنها حاصل میگشت تعجب مینمود . در جلوی قهوه خانه قنبر که محاذی دهنه بازار است قفس هزار دستانی بیك ستون آویخته بودند آن پرنده از گرمای توی قهوه خانه لذت برده و گاهگاهی آهنك فرح بخشی از خود بلند میکرد . میرزا هاشم چند دقیقه ایستاد و بآواز آن پرنده گوش داد و گمان میکرد که این مرغ مخصوصاً برای او خوانندگی میکند . خلاصه یك حالت عجیب و یك وضعیت غریبی در او حاصل شده بود از هرچیز کوچکی بحیرت اندر شده و قلبش نسبت به تمام مخلوقات صاف و مهربان شده بود . در آنوقت یك پیرمرد نابینا در صدد بود که بآنطرف خیابان برود ولی از صدای چرخ کالسکه ها و اتومبیلها میترسید و همینطور مردد ایستاده بود میرزا هاشم فوراً جلو دویده و سرعصای او را بدست گرفته و با احتیاط تمام ویرا بآنطرف خیابان هدایت نمود . دیگر بهیچوجه حس سرما و گرسنگی نمیکرد و مثل این بود که تر و تازه وارد زندگانی جدیدی شده است . با وجود اینکه عجله داشت که زودتر خود را بمنزل رسانید و این خبر خوش و این موفقیتی راکه برای او حاصل شده است برای زن و بچهای خودش حکایت کند معهذا میلش برآن قرار گرفت که باز مدتی در خیابانها قدم زده و تنها قدری فکر خوشبختی آینده

خود را بنماید. بعوض راه منزل بطرف خیابان ناصریه متوجه شد و همینطور تفرج کنان قدم میزد. در مقابل در اندرون و شمس‌العماره مکث نمود و بتماشای کاشیهای عمارت مشغول گشت باخود میگفت که این عمارت سالیان متمادی است که همینطور باقی و باز هم بهمین وضعیت شاید چندین قرن دیگر استوار مانده و شاهد حوادث مهم مملکت گردد ولی آنهائی که بامر آنها این بنا اتمام یافته و سالهای دراز در آن عیش و عشرت نموده اند اینك خاك شده و اثری از آنها باقی نیست. چه مردمان بزرك و اشخاص نامداری از این درگاه عبور کرده و بیرون آمده اند که امروز دیگر آنها اسم آنها هم از صفحه روزگار محو شده است. تمام این افکار بزرگی و عظمت که ما در خاطر خود میپرورانیم و تمام عمر خودرا بآن مشغول میسازیم یك رشته از خیالات بی‌مایهٔ بیشتر نمیباشند. ما برای سعادت‌وخوشبختی در این چند روزه زندگانی بهیچوجه احتیاج باین جلال و جبروت نداریم تنها تهیه وسایل ضروری و احتیاجات اولی برای سعادت در این دنیا کافی است من از خداوند متعال چیزی دیگر بجز از اینکه معیشت‌ساده زن وبچهای‌خود را تأمین نمایم وآنها را از صدمه درسنگی وسرمای زمستان نجات دهم نمیخواهم. درآنوقت یك زنی با دو طفل کوچك که بسن‌پسرهای او میشدند از مقابل وی میگذشتند. میرزا هاشم تا مدتی همینطور از روی مهربانی و ملاطفت پشت سر آنها نگاه میکرد و پیش خود میگفت که آنچه ما را در این دنیا مقید ساخته و حاضر بقبول مشقات زندگانی‌نموده است همین اطفال معصوم هستند که با رشته‌های قلب ما ارتباط داشته و هرتکانی از آنها باعث اضطراب خاطر ما میگردد. میرزا هاشم دیگرمثل یك‌حکیم دانشمند یا یك صوفی گوشه نشین که تمام ضمایر طبیعت را در مقابل‌خود باز و آشکار می بیند فکر میکرد و درکیفیت خلقت و چگونگی قضایا حکمیت مینمود تا اینکه بمیدان توپخانه رسید و بمحوطه مرکزی که در آن چند عدد توپهای کهنه و قدیمی نهاده بودند نزدیك شد بعد ازآنجا امتداد خط‌آهن واگون اسبی راگرفته پیاده تا سرگذر تقی خان آمد و ازکوچه های متعددی عبور کرده تا بهمان کوچهٔ وارد شدکه خانه او در آن واقع بود ء فکر دیدن زن و بچها باعث تندکردن قدمها گردید بعجله مشغول کوبیدن‌در شد و چکش در را دو سه دفعه بصدا درآورد بطوریکه ربابه خانم به بچهاگفت که این صدا شبیه بدرزدن پدرشمانیست‌به‌بینید کیست‌در را باین‌شدت‌میکوبد. زین‌العابدین‌در راباز نمود و باکمال تعجب بچهره ارباب خودنگاه‌کرد و دیدکه برخلاف عادت متبسم و خوشحال است. میرزا هاشم با مهربانی جواب سلام او را داد و وارداطاق گردید. بچهاکه تاآنوقت منتظر و هنوز شام نخورده بودند همه با ذوق و شوق دور اوگرد آمده و مثل این بود که میخواستندباو بگویندکه‌ماامشب برای‌شام‌غذای‌پخته‌خواهیم‌داشت‌چونکه‌مادرآنها ازهمان‌پولی که از مؤسسه رهنی‌دریافت‌داشته‌بودیك‌غذای گرمی‌برای آنهاتهیه کرده واین‌اقدام‌بنظرآنها فوق العاده میرسید زیراکه مدتها بودکه تنها با غذای سرد یا بهمان نان و پنیر قناعت می-

نمودند . کرسی نیز گرم شده و در منقل آتش زیادی انباشته گردیده بود . ولی میرزا هاشم متوجه باین تغییرات نشده و او بفکر خود مشغول بود . همینکه وارد اطاق شد اول کفش و لباسهای خود را درآورده و عبائی بدوش افکند بعد بچهای کوچك را بوسید ، لباس و جوراب وی از اثر باران و گل و شل خیابانها بکلی خیس شده بودند . حرارت کرسی بروجد و شعف وی افزود و بلافاصله برای عیال خود واقعه آنروز و ملاقات دوست قدیمی راحکایت کرد و اظهار داشت که دیگر بطرز یقین فردا بخدمتی گماشته خواهد شد . بچها از شنیدن این خبر غرق شادی و مسرت گردیدند . آن دو طفل کوچك هنوز درست معنی کار و بیکاری را نمیدانستند که چیست همینقدر ملتفت میشدند که مقصود از کار نهار و شام مرتب و کرسی گرم و لباس مناسب است باین جهت خیلی ذوق میکردند . بتول که سیزده سال داشت بهتر از سایرین ملتفت معنی این کلمه بود . آن طفل معصوم هرروز در مدرسه مقایسه بین اشخاص کاردار وبیکار و مردمان متمول و طبقات فقرا را نموده خوب ملتفت شده بود که آدم بیکار در میان مردم خوار و زبون و فاقد وسایل زندگانی بوده و درفصلهای مختلف همواره یك لباس مندرس و کهنه پوشیده و غالباً مجبور است که با یك تکه نان سد جوع نماید . آن دخترك خوب میفهمید زیرا که خانم رئیس و سایر معلمین بواسطه رفتار و کردار و گفتار خود بوی حالی کرده بودند که در این دنیا فقط اشخاصی حق زندگانی دارند که دارای ثروت و وسیله معاش میباشند بقیه اساساً نمیبایستی خود را ظاهر ساخته و اسباب زحمت سایرین را فراهم سازند . این دخترك در مدرسه دیده بود که هیچکدام از معلمه ها و حتی از همشاگردیهای ثروتمندیك کلمه از روی مهربانی و محبت با او سخن نمیگویند در صورتیکه هرروز در مقابل چشم وی با دختر های متمولین خندیده و صورت آنها راهم میبوسند و این را استنباط کرده بود که برای حسن اخلاق یا سعی در درس و مشق نیست که بسایرین محبت و باو مخصوصاً بی اعتنائی میکنند زیرا که از این حیث هیچکدام از هم شاگردیها باو نمیرسیدند و با وجود اینکه همیشه کتاب نداشت و درسهای خود را از روی کتاب سایرین یا ازهمان تقریر معلمه ها تهیه میکرد و در تمام سال شاگرد اول بوده و درسهای مدرسه را حاضر و از حفظ داشت . حسن اخلاق و داشتن معلومات در مملکت ما باعث جلب محبت و توجه سایرین نمیشود تنها ثروت و تمول اسباب احترام و بزرگی در این جامعه میباشد. در ایران هیچ چیز مثل فقر و نداری موجب ذلت و سرشکستگی نیست . شخص بیچاره و بی نوا محکوم بمرك و فنا میباشد . بواسطه جهل و نادانی دلهای مردم تمام سیاه و مثل سنك خارا گردیده است بطوریکه مذلت و مسکنت هموطنان بهیچوجه اسباب تأثر خاطر آنها نمی گردد بلکه بالعکس اکثریت مردم از بیچارگی و بدبختی سایرین تفریح نموده و آنها رامورد مسخره وملعبه خویش قرارمیدهند . چندین دفعه این دختر معصوم این حقایق را بچشم خود مشاهده نموده و مخصوصاً یك دفعه در عید نوروز که بچها پس از چند روز تعطیل با لباسهای نو

و فاخر دوباره بمدرسه آمده بودند ولباسهای خود وعیدیهائی را که دریافت داشته بودند بهمدیگر نشان میدادند خوب ملتفت این قضیه شد. یکی از شاگردها که از سایرین مسن تر بود روی باو نموده و به لباس رنگ رفته وی با انگشت اشاره کرده گفت بتول خانم تصور میکنم تو این لباس شیك وقشنك را از مغازه هلندی درلاله زار خریده‌ای به‌به چه برشی دارد و چقدر خوش رنگ است. از شنیدن این حرف سایر دختر ها خندیده و او را استهزاء کردند. خانم رئیس که در همان نزدیکی قدم میزد خود را داخل صحبت بچها کرده و برای شوخی وخوشمزگی با ملاحتی تمام اظهار نمود بلی درست گفتید بتول خانم این لباس را نزد یکی از خیاطهای فرنگی سفارش داده که درست مطابق قد و قامت او دوخته اند. چون آستین های نیم تنه بتول کوتاه شده و از سه‌سال پیش که این لباس را برای او خریده بودند قداو بلندتر گردیده این بود که خانم رئیس اشاره بخارج از اندازه بودن لباس وی میکرد. بچها ازفرمایشات خانم رئیس دیگر بیشتر مشعوف گردیده وهمه شروع بخنده‌های پرصدا کردند. بیچاره بتول برای اینکه مادروی زیادتر محزون نشده و غصه نخورد این واقعه‌را برای او نقل نکرد اما شب همینکه سر را زیر لحاف نمود مثل یك بچه پنج ساله شروع به گریه نموده و از بسکه اشك ریخت تمام بالش وی تر گردید. پس بتول خانم میدانست که فرق بین آدم باکار و بیکار چیست و از نتایج بیکاری و نداری بیخبر نبود و میفهمید که فقط اشخاص متمول وصاحبان مال‌ومکنت که‌در دستگاه دولت مشغول خدمت هستند دارای احترام وحیثیت میباشند فقرا درهمه جا خوار وذلیل بوده بطوریکه کسی جواب سلام آنها را هم نمیدهد. بتول از اینکه دوباره پدرش صاحب شغل و مقامی خواهد شد و شهریه مدرسه را پرداخته و برای او کتاب درس خواهد خرید فوق‌العاده خوشحال و خوشوقت شده بطوریکه از فرط شادی دیگر طاقت نشستن در جای خود را نمیکرد و دفترهای خود را که باز کرده ودروس فردا را حاضر مینمود بهم نهاده و همینطور بحرفهای پدرش گوش میداد. ربابه خانم با عجله از جا بلند شده سفره را روی کرسی پهن نموده و شام راکه خودش پخته بود برروی آن قرار داد. میرزا هاشم باندازهٔ غرق تفکر و خیالات گوناگون و پیش آمد امروز و امید فردا بود که بازهم متوجه بسفره و خوراك گرم نگردید همینطور صحبت کنان لقمهٔ چند تناول نمود و پس از اینکه قدری گرسنگی وی تسکین یافت آنوقت از ربابه خانم پرسید که برای تهیه شام از کجا پول فراهم آورده است. ربابه خانم تفصیل رفتن بمؤسسه رهنی و وصول مازاد قیمت اشیاء را برای او نقل نمود. شوهرش از اینکه اقلا تاچند روزی معیشت اطفال تامین گردیده است بیشتر خوشحال شد و از نقشه زندگانی آتیه ومرتب ساختن وضعیت خانه مدتی صحبت کرد و امیدوار بود که بلافاصله از فردا داخل خدمت شده وازاولین حقوقی که دریافت میدارد برای بچهالباس تهیه کرده و مخصوصاً یك لحاف کرسی بزرگتری که همگی را از سرما محفوظ دارد ابتیاع نماید. بعد شروع بتادیه قروض خود بکسبه همسایه نموده و مبلغی هم بزین‌العابدین که

مدتها میشد از بابت ماهیانه چیزی دریافت نکرده بود تأدیه نماید . ربابه خانم همینطور از شدت ذوق و خوشحالی لرزیده و اشك در حلقه چشمهای وی بگردش آمده بود . مدت چند سال میشد که یك چنین وضعیتی برای آنها پیش نیامده و امید پیدا شدن شغلی برای شوهرش بکلی از میان رفته بود اینك بدون هیچگونه انتظار یك دفعه یك چنین خبر خوشی رااستماع میکرد وجرئت هم نمیکرد که این خبر راتردید نموده یااز علت اطمینان فوق العاده شوهرش بحرفهای آن رفیق توضیحی بخواهد میترسید که مبادا برای او شکی حاصل گردیده و تمام مسرت وخوشحالی آن شب بهدر رود . مردمان فقیروبی نوا بیك خبرخوش وبیك بشارت موهوم امیدوار شده و با همان دلخوش و خرم میگردند این قبیل سیه روزگان که از سعادت حقیقی بی بهره هستند بهمان فکر و خیال اقبال و سعادت هم راضی میباشند . در آن شب یك اتفاق مهمی برای این خانواده رخ نداده و یك تغییر اساسی در زندگانی آنها داده نشده اما یك بارقه امید و یك روشنائی ضعیفی در آن خانه تابیده و آن زن و شوهر و بچهای معصوم را خرسند و راضی ساخته بود . آن وجود های بی نشاط از شنیدن خبر خوش راجع بآتیه خودشان بوجد و طرب درآمده همه در آنوقت بهیجان افتاد، و یك دفعه حرف میزدند . تمام درد و غصه گذشته‌را فراموش کرده و با آن سفره قناعت برای خودشان جشن و سروری بپاکرده بودند . ربابه خانم بی اختیار بصورت بچهای کوچك بوسه میداد وبتول را در آغوش کشیده میبوسید . زین العابدین هم که در گوشه همان اطاق ساکت و صامت نشسته بود از خوشحالی ارباب و اهل خانه لذت میبرد و گاهگاهی با آستین قبا اشکهای گوشه چشم را پاك میکرد . این وضعیت چند ساعتی ادامه داشت تا اینکه خستگی روز و تمام شدن موضوع صحبت آنها را متنبه ساخت که از شب خیلی گذشته و موقع استراحت و خواب رسیده است . ربابه خانم چراغ ضعیفی را که روی کرسی نهاده بود برداشت درطاقچه اطاق نهاد و خاموش کرد و همگی لباس خود را از تن بیرون آورده در گوشه های کرسی دراز کشیده وخود را برای خواب مهیاساخته یا اقلا از حرف زدن خود داری نموده وچنین وانمود کردند که بخواب رفته اند در صورتیکه بغیر از آن دو پسر بچه بقیه باز چند ساعتی همینطور بفکر و خیال بوده و تصوراتی مینمودند که مانع خوابیدن آنها میگردید تا اینکه طبیعت بر آنها غلبه کرد و آنها هم بخواب سنگینی فرو رفته و در آن خانه صدای ضعیف نفسهای آنها شنیده میگردید .

صبح امید

آفتاب در آسمان ظاهر شده و روشنائی خود را بطور تساوی بروی تمام موجودات روی زمین پخش کرده بود . این اولین دفعه بود که پس از مدت چند روز قرص خورشید بلامانع در افق دیده میشد . برف و بازندگی هفته گذشته بپایان رسیده و امید میرفت که چند روز

متوالی‌هوا صاف شده و بارندگی نشود . آفتاب بطور تساوی سکنه روی زمین را از نعمات خویش بهره‌مند میسازد ولی بشر برای استفاده از این منبع سرشار طبیعت موانع بی شمار ایجاد کرده و برای اختلال اصول مساوات بوسایل مصنوعی متوسل گردیده است . مردمان فقیر درخانه‌های تنك و تاریك خوداز استفاده نور آفتاب تقریباً محروم هستند و آنها باندازه اغنیا از اشعه حیات بخش آن بهره مندنمیگردند . در این قسمت هم‌این بیچارگان مثل‌سایر موارد از نعمت های آسمانی بی نصیب گشته اند . دیوار های بلند خانه های متمولین مانع از آن است که نور خورشید باندازه‌کافی بدرون‌کلبه های تاریك تابیده و ساکنین بی نوای این منازل را از فوائد خود مستفیض سازد . خانه های متمولین که دارای فضای عریض و اطاقهای بزرك و ایوانهای پروسعت هستند بیشتر مورد تابش آفتاب واقع میگردند تا این کلبه های‌حزین که همیشه‌چون‌شب‌دیجور غمناك و محزون میباشند ولی‌در عوض‌همانطوریکه طبقه اغنیا باین نعمات طبیعی بی اعتنا بوده و ازوجود آن‌لذتی‌نبرده ومتمتع نمیشوندمردمان فقیر کمترین عطیه آسمانی را بدیده منت و شکرگذاری پذیرفته و از دریافت چنین موهبتی خود را شاد و مفتخر میشمارند . اول کسی که در آن‌صبح نور آفتاب را با قلب شگفته ودلی پرذوق استقبال کردهمان بتول‌خانم بود. این دختر بعادت‌همیشه صبح زود از خواب برخاسته و تاموقع رسیدن ساعت مدرسه بدرسهای خویش مرور میکرد و برای اینکه مادر و برادر های خود را بیدار نسازدباآهستگی حرکت کرده و در اطاق را بطوری میگشود که کمترین صدائی از آن بگوش نمیرسید . در آن روز همینکه در را باز نمود و نور آفتاب را روی دیوار خانه مشاهده کرد وجد و شعفی فوق‌العاده برای او رخ داد و صحبت‌های شب گذشته را از خاطر گذرانید و بآینده بیشتر امیدوار گشت . اشعه آفتاب تمام حواس او را مجذوب‌ساخته و چند دقیقه بتماشای آن مشغول گردیدتا اینکه سرمای شدید او را مجبورساخت که دوباره باطاق مراجعت کند . بتول وقتیکه باطاق برگشت پدر خود را مشاهده نمود که او نیز از خواب بلند شده و بلباسهای خود نگاه کرده و از وضعیت گل آلوده آنها متأثر است فوراً بجلو دویده و کت وشلوار را از دست‌او گرفت و با زحمت زیاد گلهای آنرا تراشید ومرتب ساخت بعد کفش ها را برداشت و لب حوض برد و گل آنها را شست . در این ضمن مادرش و بچها از خواب برخاسته بودند . زین‌العابدین سماور را آتش کرده و چای حاضر نمود میرزا هاشم عبای خود را بدوش گرفت وازخانه‌بیرون آمد . با وجود اینکه هنوز صبح‌خیلی زود بود و مردم برای شغل وکار خود از منزلها بیرون‌نیامده بودند او با شتاب هرچه‌تمامتر بمنزل آن رفیق که اسم وی‌میرزا علی‌اصغر بود روان گردید ومیترسید که دیر رسیده‌رفیقش زود تر از خانه خارج شده باشد . روی زمین یخ محکمی بسته شده و در بعضی نقاط که شب پیش آب ریخته بودند یا باران جمع شده یك قسم سرسرهٔ درست شده بود که عبور از روی آنها خالی از خطر نبرد . مخصوصاً برای کفشهای میرزا هاشم که کف آنها بکلی

سائیده شده و بی‌اختیار روی یخ سر میخورد. در خیابان باغ وحش در موقعیکه میخواست در مقابل یك درشگهٔ که بعجله میامد خود را بکنار بکشد پایش روی یخ لغزیده و سخت بزمین افتاد خوشبختانه عبا مانع گردید که صدمه زیادتری بدست و پای او برسد زود از جا برخاست و لباس خود را تکان داد و ازاینکه آفتی براو وارد نشده شکرباری تعالی را بجا آورد فقط مشاهده کرد که در بعضی قسمت های بدن خراش کوچکی پیدا شده اهمیتی بآن نداد قدمهای خود را تند تر نمود زیرا که تا خانه میرزا علی اصغر که خارج از دروازه‌دولت بود مسافت زیادی مانده بود . باوجود بعد مسافت میرزا هاشم درکمتر از نیم ساعت خودرا بآنجارسانید درسابق که عضوجمعیت بودچندین‌دفعه باین‌خانه آمده بود وآنجاراخوب‌میشناخت ولی‌چون‌چندسال‌میشد که‌دیگرازآنجاعبورنکرده‌بود اشتباه کرده‌وارد کوچه‌دیگری شدو راه راگم کرد تا اینکه ازیك بقالی‌سئوال‌نمود ودوباره بآن کوچه که خانه درآنجا بودآمد . در را با احتیاط کوبید کلفتی پشت درآمد میرزا هاشم اسم خود راگفت کلفت در جواب اظهار داشت که آقا مدتی است از خانه بیرون رفته است . بیچاره میرزا هاشم مضطرب شده و نمیدانست چه باید بکند ومردد ایستاده‌بود اماخوشبختانه میرزا علی‌اصغر که خودش درصحن حیاط بود صدای او را شناخت و بکلفت امر کرد که در را بازکرده و او را بتوی اطاق راهنمائی نماید . میرزا هاشم از این مهربانی و ملاطفت خیلی خوشوقت گردید و نمیفهمید که بچه‌جهت این‌شخص که مدتی بود او را ندیده و ترك آشنائی با او کرده بود تااین‌اندازه با وی اظهار ملاطفت و همراهی مینماید . پس‌از اینکه‌چند دقیقه در اطاق نشست خودآقای میرزا علی‌اصغر با چهره بشاش وخندان وارد شد . از دیدن‌سیمای اومیرزا هاشم یقین‌کرد که کار اورا اصلاح کرده وتوصیهٔ ازآن‌شخص بعنوان رئیس‌نظمیه‌بجهت وی تحصیل نموده است . مدتی بود که هیچکس اینطور او را اول صبح در اطاق خود پذیرائی نکرده و چای برای او نیاورده بود بقدری ازاین ابراز محبت‌متأثر شده‌بود که میخواست بلااختیار دستهای‌میرزا علی اصغر را ببوسد . پس از صحبتهای متفرقه‌ازوضعیت‌هوا و بدی اوضاع میرزا علی‌اصغر اظهار داشت که‌کار شما هم اصلاح شد و ترتیب آن را دادم . از شنیدن این حرف میرزا هاشم از جا بلند شد و بنای تشکر و امتنان راگذارد . میرزا علی اصغر او را ساکت کرده بجای خود نشانید . چند ثانیه سر خود را بزیر افکند تا آنوقت بهیچوجه از رفیق خویش راجع بنوع‌کار و شغلی‌که برای او در نظر گرفته شده بود سئوالی نکرده بود و تصور میکرد که بواسطه حسن‌خط و مهارتی‌که درانشاء دارد قطعاً او را برای نویسندگی و دفترداری و نظایر این قبیل مشاغل انتخاب کرده اند وگمان نمیکرد که بغیر از این‌خدمات وظیفه دیگری باو محول کنند حال نیزمیل نداشت که خود او راجع بکار و میزان وحقوق پرسش بنماید و خجالت مانع بودهمینطور ساکت‌نشست و منتظر بود که میرزا علی اصغر در این موضوع عنوانی‌نماید . میرزا علی اصغر مشغول کشیدن قلیان شده و هروقت که‌نفس وی تنگ‌میگردیدوخستگی درمیکرددوسه کلمه‌حرف‌میزدودوباره‌شروع میکردتا اینکه قلیان

را مرخص نمود و بکلفت سپرد که اگر کسی مرا خواست بگو که بیرون رفته ام و دیگر هیچکس‌هم باین اطاق واردنشود . همینکه کلفت بیرون رفت میرزاعلی‌اصغر قدری بدر اطاق نگاه کرده بعد صندلی خود را نزدیك میرزا هاشم کشید و آهسته بمیرزا هاشم گفت که بلی من کار شما را درست کردم خودم دیشب خدمت حضرت اشرف رسیدم و آنچه که در باب شما میدانستم گفتم با وجود اینکه محلی در بودجه نداشتند معهذا بقدری اصرار کردم که‌حضرت اشرف بالاخره قبول کردند . میرزا هاشم سرخود را پائین آورده‌بوجود حضرت اشرف دعا نمود . میرزا علی‌اصغرسرفهٔ کرده‌وسینه خودرا پاك نموده‌دوباره اظهار کرد که‌من‌همانطوری که دیروز بشما گفتم این مرد در ایران یگانه و منفرد است و تنها کسی است که خداوند برای نجات این مملکت فرستاده است اما حیف از این مرد که برای این مردم کار کند . این بیچاره درست در بیست و چهار ساعت شبانه روز سه ساعت میخوابد و استراحت صحیح ندارد تمام وقت خود را صرف اصلاح کار ملت کرده است اما بعکس این مردم حق ناشناس از صبح تا شام باو دشنام و ناسزا میدهند هزارجورتهمت ناروا باو میزنند . دیگر هیچ‌چیز برای این مردبزرگوار باقی نگذارده اند . وقتیکه از آنها جلوگیری کرده و از مطبعه‌ها التزام میگیرند که روزنامه ومقالات برعلیه ایشان طبع نکنند آنوقت فوراً شب نامه‌وژلاتین منتشر میسازند ودر کوچه هاریخته یابسفارتخانه‌ها میفرستند و این مردم بدجنس بقدری‌پست فطرت و رذل هستند که همین شب نامه ها را برای خود حضرت اشرف توی پاکت گذارده باپُست ارسال میدارند تا بحال چندین نفر از این اوباش را توقیف کرده و مجازات‌داده‌اند ولی خیر جلوگیری از آنها ممکن نیست هرروز عده آنها زیاد تر میشود و هیچ روزی نمیگذرد که باز یك مقدار زیادی شب‌نامه برعلیه این مرد منتشر نکرده باشند اگر حقیقت را بخواهید نظمیه هم دلسوزی نمیکنند آنها هم همه بفکر خودشان هستند وغم مملکت‌رانمی خورند اگر یك قدری بیشتر مواظبت میکردند حتماً مردم اینطور جسور نمیشدند من همین مطلب را دیشب بحضرت اشرف عرض کردم و گفتم ما بایداز طرف خودمان در نظمیه آدم مطمئن داشته باشیم واسم شمارا بردم وکاملا آنطور که باید معرفی کردم خیلی تمجید کردند و فرمودند که او را یك روز با خودت بیاور که من او را به بینم . در اینجا هم میرزاهاشم سر خود را پائین افکند و از شنیدن اسم حضرت اشرف یك تعظیمی بجا آورد وگفت من حاضر هستم هروقت که میفرمائید شرفیاب شویم . میرزا علی اصغر اظهار داشت نه حالا قدری زود است بگذارید که شما درست وارد خدمت شده و کفایت خودتان را نشان بدهید آنوقت یك روز با هم میرویم تا حضوراً هم شمارا بشناسند عجالةً حضرت اشرف بمعاون نظمیه یك یاد داشتی نوشته وازشما مخصوصاً توصیه کرده است باید باهم برویم بنظمیه وآن کاغذ را بدهیم در آنجا بشما دستور خواهند داد که چطور بایدکار کنید وچه خدمتی را انجام دهید . میرزا هاشم گفت که خاطرتان ازطرف من بهرجهت مطمئن باشد البته ملاحظه

خواهید فرمود که ازخدمات من راضی خواهند شد وطرز انشاء وحسن خط من طرف توجه ایشان واقع خواهد گشت من نیزخدا میداند که فکروآرزوئی جزاین ندارم مگر اینکه وظیفه خود را انجام داده وبا یك مشت اهل وعیال بوجود حضرت اشرف دعا کنم . میرزا علی اصغر یك نگاهی بمیرزا هاشم نمود گفت نه خط وانشاء شما امروز مورد احتیاج نیست برای این قبیل کارها ازپیرمرد ها واشخاص علیل المزاج و گوشته نشین خیلی دارند ازشما کارهای مهم تری را متوقع هستند شما باید ترقی کنید شما باید حقوق و مواجب زیاد ترداشته باشید کاغذ نوشتن که امروز کارهربچه مکتبی است این کار لایق شما نمیباشد . میرزا هاشم اظهارداشت که من عرض نکردم که فقط این کار را بکنم هرچه بفرمائید اطاعت میکنم هرمأموریتی هر پیغامی که بدهند انجام داده و آنچه وظیفه نوکری است بجا خواهم آورد و طوری خواهم کرد که شما از سفارش من نزد حضرت اشرف پشیمان نشوید . میرزا علی اصغرتبسمی نمود گفت بلی من نیزهمین را ازشما متوقع هستم شما باید کاری بنمائید که حضرت اشرف قلباً از شماممنون گردند همانطوریکه گفتم این مردم بدجنس هرروزازصبح تاشام برعلیه این بزرگوار اقدام کرده وباوفحش میدهند توی بازاربین کسبه اخباردروغ و وحشت آور منتشرمیکنند شب نامه میریزند شما باید دقت کرده همه جا بروید وهمه جا بیائید من خودم برای شما یك دست لباس خوب سفارش میدهم که ظاهرشما بهتراز حالا بشود . آنوقت میروید بخانه وزرای سابق و منزل تجار واشخاص معروف شهر امروزدیگر درهمه جا اجتماعات ودسته بندیهای زیاد هست چونکه حضرت اشرف با خارجی هاقراردادی بسته وبرای مملکت از آنها امتیازاتی گرفته است این است که این اشخاص حسد برده میخواهند کارشکنی کنند شما با سایرمردم وارد این قبیل خانه ها میشوید صحبتهائی را که میکنند گوش میکنید بعدمیروید پهلوی یك شخصی که درنظمیه بشما معرفی خواهم کرد وتمام مطالب را باو راپورت میدهد در ماه اول که ابتدای کاراست سی تومان بشماحقوق میدهند ولی همینکه دیدند که اسحقاق ولیاقت شما بیش ازاینها است حقوق تانرا دوبرابرخواهند کردحتی ممکن است تا صد تومان درهرماه بشما بدهند بعلاوه اگرموفق بخدمت فوق العاده شده یا نویسنده یکی از شب نامه ها را کشف کنید حضرت اشرف ازطرف خودش هم انعام کافی بشما خواهد داد مختصر اینکه ممکن نیست که بهتر از این موقعی پیدا کنید این کار را هم حضرت اشرف برای خاطر من بشما رجوع میکنند ایشان از آن زمانیکه وزیر امور خارجه بودند بمن لطف ومرحمت داشته و هنوز هم سر لطف میباشند هروقت که من یك استدعائی از ایشان مینمایم ممکن نیست که خواهش مرا رد کنند . میرزا هاشم باوجود اینکه دراین چند سال ازفرط گرفتاری واستیصال فرصت اینکه روزنامه خوانده یا صحبت سیاسی باکسی نموده باشد از جریانات امورمملکت بیخبر بود معهذا از حرفهای میرزا علی اصغرملتفت شد که ازاوانجام چه خدمتی را متوقع هستند ومتوجه گردیده میخواهند اورا درنظمیه جزء پلیس های مخفی استخدام کنند باوجود اینکه فقرومذلت تمام احساسات

وبرا خاموش ومضمحل ساخته بود معهذا ازشنیدن این اسم واین عنوان بطوری منقلب شد که تمام بدن‌وی‌شروع بلرزیدن نمودیك دفعه تمام آن امید وآرزوهائیکه داشت مبدل‌بیأس شد وهمه افکار خوشی راکه شب گذشته درخاطر پرورانیده بود فراموش نمود و همان کلمه پلیس مخفی درگوش او طنین اندازگشت . میرزا علی اصغرمتوجه تغییر حالت و قیافه میرزا هاشم شد و برای اینکه مبادا ازقبول این خدمت استنکاف جوید باو اظهار نمودکه این حرفهائی راکه من میزنم برای خیرخواهی وملاحظه‌کارخودتان میباشد البته درقبول یا ردآن مختارهستید من دیروزکه وضعیت شما را در بازار دیدم بخودگفتم که باید یك فکری بحال شما بکنم این بودکه نزد حضرت اشرف رفتم واو بیچاره هم از قبول تقاضای من استنکاف ننموده وبمعاون نظمیه شرحی نوشته و مخصوصاً تأکیدکرده است که ازهمین امروز شما را بخدمت قبول کنند و آخرماه مرتباً حقوق شما را بپردازند حالا من میروم باندرون که لباسم را بپوشم شما دراین ضمن‌فکرخودتان را بکنید اگرمایل شدید آنوقت با هم بنظمیه میرویم میرزا علی اصغر از اطاق بیرون رفت و میرزا هاشم را در حالت بهت وتحیر گذاشت بیچاره ازشدت استیصال نمیدانست که چه باید بکند وچه تصمیمی بگیرد از یکطرف میدیدکه دیگر درهای نجات ازهرطرف بروی او بسته‌شده وهیچ روزنهٔ امیدی درزندگانی برای او باقی‌نیست که‌اقلاتاچند هفته معیشت اطفال معصوم‌خود راعهده دارشود وبرای او دراین وضعیت‌سی‌تومان درهرماه یك نعمت‌غیرمترقبه ای است که نمیتواند ازآن صرف نظر نماید اما از طرف دیگر هم میدیدکه میخواهند یك شغل پست ومخالف شرایط شرافت و انسانیت را باو تحمیل‌کنند ومیفهمیدکه ازقبول‌این خدمت وجدان وی‌مادام العمردرشکنجه وعذاب خواهد بود بخودگفت که باید تمام مصائب را قبول کرده و از پذیرفتن این پیشنهاد استنکاف نمایم و حتی تصمیم داشت‌که تا میرزا علی‌اصغر نرسیده است ازآن‌خانه بیرون‌رودتامبادا بحرفهای او فریب‌خورده و این خدمت را بپذیرد عبای خود را جمع کرده و در صدد حرکت بود که یك دفعه منظره شب گذشته و وجد سرور بچها وبشاشت عیال و مخصوصا قیافه خندان بتول در مقابل چشم وی مجسم گردید ومتوجه شدکه اگربلانتیجه از اینجا خارج شود تمام این امید وآرزو های‌آن فلك‌زده‌ها بهدررفته ودوچاریأس‌وبدبختی‌خواهندشدمحبت‌زن‌وبچه‌مانع گردیدکه‌تصمیم خودرابموقع اجراگذاردبخودگفت که من برای نجات‌این‌عائله بدبخت‌حاضرم‌زندگانی‌وشرافت خودم را نثارکرده و وجدان و احساسات خود را فراموش نمایم . قطعاً عده زیادی مثل من اشخاص دیگری هم هستندکه در این‌قسمت اشتغال داشته و باین وسیله امرار معاش می کنند در مقابل گرسنگی و سرمای شدید زمستان هرکاری برای من اکنون مجاز بوده و باعث‌رفاهیت یك‌عده‌اطفال معصوم خواهدشد بعلاوه من‌سعی خواهم کرد که دراین‌مأموریت از جاده انصاف و مروت خارج نشده و عملی راکه بر خلاف انسانیت باشد مرتکب نگردم این فکر بیشتر باعث‌تسکین اضطراب وی گردید ووقتیکه میرزا علی اصغر پس از چنددقیقه

توقف باطاق برگشت میرزا هاشم را مشاهده کرد که سربزیر افکنده و غرق خیال میباشد بطوریکه بهیچوجه ملتفت ورود او هم نگردید از او پرسید که بالاخره چه تصمیمی اتخاذ نمودید حاضر هستید که با هم بنظمیه برویم یا خیر . میرزا هاشم این سئوال را نشنید وسر خود را بلند نکرد میرزا علی اصغر قدری جلو تر آمده و بصورت او نگاه کرده و حرف خود را تکرار نمود . میرزا هاشم مثل اینکه از خواب عمیقی بیدار شده باشد سراسیمه از صندلی برخاست و اظهار داشت که بفرمائید من حاضرهستم . از شنیدن این حرف چهره میرزا علی اصغر شکفته گردید وتبسمی نمود و گفت من میدانستم که شما مرد عاقلی هستید و وضعیت خودتان را بهتر از سایرین میفهمید و میدانید که در این دوره هیچکس بفکر کسی نیست و یکنفر حاضر بکمك دیگری نمی باشد و این قبیل کارها هم هر روز پیدا نمیشود . حالا برحسب اتفاق یك رئیس الوزرائی پیدا شده که باین قبیل مسائل اهمیت میدهد و میخواهد که از افکار مردم باخبر باشد و گرنه سایرین حاضر نیستند که یك شاهی هم برای این قبیل مطالب بمصرف برسانند و خیلی خوب شد که شما قبول کردید حالا بیائید که زودتر بنظمیه برویم و من امروز کار زیاد دارم باید وزیر عدلیه را هم ملاقات کنم و از طرف شخص بزرگی برای او پیغامی دارم شما را اول بمعاون نظمیه سپرده بعد از آنجا میروم . میرزا هاشم بمعیت او از خانه بیرون آمده وپس ازچند قدم که پیاده رفتند میرزا علی اصغر درشکهٔ صدا کرده سوارشده بطرف نظمیه رهسپار گشتند . قراول در اداره بهیچ وجه مانع عبور آنها نگشته و مثل اینکه سابقه آشنائی با او دارد بمیرزا علی اصغر سلامی کرده وتبسمی نمود و پیشخدمت اطاق معاون هم بجلو دویده و بدون معطلی هردو را بدفتر از وارد ساخت معاون که مشغول کشیدن سیگار و خواندن راپورتهای آن روز بود خیلی با صمیمیت از میرزا علی اصغر پذیرائی نمود میرزا علی اصغر بلافاصله رفیق خود را معرفی کرد و یادداشتی را که رئیس الوزراء نوشته بود بمعاون داد. معاون پس از خواندن یادداشت سرخود را بلند کرده و بمیرزا هاشم تعارف کرد بعد با میرزا علی اصغر مدتی دم گوشی حرف زدند . پیشخدمت برای هرسه نفر چای آورد بعد معاون بمیرزا علی اصغر گفت اما آن سیدی را که چندی قبل معرفی کرده اید خیلی بی استعداد است و بدرد نمیخورد و از عهده این کار برنمیاید تمام راپورتهایش یکنواخت و بی اهمیت است و هرچه سعی کرده اند که باو تعلیم داده و طرز کار کردن را باو بیاموزند بهیچ وجه موفق نشده اند و فایده ندارد اساساً آدم بی قابلیتی است اما بعکس آن آخوندی را که سه هفته پیش از این معرفی کردید خیلی آدم زرنك و باهوشی است بالاخره او توانست که نویسنده شب نامه بزرگی را که برعلیه دول همسایه نوشته بودند پیدا کند . میرزا علی اصغر از شنیدن این خبر خیلی خوشوقت شد پرسید که چطور موفق شده است که چنین کار مهمی را انجام دهد در صورتیکه هیچ وسیله بنظر نمیرسید شما لازم بود که بحضرت اشرف عرض کنید که این شخص را من معرفی کرده ام . معاون جواب داد که همانساعت که خود من حضورشان مشرف شدم عرض کردم که این شخص را میرزا علی اصغر برای ما پیدا کرده اند حضرت اشرف هم خیلی خوشحال شدند و از شما تشکر زیاد کردند

در هر صورت این شخص خیلی مرد فهمیده و با کیاستی است ملاحظه کنید که چه مهارت واستادی برای پیدا کردن نویسنده شب نامه بکار برده است . پیش خودش فکر میکند که بغیراز دموکراتها که باحضرت اشرف خصومت دارند کسی دیگرجرئت انتشار این قبیل اوراق را نمینماید چون با عدهٔ از آنها سابقه آشنائی داشته خواهش میکند که یك دواسازی راازهم مسلکان خودشان باو معرفی کنند تانسخه‌های طبیب‌را که‌برای بچهای‌خودش گرفته است ازآن دواخانه ابتیاع نماید . آنها هم که این تقاضا را خیلی ساده وبدون‌اهمیت تلقی کرده بدون ملاحظه آدرس دونفرازرفقای دموکرات راکه دواخانه دارند باو میدهند این آخوند دوسه روزمواظب این‌دودواخانه میشود ومی‌بیند که چندنفر ازشاگردان مدارس چند روز متوالی پیش یکی ازاین دوافروشها آمده ومیروند فوراً سوء ظنی برای اوحاصل شده با خود میگوید که این بچها برای خریدن دوا باینجا نمیآیند و قطعاً باصاحب دکان‌یك کنکاشی راجع بکارهای دیگر دارند خودش را درکنارخیابان مخفی‌میکند وا این دفعه که دوسه نفرازشاگردان مدرسه وارد دکان میشوند اوهم پشت سر آنها نسخه خود را از جیب درآورده بدواخانه میآید. این آخوندحقه باز قبلا داده بود که یکی ازدموکراتها شرحی‌زیر نسخه وی نوشته‌بود که ملاحظه شیخ را نموده وقیمت دوا را قدری ارزان ترحساب کنید • بیچاره دواساز ازدیدن این سفارش گول خورده کمان میکند که این شخص هم یکی‌از هم مسلکان جدید است باکمال مهربانی بشاگرد خود دستورمیدهد که نسخه را تهیه وبشیخ هم تعارف مینماید که‌چند دقیقه روی نیمکت نشسته وتأمل نمایدتا دوا حاضرشود. شیخ حرامزاده کتابی از جیب خودش در آورده و سر را پائین انداخته مشغول مطالعه میشود . دواسازاحمق‌هم اساساً دیگرمتوجه اونشده‌میرود پستوی دکان ازآنجا یك‌دسته‌اوراقی برداشته بشاگرد ها میدهد وشاگرد ها هم از دکان بیرون میروند. شیخ اززیر چشم این حرکات را دیده ولی بروی خود نیاورده است بعد ازچند دقیقه اوهم دوای خود راگرفته و بیرون میآید . یکسرآمد نزدمن وتقاضاکرد که دونفرمفتش باو بدهم تا نویسنده شب نامه راتحویل ما بدهد . من هم دونفرمفتش با اوفرستادم یك روز تمام ازصبح تا شام درآن حوالی معطل میشوند تااینکه دوباره همان‌بچه ها پیداشده وبدواخانه میروند . بازهم متعرض آنهانمیشوند وصبر میکنند تا وقتیکه بیرون بیایند.آشیخ ومفتشین چندقدم پشت سرآنها روان شده و یك دفعه جلوی هرسه نفرراگرفته آنها را توقیف میسازند واززیرعبای آنها اوراق شب نامه‌را بیرون‌میآورند . همان‌خط وهمان‌چاپ‌ورقه‌هائی‌است که‌یك‌ماه‌است‌دراین‌شهرمنتشرمیشود . این سه نفر شاگرد مدرسه را دو شبانه روز در محبس نگهداشتند تا اینکه تمام مطالب را اقرار کرده و معلوم شد که بدستور چه‌کسی این اوراق تهیه گردیده وآن دواساز ژلاتین ساخته وبرای آنها چاپ میکرده است . دواسازهم توقیف شد ویك شلاق حسابی نوش‌جان کرد حضرت اشرف ازاین کشف جدید ما خیلی خوشوقت شد ودستوردادند که پنجاه تومان

بشیخ انعام بدهیم ولی من عرض کردم که اساس قضیه مربوط بشما بوده وحقیقت شما مسبب وکاشف این امرهستید . میرزا علی اصغر اظهارداشت که فرق نمیکند مقصود ماخدمت است حالا خواه من باشم یا رفیق من علی السویه است همینقدر که حضرت اشرف راضی بشوند برای ماکافی است دیگرما چیزی متوقع نیستیم . معاون اظهارداشت از این بابت مطمئن باشید حضرت اشرف ازشما خیلی ممنون هستند وهمیشه اظهار رضایت میکنندومخصوصاً نسبت باین آشیخ خیلی لطف پیدا کرده ومیفرمودند که حتماً باید کاری کرد که دردوره آینده آشیخ جزء نمایندگان مجلس وازطرفداران دولت بشود درحقیقت هم شیخ برای این کارخیلی مناسب است هم قوه بیان اوخوب است وهم آدم بسیارخوبی است اگرانشاء الله دراین مقصود موفق شویم آنوقت یکنفر دیگر مثل حاجی آقایاسیدتفضلی بعده ماعلاوه خواهدشد بنظرم که آقای رئیس الوزراء با وزیرعدلیه هم صحبت کرده باشند چونکه حضرت والا راجع بسوابق اواز من تحقیقات میکردند میرزا علی اصغر اظهارنمود که از بابت اومطمئن باشید واطمینان بدهید که این شیخ ازآن اشخاص حق شناس بوده که بهیچوجه ممکن نیست بحضرت اشرف خیانت کند و باطناً هم دشمن دموکراتهاست وازآنها جداً متنفراست چونکه این بیچاره درشهر ووطن خودش مکتب خانه داشته رئیس معارف آنجا که یکی از دموکراتهاست بعنوان اینکه او معروف بفساد اخلاق بوده وبایکی ازدخترها عمل منافی عصمت مرتکب شده است برایش یك یك توطئه‌چیده بطوریکه مردم میخواسته اند اورا بقتل برسانند ناچار با چادر وچاقچور از شهر فرار کرده وخودش را بطهران رسانیده است آبرویش را دموکراتها بکلی ریخته واو را بدنام نموده اند حالا اگرحضرت اشرف یك چنین مرحمتی درباره اوبنمایندوازیك نقطهٔ او را وکیل بسازند قطعاً در مجلس مثل سك هار پاچه دموکراتها را خواهد گرفت واین شخص بمراتب ازآنهائیکه الان درمجلس هستند رشید تر وبی‌حیاترمیباشد وازتمام طرفداران دولت قوی ترخواهد شد . دراینموقع گوشی تلفون صدا کرد معاون گوشی را برداشت وبعد چند ثانیه اظهارداشت بسیارخوب همان فاطمه‌خانم رابفرستید ولی بیاید تامن‌خودم با اومذاکره کنم بعد گوشی را بزمین گذاشت . معاون بمیرزا علی اصغر گفت حشمت الله خان بود میپرسید که فاطمه خانم را باندرون بفرستد یا خیراین فاطمه خانم هم زن زرنك وپرمکر وحیله ای است که‌تا بحال‌دربیشتر ازده خانه کلفت‌شده ومحرم اسرار خانم وآقا گشته وپس ازانجام وظیفه فرار کرده است مضحك این است که ما خودمان درکابینه علاء السلطنه فاطمه خانم را مأمور خانه خود همین آقای رئیس الوزراء نموده بودیم . فاطمه خانم حیله وتزویرش این است که میرود نزد این دلاله ها وخانم باجی ها که کلفت وخدمه بخانه های اعیان میسپارند وخود را برای خدمتکاری وپیشخدمتی معرفی میکند واگردرآن خانه که منظور اواست محلی یافت شود حتماً خود را درآنجا وارد میکند درکابینه علاء السلطنه راپورت دادند که همین آقای رئیس‌الوزراء مشغول دسته بندی وآنتریك است البته ما میدانستیم که بوسیله مفتشین عادی

نمیتوانیم از آنجا خبری بدست آوریم چونکه آقای رئیس الوزراء مثل سایر رجال نبوده خودشان تمام این مراحل را طی کرده وازهرشیوهٔ باخبرهستند معطل مانده بودیم نمیدانستیم که چه بکنیم بالاخره من بفکرهمین فاطمه خانم افتادم و او را بسراغ این کار فرستادم فاطمه خانم نیزدنبال قضیه راگرفت و بقدری سماجت نمود که عاقبت نزد خانم رئیس الوزراءکلفت شد وبتدریج محرم آقا هم واقع گردید تمام اسامی‌اشخاصی راکه بآنجا رفت وآمد میکردند تحقیق کرده وبما راپورت‌میداد وصحبتهای آنها را برای ما نقل میکرد ما هم راپورتها را برای رئیس دولت واعلیحضرت میفرستادیم وعلاء السلطنه برای رئیس الوزراء پیغام داد . آقای رئیس الوزراء مدتی گیج شده ومتحیر گشته‌بود و نمیدانست که این اطلاعات را نظمیه ازکجا بدست میاورد وآخرهم نفهمیدند تا اینکه پس‌ازچند ماه دیگر که خودشان زمام‌امور را بدست‌گرفته ازمن حقیقت امر را سئوال کردند وقتیکه من تفصیل را برای ایشان عرض کردم بکلی مات‌ومبهوت شده بودند وباور نمیکردند وفرمودند که حالا این‌ضعیفه دوماه است ازخانه‌مابیرون رفته‌است‌ولی‌وقتیکه درآنجابودبطوری‌جلب‌توجه واعتمادمارا کرده بودکه‌ابداً باو سوء ظنی نمیبردیم حتی یك دفعه همین فاطمه خانم درآنجا بایکی از نوکرهای قدیمی مشاجره ودعوا میکرده است که چرا پشت در ایستاده و بصحبت ماگوش میداده است آقـای رئیس‌الوزراء باندازهٔ باین‌زن اطمینان‌داشته اند که بعضی‌ازکاغذ ها ومراسلات راکه بسایرین اعتماد نمیکرده اند باو میداده اند که به بعضی ازسفارتخانه‌ها برساند . ازمن خواهش کردند که یك دفعه دیگر فاطمه خانم را نزد ایشان بفرستم . فاطمه خانم ترسیده بود نمیخواست برود آقای رئیس‌تشکیلات فرمودند برو خاطرجمع باش کسی‌متعرض تونمیشود . آقای‌رئیس الوزراء صد تومان هم از خودشان باو انعام دادند و فرمودند که باید حالا برای من هم همینطورخدمت کنی فعلا فاطمه خانم یکی‌ازبهترین مفتشه‌های ما میباشد . میرزا علی اصغر که استکان چای دوم را هم تمام کرده بود وگفت اگراجازه بدهید من دیگرمرخص میشوم وباید آقای وزیرعدلیه را برای‌کار مهمی ملاقات کنم ومیرزا هاشم را بدست شما میسپارم بفرمائید حشمت الله خان اورا بوظائف ومأموریت خود آشنا سازد راست است که میرزا هاشم دراین قبیل‌کارها سابقه ندارد ودرچند ماه اول نخواهد توانست که خدمت مهمی انجام دهد ولـی چون مرد امین وقابل اعتمادی است یقین دارم که زود وظیفه خودش را یادگرفته و یکی ازبهترین مأمورین ما خواهد شد فقط شمابآقای حشمت الله خان بسپازید که با وی مدارا کنند تاکم کم بکارها آشنا شود من هم‌خودم هروقت فرصت میکنم باو سرزده ومطالب راخوب حالی خواهم‌کرد عجالةً خدا حافظ وازجا برخاست اول بآقای‌معاون وبعد بمیرزا هاشم‌دست داد وازاطاق بیرون شد . معاون بعدازچند ثانیه گوشی تلفون را برداشته حشمت الله خان‌را احضارنمود . یك مرد متوسط القامه که سیمای‌ملایم‌وسادهٔ داشت واردشده وسلام کردمعاون یاد داشت رئیس الوزراء را باو داد و اشاره بمیرزا هاشم نمود و اظهار کرد که حسب الامر

آقا را جزء مأمورین دستهٔ خودتان قرارداده وچون دراین کار سابقهٔ ندارند با او مدارا کرده و کم کم بوظیفهٔ اش آشنا نمائید وبعد هم هر وقت که فرصت گردید بیائید که راجع بمفتش نمره ۱۶ که راپورت خانه صمصام السلطنه رافرستاده است بامن مذاکره نمائید . میرزا هاشم برخاست خدا حافظی کرده وازاطاق بمعیت حشمت الله خان بیرون آمد. از یك دهلیز طولانی گذشته در بین راه چند نفر نزدیك حشمت الله خان آمده دم گوشی با او حرف زده وعدهٔ هم چندتاپاکت سربسته باو دادند . دفترحشمت الله خان درقسمت فوقانی پشت اطاقهای آرشیووانه یکاتوربود . هیچکس را بدون اجازه مخصوص بآنجا راه نمیدادند وهیچکس حق ورود بآنجا را نداشت همینکه حشمت الله خان وارد اطاق گردید فوراً آژان مأمور آنجا دستش را جلوآورده وبمیرزا هاشم اشاره کرد که توقف نماید . بعد از چند ثانیه صدای حشمت الله خان شنیده شد که دستور داد مانع ورود او نشوند . این اطاق محصور بوده و منفذی بخارج نداشت درروزهم باچراغ آنجا را روشن کرده بودند. درگوشهٔ آن میز بزرگی بود که جعبه های متعدد داشت و همه قفل بوده و در جلوی آن دو صندلی نهاده بودند . دریکطرف دیگراطاق صندوق بزرك آهنی بود که روی آن را با یك تخته کلیم پوشانیده درتوی دیوار دو عدد دولابچه کارگذاشته و با قفلهای محکم و سنگین بسته شده بود . حشمت الله خان پشت میز نشست و بمیرزا هاشم هم یك صندلی نشان داد که بنشیند . خودش مشغول باز کردن پاکتها ویادداشت نمودن درحاشیه آنها گردید پس ازچند دقیقه دیگرمأمور دراطاق وارد شده ویك پاکت روی میز گذاشت واظهارنمود که مفتش نمره ۲۲ تقاضای ملاقات میکند . حشمت الله خان نگاهی بآژان نمود گفت بگوئید بعد ازظهرساعت شش بیاید وحالا دیگر کسی رانخواهم پذیرفت بعد بمیرزا هاشم متوجه شده گفت خدمت شما ازهمین امروز حسب الامرشروع میگردد چونکه شما هنوزواردکار نیستید یك مأموریت معینی بشما نمیسپارم وفعلاشما رابذوق وسلیقه خودتان میگذارم قبل ازهرچیز لازم است که شما با مردم زیادمراوده کنیدهرجاکه جمعیتی هست اعم ازمجلس روضه یاعروسی بدون دعوت ونخوانده هم همینطوروارد شویدهرجائی که می بینید مجلس ختم است بلاتأمل برویددراین قبیل مجالس صحبتهای متفرقه زیاد میشود ودراین نقاط اشخاص مختلفی راملاقات خواهید کرد و در این امکنه اطلاعات مفیدی میتوان بدست آورد بعدهم حتما دردوسه حزب سیاسی داخل شده ودراین دسته بندیهاخودتان را وارد کنید . مخارج وماهیانهٔ این کارها را اداره میدهد وازحقوق شما کسر نمیشود قبض های آنها را بیاورید من همنیجا ازصندوق وجه آن را تأدیه میکنم اگربتوانید برای خودتان دریکی ازخانه های اعیان و وجیه الملههایك شغل ویك کاری تهیه کنید البتهٔ بهتر خواهد بود واگرهم نشد همینطوربعنوان دوستی وهم مسلکی زیاد دراین خانه هابروید همینقدرکه بتوانید روزی یك دوساعتی درآنجاباشید واسامی واردین رایادبگیرید وحرفهای آنهارا بشنوید کافی است حالا درابتدا اگرهیچکدام ازاین وسایل ممکن نشدروزها اقلا برویددر بازارودرمساجد ودرتوی

واگونها به‌بینید که مردم چه‌میگویند و نسبت بحضرت اشرف چه عقیده دارند خود شماهم یك روزنامه هرروز بخرید و در این قبیل مجالس بصدای بلند بخوابید و اظهار عقیده کنید تا سایرین‌هم بشماتأسی کرده وافکارخودشان راگویند مقصود این است که‌کارشما بایدمعاشرت ومراوده بامردم‌باشدکارشما شغل دفتری نیست که دریك گوشهٔ نشسته وچیز بنویسید مأموریت شما سیاسی است وباید همیشه درجمعیت ها باشید . میرزا هاشم که ازشنیدن این مذاکرات سخت متفکروغمگین شده بود درجواب گفت که من‌دراین‌کارها هیچ سابقهٔ ندارم ودراین‌شهر باکسی آشنا نیستم بعلاوه لباس وطرز زندگانی‌من طوری نیست که بتوانم با مردم مـراوده داشته باشم اگر مرحمت میفرمودید مرا بیك شغلی مناسب تردراینجا در زیرنظر خودتان میگماشتید که انجام‌وظیفه میکردم‌فوق‌العاده ومادام العمرممنون میشدم ومن‌درنوشتن‌مراسلات ونگهداری وفا تروحسابداری اطلاعات خوب دارم و بعد خودتان ملاحظه خواهید فرمود که چگونه ازعهده خدمت برمیآیم . حشمت الله خان جواب داد که متأسفانه ما باین خدمات هیچ احتیاج نداریم اداره ما فقط برای جمع آوری خبرهای منتشره در شهرتأسیس شده است و اشخاصی میخواهیم که با هوش وزرنك بوده و وقایع شهری را برای ما راپورت نمایند در عوض هم حقوق کافی بمأمورین لایق میدهیم بعضی ازمأمورین ما تا صدوصد و پنجاه تومان ماهیانه دریافت میدارند بعلاوه اگردرانجام مأموریتی موفقیت حاصل کنندمبلغی هم بعنوان انعام بآنها داده وگاهی‌هم میشود که ازطرف آقای رئیس الوزراء باین قبیل مأمورین یك خدمت رسمی در یکی از ادارات رجوع میشود چون مفتشی مخفی با داشتن شغل رسمی در ادارات منافی نیست این اشخاص ازدومحل حقوق میگیرند ما فعلا یك عده زیادی از مفتشین خود را در ادارات سپرده ایم مقصود این است که خدمت شما منحصر بهمین ماهی سی تومان نیست هرقدر که زحمت بکشید ولیاقت خودرانشان‌بدهید بهمان درجه با شما مساعدت‌خواهیم نمود ممکن است بعد ازچندی آقای رئیس الوزراء شما را شخصاً احضار کرده واز اطلاعات وسوابق خدمات‌شما استعلام‌نمایندآنوقت میتوانید ازخود ایشان استدعا کنید که یك‌کاررسمی درادارات بشمامرحمت کنند عجالةً درابتدا تصورمیکنم که بدنیست وحقوق هم تا اندازهٔکافی است معمولاما باشخاصیکه تازه وارد خدمت میشوند بیش‌ازبیست تومان‌حقوق درماه‌نمیدهیم وبرای‌خاطرآنشخصی که واسطه‌کارشما بوده ده تومان‌برای شما اضافه منظور نموده اندحالا یك چند ماهی بهمین ترتیب مشغول‌شوید تا بجزئیات مأموریت خودتان خوب آشناگردیدبعد هرگونه تغییراتی ممکن است . میرزا هاشم برای دفعه آخرهم پیش خود تلاش میکردوسعی مینمود که خود را ازقبول این مأموریت خلاص سازد ولی فکروخیال زن وبچه بطوری‌افکار اورا مشوش ساخته بودند که دیگردرخود قوه مقاومت نمیدید جواب داد بسیارخوب مطابـق فرمایش شما رفتار میکنم . حشمت الله خان اظهارداشت که دیگرلازم نیست خود شما هرروز باینجا بیائید برای‌اینکه شناخته نشوید هروقت که خبرمهمی‌پیدا کردیدروی‌یك ورقه یادداشت

نموده و در پاکت گذارده بدهید بهمین آژان دراطاق ونمردشماهم ٥٦ است. راپورتهاراهم لازم نیست امضاء کنید وهمین نمره را بگذاریدکافی است . یك بسته کاغذ وپاکت سفید هم بمیرزا هاشم داده اورا مرخص نمود . میرزا هاشم از اطاق بیرون آمده مدتی معطل وسرگردان بود نمیدانست که چطوراز آنجا تا دربزرك اداره برود وراه را بلد نبود آژان متوجه وضعیت اوشد اورا تا درعمارت راهنمائی کرد وترتیب ورود وخروج از آن محوطه رابا او نشان داد . همینکه میرزا هاشم بخارج ازمحوطه نظمیه رسید مثل شخصی که اززیر بیهوشی وعمل جراحی خارج شده باشد کم کم حواسش بجا آمد وشروع کرد که دراطراف وضعیت جدیدخود اندکی تأمل وتفکر نماید و برای این کار مثل همیشه مشغول قدم زدن درخیابانها شد ودیگر بطرف منزل مراجعت ننمود . ازخیابان چراغ برق شروع کرده واز پامناروازسرچشمه گذشته بطرف خیابان ماشین سرا زیر گردید . ازشدت فکر وخیال متوجه نبود که چه راه طولانی را طی کرده است . نزدیك بازارچه نایب السلطنه ملتفت شد که خیلی ازمحله خود دورشده است از آنجا مراجعت نمود درمیان افکارآشفته وتاریك خود تنها تسلائی که داشت این بود که فعلا دارای یك شغل موظفی شده است و باین وسیله میتواند بچهای خود را دراین سرمای زمستان حفظ نماید وهمین فکر باعث تقویت خیال او گردیده وتصمیم گرفت که مأموریت خود را انجام داده ولی هیچوقت انصاف ومروت را ازنظردورنسازد . سفارش حشمت الله خان بخاطرش رسید که باید بخانه های اشخاص معروف و متنفذ مراوده کرده و مواظب مردمانی باشد که درآنجا رفت آمد میکنند و مذاکرات آنها راگوش داده راپورت نماید . این عمل درنظروی خیلی وقیح وناپسندیده بود وبا خود میگفت چگونه ممکن است که انسان درخانه یك دوست وآشنائی وارد شده وبعد باوخیانت نموده رفتارو کردار وی رابه نظمیه اطلاع دهد بعد فکر کرد ودید که برای کسب خبروسیلهٔ غیرازاین یافت نمیشود ومردم درخیابانها و کوچه ها عموماً راجع بمسائل سیاسی ودولتی صحبت نمیکنند پس او هم مجبوراست که بهمین وسیله متوسل گردد باین نیت متوجه خانه یکی از اشخاص معروف شد که معمولا همیشه عده زیادی از مردم متفرقه درآنجا جمع شده وکسی مانع ورود آنها نمیشد . از دوسه خیابان عبور کرده خود را بکوچهٔ که آن خانه درآنجابود رسانید ولی همینکه نزدیك شدعدهٔرا مشاهده کرد که از همان خانه بیرون میآمدند بعلاوه اطفال را دید که ازمدرسه برمیگشتند ملتفت شد که ظهرشده ووقت نهاررسیده است ومقتضی نیست که بآن خانه رود قدری مردد بود که بقیه روز راچه بکند بازهمان بازار که تنهامرجع وپناهگاه بیکاران است درخاطرش گذاشت بخود گفت بهتر است که ببازاررفته وچندساعتی را درآن محوطه بگذرانم . باعجله خود را ببازاررسانیدودر میان جمعیت زیادی که درآنجا بودند برای خود راه بازمیکرد . دربازار وقت ظهرهیجان و رفت وآمد بیش ازسایرساعات روز است . مردم سعی دارند که زود ترخرید های خودرااتمام کرده وخود را بمنزل برسانند . کسبه درصددتهیه وسایل نهارهستند . دستفروشها وطواف ها

برای فروش رسانیدن متاع خود فریاد های بلند میکشند . میرزا هاشم در میان جمعیت باقدمهای سریع خودرابدرمسجدشاهرسانید ووارد مسجد گردید . ازدیدن فضای وسیع وحوض بزرك پرازآب وسکوت واستراحی که در آنجا حکمفرما بود لذتی برده ونفسی ازسینه پردرد درآورد . درجلوی ایوان مسجد چند نفرازاشخاصی که صاحب خطوانشاء بوده وازناملایمات روزگارغدار باین وضعیت گرفتارشده بودندنشسته وبنوشتن مراسلات وقبوض برای مردمان بیسواد ودهاتیها یك لقمه نانی بدست میاوردند میرزا هاشم مدتی میشد که با آنها آشناشده وطرح دوستی ریخته بود وآنها هم ازاوضاع زندگانی اوبا خبرشده بودند هروقت که عرصه ازهرطرف باوتنك میگردید روزگار برای اوسیاه ونا امید میگشت باین نقطه پناه آورده و ازصحبت ونصایح این چند نفربدبخت خاطر آشفته خود را تسکین میداد . این سیه روزگاران هر کدام دارای سرگذشت وحکایتی بودند که برای سایرین اسباب عبرت وتنبه بود هر کدام برای خود در دوره زندگانی مدارجی را پیموده و عوالمی را سیر کرده بودند تا اینکه حوادث روزگار آنهارا به بدبختی های بزرگی کشانیده وهستی وزندگانی واهل وعیال وبستگان آنها را بتدریج ازدستشان ربوده واینك موقع پیری وآخرعمراین بیچاره ها را بدون وسیله معیشت بروی سنك فرشهای خیابانها پرتاپ کرده بود . چون تمام آنها اهل ذوق وادب بودند این بود که باین وسیله زندگانی خود را تأمین میکردند . این چند نفرتمام باهم مهربان بوده و بایکدیگر انس گرفته و رقابت و همچشمی بین آنها دیده نمیشد و وقتیکه کاری نداشتند و کسی برای نوشتن کاغذ نزدآنها نمیآمد دورهم جمع شده صحبت کرده واشعارعرفا را خوانده ویاد داشت نموده وسعی میکردند که ازوضعیات دنیا خود را غافل وبیخبرسازند هروقت که برای آنها وجهی میرسید در همان محل در گوشهٔ منقل آتش قوری چای را تهیه نمود وبایك صفای باطن با همدیگرچند استکان چای صرف میکردند . درآنوقت میرزاهاشم هم خود را پهلوی آنها رسانید ونزد آنها قرارگرفت ولی ازگذارشات اخیرخود حرفی نزد وآنها هم که ازسختی معیشت وی آگاه بودند میل نداشتند که دراین زمینه با وی سخن گفته وجراحت او را تازه سازند صحبت های متفرقه پیش کشیده وازحوادث گذشته وازگذارشات بعضی از رجال معروف مذاکره نمودند چون مشغول خوردن چای و نان خشك بودند بمیرزا هاشم نیزتعارف کرده اوهم لقمهٔ با آنها تناول کرد . درحیاط مسجد بواسطه سردی هوا کسی دیده نمیشد وندرتاً یکی ازکسبه بازار برای گرفتن وضو وانجام فریضه پیدا شده وبعدازانجام کارخود برمیگشت تنهاهمین اشخاص که عده آن پنج نفرمیشد با میرزا هاشم باقی مانده ودور منقل آتش نشسته باکمال محبت وصمیمیت باهم صحبت میکردند . یکی ازآن میان که مرد سالخورده وبا تجربهٔ بود بدیگری که عمامه داشت وازطرزصحبت وقلم اومعلوم بود که دارای اطلاعات وسیع میباشد روی نمود گفت جناب آقای میرزا محمد علی شما بالاخره برای ما نفرمودید که چه باعث شده که جنابعالی با این معلومات وبا این کمال که نظیرآن کمتردیده

میشود ازمسقط الرأس خود مهاجرت کرده وباینجا آمده ومثل ما بدبختها بنوشتن مراسلات مشغول شده‌اید درصورتیکه شما درحقیقت مجتهدوملای کامل بوده‌واطلاعات شمادرمعقول‌ومنقول غیرقابل‌انکاراست هرساعتی که قصد بنمائید فوراً این آقایان که مجلس درس دارند شمارا با منت والتماس برای کمك خودشان‌دعوت خواهند کرد وزندگانی‌شما رابنحواتم فراهم‌خواهند ساخت . میرزا محمد علی که چندین بار این سؤال را شنیده و جواب نداده بود این دفعه هم سرخود را بزیرافکنده درحالیکه اشك در چشمهای او بگردش آمده بودند گفت رفیق داغ مرا تازه ننمائید وبگذارید که در این گوشه مسجد غم و غصه گذشته خود را فراموش نمایم و این چند روز بقیه عمر را بدون سرو صدا بآخررسانم . سایررفقا باین جواب قانع نشده‌مخصوصاً ازوی‌خواهش کردند که‌سرگذشت خود را برای آنها نقل کند ومیرزاهاشم نیز بآنها ملحق گردیده بنای‌التماس‌راگذاشت . میرزا محمدعلی چون مشاهده نمود که رفقاجدا مایل شنیدن وقایع زندگانی اوهستند ناچارمانده سابقه خود را باین ترتیب نقل کرد و گفت که پدر من یکی‌ازتجار معروف یزد ومرد مجرب ودنیا دیده وچندین دفعه بهند ومصر وحتی بچین وشانگهای مسافرت کرده بود . ثروت زیادی نیزداشت وخانه ما در یزد مضیف ومحل پذیرائی اشخاص محترم‌ومسافرینی بوده که بآنجا وارد میشدند.حکومت یزد هم چندین سال بود که بیکی ازشاهزادگان بزرك‌سپرده شده وجان‌ومال مردم بدست اوواعوانش افتاده‌بود این شاهزاده سه چهارنفراز آخوند های پرنفوذ شهررا هم با خود همراه کرده وآنچه راکه نمیتوانست عرفاً انجام دهد بدستیاری این‌چند نفرخدا نشناس شرعاً انجام میداد. هیچکس‌در این شهردیگر اززندگانی‌خودتأمین‌نداشت . تمام اهالی‌مجبوربودند که خودرابیکی‌ازآخوند هامربوط ساخته‌وبرای‌حفظ‌جان‌ومال‌خودبآنها باج بدهند . حکومت‌هم ازهرکس‌وازهرکاری برای خودش حقی‌میگرفت . اگریك کسی میخواست که دخترش را شوهربدهد اول میبایستی که مبلغی تقدیم کرده و از حضرت والا اجازه بخواهد . اگر یك کسی میمیرد ورثه مجبور بودند که قسمت عمده ما ترك رابایشان تأدیه نمایند مختصرآنکه تاجرو زارع ومالك وکاسب تمام میبایستی که این حضرات رااز‌خود راضی‌سازند . پدرمن علاوه ازتجارت وسرمایه‌داری شخص تحصیل کرده ودنیا دیدهٔ هم بود و ازمشاهده این وضعیت سخت ملول میشد و بمادرم میگفت که باید هرچه زودترمن کارهای خودم را تصفیه کرده‌وازاین مملکت جلای وطن نموده نموده بهندوستان برویم که اقلادرآنجا ازدیدن‌این ناملایمات درامان باشیم ولی‌کارهای‌تجارتی وی خیلی مغشوش بوده وهرچه سعی‌مینمودمعهذاتمام‌نمیشد اتفاقاً درآنموقع‌چند نفراز اشخاص معروف وروشن فکراز‌طهران به یزد آمده بودند ومیخواستند که بکرمان بروند دونفراز آنها بابی بودندوپدرم‌میگفت که‌ازقبرس برگشته‌ومدتهادرآنجاباصبح ازل‌دریك‌محبس‌بوده‌اندو پدرمن خیلی ذهنش بازوباین‌حرفها اعتقاد نداشت وهمیشه میگفت که مذهب اختراع بشراست بشربانداره فهم وهوش خودش یك فرضیاتی نموده واسم این را تلقینات آسمانی‌میگذارد و

گرنه این دستگاه بقدری وسیع و بقدری پیچیده و مشکل است که عقل انسان از درك اسرار آن عاجز بوده و آنچه راکه تا بامروز عدهٔ از پیشوایان برای ما نقل کرده اند تمام حکایت و افسانه و اختراع صرف میباشد از این نقطه نظر او مابین یکنفر عیسوی یا کلیمی و یا بابی هیچ فرق نمیگذاشت و تمام این طبقات را علی السویه فرض میکرد بعلاوه چنانکه گفته شد در آنوقت خانه ما تنها مضیف شهر بود و از مهمان نمیپرسند که مذهب تو چیست و بکدام پیغمبر عقیده داری مهمان از هر قوم و قبیله که باشد محترم است باید بخدمت او قیام کرد . پدرم بعادت معمولی خودش از این مهمانها خوب پذیرائی نمود و چند هفته راکه آنها در خانه ما بودند از انجام وظیفه قصور نکرد اما کم کم در شهر منتشر شد یعنی از طرف همان آخوند ها انتشار دادند که پدرم بابی بوده و از بابیها نگهداری میکند . چونکه چند دفعه هم بمصر رفته بود و بمناسبت محبوس بودن رؤسای بابی ها در آنجا این اتهام در ظاهر خوب اثر میکرد . مهمانها رفتند ولی شهرت برای پدرمن باقی ماند بطوریکه نوکر ماکه برای خرید لوازم زندگانی به بازار میرفت همیشه از طرف کسبه مورد طعن و لعن واقع شده و باو میکنند که تو حتماً بجهنم خواهی رفت زیرا که نوکری بابی ها را مینمائی . سال اول بهمین قدر قناعت شده دیگر مزاحم مابیش از این نمیشدند اما در سال دوم یك اتفاقی افتاد که سبب شد آنها بر کینه و حملات خود شان بیافزانید و آن این بود که پدرم خیلی عجله میکرد و میخواست زودتر حسابها را تصفیه کرده تا از یزد بیرون برویم و در میان بده کارهای او یك حاجی نمدی بود که اصل وی از اهل کاشان ولی مدتی بود که به یزد آمده و در آنجا تجارت میکرد و تجارت او هم بیشتر مربوط بود باین نمدهای آبداری که در دهات درست میکنند . حاجی نمدی مبلغی مساعده از پدرم گرفته بود که نمد برای او تهیه کند . این نمدها را در یمن و در بحرین خوب میخرند و پدرم هر سال مقداری برای این نقاط حمل میکرد . حاجی نمدی پولها را گرفته ولی از تسلیم جنس تعلل میورزید . پدرم فشار آورده و میگفت که آیا پول مرا مسترد دارید یا اینکه نمدها را بدهید . حاجی اعتنا نمیکرد و برای هیچکدام از این دو پیشنهاد حاضر نبود و چون برادر امام جمعه یزد داماد او بود حکومت هم از او حمایت میکرد. پدرم نیز مجبور شد که دیگر از حاجی جنس نخریده و بعلاوه مانع شد که دو سه نفر از تجار زرتشتی هم با او معامله بکنند . حاجی نمدی با کمك داماد و خانواده خود بمخالفت پدرم برخاسته و درهمه جا منتشر ساخت که پدرمن بابی است . در آنسال حکومت هم برای اینکه از این محل یك استفاده کاملی حاصل کند اهالی و اوباش شهر را تحریك کرده مزاحم یك عده زیادی مردم بیچاره شده بود . خانه چند نفر را غارت کرده و در اطراف شهر بیش از ده نفر را به بهانه بابی گری کشته بودند . دوستان پدرم محرمانه باو تأکید میکردند که زودتر از شهر بیرون رفته و فعلا تا مهیا شدن وسایل مهاجرت بطهران مسافرت کند ولی گرفتاریهای بی شمار مانع بود . شب تابستان بود و ما همه در پشت بام توی یك پشه بند بزرگی خوابیده بودیم . بغیر از پدر و مادرم یك خواهر کوچك و یك برادر بزرگتر داشتم که هفده سال داشت من خودم در

آنوقت چهارده ساله بودم نصف شب بصدای دلخراش مادرم از خواب بیدار شدیم دیدیم که پشه بند آتش گرفته وقطعات آن سوخته وبزمین میریزد . پدرم با عجله تمام بچه های کوچك را اول بیرون آورد وما هم خودمان فرار کردیم فقط مادرم وبرادر بزرگترمن قدری دستهایشان سوخت وصدمه دیگری بما نرسید روز بعد همه جا منتشر شد که دیشب خانه حاجی بابی را آتش زده اند . پدرم بحکومت رفت و شکایت کرد وحتی یك تلگراف بطهران فرستاد ابداً کسی اعتنائی نکرد و محرك این کار شاگرد قصاب همسایه خودمان را تنبیه ننمود . این حرامزاده نصف شب وقتیکه همه ما خواب بودیم یك کهنه نفت آلودی را سرچوب بلند کرده واز خانه مجاور روی پشه بند ما افکنده وباعث آن حریق شده بود . این قضیه همیطور گذشت تاماه محرم وایام عزاداری شد . شب ششم یا هفتم ده اول در مسجد حاجی نمدی روضه خوانی و بساط سینه زنی برپا شد وحاجی نمدی چند نفر از اوباش ومردمان الواد را برضد پدرمن تحریك کرده بود . آن شب سید ناپاکی را قبلا تهیه کرده بودند که میان حمیت سینه زنها فریاد میکشید که بیائید انتقام جدم را ازاین بابی های جهنمی بگیریم . درهمان روزهم یکی ازوعاظ بزرك شهر بالای منبر وعظ کرده بود که ریختن خون این جماعت حلال بوده وقاتلین درآن دنیا به بهشت خواهند رفت بعلاوه هرکس میتواند زن ودخترهای آنهارا تصاحب کند ومال آنها متعلق به تمام مسلمین ومباح است مردم عوام که پی چنین بهانهٔ میگردیدند درآن شب در اثر حرارت هوا وتحریك وتهییج آن بچه سید مثل دیوانه ها بدورخانه ما هجوم آورده و شروع به شکستن در و پنجره ها نمودند . مادرم سخت ترسید وبه پدرم اصرار نمود که تا جمعیت وارد خانه نشده است ازروی پشت بام فرارکرده وخود را به تلگرافخانه یا قونسولخانه و محل امنی برساند ولی پدرم راضی نشد که ازما جدا شود خودش قرانی را برداشت وجلوی در آمد وقتیکه جمعیت بتوی حیاط ریختند فریاد زد مردم باین قران من مسلمان هستم و بابی نمیباشم اینها تهمت است که مخالفین من زده اند ولی مردم مثل آدمهای مصروع بودند یك دفعه هجوم آورده وبا چوب وقمه پدرم را ریزوریز نمودند . مادرم وبرادر بزرگتر ومن نیز با پدرم بیرون آمده بودیم ومخصوصاً برادرم خود را بروی نعش پدرانداخته فریاد میزد که ما مسلمانیم ما را نکشید همان شاگرد قصاب باکاردی که دردست داشت سربرادرم رابرید و یکنفرمرد تنومندی که بعدمعلوم شد که ازفراشهای خود حکومت بوده است با چماق محکمی یك ضربت مهلکی بسرمن وارد آورد ومن هم درخون خود غلطیده وبیهوش افتادم دیگرمتوجه نشدم که چه شد صبح که چشم راباز کردم خود را درخانه کوچك ومحقری دیدم که روی حصیری مرا دراز کرده وسرو صورتم را بسته بودند بعد ازچندروز دیگربحال آمدم وملتفت وضعیت خود شدم معلوم شد که درآن واقعه پدر ومادر و برادر و آن دو طفل کوچك را در همانجا مقتول ساخته اند ومنهم بین کشتگان تاصبح افتاده بودهام یکنفرآخوند مکتب دار که در که درهمسایگی ما بود وبا پدرم آشنائی داشته پس ازاینکه تمام خانه را اوباش غارت کرده

وبرده بودند بآنجا آمده ومرا که هنوز نفس داشته وزنده بوده ام برداشته بخانه خود آورده بود . من پس ازمدتی بهبودی یافتم ولی هزاردفعه آرزو میکردم که منهم درهمان شب تلف شده وزنده نمیماندم که تا آخرعمرهمیشه آن منظره را درخاطرداشته باشم همه حاضرین از شنیدن این حکایت متأثرشده ودستمالهای خود رادرآورده وگریه میکردند ومیرزا هاشم بیش ازهمه محزون شده واشك میریخت بعداز اینکه قدری تسکین یافتند میرزا محمد علی اظهار داشت که آن اخوند مکتبی مرا درخانه خودش تا سه سال نگهداری کرد ولی چون خود او خیلی معیل بود وبچهای کوچك داشت وعایدی وی کفاف معاش ویرانمینمود این بود که ناچار درصدد بر آمد برای من فکر یك زندگانی جدیدی بنماید بچندنفر ازدوستان پدرم مراجعه کرد آنها حاضر شدند که مبلغی در هرماه دربارهمن منظوردارند تامن به تحصیل بپردازم باراهنمائی اخوندمکتبی من باصفهان مسافرت کرده و درمدرسه صدرمدت پانزده سال به تحصیل منقول ومعقول پرداختم اما دارائی و مطالبات پدرم را تمام شاهزاده حکمران ضبط نموده ودیناری ازآن را مسترد نداشت ومنهم درحقیقت دیگر ازدنیاسیرشده ومیل زندگانی نمیکردم همینقدرخود را مطالعات مشغول میساختم . دراصفهان خیلی معروف شده واستاد من که یکی ازاجله علمای حکمت بود نسبت بمن محبت ومهربانی میکرد تا اینکه پس ازفوت اومن خودم عهده دارتدریس درمدرسه شدم وزندگانی من نیز بد نبود عیالی اختیار کردم که پس ازسه سال فوت کرد ویك بچه کوچکی برای من بیادگار گذارد متأسفانه درآنجا هم بعضی ازآخوندهای شیاد بی سواد بودند که مرا راحت نمیگذاشتند وبمعلومات من غبطه میخوردند و مرا متهم ساختند که دهری وطبیعی مذهب هستم متولی مدرسه قدغن کرد که دیگر در آنجا تدریس نکنم ناچار اصفهان را ترك کرده وبطهران آمدم . دراینجا هم مدتی معطل شده وهیچکس بامن مساعدتی ننمود تا اینکه برای کسب یك لقمه نان باین حرفه مشغول گشته ام . رفقا همه بحال اواظهار تأثر نموده وبقوت قلب واحساسات رقیق وی آفرین کنند . میرزا هاشم هم پس ازاینکه یك دوساعتی درچنین محیط دوستی وصمیمیت گذرانیده بود ازجا برخاست وازهمگی خدا حافظی نمود .

زندگانی جدید

میرزا هاشم دیگروارد یك زندگانی تازه وجدیدی شده بود . هر روزصبح ازخانه بیرون آمده و درپی کسب یا انجام مأموریت هائی که رئیس شعبه با ومحول مینمود روان میگردید وشبها خسته بمنزل مراجعت میکرد . درخانه هم تا اندازهٔ وضعیت زندگانی تغییر یافته ودیگربچها سربی شام بزمین نمینهادند . ربابه خانم با همین حقوق قلیل زندگانی خانه را خوب مرتب ساخته بود . بتول مرتباً بمدرسه میرفت و امسال هم شاگرد اول کلاس خود شد . آن دوپسربچه هم با همدیگر بمدرسه ابتدائی میرفتند . زندگانی آنها باین ترتیب تا دوسال مداومت داشت ومیرزا هاشم تمام ناملایمات شغل جدید خود را تنها بفکروخیال راحتی

بچها تحمل میکرد ولی در باطن وجدان پاك وی راسخت معذب ساخته بود وهرروز که به نظمیه میرفت مناظر ووقایعی را مشاهده میکرد که اسباب عذاب روحانی او بود . رئیس اداره که مرد اجنبی وبیگانه پرست وخود خواه بود هر روز جمعی ازوطن خواهان را امر بتوقیف داده و مأمورین بآن بیچاره ها سخت اهانت واذیت مینمودند . وطن پرستی وملیت پروری یك نوع خیانت گردیده وصاحبان این اقبیل احساسات مورد تخفیف وتحقیر از طرف مأمورین نظمیه واقع میشدند بعلاوه تمام خانه های مردم درستکار و وطن خواه درتحت نظارت پلیس قرار داده شده بود و خود میرزا هاشم غالباً مأمور میشد که در یکی از خانه ها ساعات متوالی مراقب اشخاص بوده واسامی آنها را ثبت نماید وبسا اتفاق میافتاد که در اثر راپورتهای او اوعده مردم بیچاره دستگیر و حبس میشدند میرزا هاشم تمام این بدبختی ها را تحمل میکرد و تنها خوشدل ازاین بود که بچهای او دیگر از شدت گرسنگی وسرما حالا نیستند و آنها هم یك لقمه نانی براحت صرف مینمایند اما درمنزل بهیچوجه راجع بشغل وخدمت خود با عیال خویش صحبت نمیکرد وربابه خانم هم کنجکاوی نکرده وازوی راجع بمشاغل وانواع خدمات وی بهیچوجه سئوالی نمینمود . دوسال باین وضعیت سپری شد وچون میرزا هاشم تمام روزها را مشغول انجام وظیفه بود وسعی میکرد که توجه رؤسای خود را در اثر حسن خدمت بطرف خویش جلب نماید بهیچوجه ملتفت نگردید که این دوسال چطور باین سرعت گذشت دراین مدت دو دفعه مورد تقدیر واقع گردید ومختصر انعامی هم باو پرداختند ودرچند ماه اخیر ده تومان اضافه حقوق درباره وی برقرار شد و حتی وعده داده شده بود که خدمت رسمی در یکی از ادارات باورجوع کنند ولی اتفاقاً یك دفعه سیاست مملکت تغییر یافت ورئیس دولت مجبور باستعفا شد وبااضطراب و وحشت تمام ایران را ترك کرد . رؤسای اداره نظمیه نیزتغییر یافته واشخاص جدید جانشین آنها شدند که دیگر بخفیه نویسی ومفتشین اهمیتی نمیدادند ودرآخر برج که میرزا هاشم برای اخذ حقوق بصندوق رفت باو اخطار کردند که بواسطه تقلیل بودجه بخدمت چند نفراز همکار های وی خاتمه داده شده وخود اوهم همین یك ماه بیشتر درخدمت نبوده و باید برای خودش شغل جدیدی تهیه کند . از شنیدن این خبرفوق اله ده متوحش گردید ومدتی درخیابانها همینطور بلا اراده قدم زده فکرمیکرد خوشبختانه درمدت خدمت درنظمیه با عده زیادی ازاشخاص معروف ومتنفذ آشنا شده بود تصمیم گرفت که تا دوباره دچار فقرومسکنت نشده وازقوه توسل عاجز نمانده است بآنها مراجعه کرده وتقاضای مساعدت و توصیه بنماید یکی ازاین اشخاص سیدی بود معروف که بواسطه اینکه عمویش جزء زعمای نهضت مشروطه طلبان بوده خیلی در ارکان دولت نفوذ پیدا کرده و وکیل مجلس شوراهم شده بود این مرد بارؤسای نظمیه تمام مربوط وباوزراء واعیان ورجال مناسبات نزدیکی داشت.ودر مدتیکه میرزاهاشم درنظمیه بود گراراً خدمت اورسیده وخودرا جزءدسته هواخواهان وی معرفی کرده بود . اوهم ازاین موقعیت استفاده نموده وبعضی ازراپورتها بمنفعت خود وبضرر مخالفین بوسیله او بدولت وبدربار رسانیده وملتفت شده بود که او میتواند میرزاهاشم رابرای مقاصد خصوصی خویش بکار برد این سید در آن دوره تقریباً تمام حل وعقد امور عدلیه راه بخود اختصاص داده وهر کس که محاکمهٔ داشت مجبور بود قبلا باو مراجعه کند واغلب قضات ومأمورین عدلیه یا از اشخاصی بودند که خوداو در آنجا وارد ساخته یا مردمانی بودند که ازوی ترسیده وحساب برده ومخالف دستور او

کاری نمیکردند . میرزا هاشم مستقیم نزد سید رفت وبیکارشدن خود را برای او نقل نمود . سید وعده داد که درصدد تهیه شغلی بجهت او برآمده وویرا بیکارنگذارد . دوروز بعد که میرزا هاشم مجدداً بدیدن اورفت آنشخص پاکت سربستهٔ داده اورا نزد وزیرعدلیه اعزام داشت ودرهمان روزوزیراورا بسمت تقریرنویسی یکی ازمحاکم تعیین نمود . میرزا هاشم روز تعطیل برای تشکروسپاس گذاری خدمت آقاشتافت ومورد ملاطفت ومحبت واقع گشت مخصوصاً باوتأکید شد که هفته دوسه دفعه بآنجا آمده و آقا را ملاقات کند . میرزا هاشم ازاینکه یك چنین حامی متنفذ ومعروفی را پیدا کرده است قلباً خوشحال وغالباً خدمت آقا شرفیابی حاصل میکرد تا اینکه کم کم طرف اطمینان واقع گشته وبرای انجام پارهٔ از امورحامل پیغام آقا نزد رؤسای محاکم شد ووزیرومعاون اورا شخصاً میشناختند حتی کاروی بجائی رسید که بعضی ازاعضاء یا اشخاص متفرقه بجهت پیشرفت امور خودشان باو متوسل شده واورا واسطه کار کارقرارمیدادند باین ترتیب بعایدات ودرآمد وی درهرماه مبلغی افزوده گردید ودرزندگانی داخلی وی اصلاحاتی محسوس گشت . میرزا هاشم ازبخت خود خوشحال وازاینکه روزگار بالاخره باومساعدت نموده ویك راه نووزندگانی جدیدی برای وی باز کرده است شکرگذار بود . دوره بدبختی وی سپری شد اقبال رخ باو کرده بود وبمرور زمان بدرجات عالی تری درخدمت گماشته شد چون اساساً مرد تحصیل کرده وبا معرفتی بود بقوانین آشنا گشت اورا عضوعلی البدل وبعدرئیس یکی ازمحاکم بدایت نمودند . ازآنجائیکه میرزا هاشم نمك شناسی و سپاس گذاری را فریضه خود میدانست ازانجام فرمایشات آقا هیچوقت قصورنمیکرد وبجز انجام دستورایشان کاری نمینمود . آقا هم درهرقضیه که نظرخصوصی داشتند کارهارا طوری مرتب مینمودند که دوسیه آن بشعبه میرزا هاشم احاله میگردید . میرزا هاشم برای رضایت خاطر آقا غالباً پا روی حق متشکیان گذارده و برخلاف وجدان احکام ظالمانهٔ صادر میکرد تا اینکه روابط یگانگی وصمیمیت بین آنها محکم شده و بجائی رسید که آقا درامور سیاسی ومملکتی هم با اومشورت میکرد وهمیشه درخانه آقا برای اوباز بود . موقع تجدید انتخابات مجلس شورا رسید آقا مجدداً خود رانامزد وکالت طهران نمود ومیرزا هاشم ازصبح تاشام برای جمع آوری آراء و گرم کردن حوزه های انتخابی درشهر دویده ودرهرمجلسی حاضر میشد تا اینکه آقا بمقصود خود نایل گشت وبایك اکثریت مهمی ازطرف قاطبه اهالی بکعبه آمال اعزام گردید پس ازرسیدن بمقصود رفیق خود را فراموش نکرده وحکم ریاست شعبه استیناف را برای اوفراهم ساخت . میرزا هاشم قرین خوشبختی وسعادت شده وهروقت که مشاغل اداری وخصوصی باو مجالی میداد قدری دروضعیت خود تأمل کرده وبخود میگفت که چگونه گردش روزگارغیرثابت بوده ومدارآن برروی بی‌فکری وبوالهوسی قرار گرفته است چقدرمردم درانتخاب راه وچاره اشتباه نموده و تصورمیکنند که طریق مستقیم برای رسیدن بمقصود کوتاه تروصحیح ترین وسایل میباشد درصورتیکه راستی وحقیقت پروری بجزفقرو

مسکنت ثمره نداده واسباب ذلت و خواری صاحبان آنهامیشود دریك محیطی که منافع خصوصی برمصالح عمومی ترجیح دارد تعقیب راه راست وبال دنیا و آخرت میباشد . میرزا هاشم وضعیت آن روزخود را با موقعیت چندسال پیش که مرد ساده وباو جدانی بود بخاطرآورده وبا هم مقایسه میکرد واوضاع چند سال قبل راکه زن وبچهای صغیراوسربی شام در اطاق سرد و کرسی بی آتش بزمین میگذاردند وآن دورهٔ راکه رئیس مدرسه دختر ویرابرای عدم تأدیه دوبرج شهریه از کلاس بیرون کرده بود بنظرمیاورد وبا زندگانی امروزمقایسه مینمود آنوقت بخوبی میدید که چقدردراشتباه بوده است . امروزدیگراوبرای خودش صاحب خانه وزندگانی شده و در خانه های اعیان و دوستان بروی اوگشوده بود . برخلاف ایام گذشته نوکر ها تمام احترام وتکریم اورا بجا میاوردند آنوقت نزد خود افسوس میخورد که چرا ازهمان اول باین راه نیافتاده وزندگانی خود را تأمین نساخته بود . میرزا هاشم دیگرآن احساسات رقیق وآن حس شفقت ومهربانی راکه درسابق داشت بطوریکه ازمشاهده یك شخص فقیر متأثر شده واشك ازچشمهای اوجاری میگشت نداشت . حالادیگرطبیعت وخلق وی بکلی تغییریافته بود ونسبت بمردمان بدبخت رحم ومروتی درقلب خود احساس نمیکرد کمتر درخانه توقف مینمود وهمیشه سعی داشت که خود را بمحفل دوستان رسانیده وبابازی ورق وتفریحات دیگرساعات بیکاری را بگذراند . ربابه خانم ازتغییرحالت واخلاق شوهرش باطناً ملول بود ولی چون بچهای اوازحیث معاش وزندگی راحت شده بودند این نا ملایمات را بخوبی تحمل کرده و بروی خود نمیاورد اما بازگاهی پیش خودش میگفت که آن فقرومسکنت با آن رشته های محبت ودوستی بمراتب بهتر از ثروت و راحتی است که امروز برای آنها پیش آمده است .

میرزا هاشم بطوری گرفتارکار و مغرور موفقیت های خود شده بود که این افکار ازنظراو بکلی محو شده و بهیچوجه توجهی هم بآنها نمیکرد و آن چند ساعت کمی راکه برای راحتی بخانه میآمد دریك اطاق دیگری که برای خود اختصاص داده بود می نشست یاخواب میکرد. بچهاهم روزها بمدرسه رفته و شبها بخانه آمده و در اطاق خودشان دروس فردا را تهیه میکردند و دیگر با پدرشان درسر یك سفره شام نمیخوردند و بیشتر بمادر انس گرفته واز پدر دوری میجستند . میرزا هاشم کم کم عواطف انسانیت را فراموش کرده و تنها تأمین منافع خصوصی را مورد توجه خود قرار داده بود بزیردستان خویش با نخوت وتکبر رفتار میکرد و بعموم کارکنان محکمه خود بسختی سخن گفته و امر و نهی میکرد ارباب دعاوی را نمیپذیرفت و بحرفهای آنها گوش نمیدادحق وعدالت را بهیچوجه درنظر نمیگرفت تا اینکه در تمام وزارتخانه بخودپرستی و غرض ورزی مشهور شده و ناله متظلمین از هر طرف بلند گردید ولی بواسطهٔ حمایت شدیدآن سید وزرای وقت و معاونین جرئت نمیکردند که اورا منفصل بنمایند و حرکات سبك وی را تحمل میکردند . دراین وزارتخانه وبین رؤسای محاکم میرزاهاشم تنها کسی نبود که برخلاف عدالت رفتارمیکردسایرین هم بهمان درجه شایدزیادتر

از او هم از انصاف و مروت دور بودند فقط آنها مردمان با تجربه و کار کرده بوده و موقع را خوب تشخیص میدادند درصورتیکه میرزا هاشم تازه بدوران رسیده و ساده بوده و شرط احتیاط را بجا نمیآورد بهمین جهت عده متشکیان از او بمراتب زیاد تر از سایرین شده بعلاوه اوامر آن سید را سایرین مثل او بموقع اجرا نمیگذاردند و با این بی اعتنائی وجرئت حاضر نمیشدند که مراعات ظاهری قوانین را ننمایند و همین شهرت سبب شد که پس از تغییر دولت وتعیین وزیر عدلیه جدید ویرا مورد تعقیب قراردهند . بدواً بدون اینکه خود او متوجه بشود عدهٔ مفتش مخفی مأمور ومواظب وی قرار دادند و تمام کارهای خلاف قانونی را که ازوی صادر میشد یادداشت میکردند معهذا چون دسته بندیهای آخوندها و دست نشانده‌های علماء درعدلیه قوی بود بازهم همینطور از طریق اداری و بطورساده انفصال میرزا هاشم غیرممکن بنظر میرسید . میرزا هاشم از موقعیت خود و حمایت آن سید بزرگوار فوق‌العاده مغرور بود و ازهیچ مقامی باك نداشت و اساساً هم خود او چندان استفاده از این اقدامات خلاف‌قانون نمیبرد فقط برای سید کار میکرد و ازحمایت‌وی‌متمتع‌میشد تااینکه اتفاقاً یك روز که بنابدستور و اوامر همان شخص مشغول تخدیش و قلم بردن در دوسیه یکی از متداعین بود مفتشین مخفی با همراهی تقریر نویس خود محکمه او را درحین انجام‌کار توقیف کردند . این واقعه در فضای عدلیه مثل بمبی منفجر شد و شهرت این خبر بهمه جا کشید . اشخاصیکه مخالف میرزا هاشم بودند اعم از همکاران اداری یا متظلمین از هرطرف هجوم‌آورده و آنهائیکه تا آنوقت ازجاه و مقام او ترسیده ولب از هم نمیگشودند یك دفعه از هر گوشهٔ سر درآورده و از وزیر عدلیه تعقیب مجرم را درخواست میکردند . سید حامی و طرفدار وی‌هم که وضعیت را اینطور مشاهده کرد بکلی خود را کنار کشید و ابداً قدمی برای مساعدت وی برنداشت او میرزا هاشم را فقط برای پیش بردن بعضی مقاصد خود انتخاب کرده بود که انجام آنرا دیگران قبول نمیکردند میرزا هاشم چون مرد ساده و مستأصلی بود برای حفظ مقام خود حاضر بار کاب چنین عملیاتی گشته بود از بستگان و منسوبان آقا بیش‌از بیست‌نفر درمحاکم وادارات عدلیه‌مشغول‌خدمت‌بوده و برای‌بسط نفوذ او تلاش‌میکردند ودیگر احتیاجی‌هم‌بوجود میرزا هاشم نداشت و بهتر دانست که از همینجا باین بهانه ارتباط خودراباوی مقطوع سازد میرزا هاشم تنها و بدون حامی تسلیم مأمورین عدلیه و نظمیه شد ومقدار جزئی پس‌انداز و اسباب خانهٔ راکه دراین مدت سه‌سال جمع آوری کرده بود مجبورشد به عمال‌تحقیق‌ومتظلمین خصوصی بپردازد تا با او ارفاق کرده و از شدت تعقیب خود داری کنند قالیچه و فرش خانه و پارهٔ اثاثیه دیگر کم کم بمعرض فروش گذارده شده و باین مصرف رسیدند تا بالاخره از تعقیب جزائی خودرا خلاص کرده ولی بخدمت قضائی وی در عدلیه خاتمه دادند بعداز چندین ماه گرفتاری وحبس یك روز مرخص شده و باحالت‌اسفناکی بخانه مراجعت کرد وآنچه راکه برای او رخ داده بود با جزئیات برای عیال خویش نقل نمود . ربابه خانم بطور غیرمستقیم

از جریان قضایا مطلع شده و از اشخاص مختلف روایات عجیبی نسبت بشوهر خودشنیده بود ولی با وجود این نمیتوانست که خود را قانع ساخته و باور کند که میرزا هاشم شوهر او که تا آنوقت مرد رقیق القلب و با انصاف و با مروت بود تا این اندازه فاسد گشته وازراه حقیقت وعدالت منصرف شده و حیثیت وشرافت اشخاص را فدای طمع کاری دیگران قرار دهد ولی وقتیکه شوهرش صحت این مطالب را تصدیق کرد بی‌اختیار آن زن بیچاره سر خودرا به دودست گرفته ومدتی گریه نمود میرزا هاشم‌هم که تا آنوقت جلوگیری از ریختن اشکهای خود نموده بود بیش‌ازاین تحمل ننموده او نیز شروع بگریه کرد وهمین جاری‌شدن سرشك باعث تخفیف درد وی گردید چند روزی همینطور درگوشه اطاق نشسته و میل خارج شدن از منزل و دیدار دوستان را نمیکرد از حرفهای زننده آشنایان بیم داشت تا اینکه یك روز بنا باصرار والحاح ربابه خانم تصمیم گرفت که دوباره خودرا بدوستان نشان داده وبخانه‌های آنها برود . بمنزل چند نفر که بیشتر باو ادعای دوستی و یگانگی میکردند نزدیك شد و پس‌از کوبیدن در و معرفی خود جوابهای منفی شنید وکلفت ونوکر نبودن صاحب خانه را متعذر میگردیدند درصورتیکه تمام آنها در خانه بوده و حتی صدای آنها شنیده میگردید باوجود این مأیوس نشده وبطرف خانه همان‌سید بزرگوار که یگانه حامی وطرفدارجدی او بود و بوسیلهٔ وی استفاده های هنگفتی از این خوان یغما برده بود شتافت و میخواست بداند که بالاخره این شخص چطور با او سلوك خواهد کرد . در آن خانه همیشه برای‌عموم باز بود وکسی را ازآنجا مأیوس بیرون‌نمیکردند اوهم بلامانع باطاق بزرگی که آقادرآنجا جلوس مینمود وارد گشت و درگوشهٔ نشست جمعی دور تا دور اطاق مسجدوار نشسته بودند عدهٔ از همکاران قدیم و از قضات عدلیه نیز در آنجا حاضر بودند صحبت ازفساد اخلاق و تبه‌کاری مستخدمین و زیاد شدن رشوه خواری و نادرستی مأمورین بود خود آقا در این زمینه داد فصاحت میداد . ورود میرزا هاشم اسباب تعجب اهل مجلس گردید و هر کدام از زیرچشم بچهره و قیافه او نگاه میکردند صاحب خانه قدری سرخ شد ولی مثل اینکه متوجه میرزا هاشم نشده است بسخن رانی خود ادامه داد و وعده میداد که در اصلاح امور عدلیه و تشویق قضات امین و درستکار با وزیر مذاکره کرده و اورا تشویق نماید که زود مبادرت به تشکیلات جدیدی بنماید بعلاوه درمجلس‌هم طرح قانونی تهیه کرده و اسباب رفاهیت‌عامه را ازاین بابت فراهم سازد . میرزا هاشم پیش خود فکر کرده و خجالت میکشید که چطور این شخص با این عمامه و با این هیکل اینطور میتواند دروغ بگوید در صورتیکه خود او بهتر ازهمه متوجه است که قسمت عمده خرابی محاکم و عدلیه بواسطه وجود او و بستگان نزدیك اومیباشدحالاچگونه اینطور بی پروا بمأمورین دزد حمله مینماید وهمین اشخاصیکه دور او قرار گرفته وحرفهای ویرا تصدیق کرده و احسنت میگویند بیشتر آنها از قضات و مأمورین ناپاکی هستند که تمام مردم باخلاق آنها آشنا میباشند همینطور مات ومتحیرنشسته

ومذاکرات راجع باصلاحات قضائی مملکت راکه درآن مجمع طرح شده بودگوش میداد تا مدتی از شب گذشته اوهم از روی اجبار درهمانجا بود مردم دسته بدسته وارد شده و پس‌از چندی خارج میگشتند وتمام مذاکرات آن شب درباب اصلاح مملکت وبسط عدالت واستقرار امنیت وتشویق مستخدمین لایق وغیره بود تا اینکه کم کم همه خسته شده واز گفتن حرفهای بی‌اساس کسل گردیده ازجا برخاسته واجازهٔ مرخصی طلبیدند. میرزا هاشم هم پشت سرآنها بلندشد ودیگربرای خدا حافظی هم نزد صاحب خانه نرفت و همینطور ازدر بیرون آمد سراو بشدت درد میکرد وتمام بدنش مثل آتش گداخته بود باعجله خود را بمنزل رسانید وبدون‌خوردن شام در رخت خواب دراز کشید وقسمت عمده شب را به بیداری وفکرو خیال گذرانید تقریباً نزدیك سحرازشدت خستگی بخواب فرورفت ووقتیکه چشمهای خود را بازنمود مدتی‌ازروز میگذشت وربابه خانم با اضطراب وتشویش منتظربیدارشدن او بود میرزا هاشم یك فنجان چای با نان خشك صرف کرده واین تنها غذائی بود که درمدت بیست و چهار ساعت بلب او رسیده بود بعد لباس خود را پوشیده ازخانه بیرون آمد واین اولین دفعه بود که پس از استخلاص خود صبح از خانه برای گردش بیرون میرفت هوا فوق العاده روشن و برگهای درختان بمناسبت تمام شدن فصل پائیز وآغاز زمستان زرد شده و متوالیاً بزمین میریختند وهمین برگهازیرپای عابرین صدا کرده وخورد میشدند درآسمان دستجات کلاغ وسایرمرغان پیوسته بهرطرف پروازمیکردند طبیعت وظیفه نشو ونمای خود را انجام داده و اکنون تمام موجودات را برای استراحت زمستان حاضر میساخت. میرزا هاشم ازدیدن این منظره بفکر افتاد که بهار وتابستان وپائیز زندگانی اوتمام گشته واینك نوبت زمستان وآخرعمر رسیده است ولی متأسفانه اوبرخلاف سایرمخلوقات ذخیرهٔ برای‌ایام پیری وناتوانی‌تهیه نکرده صرف نظرازاینکه نام وشهرت خود را برایگان ازدست داده است آن جزئی اندوختهٔ راهم‌که با هزاران زحمت وخون جگر برای آسایش اطفال خود بکنار نهاده بود بمصرف رسانیده تا خود را ازآن ورطهٔ که درآن غوطه میخورد نجات بخشد. اکنون شاید برای بیش ازدوسه ماه دیگروسیله معاش دارا نبود ازطرفی ضعف وپیری واز طرف دیگریأس ونا امیدی بر او غلبه کرده بود ضعف مزاج که دراثراین تحولات ناگهانی برای اوحاصل شده قوای اوراکاملا به تحلیل برده ووسیله مقاومت‌درمقابل ناملایمات را از روی سلب کرده بود. جوانی وصحت مزاج دوعامل مهمی‌هستندکه انسان را درمقابل تمام حوادث قوی وتوانا میسازند وتا این دوقوه موجود است هیچگونه نا ملایمات وسختی بروجود وی مسلط نخواهد شد ولی بمحض اینکه سالهای دوره جوانی گذشت وآثارپیری هویدا شد ودرجوارح‌واعضای بدن فتوری‌رخ داد انسان دچار ومورد حملات و نا ملایمات روزگار میگردد. میرزا هاشم اینك وارد این مرحله اززندگانی شده ویأس ونا امیدی‌بروی غلبه کرده بود. مدت دوساعت میشدکه همین طوربی اختیاردرخیابانها قدم میزد وهمان زندگانی ومشغولیتی راکه درچند سال‌پیش درایام

بیکاری داشت تجدید میکرد بهمان عادت و بهمان خیال بطرف بازار روان گشت و میخواست که یکدفعه‌دیگر بمسجد شاه برود وازرفتن بمسجد مقصود وی ملاقات رفقای قدیم بودوبخود امید میداد که از صحبت و مذاکرات آنها دل آشفته خویش‌را تسلی‌بخشد . همینکه وارد مسجد شد مستقیماً بطرف ایوانی که رفقای‌قدیم وی معمولا‌در آنجا می‌نشستند شتافت هیچیك از آنهارا نیافت‌فقط‌در ایوان پائین تر پیرمرد علیل‌المزاجی نشسته‌و برای یك زن روستائی کاغذی مینوشت . میرزا هاشم قدری دور تر ایستاد ومنتظرشد که کار اوبا تمام رسید و ضعیفه کاغذ را گرفت ورفت آنوقت نزدیك آمده وازآن رفقای قدیم استعلام نمود وازعاقبت آنها جویاشد این شخص اظهارداشت که او بیش از یکسال نمیشود که باین مسجد آمده است و از آن روز که وی دراینجا مشغول شده بغیرازیك شیخ خیلی بافضلی که باومیرزا محمد علی‌میگفتند کسی دیگردراینجا نبوده است این شخص هم ازقرارمعلوم چند ماهی‌مریض‌وبستری بوده بعدهم‌از او دیگرخبری شنیده نشده وتصورمیکند که فوت کرده باشد . میرزا هاشم ازآن مرد خدا حافظی نمود بطرف حوض وسط مسجد آمدآنوقت متوجه شد که اکنون متجاوز ازپنج‌سال است که باین محوطه قدم نگذارده وازدوستان قدیم خود هیچ یادی نکرده است . آخرین دفعهٔ که میرزا هاشم باین مسجد آمد همان روزی بود که درنظمیه استخدام شده بود وبرای گذرانیدن وقت یك دو ساعتی در همین ایوان نشست و با رفقا چای و نان خشك صرف کرده ومیرزا محمد علی‌هم‌قسمتی از سرگذشت خود را برای آنها نقل نمود . دوسال تمام درنظمیه ومدت سه سال هم درعدلیه وشش ماه درمحبس گذرانیده ورویهم پنج سال ونیم از دوره زندگانی وی باینطریق سپری گشته بود ودراین مدت که اودرطلب معاش و زندگانی بوده این بیچارگان‌هم‌یکایك‌ازاین‌دنیابسرای ابدی‌شتافته‌وازاین‌زندگانی پرمشقت‌وسخت‌خلاص شده وشاید هم ازگرسنگی ونداشتن‌دوا وغذا تلف شده بودند.دراین شهروسایرنقاط ایران هرسال مخصوصاً درفصل زمستان عده زیادی تنها برای نداشتن لوازم اولی زندگانی دنیا را وداع میکنند . این فکرغم‌انگیزوحس ندامت وپشیمانی بروی مستولی گشت وآخرین رشته محبت ودوستی که او را با این محل وبا این اشخاص متصل ساخته بود قطع گردید . منظره محوطه آن مسجد بکلی درخاطروی تغییرپذیرفت وخود را مثل یك مسافری تصورنمودکه پس ازسالیان درازبدیدن بستگان خود آمده وآنها را مرده یا مفقود الاثرمییابد با اینکه با این‌چند نفراوقوم وخویشی ودوستی‌نزدیکی نداشت فقط همان فقروبیچیزی باعث‌شده‌بود که درآن زمان‌با آنها طرح الفت ریخته بود معهذا ازفوت‌آنها متأثرشده وبایك قیافه‌محزونی ازاینمحل خارج گردیدازبازار که بیرون آمد دید که مدتی‌است ازظهر گذشته وادارات تعطیل گردیده است یك میل باطنی درخود مشاهده نمود که اورا بلا اختیار‌بطرف محلی که تاچند ماه پیش ازاین‌درآنجا ریاست مینمودمیکشانید . ازدرارك وارد محوطه آنجا شده و امتداد دیوارهای عدلیه راگرفته همینطور آهسته قدم زد تا اینکه خود را در درب بزرك معروف

بدرالماسی یافت . حیاط‌محکمه درمقابل آنجابود . درحیاط بازبود چون اداره مدتی بودکه تعطیل شده بغیرازیکنفرسرایدارکسی دیگر درآنجا یافت نمیگردید میرزا هاشم وارد حیاط گردید وازپشت شیشه ها باطاق سابق خود نگاه میکرد وآه حسرت آمیزی میکشید در این وقت سرایدارمتوجه وی‌شد وبطرف اوآمد . میرزا هاشم درموقع ریاست خود همیشه باین شخص ابراز محبت میکرد وگاهی انعام مختصری باو میداد اوهم در آنساعت باکمال ادب و نزاکت باوی‌رفتارنمود ازسلامتی حالش جویاشد . میرزا هاشم‌به سئوال اوجواب داد و ازاو خواهش کردکه دراطاق را بازکند تایك نگاهی کرده بعد برود . سرایدارهم درمقابل چنین تقاضای بی اهمیتی استنکاف ننمود ودررا بازکرد . میرزا هاشم مثل یك نفر طفل همینطور بی‌اختیارمدتی بصندلی‌ومیزقدیم خود نگاه‌نموده‌واشك‌ازچشمهای‌وی‌جاری‌میگردید . سرایدار فوراً دوید ویك جام آبی‌برای وی آورد تا قدری ازآن نوشید وتسکین یافت وپس‌ازاینکه باین مرد خدا حافظی‌نمود ازدر بیرون آمد . دراین وقت تمام بدن وی سرخ شده ومیسوخت وسردردی راکه ازصبح داشت شدت نمودبزحمت زیاد خود را بخانه رسانید قیافه اوبطوری تغییر کرده بودکه ربابه خانم ازمشاهده آن وحشت نمود واورا مجبورساخت که در رختخواب دراز کشیده واستراحت بنمایدطرف غروب التهاب‌وطپش قلب‌وی‌شدید ترگردیدواز‌شدت‌درد سر ناله میکرد ربابه‌خانم دستمال رابا آب خیس کرده وبه پیشانی‌اومیافکند تا دردوی‌تسکین یابد . تمام‌شب تاصبح این وضعیت ادامه داشت وتب شدیدی برای اوحادث شده‌بودبطوریکه دراواسط شب هذیان میگفت وهمان صبح زود زین العابدین عقب طبیب رفت و یکنفر طبیب مجازی راکه درهمان همسایگی‌منزل داشت با خود آورد پس ازمعاینه ورسیدگی کامل عقیده طبیب براین شدکه علائم ظاهری مرض دلالت بر حصبه مینماید و از روی احتیاط دواهای ملایم وملین‌که برای این مرض مفید است تجویزنمود . بیست وچهارساعت میرزا هاشم‌درتب و التهاب بود دوباره همان طبیب را آوردند و این دفعه علائم وآثار مرض بخوبی‌آشکارشده ومعلوم‌گردیده‌که مبتلابحصبه شده است مدت پانزده روز بیچاره میرزا هاشم مابین زندگانی ومرك معلق بود وچون قلب وی اساساً ضعیف و حوداث اخیر هم صحت مزاج او را مختل ساخته بودلذا احتمال‌خطر میرفت‌مراقبت زن‌بیچاره‌ومواظبت‌طبیب‌معالج‌وفداکاری‌زین‌العابدین گماشته که شبهاتا صبح‌بالای سرمریض نشسته ونمیخوابید سبب شدکه بحران برطرف گشته وحالت اوروی به‌بهبودی نهاد ولی‌تا مدت یك ماه ضعیف وناتوان ودربستر‌بیماری‌دراز کشیده وقدرت حرکت نداشت دراین مدت هرچه میخواست‌که فکرخود را تمرکزداده ومتوجه یك نقطهٔ سازد موفق نمیگردید افکارگوناگون وخیالات‌مختلف بروی مستولی‌شده ومناظرحزن انگیزی درمقابل چشم‌وی‌مجسم‌میگشت‌گاهی مرك‌خودرا بقدری نزدیك میدیدکه مأیوسانه‌از زندگانی صرف نظر کرده وبحال اطفال بی‌پدر خودگریه میکرد هروقت‌که ربابه خانم را درسربالین‌خودمشاهده میکرد ازشدت تأثرآه طولانی کشیده وناله مینمود . بعدازیك ماه‌که

که گذشت آنوقت یك روز صبح چنین احساس کرد که قوه فکر وی بهترشده و وضعیت را خوب تشخیص داده ومیتواند خیالات خودرا متوجه بیك نقطهٔ بنماید . اول فکر نمود که ببیند چند هفته است که دربستر بیماری افتاده وابتدا چطورشد که اومریض گردید . از ربابه خانم پرسید که چند وقت است که من‌مریض هستم . ربابه خانم همانطوریکه طبیب سپرده بود که نگذارند اوحرف زده و خود را خسته کند خودش شروع کرد بصحبت کردن و دوره مرض ومدت بحران وسایرجزئیات آن را برای او نقل کرد وباو گفت که فعلا مدت یك ماه است که بستری‌میباشد ودردوهفتهٔ اول‌حالت‌اوخیلی‌سخت وشدید بوده است وحتی یك روزاززندگانی اونا امیدشده بودند تابخواست خداوندی طبیعت برمرض فائق آمده وخطرمرتفع گردیدولی فعلا برای اینکه دوباره کسالت اوشدید نشود همانطوریکه طبیب سپرده باید چند روزدیگر هم استراحت نموده ومخصوصاً نباید فکرزیاد بکند . میرزا هاشم چشمهای خود را بهم‌نهاده ویك چند دقیقهٔ بخواب رفت‌وهمینکه بیدارشد دوباره‌ربابه خانم‌را صدا کرد وازاو‌پرسید که آیا درمدت کسالت من ازدوستان وآشنایان کسی بعیادت یا سراغ من‌آمده است . ربابه خانم برای اینکه مبادا چشمهای وی خلاف گفتار اوراتصدیق کند سرخود را برگردانید درجواب اظهارداشت که چرا چند نفری آمدند ومن‌به بهانه اینکه طبیب اورا ازملاقات ممنوع ساخته است‌آنها را رد نمودم . بیچاره زن این حرف را برای خوشدل نمودن مریض خود میگفت وگرنه یکنفرهم ازآشنایان جویای حال او نیامده بود . برای اینکه دیگر زیاد حرف نزند گوشه لحاف را بروی صورت او کشید . میرزا هاشم چند دقیقه تأمل نمود مجدداً سرخود را بیرون آورده راجع به بچها سئوال کرد وتقاضا نمود که نزد او آمده تا آنها را به بیند بچها ازمدرسه برگشته بودند . هرسه نفروارد اطاق شدند . ازدیدن بچها چهره اوشکفته گردید بچها نیزازاینکه پدرآنها سلامت و از خطر نجات یافته است خوشحالی کرده وازشدت ذوق همه با هم حرف میزدند بالاخره مادرشان‌آنها را ازاطاق بیرون کرد وبمیرزا هاشم‌نصیحت کرد که یك مدتی کمترحرف زده خود را خسته نسازد . یك هفته دیگروضعیت مراجی‌وی بهمین حال دوام داشت ولی روز ها قدری دررختخواب نشسته و با عیال وبچهای خود صحبت میکرد تا اینکه طبیب اجازه داد که ازاطاق بیرون آمده ودورحیاط قدم بزند بیش ازسه هفته نگذشت که‌بکلی شفایافته وتوانست برای اولین دفعه ازخانه بیرون بیاید رویهم رفته دوره کسالت وی‌نزدیك دوماه شده‌بود حافظ اش‌قدری ضعیف گردید وگذشته را مثل خواب‌بخاطر میاورد ودفعه اولی که ازخانه بیرون‌آمده و درخیابانها قدم میزد بنظرش چنین میرسید که در عالم رویاء میباشدواعضای‌بدن وی پس‌ازیك استراحت‌طولانی‌ازهواوطبیعت‌لذت‌برده‌ودوباره بانشاط‌تمام‌بانجام‌وظایف‌خودقیام‌مینمایندقبل‌ازمریض‌شدن‌اززندگانی‌خودخسته‌شده‌وچندان‌علاقهٔ بدنیا‌نداشت‌ولی‌پس‌ازبهبودی قدری بخود امیدوارگشته وازگردش وتفرج‌درفضای‌آزادلذت میبردوازدیدن‌قیافه‌عابرین که تقریباًهیچکدام‌ازآنهاراهم‌نمیشناخت‌خوشحال‌میگردیدوتصورمیکرد

که آنهاهم با نظر رأفت و مهربانی باو نگاه میکنند . نزدیك دریك مدرسه که شاگردها از آن بیرون میامدند ایستاده و ببازی آنها نگاه میکرد وازداد و بیداد وهیاهوی بچها خوشوقت میگردید واطفال خودش را ازنظر میگذرانید وازیاد آنها دردل خود احساس محبت مینمود . قبل ازاینکه باین مرض مبتلا گردد در اثر شدت ناملایمات روزگار گاهی بستوه آمده و آرزوی مرك میکرد ولی حالا که تا دم پرتگاه عدم رفته ومراجعت کرده بود دیگر ازاین قبیل افکار منصرف گشته ونزد خود میگفت که زندگانی رویهم رفته خوب چیزی است وانسان نباید باندك تصادفی کسل شده وتسلیم حوادث گردد وبهمین جهت نیت جزم نمود که پس از اعاده کامل سلامتی دو باره وارد میدان مبارزه گردیده وبرای محبت زن وبچهای خود هم شده است یك طریق جدیدی را برای کسب معاش پیدا کند . گاهی با خود میاندیشید که بهتر این است که با تمام عائله خود بیك شهر دوردست یا یکی ازبلاد خارجه مهاجرت نموده وگذشته را بکلی فراموش کرده و یك زندگانی تازهٔ برای خود فراهم سازد . ازبعضی اشخاصی که باین قبیل نقاط مسافرت کرده بودند شنیده بود که در آن ممالك برای آنهائیکه حاضر بانجام خدمت وقبول زحمت هستند وازکارو مشقت فرار نمیکنند اقسام مشغولیت ها مطابق قوای جسمانی و فکری آنها موجود است مخصوصاً باو گفته بودند درممالك شمالی ممکن نیست که هیچکس ازحوائج اولیه زندگانی محروم مانده وبرای تهیه خوراك ولباس خود درزحمت باشد میرزا هاشم بخود میگفت بلی من باید بیك چنین مملکتی مهاجرت نمایم تا ازشدت فقر وگرسنگی دچار جمعی شیاد ومردمان بی انصاف نشده وآلت هوس رانی آنها واقع نکردم زیرا که اگر من درپنج سال پیش ازاین از فراهم ساختن یك لقمه نان و پنیر برای خانواده خودم عاجز نمیماندم هرگز ممکن نمیشد که بآن خدمت مخالف شرافت در نظمیه تن داده و بعد هم وجدان خود را درگرو گذارده وبرای دریافت حقوق مختصری مأمور اجرای منویات آن سید خدا نا شناس گشته و بحقوق مردمان ضعیف تعدی نمایم . تمام این مصایبی که بسر من وارد شده برای این است که من درمملکتی زندگانی مینمایم که در آن کسب معاش ازطریق مستقیم محال و غیر ممکن بوده وهرکس که بخواهد بعجز وفقارت دچار نشود مجبور است که دیگران را لخت نموده وبطفیل آنها زندگانی کند . من دریك مملکتی زندگانی مینمایم که باید ازروی نعش افتادگان عبور نمود قطعاً اگرمدت دیگری من بهمین منوال در خدمت عدلیه باقی میماندم بدرجات پست تر رسیده وحتماً یکی ازجنایت کاران درجه اول مملکت میشدم این پیش آمد برای من یك نعمت غیرمترقبهٔ بود که مرا ازاین منجلاب خلاص ساخت . پس باید شکر باری تعالی بجا آورم که تا وقت دیر نشده وقلب ووجدان من بکلی فاسد نشده بود مرا ازاین ورطه نجات بخشید . تمام اندوخته این چند سال که اکنون بمخارج ایام محبس و دوره کسالت رسید باندازه یك خاطر آسوده و وجدان پاك قیمت ندارد و اکنون ازدست رفتن آن ملول نیستم بهترین سعادتها دراین دنیا عبارت ازاین است که یك لقمه نانی انسان ازدسترنج خود حاصل کرده

و بازن و بچهای خود براحتی صرف نماید . خوشابحال دولتی که یك چنین سعادتی را برای افراد خود تامین نموده است . تمام این قصور عالیه وزر وزیور و نمایشهای ظاهری که بعضی ازمردم برای نیل بآن تمام هستی و شرافت خود را فدا میکنند باندازه یك گوشهٔ آسوده قیمت نداشته وتمام این ابهت وجلالی را که عدهٔ بآن مباهات میورزند باندازه یك سابقه بدون آلایش ارزش ندارد . انسان برای حیات چند روزه خود بهیچوجه احتیاج باین قبیل فروعات نداشته واساس زندگانی هرچند برروی کار وتلاش قرارداده شده ولی نباید که زیاد تر از رفع احتیاجات اولی درراه آن زحمت مشقت تحمل گردد . خداوند نعمات خود را باندازه کافی وبحد تساوی برای تمام مخلوق خود آفریده وسهم هریك را بفراخور احتیاجات واستحقاق مقرر داشته متأسفانه بعضی ازمردمان جاهل وگمراه که ازسجایای انسانیت عاری وبی نصیب هستند حصه رفقای خودرا بزور وعنف یابحیله وتذویر تصرف کرده وآنهارا درزندگانی ودرکسب معیشت عاجز و نا توان نموده اند چنانکه در همین مملکت خراب شده عدهٔ مال دار یافت میشوند که صد برابر احتیاجات زندگانی خویش ازاشیائی که مورد تقاضای عامه میباشد احتکار نموده وچندین هزار نفر را بفقر ومسکنت ومذلت گرفتار ساخته اند . اشخاصی هستند که چندین هزار زرع زمین را برای باغ و تفرجگاه خود اختصاص داده در صورتیکه صدها عائله بی نوا و فقیر یافت میشوند که شبها در کوچه ها سرگردان وویلان بوده ودرتفحص محوطه کوچکی هستند که بتوانند درآنجا شب را بروز رسانیده وازبرف وسرما درامان باشند . ریزه سفره بعضی از خدا بیخبران برای اعاشه چندین خانواده فقیر کافی است درصورتیکه آنها بجای کمك به بینوایان گربه وسك نگهداری کرده و ازبخشیدن نان خشك هم به بدبختان خودداری میکنند . آنهائیکه نیز بیك مبداء وبیك اصولی معتقد هستند خویش را بعبادتهای صوری فریفته وازکمك بهم نوع خود استنکاف میورزند . چه بسا اشخاص بخیل وممسك که درتمام مدت عمر قدمی درراه خیر برنداشته ودست اعانت بطرف مظلومی درراز نکرده اند تصور میکنند که تنها اززیارت قبورائمه وشهدا آخرت خود را تامین ونجات آینده خویش را تضمین ساخته اند تمام این وضعیت ناشی ازجهل ونادانی ونارسائی فکروخود پسندی است ومتأسفانه پیشوایان قوم و زمام داران امور برای رفع این محظور تاکنون بهیچوجه اقدام مؤثری نکرده اند ولی چند فرسنك دور ترازحدود سرحدی آفتاب معدلت تابیده وجهانی را بانوار خود روشن ساخته است . فقروفاقه ازآن دیاررخت بربسته وظلم وعدوان ازروی زمین مرتفع شده است.اهالی هریك بفراخور لیاقت واستعداد خویش بکارهای مفید وعام المنفعه مشغول شده وهرکس از ثمرات زحمات خود متمتع میگردد . ظالم وجباردرآن سرزمین وجود نداشته وقوانین ثابت مجازات بزه کاران را معین نموده است . هیچکس بدیگری محتاج نبوده وهیچکس را یارا و قدرت زور گوئی نسبت بدیگری نیست . تمام سکنه این مملکت برای صیانت و نگهداری این وضعیت ساعی وباکمال صمیمیت زندگانی خودرادرراه آن نثار مینمایند . اطفال خورد سال

تمام درتحت حمایت وپرورش دولت قرار گرفته وباکمال امیدواری یك آتیه خوشی رااز همان اوان طولیت استقبال مینمایند ولی او دریك مملکتی زیست میکند که فاقد تمام این شرایط اولی زندگانی میباشد و فردا اطفال اوهم باید همین طریق غلط و مخالف شرافت را پیش گرفته وآنها هم ازروی اضطرار وناچاری بایدٌ تمام مراحلی راکه اوطی کرده است درمدت عمرخود سیر نمایند میرزا هاشم سخت دردریای اندیشه غوطه میخورد زندگانی خود را بـا اهالی آن ممالکی که شنیده یا در کتب خوانده بود مقایسه میکرد . این افکار بقدری حواس اورا مشغول ساخته بودند که هیچ ملتفت نبود بکجا میرود و مقصداو کدام طرف است بطوریکه ازتصادف با عابرین هم احتراز نمیجست و چندین دفعه با اشخاصیکه ازطرف مقابل میآمدند تصادم نمود ونزدیك بود که بزمین فرود آید ازآنها معذرت طلبید ودنباله راه خود راگرفته وهمینطور میرفت . مدت چندین ساعت میشد که درخیابانهای بزرك قدم میزد واتفاقاً بچند نفر ازآشنایان قدیمی رسید که باوتعارف وسلام کردند اما او درست آنها را بخاطر نمیآورد و شرط ادب ومراسم دوستی را بجانیاورد آنهاهم تعجب کرده همینطور از پهلوی او رد شدند پس ازچند ساعتی گردش دوباره بخانه مراجعت کرد وازاین گردش آن روزفوق العاده خسته وافسرده شده بود . ربابه خانم که ازغیبت طولانی وی قدری مضطرب گشته بود زین العابدین راپشت سراو روانه کرده بودولی زین العابدین که بهرجا که تصور مینمودرفته اما ارباب خودراپیدا نکرده وتقریبادرهمانموقعیکه میرزاهاشم بمنزل برگشت اوهم واردشد میرزاهاشم تاچند دقیقه بهیچوجه قوه حرف زدن وصحبت را نداشت وهنوز مشغول افکارمشوشی بود که درآن روزبرای وی تولید شده بودخیلی مایل بود که درباب تصمیم خودباعیال خویش مشورت نماید ولی خستگی و کسالت باو مجال نداد وپس ازخوردن چند قاشق ازآشی که برای نهار اوتهیه کرده بودند سرببالین نهاده وبخواب عمیقی فرورفت خوابهای سنگین وهولناکی میدید گاهی درهمان عالم رویاءمشاهده میکرد که لباس کارگران یك ملت خارجی را درتن داشته ودرمعادن سنك وذغال بایك دیلم وبایك بیل مشغول حفرطبقات مواد معدنی است وبازوان وی ازشدت خستگی بکلی ازکار افتاده ودیگر نمیتواند حرکت دهددرصورتیکه یکنفر بیگانه باقیافه خشنی درمقابل وی ایستاده بایك زبان خارجی باو حکم میکند که ٬باید این ٬قسمت حفره را تمام کند وگرنه آن روز نهار بوی نخواهند داد زیرا که درمملکت کارگران تنها اشخاصی میتوانند مطالبه غذا بنمایند که درمقابل آن وظیفهٔ خود را نسبت بجامعه انجام داده باشند . میرزا هاشم با همان وضعیت خستگی بیل را برداشته بدیوارمعدن فرومیبرد تااینکه ازشدت کاربکلی فرسوده شده و بیهوش گردیده بزمین افتاد گاهی نیزخود را مشاهده میکرد که یك زنبیلی دردست گرفته ودرمقابل دکان نانوائی ایستاده و برف هم بشدت میبارد لباسهای وی تمام خیس گشته معهذا مجبور است که دوساعت دیگر بهمین حال توقف کند تا اینکه یك عده زیادی از زن و مرد وبچه که زود ترازاورسیده وجلوترصف بسته اند نان خود را دریافت دارند تا نوبت اوهم برسد یك

دفعه دیگر ملاحظه مینمود که هر دو پسر بچه او که بزرك شده اند لباس سربازی پوشیده و تفنك بدوش افکنده با چشمهای گریان برای خدا حافظی نزد او آمده اظهار میدارند که ما بیکی از سرحدات که هشتصد فرسنك تا اینجا فاصله دارد میرویم تا با یك ملتی که ازحیث عقیده ومسلك باملکت ما اختلاف دارند جنك کنیم ویقین همداریم که دیگر ازاین سفرسلامت مراجعت نخواهیم کرد وشما باید ذوق وشادی نمائید که دوفرزند خودرا فدای مسلك و وطن خود ساخته اید . میرزا هاشم که برای دفعه آخرازدیدار دو پسر بهره مند میشد سخت متأثرشده و شروع کرد بهای های گریستن وتشنج غریبی بروی رخ داد ازشدت غصه و گریه سراسیمه از خواب برخاست عیال خویش را دربالین خود مشاهده کرد که با حالت بهت و حیرت ایستاده و بسیمای او نگام میکند . میرزا هاشم آب طلبید و جرعهٔ نوشید . ربابه خانم شکرخدا رابجا آورد واظهارداشت که من خیلی مضطرب شده وترسیدم که مبادا دوباره مرض شما عود کرده باشد زیرا که عرق زیادی نموده وتمام بدن شما میلرزید وحرفهای عجیب از قبیل جنك و مسافرت و مملکت کارگرهای آزاد وغیره میگفتید که با هم هیچ ارتباطی نداشت کمان میکنم که خوابهای وحشتناکی میدیدید که این حالت برای شما رخ داده بود . میرزا هاشم آهی کشید ودرجواب اظهارداشت که بلی این هم یك رویائی بود که مثل سایر مراحل زندگانی گذشت و خیلی خوب شد که بهمینجا خاتمه یافت و دیگر حقیقت پیدا نکرد ونتایج تلخ تری برای ما ازخود باقی نگذاشت . میرزا هاشم ازرختخواب بلندشده چند قدمی دراطاق کوچك خود قدم زد و قدری نان خشك با چای صرف کرد و یك جلد از کتابهای خود را برداشت وساعتی خود را بآن مشغول ساخت . اتفاقاً جلد سوم سه نفرتفنگدار بود . چندین باراین کتابرا خوانده وهردفعه بازشوقش بقرائت آن زیاد ترمیگشت مخصوصاً آن قسمت آخروقیکه اینچهارنفررفیق که مدتهاازهم دورمانده بودند ودونفر ازآنهارادست تقدیر بمسافرت ابدی فرستاده وفقط دونفردیگردرقید حیات بودند ویکی ازآنها هم درممالك بیگانه زندگانی میکرد برحسب تصادف بعد ازسالها مفارقت درهمان شهریکه با همدیگر سالیان دراز زندگانی کرده بودند ملاقات مینمایندوازگذشته ها یاد میکنند وخاطرخود را بوقایع آن ایام شاد میسازند وهمچنین آن فصلی که راجع بود بعروس الروایه این داستان و آن موقعی که داریتنیان بدرجه مارشالی رسیده و بالاخره بآخرین آرزوی زندگانی خویش نایل گشته درمقابل قلعهٔ که باقبال وی فتح شده است ایستاده وبخود مباهات میکنند که ناگهان گلولهٔ ازطرف دشمن رسیده و ویرا بخاك وخون آغشته میسازد ودروقت رفتن رفقا را بیاد آورده ومیگوید منتظر باشیدمن هم آمدم . میرزاهاشم تمام این قسمت را بایك حالت تأثرآمیز وحزن آور مرورمیکرد وازبیوفائی روزگار و ناپایداری عمروعبث بودن هوی و هوسهای جوانی سخت غمگین شده ودربعضی ازقطعات این کتاب بی اختیار اشك میریخت چند ساعتی خود را باینطریق مشغول نمود وبعد بچها را صدا کرد و ازترتیب درس ومشق آنها سئوال

کرد وازاینکه آنها درمدرسه ترقی کرده وبکلاسهای بالاتررفته بودند اظهارخوشوقتی کرد پیش خود تصمیم قطعی اتخاذ نمود وگفت که اگر برای خاطر این اطفال بی گناه نیزشده است من باید کمرهمت بسته ویك راه نو وزندگانی جدیدی برای خویش اقتباس کرده و سعی نمایم تا زمانیکه برشد نرسیده و قادر بکسب معاش خود نگشته اند آنهارا از ذلت ومسکنت نجات دهم .

آرزوهای دور ودراز

از شب خیلی میگذشت.وقتیکه میرزا هاشم جلد سوم کتاب سه نفر تفنگدار را بهم گذاشته وبرختخواب خود رفت مدتی هم افکارمشوش مانع خواب وی شده همینطوریك‌دو ساعتی دررختخواب ازپهلوبه پهلومیغلطید وبوقایع‌این کتاب که ازایام جوانی بآن انس گرفته وچندین بارقرائت نموده بود وتقریباً از حفظداشت فکر میکرد و این حوادث هر چند هیچ شباهتی بدوره زندگانی وی نداشتند معهذا درخاطروی اثرغریبی‌بخشیده اوهم دوره‌زندگانی خویش را ازنظر میگذرانید وبا پاره ازقسمت های این روایت تطبیق مینمود وبخودمیگفت هرکسی دراول عمربایك خیالات دور ودرازپا بعرصه‌کارزار گذارده وبادوستان وآشنایان بذل مساعی ومشارکت نموده بالاخره دراین مجادله جمعی ازکاروانیان عقب‌زده و برخی دیگر بمقصد میرسند ولی تمام این جد و جهد بیحاصل شده ودرهمان وقتیکه هریك خود را از سوانح روزگار مصون میشمارد ناگهان صرصر حوادث بر سر وی تاخته و در لحظهٔ تمام خیالات بلند اورا سرنگون وعیش ویرا منقض میسازد . روزگار بجزیك دام و فریبی بیش نیست وزن وفرزند تمام طعمه این دام هستند که انسان را ازُسایرافکارمحروم ساخته واورااز عاقبت‌کارغافل نموده و بیك مرحله سوق میدهد که دیگر ازآن امید بازگشت نمیباشد . حال خود من نیزبهمین منوال است پیوسته درطلب مقصود سرگردان وهرزمانی که بآن نزدیك میشوم یك دفعه وقایعی که ازاختیارمن خارج است تمام هستی‌مرا بباد فنا میدهد . میرزاهاشم ازاین افکار که مشغولیت تمام مردمان‌سالخورده وبمقصود نرسیده است خود راگرفتارساخته ونمیتوانست که مغزخود را آرام نموده وچند ساعتی‌بخواب رود بعدهم افکارش متوجه‌وضعیت خود شده وسعی‌میکرد که یك وسیله تازهٔ برای‌کسب معاش‌خود پیداکند . استخدام دردوایر دولتی را با این سوابقی که برای اوحاصل شده بود فعلا غیرممکن میشمارد ازتجارت و کسب بی بهره بودەوسرمایه‌این‌کارراهم‌نداشت فکرمیکرد که شاید بتواندریکی ازمدارس‌ابتدائی بسمت معلمی مشغول گردد یااینکه درخانه های‌مردم درس خصوصی‌بدهد ولی‌متأسفانه مشاهده

میکرد که معلومات اودیگرطرف رغبت عامه نبوده وحسن خط وانشاء زبان فارسی از نظر افتاده دیگرهیچکس طالب آن نمیباشد مسافرت بولایات دیگررانیز عملی نمی‌پنداشت زیرا که دراین نقاط وسایل کسب معیشت کمتر ازمرکز فراهم بوده وبجز اشخاص صنعتگر یا زارع سایرین در طلب روزی معطل هستند . میرزا هاشم با وجود اینکه تمام قوه فکر و هوش خود را برای پیدا کردن راه نوبکاربرد بالاخره موفق نشد تا اینکه ازشدت خستگی بخواب رفت وصبح هم خیلی زود تر از سایرین در همان وقتیکه سفیدی در آسمان پدیدار گشت از خواب برخاست ، دراطاق را آهسته بازنمود وارد حیاط کوچك خود شده و درگوشه ایوان روی پله نشست وتمام حواس خود را درتعقیب فکردیشب بکاربرده وبخیال خود فرو رفت ، دراین چند سال اخیر که درمرکزدرخدمت دوایردولتی بود بعده زیادی ازاشخاص آشنا شده بود ولی هرگدام راکه از نظر میگذرانید هیچیك را صاحب عاطفه و مروت نمیدید که در آنموقع افتادگی دست معاونت بطرف او دراز کند بالاخره باز بهمان فکراشخاصی افتاد کهٔ پیش ازاین واقعه نسبت باو اظهار ملاطفت ومهربانی میکردند واگرگاهی بخانه های آنها میرفت اورا ازهمان دم درمأیوس برنمیگرداندند بخودگفت بهتراست که حال‌هم بیکی ازاین اشخاص مراجعه کرده ورازدل را بمیان نهاده شاید یکی ازآنها بحال من ترحم نموده وارائه‌طریقی نماید که‌اسباب نجات‌من گردد باوجود اینکه این‌راه رابکرات پیموده واین وسیله را بدفعات زیاد تجربه کرده بود معهذا ازشدت بیچارگی باین تصمیم متوسل گردید . باین خیال از رختخواب برخاست و اهل خانه را نیز بیدار نمود وپس از خوردن چای از منزل بیرون آمد . اعضای ادارات بتعجیل تمام بطرف وزارتخانهای خود میرفتند . چند نفری که باوی سابقهٔ آشنائی داشتند از دوربوی سلام و تعارفی کرده وبا سرعت ازمقابل او رد شدند میرزا هاشم نیزبدون اراده همین راه طی‌میکرد ومدتی بلا اختیار درخیابانها قدم میزد چون درآنموقع رفتن بخانه‌های مردم زود بود واغلب اشخاص از اندرون بیرون نیامده و مهیای پذیرائی نبودند لذا اوهم بنا بعادت معهود بگردش و قدم زدن درکوچه ها مشغول گردیدتا اینکه یك دوساعتی ازروزگذشت ودکاکین ومغازه ها باز شده وسیل‌جمعیت زیاد ترگردید . آنوقت میرزا هاشم ازکوچه های گلبندك خود را بارك رسانیده ومیخواست که ازخیابان‌در الماسی بمیدان توپخانه وخیابان‌چراغ برق رفته وآنجا یکی از اشخاص خیرخواه و معروفی را ملاقات کند درسر کوچه‌وزارت داخله که مجبوربود از آنجاعبور کند عده زیادی درشکه وکالسکه واتومبیل‌ایستاده وراه را تقریباً مسدود ساخته بودند قدری دورتریکنفرگماشته که سواراسب بود اسب دیگری را بیدك کشیده سعی داشت که ازآن محوطه خود را خارج‌سازد ظاهراً ارباب وی درهمانجا پیاده شده وبوزارتخانه رفته بود و او میخواست که اسبها را بمنزل برگرداند . اسبها از صدای بوق اتومبیلها وازدحام مردم رم کرده وهمان اسبی که گماشته سواربود پاهای خود را ازعقب بلندکرد وآن مرد را سخت بزمین کوبید بطوریکه

دیگر قادر نبود به تنهائی ازجای خود بلند شود . میرزا هاشم هم مثل سایر مردم بکمك او شتافت و دهنه اسب را چسبید و نگذاشت که حیوان از آنجا فرار کند بملایمت سر آن را بطوری بر گردانید که چشمهایش محاذی اتومبیلها واقع نشدند . از هیاهوی جمعیت [ارباب همان گماشته ازعمارت وزارت داخله بیرون آمد و نوکرخودرا خون آلوده وغرق گل وشل مشاهده نمود ومیرزا هاشم را هم دید که دهنه اسبها را چسبیده و نمیگذارد که فرار کنند وازاین بابت جلوگیری از حوادث وخیم تری را مینماید . برای تشکر نزدیك او آمد همینکه چشمهایش بصورت اوافتاد خیلی متعجب شد زیرا که با اوسابقه آشنائی داشت پدرمیرزا هاشم مدتها در خانه همین شخص منشی ومستخدم میبود . این شخص یکی ازمأمورین قدیمی وصاحب منصبان مهم وزارت داخله بود وازدیدن میرزا هاشم خوشحال گردید وچون میبایستی که درهمان ساعت خدمت وزیر برسد بودن اورا درآنجا مغتنم شمرده وسفارش گماشته واسبهای خود را باو نمود وضمناً ازوی خواهش کرد که طرف عصرمنزل وی بیاید تادریك موضوع مهمی که راجع بخود اومیباشد با وی صحبت کند . میرزا هاشم ازاین پیش آمد خیلی خرسند شدچون میدانست که این شخص دروزارت کشوردارای نفوذ واهمیت بوده وهمیشه بحکومتهای عمده اعزام میگردد باخودانديشيد که شاید این حادثه کوچك باعث نجات و بازشدن دریچه امیدی بجهت زندگانی جدید وی بشود فوراً چند نفرازحاضرین را بکمك طلبید وآن گماشته را بروی اسب سوار نمود وخودش هم نیز که ازفن سواری بی بهره نبود بروی همان اسبی قرار گرفت که رم کرده وبا ملایمت آن را ازمیان جمعیت خارج ساخت وبسلامت هم گماشته وهم اسبها را بخانه صاحب آنها رسید وازآنجا دیگرمستقیماً بمنزل مراجعت نمود کتاب حافظ راکه همیشه درگوشه اطاق نهاده ودرمواقع سختی و گرفتاری بآن تفال میزد وازسر گذشت آتیه خود استعلام میکرد برداشت وپس ازخواندن فاتحه واتخاذ نیت دیوان را باز کردیك صفحه رابطرف معکوس بر گردانید وباین شعر که مطلع قصیده بود تصادف کرد :

سحر بباد میگفتم من حدیث آرزومندی   خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

ازخواندن این شعر بطوری خوشوقت ومشعوف گردید که ما فوق آن تصور نمیرفت چون میرزا هاشم خودش از زمره دراویش وبه پیش قدمان این سلسله اعتقاد زیادی داشت یقین حاصل کرد که یك زندگانی جدید و راه تازه برای وی پیدا شده و آنچه راکه تا آنوقت غیرممکن می پنداشت اینك سهولت میسرخواهد گردید باکمال بیصبری چند ساعتی را درمنزل بخواندن کتاب ونوشتن کاغذ گذرانید پس ازاصلاح سروصورت طرف عصربخانه آن شخص روان شد همینکه وارد صحن خانه گردید نوکرها که ازقضیه صبح باخبرشده وهمقطار آنها حکایت رسیدن میرزا هاشم و کمك اورا برای آنها نقل کرده بود تمام باچهره گشاده از وی استقبال کرده باو تعارف نموده واورا باطاق بردند نیم ساعت بعد خود ارباب رسید مجدداً ازاین اتفاق وتجدید دیدار اظهارخرسندی نمود وبدون مقدمه بوی اظهارداشت که او بحکومت

استراباد منصوب شده و قرار است که در همین چند روزه بصوب مأموریت خود حرکت نمایدچون برای کارهای شخصی و نویسندگی ونگهداشتن محاسبات کسی را هنوز در نظر نگرفته است اگرمایل بوده ومانعی وجود نداشته باشد خیلی‌خوشوقت خواهد شدکه اورابا خود دراین‌مسافرت ببرد . آنشخص اظهارداشت که پدرشما دریکی ازحکومتها با من همراه بود وهمیشه ازاوممنون بودم واکنون فوق العاده مایل هستم که پسر آنمرحوم را دراین سفر با خود داشته باشم وگمان میکنم که برای شما هم قبول این مأموریت خوب ومناسب‌خواهد بود ولی بـاید قبلا بشما بگویم که آوردن زن وبچه دراین سفرمصلحت‌نیست من خودم نیز خانواده‌را دراینجا میگذارم زیراکه درآنحدود عجالةً اغتشاشات زیادی موجود است ترکمن ها طغیان کرده وبچپاول وغارت دهات ولخت کردن قافله ها مشغول هستند وراه ها را تمام ناامن‌ساختهٔ اند انشاءالله اگردولت موفق بتدمیرآنها گردید ودرآن صفحات امنیت بر قرار شد آنوقت ممکن است که بعد خانواده هـای خود را بخواهیم فعلا شما اسباب و لوازم سفر خودتان‌رابطورمختصرتهیه کرده‌بیاورید بهمینجا تاباهم‌حرکت کنیم‌ومن‌سعی‌خواهم کرد که در این‌مسافرت چیزی‌بشمارسیده وتااندازهٔ‌اسباب‌رفاهیت شمافراهم گرددواگراین‌پیشنهادمراقبول دارید ازهمین فرداصبح‌بیائید که بعضی‌نوشتجات واحکام‌را ازوزارت‌داخله‌گرفته وجواب‌مراسلات وتلگرافات‌واصله راتهیه نمائید . میرزاهاشم ازشنیدن این‌خبرفوق‌العاده خوشوقت گردید ولی سرخودرابزیرانداخت‌ومثل اینکه دراطراف آن مشغول‌فکراست‌چند ثانیهٔ صبرنمودبعدسرخود را بلندکرد واظهار داشت که در مقابل لطف و مرحمتی که باشد نسبت بخانواده او مبذول داشته اند بجزامتثال امرمبارك‌طریق دیگری برای ابرازحق شناسی نمیداند و باوجوداینکه برای اوخیلی دشواراست که زن بچه خود را در اینجا بگذارد معهذا اطاعت نموده وباکمال میل دررکاب مبارك خواهم بود . خان حاکم ازشنیدن این حرف خیلی‌خوشحال شدوچون پدرمیرزا هاشم را میشناخت ومیدانست که اینها مردمان قانع وفقیری هستند خوشوقت گردید که اقلا یکنفرآدم بی طمع ومطمئن دراین‌حکومت بااوهمراه است قدری راجع بمسافرتهای گذشته صحبت نمود وخاطره هائی راکه ازپدر اوداشت برای وی نقل کرد وپس ازاینکه با هم چای خوردند اوبرخاست که بدیدن یکی ازدوستان خود برود وبمیرزا هاشم‌سپرد که روز دیگرصبح زود بآنجا بیاید تاباهم راجع به تهیه وسایل‌مسافرت‌مشورت‌نمایند . خان‌حاکم‌خدا حافظی نمود وازمنزل بیرون رفت خدمه وفراشهاکه بعده زیادی درآنجا جمع شده بودنـد همینکه ملتفت شدندکه میرزا هاشم بسمت منشی‌باشی دراین سفرهمراه است جلوآمده وباو تبریك وتهنیت گفتند وهرکدام خود را برای انجام فرمایشات حاضرمعرفی‌میکردند بعدازچند دقیقه مذاکره که میرزا هاشم خواست بمنزل‌مراجعت کند‌شخصی که او را فراش باشی خطاب میکردند بدونفر ازنوکرها سپرد که همراه آقای منشی‌باشی تا منزل‌رفته وبعد مراجعت کنند میرزا هاشم هرچه سعی‌نمود که خود را ازاین زحمت خلاص کند ممکن نشد وچون میدانست

که این وضعیت مستلزم شغل جدید او میباشد ناچار تسلیم گردید و با دو نفر فراش در عقب سر خود روان شده و بمنزل رسید بقال و عطار سر گذر که میرزا هاشم را خوب میشناختند از مشاهده او با این وضعیت تعجب کرده و از یکدیگر علت آن را می پرسیدند حتی وقتیکه زین العابدین درخانه را باز کرد از دیدن ارباب خود با دو نفر فراش سخت بحیرت افتاد میرزا هاشم نوکرها را مرخص کرد و وارد خانه شد بدون تأمل پیش آمد آنروز و پیدا کردن شغل را برای عیالش تعریف کرد . ربابه خانم از اینکه شوهرش باز بحمدالله یك شغل جدیدی پیدا کرده فوق العاده خوشوقت گردید اما همینکه مذاکره مسافرت باسترآباد و ماندن آنها درطهران پیش آمد قدری از شعف وی کاسته گردید چند ساعت متوالی درباب تهیه مسافرت و ترتیب زندگانی بچها درمدت غیبت وی صحبت شد بالاخره همه باین پیش آمد راضی گردیده و قرار بر این گرفت که فعلا میرزا هاشم تنها با حکمران بمقر مأموریت خود حرکت نماید و بعد اگر موانع مرتفع گردید آنها را نیز احضار نماید . برای اشخاصیکه همیشه دریك نقطه اقامت دارند و یك زندگانی یك نواخت و ساده میگذرانند فکر مسافرت و رفتن بشهرهای دیگر اسباب نشاط و خوشوقتی میشود چونکه از زندگانی نقاط دوردست اطلاع نداشته و تصور میکنند که قطعاً وضعیت آنها در آن شهرها بهتر از مرکز بوده و چیزهای تازه و مناظر فرح انگیز مشاهده خواهند کرد مخصوصاً که شهر استرآباد معروف و مشهور بوده و اغلب زوار مشهد که تا یك قسمتی از جاده آن را می پیمایند حکایاتی راجع بوضعیات آن محل و اخلاق و شرارت ترکمن ها و زندگانی اهالی مجاور بحرخزر نقل میکنند که شنوندگان مایل بدیدن و تماشای آن حدود میشوند بعلاوه حکومت استرآباد هم جزء مأموریت های مهم بوده و غالباً اشخاص بزرك و نام دار باین سمت اعزام شده و اغلب حکام انجا پس ازچند سال بافرشهای گران بهاء و تنك های ترکمنی اعلاء و اسبهای قوی و کیسه های پر از لیره مراجعت مینمایند البته مستخدمین حکومت از قبیل پیشکار و منشی و فراش باشی از این خوان یغمابی بهره نبوده و هر کدام بفراخور خویش با اندوخته متناسب بوطن خودشان برمیگردیدند این فکر و این آرزو باعث شد که هم میرزا هاشم و هم اهل خانه از این پیش آمد خیلی مسرور شدند . میرزا هاشم که ازوقایع گذشته سخت متنبه شده بود باخود عهد کرد که این دفعه رعایت حزم واحتیاط را ازدست نداده و بطوری رفتار نماید که دچار گرفتاری و بدبختی نشود مدتی باعیال خود و بچها صحبت ازخان حاکم و خانواده وسخاوت وجوانمردی وی میکرد تا اینکه شام را صرف کرده همگی بخواب رفتند صبح زود که هنوز برنخاسته چای را صرف نکرده بودند درحیاط را کوبیدند زین العابدین دررا باز کرد و با خوشحالی باطاق آمده اظهار داشت که دو نفر فراشهای دیشب برای مشایعت ارباب بدر خانه آمده اند میرزا هاشم باعجله لباس خود را پوشید و کیف دستی پر از کاغذ ولوازم التحریر را برداشت وازخانه بیرون رفت بچها هم تا دم حیاط آمدند تا به بینند که پدرشان بانوکر و فراش چطور درکوچه حرکت مینماید فراشها یکی کیف دستی ارباب را گرفته و دیگری هم دست بسینه

پشت سراو میآمدند تا بخانه خان حکمران رسیدند . در آنجا بمحض اینکه هیکل میرزا هاشم از دور نمایان شد عده زیادی از خدمه جلو دویده و با و سلام و تعظیم کرده و آنهائیکه مقرب تر ومهم تر بودند از نزدیك با اوصحبت کرده وخواهش میکردند که درباره آنها باخان حاکم مذاکره نموده وزود تر تکلیف آنها را مشخص سازد . میرزا هاشم بکلی ازاین وضعیت بیخبر بود و نمیدانست که علت جمع شدن این جمعیت کثیر برایچه و مقصود آنها چیست آیا تمام این عده اشخاص متفرقه در این سفر همراه خواهند بود در اینصورت مخارج و حقوق آنها را کی متکفل خواهد شد تمام این مطالب فعلا برای میرزا هاشم یك معمائی بود وتنها امیدی که داشت این بودکه پس ازچند جلسه مذاکره با خان حکمران ازحقیقت امر با خبر گردد . چند دقیقه دراطاق پذیرائی نشست تا اینکه یکنفر کلفت از اندرون بیرون آمده واظهارداشت که چون خان حاکم قدری سرماخورده اندوحالت ایشان خوب نیست امروز بیرون نخواهند آمد ولی آقای میرزاهاشم را احضار کرده اند و باایشان کاردارند میرزاهاشم کیف دستی خود را برداشت وباراهنمائی کلفت بیك اطاق کوچکی درحیاط اندرون رفت ولی بقیه اشخاصی که دربیرونی جمع شده بودنددرهمانجا برای خودشان متفرق شده دورحوض وباغچه‌ها نشستند . این اشخاص فعلا خانه حکمران را برای گذرانیدن وقت ومذاکره وصحبت خودشان انتخاب کرده و توقعی هم نداشتند . میرزا هاشم وقتیکه وارد اطاق شد دید که خان حاکم با عباروی توشك نشسته ومشغول صرف صبحانه خود میباشد وآثار کسالت و سرما خوردگی هم در چهره او دیده نمیشود . خان حاکم متوجه میرزا هاشم شد که ازروی تعجب باو نگاه میکند اظهار داشت نه بحمدالله حالم بدنیست ولی میخواهم امروز باین بهانه خود مرا ازشراین اشخاصیکه در بیرون جمع شده اند نجات داده و قدری درکارهای خودم با شما مشورت کنم شما دیگر منشی مخصوص من هستید وازشما نزدیکتر بامن دراینجا کسی یافت نمیشود بسایرین که تمام اشخاص بیگانه هستند نمیتوانم تمام مطالب خودم را بگویم وبا مأمورینی که از طرف وزارتخانه بما من میفرستند اساساً نمیتوانم صحبت کنم ولی شما تنها محرم اسرارمن بود وباید مثل پدرتان رفتارنمائیدومن هم از شما چیزی را پنهان نمیکنم و شماهم باید بمن همین قول را داده و همینطور تعهد کنید امروز اول کار ما است شاید خداوند چنین مقدر کرده باشد که با هم بمسافرتهای زیاد برویم و بمأموریت های مهمتری موفق گردیم هرچند هـ ین حکومتی را هم که از طرف وزارت داخله بمن ارجاع کرده اند یکی از مهمترین مأموریت های دولتی است وهمیشه اشخاص بزرك باین سمت اعزام شده اند حتی در دوره ناصرالدین شاه در موقع صدارت میرزا آقاخان نوری پنجاه هزارتومان پیشکشی حکومت استراباد بوده است ولی در آنوقت حکومت غیرازامروز بوده؛ درآن زمان ریاست مالیه وعدلیه ونظمیه وغیره هم باحاکم بوده است امروزکه دوره مشروطه شده برای هر کدام از این کار ها یکنفر مأمور مخصوص میفرستند و کار حاکم تقریبا تشریفاتی و بی اهمیت گردیده ومردم هم ازبسکه صدمه دیده

و بآنها ظلم وارد شده است دیگر دارای ثروتی نیستند که بشود از آنها استفادهٔ نمود و عایدات حکومت فوق العاده نقصان یافته است با وجود این مطالب باور کنید که من برای همین حکومت مختصر تا بامروز بیش ازده هزار تومان مایه گذارده ام ازوزیر گرفته تا معاون ورئیس دفتر تمام متوقع هستند بازهم کارهای من تمام نشده وهمینطورمدت دوماه است که معطل میباشم یکی ازاشکالات بزرك این است که ترکمن ها ازضعف دولت استفاده کرده وراه ها را نامنظم ساخته وهرهفته نمیگذرد که یك قافله را لخت ننمایند همین هفته گذشته خانواده والی خراسان راکه بمشهد میرفته اند در میامی لخت کرده اند وحتی چادر های سیاه زنانه آنها را نیزاز دست آنها گرفته واین بیچاره‌ها چندین روز دردهات عریان ومعطل مانده بودند تا از مشهد بجهت آنها پول و لباس فرستاده اند . ترکمن ها چون مانعی در مقابل خود نمی بینند برجسارت خود افزوده تا دامغان وچند فرسنگی طهران هم آمده ودهات مجاور را غارت کرده بلامعارض بطرف مرکزخودشان مراجعت مینمایند من پیشنهاد کردم که یك عده سوار یاقزاق بامن فرستاده واین حرامزده‌هارا تعقیب کنند قطعاً اگر آنهامشاهده کنند که یك قوهٔ هم در مقابل هست دیگر آنقدرجسور نمیشوند ولی درطهران هیچکس باین حرفها توجهی ندارد وزراء جواب میدهند که قزاق برای امنیت شهر بوده واعلیحضرت اجازه نخواهندداد که ازطهران بیرون بروند وسوارهم صلاح نیست که ازسایر نقاط بآنجافرستاده شود چون بین ایلات رقابت موجود است وممکن است همین کارباعث طغیان تمام ترکمن ها بشود مضحك این است که هر سالی بیش ازبیست هزارنفر زوارازهمین خط عبورمیکنند وعده زیادی ازاعیان وعلماء وتجارازاین راه بزیارت مشهد میروند واغلب اوقات برای خود آنها همین وقایع نا مطبوع رخ میدهد معهذا بهیچکس اثرنکرده ومثل این است که این حوادث جزء اموری عادی بوده ونبایداسباب تعجب برای مردم بشود اما من بیچاره چه کنم اگرخدا نکرده مرا هم ترکمن ها دربین راه لخت کنند که دیگر حیثیتی برای من باقی نخواهدماند تا بتوانم در مقرمأموریت خود وارد شده ودرآنجا حکمرانی کنم و دیگرهیچکس بیك حاکمی که خودش را هم نتوانسته است حفظ نماید اهمیتی نخواهد داد بالاخره پس ازمذاکرات زیاد وملاقات آقای وزیرجنك وآقای وزیرداخله وتوصیه دربارشاهنشاهی حال حاضرشده اند که یك صد نفرسربازپیاده ویك عراده توپ برای استقرار امنیت آنحدود بفرستند اماکدام سرباز و کدام توپ مدت یك ماه است که هرروز بوزارت جنك رفته وسعی میکنم که با یکنفرمذاکره کنم ولی ازاتفاقات آنکه یك نفری که از این مسائل جزئی اطلاع داشته باشد وجود ندارد بهرکس که مراجعه میشود و میگوید بمن مربوط نیست این وزارتخانه نیست جمعی ازاشخاص بیکاروبیخبر ازهمه جادور هم جمع شده وتمام صحبت ازخوراك وشکار وخانم بازی وورق میباشد انسان اساساً خجالت میکشد با این قبیل اشخاص وارد مذاکره شود وقتیکه راجع باصل مطلب وموضوع اعزام سرباز صحبت میشود هیچکس خبرندارد معلوم نیست که این سربازکجاست و توپ را از کی باید

مطالبه کرد تازه دیروز یك سرهنگی را بمن معرفی کرده بودند که فرمانده این اردوی اعـزامی خواهد بود بیچاره سرهنك مرد بسیار خوبی است و دیروز صبح اینجا بود قسم میخورد که اساساً فوج اومدتی است مرخص شده وچند نفرفقط برای قراولی درخانه ها در اینجا مانده اند ویك عده هم برای خودشان دکان باز کرده کاسبی میکنند این بیچاره ها را را چند سال پیش ازاین ازدهات اطراف خمسه ازقصبه اهروخرم دره بمرکز آورده و معطل کرده بودند وقراربوده است که بهریك ماهیانه برای مخارج هفت قران وده شاهی بدهندولی بی انصاف ها این مبلغ مختصرراهم نداده اند تا اینکه چند ماه پیش وزیرجنك سابق ترحماً حکم مرخصی آنها را صادر کرده است وفعلا دیگرممکن نیست که پنجاه نفر از آنها را هم دوباره بشود درمرکزجمع آوری کرد حالا فکر کنید که با چنین فرماندهٔ چطورمن میتوانیم در آن حدود با پنج هزار نفرترکمن مسلح مقاومت کنم وامنیت آن حدود را دو باره بر قرار سازم اما از طرف دیگر چه بکنم مبلغ کلی برای گرفتن همین حکومت بمصرف رسانیده ام واگر نروم تمام پولی را که داده ام ازدستم خواهدرفت لابدوناچار بایدبهر ترتیبی که شده است خودم راباستراباد برسانم . میرزا هاشم بدبخت که این حرفها ودرد دل حاکم را میشنیدبیشتر بفکرفرومیرفت وهرکلمه آن مثل نیشتری بقلب وی می نشست و باخود میگفت که من بدبخت چه گناهی کرده‌ام که هروقت که یك شغلی برای من مهیا میگردد دارای صدقسم معایب ناگوار میشود درچند سال قبل ازشدت فلاکت مجبوربقبول خدمت خفیه نویسی درنظمیه شدم بعدهم درعدلیه دلال مظلمه آن سید خدا نشناس گردیدم وصد قسم اعمال نا شایسته به تحریك او مرتکب گشتم حال هم که میخواهم یك زندگانی جدید و تازه برای خود انتخاب کنم بیك چنین خان حاکم پاك باختهٔ گرفتارشده ام وگمان نمیکنم که این مسافرت بعاقبت خوشی منجر شود معهذا چون طریق دیگری در مقابل خود نمیدید مصمم شد که باتمام قوا با ارباب جدید خود کمك کرده و متفقا پیش آمد های سخت این مأموریت را استقبال نمایند پس از اندك تأملی روی بخان حاکم آورده واظهارداشت پس دراینصورت مقتضی است که اقلا یك عده ازاین خدمه ومستلزمین رکاب را مرخص نمائید تا اسباب مخارج سنگین برای دولت نشود و حتماً عده اینها ازحد نصاب خارج و بیش از آن اعتباری است که از وزارتخانه برای مخارج حکومت در اختیار شما گذارده اند . خان حاکم خنده پرصدائی کرد جواب داد عجب معلوم میشود که شما بکلی ازترتیب حکومت واوضاع مأموریتهای وزارت داخله بیخبر هستید از طرف وزارتخانه برای حقوق اعضاء اساساً بمن اعتباری داده نشده است این عده را هم که مشاهده میکنیدهیچکدام بامید حقوق ومواجب بامن نمیآیند معمول براین است که هرحاکمی که بمحل مأموریت خود میرود یك عده ازاشخاص متفرقه را با خود میبرد واین اشخاص باید شخصا وسایل مسافرت خود را فراهم ساخته‌فقط درمحل حکومت ازمأموریت های مختلفی که که بآنها ارجاع میگردد وسیله معیشت خود را بدست آورند تمام اعتبار یا بقول متجددین

بودجه مملکت استراباد در ماه سیصد وپنجاه تومان است که دویست و پنجاه تومان حقوق حکمران وصد تومان هم برای مخارج متفرقه اداره حکومتی میباشد این اشخاص بهیچوجه از من توقع دریافت حقوق ندارند بلکه بالعکس آنها باید هر کدام درماه مبلغی بمن بدهند مثلا این شخص که فراش باشی است خودش تعهد کرده که ماهیانه صد تومان مخارج آبدار خانه را بپردازد . آدم بسیارزرنگی است باحکام مسافرتهای زیاد کرده است ده سال پیش از این‌هم بایکی ازشاهزادگان‌دراستراباد بوده ازکارهای‌محلی‌بااطلاع است وجوداودراین سفر برای من خیلی لازم است وخود او چندین نفرفراش و نوکراستخدام کرده و اینها همینطور مجاناً برای من خدمت خواهندکرد مخارج مسافرت بمحل را هم خود شان میپردازند حتی بیچاره برای من یك جفت مفرش و دو عدد خورجین چرمی بسیارخوب آورده است . آن دیگری که تفنگدارباشی است بهمین ترتیب شخصاً داوطلب شده که با چندین نفرسوار بامن دراین مأموریت بیاید وهمان اسب سفیدی راکه پریروزملاحظه نمودندکه دردم وزارتخانه رم کرده ونوکرمرا بزمین زده بود اوتقدیم کرده است مختصراینکه ازبابت خدمه وهمراهان اشکالی نیست آنها برای من زحمتی‌ندارندخودشان ترتیب‌کار را بلدبوده و زندگانی‌خودرا تأمین میکنند وشایدهم اغلب بتوانند یك مبلغی‌برای خود ذخیره نمایند تمام کارهای شهربعهده اینهاسپرده‌میشودوقصابخانه‌ونانواخانه‌واموری‌صنعتی‌مربوط‌باصناف‌راباید‌اینها اداره کنندهرکس که فوت نموده یا عروسی‌بنماید یك مبلغ معینی باید بدهد بشما هم باید ازاین بابت یك‌سهمی برسد وقرارآن را درمحل خواهند داد . میرزا هاشم ازفرمایشات خان حاکم استنباط‌کرد که دراین مسافرت اوحقوق یامواجب ثابتی نخواهد داشت وعایدات اومنحصربکمکی‌است که فراش باشی با تفنگدارباشی باوخواهندکرد فکرمیکرد ودرصدد یك‌چارهٔ بودکه خودرااز افتخاراین مأموریت‌خلاص‌سازد اما وسیله دیگری برای خودمشاهده نمینمود ومیترسید که همینطورسرگردان وآواره درطهران بماند وکاردیگری نتواند تهیه کند با خودگفت در هر صورت من ازاین مسافرت چیزی ازدست نخواهم داد درعوض قدم زدن خیابانهای طهران یك مدتی هم درآن حدود سیاحت میکنم تا به بینم که خداوند چه مقدرنموده است دراین ضمن که میرزا هاشم فکرمیکردخان حاکم برخاسته دراطاق قدم میزد دردولابچهٔ را بازنمود ویك تنگ بلورویك گیلاس بیرون آورد ومقداری ازآن ریخت ونوشید . میرزا هاشم اول تصورنمودکه آب است ولی تاوقت ظهرکه اودرآنجا بود این‌کار تکرارگردید بعلاوه بوی الکل در اطاق پیچید آنوقت یقین حاصل کرد که خان حاکم سخت معتاد بخوردن مشروبات میباشد و معمولا از همان طرف صبح بـاین عمل مبادرت میورزد . میرزا هاشم مقداری ازمراسلاتی راکه رسیده برداشته ومیخواند خان حاکم دستورتهیه جواب آنها را میداد . تمام مراسلات ازاستراباد وآن حدود رسیده بود صاحبان آنها هرکدام یك شکایتی داشته و ازحکمران توقع رسیدگی و احقاق حق خود را مینمودند یکی‌شاکی بود که آخوند محله

خانه موروثی وملکی اورا باسم ثلث ومال امام ضبط کرده است دیگری مدعی بود که رئیس نظمیه با چند نفر دیگر شب ازدیوار همسایه بخانه او آمده وتمام اشیاء قیمتی ویرا برده‌اند یکنفر تاجر نوشته بود که شش عدل مال التجاره اورا حاکم شاهرود وبسطام ضبط کرده ومسترد نمیدارد مختصر اینکه تمام این بدبختها منتظر ورود حکمران جدید بودند که مطابق انصاف وعدالت رفتار کرده رفع ظلم از آنها بنماید . خان حاکم کلاه را کج گذارده وتسبیح را بین انگشتان گردانیده و شنگول شده برای خودش زیر لب تصنیف میخواند . میرزا هاشم از گوشه چشم نگاهی بجبین حکمران افکنده ویك توجهی بمضمون این مراسلات نمود ووضعیت آن عده گرسنه را که در حیاط بیرون جمع شده ومنتظر حرکت بمحل مأموریت بودند از نظر میگذرانید بعد بحال آن سیه روزگارانی افسوس میخورد که ازاین بارگاه انتظار تعمیم عدالت ورفع ظلم مینمایند . برای مراسلات وارده جواب یك نواخت ویك مضمونی را که در تمام دوایر دولتی مرسوم ومعمول شده است ازقبیل اقدامات مقتضی بعمل خواهد آمد یا پس از ورود بمحل حکومت اوامر لازم صادر خواهد شد نوشت بعدهم طرف ظهر خان حاکم اورا مرخص نموده که بمنزل رفته پس از صرف نهار دوباره مراجعت کند . میرزا هاشم از اندرون بیرون آمد فوراً مستخدمین دور اورا احاطه کرده و بهمان ترتیب صبح بچاپلوسی وتملق پرداخته ومیخواستند که دو باره ویرا تا منزل مشایعت کنند ولی دیگر قبول نکرد و آنها را بیك عنوانی از سر خود رفع نمود زیرا که نمیخواست در کوچه ها و بازار چه خودشان که معروف بود وهمه اورا میشناختند مورد مسخره واقع شود . نهار را بعجله در منزل صرف کرد و بعد در اطاق کوچك خود نشست وساعتی راجع بااین وضعیت جدید وتصمیم قطعی که باید اتخاذ کند فکر نمود در آنوقت بخود میگفت که من فعلا بااین خان حاکم بطرف استراباد میروم ولی زن وبچه راچه بکنم و مخارج آنهارا درمدت مسافرت از کجا تأمین سازم . میرزا هاشم دراین چند سال اخیر که در خدمت عدلیه بود مقداری اثاثیه و اسباب زندگانی برای خود تهیه کرده ولی در مدت حبس قسمت عمده آن را بفروش رسانیده و صرف وکیل و رشوه مأمورین و غیره ساخته بود بعدهم که خودش مبتلا بمرض حصبه شد عیالش مقداری ازاسبابها را بگرو گذارده یافروخته وپول طبیب ودوا تهیه کرده بود در آنوقت اگر تمام اسبابهای آنها را میفروختند شاید قیمت آن بیش ازشش یا هفت ماه مخارج آنها را تأمین نمیکرد بعلاوه میبایستی برای این مأموریت يك مبلغی وجه داشته باشد تا اگر بعدم موفقیت تصادف کرد بتواند خودرا دوباره بطهران برساند هرچه دراین باب فکر مینمود عقلش بجائی نمیرسید تا اینکه مصمم شد که عیال خود را بکمك طلبیده وبا مشورت وی برای این کار چارهٔ اندیشد . ربابه خانم وارد اطاق گردید ومیرزا هاشم حقیقت وضعیت خود را برای او نقل کرد . ربابه خانم با وجود اینکه ازاین مسافرت چندان راضی نبود وآتیه خوشی برای او نمیدید معهذا درصدد بر نیامد که شوهرش را مجبور به فسخ عزیمت نماید زیرا که میدانست فعلا برای اودرمرکز خدمت دیگری فراهم نخواهد

گردید واگرهم باین مسافرت نرود مدتها درطهران سرگردان خواهد ماند وشاید ازشدت فکروگرفتاری مبتلا بکسالت مزاج نیزبشود . وجود میرزا هاشم درمرکزنه برای خود او ونه برای اهل خانه بهیچوجه منتج نتیجه نبود ربابه خانم فکرمیکرد که شاید دراین مسافرت برحسب تصادف برای او موفقیتی حاصل شود باین جهت شوهر خود را تشویق کرد که از قبول این مأموریت استنکاف ننموده وبرای مخارج خودشان درمدت غیبت او بالاخره چنین صلاح دیده ومتفق شدند که اشیائی را که درمؤسسات رهنی بگروگذارده اند فروخته وازبقیه قیمت آنها خرج خانه و مصارف سفررا تأمین سازند بعلاوه فرش همان اطاق کوچك راکه که میرزا هاشم برای خود اختصاص داده و دیگر طرف احتیاج آنها نبود بفروش برسانند این تصمیم بموقع اجراگذارده شد وازبابت قیمت اشیاء مبلغ کافی برای مخارج چند ماه بربابه خانم سپرده گردید وخاطرمیرزا هاشم ازاین بابت مطمئن وآسوده شد ویك وجه مختصری هم برای خود اوباقی ماند که برای احتیاط درجای مطمئنی پنهان ساخت . میرزاهاشم باکمال امیدواری هرروزمرتباً بمنزل حکمران رفته ودرآنجا برای تهیه مقدمات سفرتلاش مینمود ولی نواقص این مأموریت بهمان حال اول باقی وتغییری درآن حاصل نمیگشت ازسرباز وتوپچی بهیچوجه خبری نبود دروزارت جنك قضیه را بمسامحه واهمال میگذرانیدند تا اینکه ترکمن هابکلی راه را مسدود ساخته وحرکت قافله وزوار ممنوع گردید . مسافرین در تلگرافخانه شاهرود اجتماع نمود و بمرکزشکایت کردند درتحت فشارتلگرافات بالاخره وزارت داخله با وزارت جنك مکاتبه نموده و تصمیم گرفتند که زودترنواقص کارهای حاکم استراباد را فراهم ساخته حرکت اورا بمحل مأموریت تسریع سازند وقرار براین شد که یك صد نفرسرباز از افواج مقیم مرکزبهرنحوی که شده است ویك عراده توپ بهمراه وی بفرستند . بعدازمدتهامذاکرات یك روز صبح یکنفرسرتیب فوج بمنزل خان حاکم آمده و اظهار داشت که ریاست اردوی اعزامی بعهده وی محول گشته است وفعلا اوبا عده ابوالجمعی خود حاضروهرروزی راکه معین مینماید قبلا باواطلاع دهند تا ازشهرخارج شوند . خان حاکم نیز باطمینان این حرف میرزا هاشم را احضارنموده ومدتی تقویم حاجی نجم الدوله را ورق زده ودرعقب ساعت‌سعد ووقت مساعد گردیدند تا اینکه روزشنبه ساعت چهاربعدازظهرراکه عطارد مهمان زهره‌بود انتخاب کردند چون درآن‌روزبیش ازدوساعت وقت برای مسافرت نداشتند ومعمولا شب ها قافله درمنزل توقف میکنند این‌بودکه قرار براین‌شد که‌خان‌حاکم بیکی از باغات بیرون‌شهر نقل‌مکان کرده بعد صبح زود ازآنجا با عده قشون اعزامی که دردوفرسنگی‌شهرازدورزده‌اند متفقا بطرف مأموریت روان کردند . اما بازقبل ازفرارسیدن موقع حرکت نواقص زیادی وجود داشت که میبایستی برفع آن اقدام ورزند اسباب ولوازم سفرکاملا فراهم نشده بودخان حاکم که تقریباً تمام وجوه اندوخته خود را برای اخذ این حکومت بمصرف رسانیده بود متحیرمانده‌ونمیدانست که‌ازچه‌محلی اشیائی را که‌لازم‌است‌تهیه‌نماید ازهرچیز واجب ترخریدن

یك جفت مفرش ویخدان ویك آبداری بود زیرا که هیچ حکومتی بدون این قبیل تجملات نمیتوانندوارد مقر مأموریت خود بشود و تمام این اشیاء از لوازمات اولی حکومت بود و میبایستی بهروسیلهٔ که شده است آنها را ابتیاع نمایند. ازاین مسائل گذشته تهیه و کرایه چهار پایان برای حمل اشیاء وبنه نهایت لوازم راداشت وفراهم ساختن آنها کارسهل وسادهٔ نبود با عدم امنیت راه ها صاحبان دواب حاضر نمیشدند که امـوال خود را بخطر بیاندازند گذشته از این مکاریها ازروی تجربه و سابقه خوب میدانستند که بمحض اینکه از دروازه خارج شدندزندگانی خودشان واختیارحیوانات آنها بدست همراهان حکومت خواهد بود لذا ازاین بابت سخت متوحش بوده واساساً حاضر برای این مسافرت نمیشدند تمام این زحمات بگردن میرزا هاشم افتاده که ازصبح تا شام مشغول رفت وآمد بوزارتخانهای مختلف بود و پیوسته با فراش باشی و تفنگدارباشی برای تهیه لوازمات مذاکره و مشورت مینمود. بیش از یك هفته وقت بجهت رفع نواقص مسافرت مصروف گردید تا عاقبت وسایل سفرفراهم شد. روز حرکت میرزاهاشم بعدازظهریك دوساعت زود ترازموقع معین برخاسته ودرخانه مراسم وداع را که هم برای خود اووهم برای اطفال سخت اندوهناك بود بعمل آورد وباخاطری افسرده خانواده خود را برای یك مسافرت طولانی ترك نمود.

روز حرکت

از موقع ظهر در خانه خان حاکم جمعیت کثیری جمع شده و عده زیادی از بستگان وآشنایان واشخاصیکه دراین مسافرت همراه بودند برای مشایعت درتوی حیاط و درتوی کوچه نشسته بودند. فراش باشی با همکاران خود مشغول بستن بارها شده و منتظررسیدن مکاریها بودند تا آنها رابروی قاطرهابار کنند وخیلی عجله داشتند که زود ترازآنجاحرکت کرده وازشهرخارج شوند. چند ساعتی بانتظار گذشت تا اینکه مکاریهاباقاطرویابوهارسیدند بچهها دورخانه را بطوری محاصره کرده بودند که راه آمدوشد تقریباً مسدود شده بود عده هم ازاعضای جزء وزارتخانه برای ملاقات خان حاکم وگرفتن انعام قبلا درآنجا ایستاده بودند دوستان ورفقای حکمران هم دراطاقها نشسته وصحبت میکردند تا اینکه درساعت چهار بعد ازظهرهمانطوریکه درتقویم نوشته شده بود این کاروان ازآن کوچه حرکت کرد. اول سه قاطرباری را درجلومیکشیدند بعد یابوی آبداری بود که یك خورجین بزرگی روی آن نهاده ویك منقل پراز ذغال که روی آن آتش گداخته گذارده بودند پهلوی آن آویخته و آبدار باشی روی این حیوان سوارشده بود. تفنگدارباشی با دونفرازنوکرهایش سوار اسبهای خودشان بودند فراش باشی یك قاطرکهری برای خود کرایه کرده بود بجهت میرزا هاشم هم یك یابوتهیه کرده ولی روی آن را زین سواری زده بودند. بقیه همران هم هرچند نفری با هم شریك شده یك قاطر کرایه کرده واسبابهای خودرا روی آن بار کرده وخود شان هم بنوبت

سوارمیشدند . اسب سواری خان حاکم را همینطورخالی درجلویدك میکشیدند چونکه حکمران با رفقا با درشکه ازعقب میآمدند سرتیپ ضیغم رئیس قشون همانطوریکه خودش قبلا اطلاع داده بود ازدوروزپیش از شهرخارج ار دوزده ومنتظر ورد حکمران بودکه با هم حرکت نمایند . این قافله پس از اینکه از دروازه بیرون آمدند مرتب شد وپس از مراجعت بدرقه کنندگان با کمال نظم و آرامی اولین مرحله مسافرت طولانی خود را پیش گرفته ودوساعت ازشب گذشته بیك دهکدهٔ که دردوفرسنگی بود رسیدو مطابق تصمیمی که قبلا اتخاذ شده بودشب را درهمانجا توقف کردند وصبح خیلی زود بطرف منزلکه تا آنجا هشت فرسنك فاصله داشت روان گردیدند . خان حاکم فوق العاده عجله داشت که زود ترخود را باردو رسانیده و از وضعیت قوائی که برای سرکوبی تراکمه بهمراهی او میفرستادند شخصاً اطلاعی حاصل نماید تا آنوقت خود اوازچگونکی و وضعیت این قواء اطلاعی نداشت و این قسمت جزء مسئولیت های وزارت جنك وازحوزه اختیار اوخارج بود . ریاست اردومستقیماً بسرتیپ ضیغم سپرده شده وسرتیپ هم ازیك هفته قبل همه قسم اطمینان راجع به تکمیل بودن عده ولوازمات آن بخان حاکم میداد . ازسه رزوقبل ازحرکت هم برای اینکه افراد وی متفرق نشوند عده سربازوتوپچی را ازشهربیرون آورده ودرکاروانسرائی درهمان حدود تمرکزداده بود . خان حاکم میخواست که قبل ازهرچیزاول باردورفته وخودش وضعیت قشون اعزامی را ببیندباین نیت بهمراهی تفنگدارباشی ومیرزا هاشم قدری زود تر حرکت نمودوبآن کاروانسرائی که اردوگاه شده بود رسید درجلوی کاروانسرا میدان وسیعی بود وعدهٔ ازسرباز ها که لباسهای مختلف پوشیده بودندباچوبهای بلنددرآنجاایستاده بودند. این عده مأمور بودند که ازفرارسایرین که درخودکاروانسرا جمع شده بودند جلوگیری کنند : سرتیپ ضیغم نیز با چند نفردیگر که ارکان حرب او بودنددریك بالاخانه خرابهٔ که مشرف بمیدان بودنشسته وتوی خودکاروانسرا یك عده خیلی کمی ازسربازها با لباسهای پاره ومندرس ورنك های پژمرده در آفتاب دراز کشیده بودند . بطوری اختلال و بی نظمی درآنجا وجود داشت که اساساً تصور نمیرفت که این اشخاص نظامی و قشون دولت باشند . سرتیپ ضیغم ازصدای پای اسبها ملتفت شد که حکمران میباشد ازبالاخانه پائین آمد ویك سلام نظامی که مخصوص خود بود بحاکم داد و مجدداً همان عبارتی را که ازچند روزقبل میگفت که الحمدالله اردو حاضر وکامل برای انجام اوامرحضرت حکمران میباشد تکرار کرد خان حکم پرسید که بقیه افرادکجا هستند .سرتیپ جواب داد که تمام آنها الساعه دراردو حاضرمیباشند وفرمان دادکه تمام عده در صحن کاروانسرا صف ببندند . سربازها ازگوشه وکنارجمع شده دریك طرف محوطه ایستادند . رویهم رفته بجای صد نفر که قراربود اعزام کردند هفتاد نفرحاضربودند بقیه را سرتیپ متعذر گردید که مریض بوده ونتوانسته اند که با اردونبایند ولی ممکن است که بعداز بهبودی آنها خودشان را بمحل مأموریت برسانند . عدهٔ هم درحدود بیست نفرباسم توپچی حضورداشتند

و آنها درتحت فرماندگی یك پیرمردی بودند که باسم سرهنك جهانبخش خان معرفی گردید یك عرابه توپ هم در وسط کاروانسرا بود ولی هیچکس مواظب و مراقب آن نبود خان حاکم خوب میدانست که وجود یا عدم این سرباز ها برای قافله مساوی بوده فقط اسم وشهرت آمدن اردو برای حکومت اهمیت داشته مخصوصاً عنوان داشتن توپخانه از شهرهائیکه میگذرند اسباب رعب و وحشت رعایا خواهد شد با یك حالت افسرده ومأیوسی نزدیك توپ آمد و ازسرهنك رئیس توپخانه پرسید که آیا باندازه لازم گلوله برداشته اند . سرهنك سرفه کرد وسررا بزیرانداخت وجواب داد که مقداری گلوله همراه هست ولی این توپ بواسطه اینکه سوزنش خراب شده ودرطهران نتوانسته اند آن را تعمیر سازند اساساً قابل استفاده نیست وخود اوابداً عقیده نداشته است که آن را دراین مسافرت بیاورند ولی وزارت جنك اصرار کرده واسرنموده که حتماً آن را با اردو ببرند . خان حاکم فوق العاده عصبانی شده ورنك چهره اوسرخ گردید ومیخواست که بسرتیپ ضیغم پرخاش نماید . تفنگدار باشی که اززیرچشم متوجه این وضعیت بود وازحرکت وبی اعتنائی سرتیپ ضیغم میفهمید که اوهم درجواب درشتی خواهد کرد خود را بمیان انداخت واظهارداشت که قربان این اردو برای مقابله با ترکمن ها بهیچوجه کافی نیست و اگر دولت یك فوج تمام با توپخانه صحیح هم میفرستاد بازکاری ازپیش نمیرفت اما وجود همین عده وعنوان اردو اسباب وحشت متمردین شده وشاید سبب شود که اشرارقدری ازحرکات خود خود داری کنند . سرهنك جهانبخش خان که مرد مجرب ودنیا دیده بود اظهارات تفنگدارباشی را تأیید کرد تا اینکه خشم وغضب خان حاکم قدری تخفیف یافت وازناچاری باستمالت سرتیپ پرداخت و باو گفت که پس اقلا همین اردو را فوراً حرکت داده و از اینجا دیگر همه با هم باشیم سرتیپ هم قدری ملایمتر شده آهسته گفت شما بایدخیلی ممنون باشید که ما توانسته‌ایم همین عده را در اینجا حاضر کنیم مگر کسی اطاعت میکند سربازی که دو سال بدو سال حقوق نمیگیرد ازکجا میتواند که پیاده باستراباد بیاید من برای خاطرشما ازچند روز پیش این عده‌را دراینجا تقریباً حبس کرده واگرآن چند نفر راکه با چوب در بیرون ملاحظه فرمودید مراقب آنها قرار نمیدادم حتماً نصف یا شاید بیشتر از آنها فرار میکردند همین دیشب که یك قدری غفلت شده است‌سه نفرفرار کرده بشهرمراجعت کرده اند اما درباب همراه بودن اردو باحکمران سرتیپ ضیغم‌موافق نبود وبعقیده اومیبایستی که حاکم باهمراهان خودش همیشه یك یا دومنزل‌جلو بروند وبعد اردوبرسد زیراکه اگراهالی قصبات وشهر های واقع درعرض راه حکمران را بااین اردومشاهده کنند دیگراهمیتی باونخواهند داد ولی‌اگر اردو ازعقب بیاید شاید بعنوان اینکه قشون بعد خواهد رسید احترامات اورا مرعی دارند . تفنگدارباشی این عقیده را رد نمیکرد ولی چون واهمه داشت که مبادا از دزد های معمولی در راه بقافله حمله کنند این بود که اصرار کرد تمام که‌باهم بوده ودیگر ازهم جدا نشوند . بالاخره طرفین دراین‌عقیده موافقت حاصل کردند اماسرتیپ ضیغم خواهش نمود که حکمران یك روزدرمنزل دوم توقف نمایند تا اوهم ازعقب رسیده وازآنجا ببعد بقیه راه را همیشه با هم باشند . حکمران قبول کرد وقضیه بمسالمت وخوشی خاتمه یافت . حکمران با همراهان آن روز را هشت فرسنك راه طی کرده وسه ساعت ازشب رفته خسته وفرسوده بمنزل‌رسیده

وخود او در خانه کدخدای ده منزل کرد . میرزا هاشم که مدتی بود سوار اسب نشده و ومرکوب او هم ناراحت بودقدری صدمه‌دیده ومجبور شد که زودتر بخواب رود . خان حاکم نیز که درتمام مدت آن روز درراه پشت سرهم ازابدارمشروب گرفته ومیخورد درآنوقت‌شامی راکه باعجله برای اوتهیه نموده بودند صرف نموده ودرهمان اطاق خوابید . روزبعد راهم درهمان ده توقف کردند مکاریها از این توقف راضی بودند زیرا که مالهای آنها احتیاج مفرطی باستراحت ورفع خستگی داشتند وآنهامایل نبودند که‌روزی‌هشت‌فرسنك منازل دراز این راه را طی‌نمایند . میرزا هاشم که صبح کسالت اومرتفع شده بود نزدخان حاکم آمد و راجع بکارها ازاو دستورمیگرفت . خان حاکم ازنقشه وخیال خود برای اوصحبت میکرد و میگفت که من فقط آرزودارم تا یکسال انقدر بمن مهلت بدهند تا خسارات ومخارج خودرا را جبران سازم وضمناً میگفت که تمام موفقیت این مأموریت وی منوط براین است که یکنفر پیشکار مجرب وعاقلی درمحل پیدانماید اماخان‌حاکم یك دوساعت‌بیشترهوشیارنبودەزیرا که مشروب‌اثرخودرا بخشیده‌وبعدبکلی بیربط سخن میگفت گاهی برای خودش تصنیف میخواند وگاهی دست بگردن‌میرزا هاشم افکنده از بدبختی‌خود ناله کرده وشکایت مینمود میرزاهاشم تمام این مقدمات را دال برعدم موفقیت مسافرت خود میدانست وبا خود میگفت که با یك چنین اردو ویك چنین‌حکمرانی‌قطعاً درهمان دوسه ماه اول مجبوربمراجعت بطهران خواهد گردید ازاین نقطه نظراو خود را مثل یکنفرمهمان وبیگانه تصور کرده وبسایرهمقطار ها اظهارتکبرومناعت نمیکرد وباآنها مثل برادر رفتارمینمود وهمین سیره باعث شد که آنها هم نسبت بوی علاقه مندشده وازخدمتگذاری اومضایقه نمیکردند ودرراه مواظب‌یا بوی او بوده و درمنزل رخت خواب و شام اورا زود حاضر میکردند خان‌حاکم یك هفته تمام بااین اردو کیوان شکوه درراه بود تا بشهرسمنان رسیدند دردوسه روزاول سرتیپ ضیغم و فراشباشی همیشه سعی میکردند . که خان حاکم را یك دوساعت پیش ازسایرین ازمنزل حرکت دهند و بهانه آنها این بود که خوب نیست حضرت حکمران درمیان اردو وجمعیت وگرد وخاك باشد خان حاکم ازاین بابت سوء ظنی حاصل نمود ویك روزصبح بمیرزا هاشم اظهارداشت که‌او مایل است امروز را برخلاف معمول با اردو حرکت کنند و درمقابل اصرار سرتیپ ضیغم و فراش باشی سماجت نموده وزود تر ازآنجا دورنشد و پس ازچند دقیقه دیگرعلت اصرار و اضطرارحضرات برای روانه ساختن او آشکار گردید . یك دفعه ازپشت‌کاروانسرائی که شب درآن‌منزل کرده بودند صدای هیاهو وکتك کاری برخاست . حاکم بآنسمت متوجه شده عده زیادی از دهاتیها و قهوه چی و کاروانسرا دار رامشاهده‌کرد که فراشها وسربلز ها آنها را با چوب میزدند پس ازتحقیقات معلوم شد که همراهان حکومت وسربازها درهرمنزلی که میرسیدند سیورسات وآذوغه و علوفه چهار پایان را از دهاتیهاگرفته وپرداخت قیمت آن را بصبح محول‌میکردند هرروزصبح پس ازحرکت‌خان‌حاکم که آن بیچاره‌ها برای‌مطالبه بهای

آجناس خود میامدند سرتیب ضیغم وفراشباشی امر میکردند که عوض پول بهریك کتك مفصلی بزنند و گاهی هم برحسب اقتضا از آنهایك جریمه نقدی هم برای اهانت بقشون دولت مطالبه میکردند. خان حاکم سرتیب ضیغم وفراشباشی را طرف خطاب قرارداده و از این حرکت عنیف آنها اظهار تنفر نمود. سرتیب که آدم تند خوئی بود نزدیك بود که بدون محاباجواب وهن آوری بحاکم بدهد ولی فراشباشی با مهارت واستادی که دراین قبیل خدمات داشت مانع شده عرض کرد که ما خودمان هم از این پیش آمدها فوق العاده متأثرهستیم ولی متأسفانه وسیله دیگری پیدا نکردیم وراه وچاره دیگری نمی بینیم چونکه مخارج اردو خیلی سنگین و واعتباری ازطرف حضرت حکمران برای تأدیه این قبیل مخارج تعیین نشده است حالا اگر صلاح بدانند ازاین ببعد میرزا هاشم قدری توقف نموده وبحساب اردو رسیدگی کرده ومخارج آن را شخصاً بدهاتیها بپردازد تا چنین پیش آمد های ناگواری رخ ننماید. حرامزاده فراشباشی میدانست که تمام احساسات انسانیت پروانه حاکم تا وقتی است که صحبت پرداخت وجه و محاسبه درمیان نیست واگربنا شود که مخارج اردو و همراهان را از او مطالبه کنند قطعاً اجازه خواهد داد که دهات را غارت نموده وآنچه لازم است بزور و عنف ازدهاتیها بستانند فراشباشی خوب ملتفت اخلاق ارباب جدید خود شده بود چونکه خان حاکم پس از شنیدن این حرف دیگرابداً اظهاری نکرد سرخود را بزیرافکنده وباسب رکاب کشیدواز آنجا دورشد روزهای دیگرهم خودش صبح زوداز خواب برخاسته وبدون تند کرازطرف فراشباشی یاسرتیب ضیغم یك ساعت ازاردو جلوترحرکت میکرد بااین طریق پرداخت مخارج همراهان حکومت واردو بعهده سرتیب ضیغم و فراشباشی بود که هرروز صبح مرتباً بهمان ترتیبیکه گذشت ازتأدیه آن بدهاتیها و کسبه عرض راه مضایقه نمیکردندمسافرت ازطهران تا سمنان برای حکمران ودولت خیلی ارزان تمام شد وبدون اینکه یك شاهی اعتباری بمصرف برسد درسفره حکومت همیشه مرغ پخته و کره وعسل فراوان بود بعدازاینکه بسمنان رسیدند خان حاکم رضایت وخوشنودی خود را نسبت بخدمات سرتیب ضیغم وفراشباشی اظهارداشت وازآنها تشکر کرد. درسمنان حکمران مجبورشد که با اردو دوسه روزی توقف کند اغلب چهارپایان بواسطه سنگینی بار وبدی راه نا توان ومجروح شده بودند بعلاوه انتشار زیادی راجع بنا امنی راه مخصوصاً درمنازل اخیرشیوع پیداکرده ومعروف بودکه ترکمن هایك قافله مفصلی را چند روزپیش لخت کرده وآنها را برهنه بطرف سمنان برگردانیده اند و چند روز دیگر خواهند رسید مکاریها ازاین اخبارسخت وحشت کرده ونمیخواستند که ازآنجا دورتر بروند چون درشهر بودند دیگر ازتهدید هم نمیترسیدند بالاخره چاره بغیرازملایمت وچرب زبانی نبود خان حاکم ازروی اضطرارسه روزی را درسمنان توقف کرد وباوعده های زیاد مکاریها راراضی نمودند که ازآنجا حرکت نمایند. از شهرسمنان که بیرون آمدند دوسه منزل دیگرهم مثل سابق رفتارکرده وتغییری درطرز رفتار خود بادهاتیها وکاروانسرا دارها ندادند ولی دریکی از

منازل که شب را درکاروانسرای بزرگی خوابیده بودند اتفاق ناگواری رخ داد که مجبور شدند برای تأدیه مخارج اردو بطریق دیگری متوسل‌شده و از ترتیب سابق اجتناب جویند .
خان حاکم مطابق‌معمول با میرزاهاشم صبح زود از آنجاحرکت کرده ومقداری راه پیمودند ولی تا نزدیکی ظهراز اردو وبقیه همراهان خبری نشد خان‌حاکم قدری مضطرب گردیده و دریکی از قهوه خانه های‌عرض‌را پیاده گردید ونیم‌ساعتی‌تأمل نمود . باز اثری‌از آنهاظاهر نشد خان‌حاکم‌ازاین‌بابت‌سخت‌مشوش گردیده‌باهمراهان‌بمراجعت‌پرداخت‌ودوباره‌ازهمین‌راهی که‌آمده بودند برگشتند یك دوفرسنگی همینطور متفکرانه میآمدند که از دور صدای زنك قاطرها بگوش‌آنها رسید و گرد وغباری برخاست در همانجا مکث کردند تا قافله واردو نزدیك‌آمده وهمه خوب نمایان شدند . سرتیب ضیغم سرو گردن خود را با یك چادرشب‌بزرك پیچیده و وخون آلود بود وفراشباشی هم ازلبهایش قطرات‌خون میچکید سایرافراد نیز بحال تأثـر آوری افتاده بودنـد تمام‌گرد آلود بعضی ها مجروح شده یکی دستش راگرفته سخت ناله میکرد دیگری پاهای خود را بزحمت بروی زمین میکشید . سرتیب ضیغم بدون هیچگونـه ملاحظه دهان خود را باز کرده آنچه از کلمات خشن وفحش های ناسزا داشت بخان حاکم نثارکرد و پیوسته بلند داد میزد که این دیوانه احق بدون پول و بدون اعتبار یك اردوی دویست نفری‌راهمینطورقطار کرده‌ومیخواهدباسترابادبرود وهیچ فکر نمیکند که‌این‌همه‌جمعیت بایدزندگی کنندوخرج دارندومعلوم‌نیست که‌ازکجابایدسیورسات آنهاراتهیه کردحالا نتیجه‌اش این است که دوقبضه تفنك‌دولت راکه خود من‌قبض‌داده‌و تحویل گرفته‌ام از دست‌ماگرفته اند و باید قیمت آنها را بدولت بپردازم خان حاکم با ملاطفت علت واقعه را استعلام کرده‌معلوم‌شد که‌دراین‌کاروانسرای‌سنگی‌هم‌سرتیپ‌ضیغم‌وفراشباشی‌میخواسته‌اند مثل‌سایر نقاط قیمت‌اجناس‌وعلوفه‌راکه گرفته‌بودندباکتك‌وتهدیدتأدیه کنند ولی‌دراینجابرخلاف سایر منزلها یك عده از دهاتیها دارای اسلحه سرد و تفنگهای سرپر بوده همینکه صدای کاروانسرادار بلند شده و آنها وضعیت را مشاهده میکنند بکمك رفقای خود آمده با یك ضربت قمه سر سرتیپ ضیغم را زخم کرده ودو دندان فراشباشی‌را باچماق شکسته ویك کتك حسابی‌بسرباز ها زده و دوقبضه تفنك آنها را از دستشان گرفته باخود برده اند . سرتیپ ضیغم هم که از هرطرف‌خودرامحصور میدیده‌وضمناًمیترسیده که‌مبادا‌ازدهات‌مجاور کمك برسدتمام‌مهارت‌نظامی خودرا بکاربرده اردو واهل‌قافله‌را ازاین بلیه‌نجات‌داده وازآن محل‌فرارمینمایند شدت درد و مخصوصاً قضیه از دست رفتن دو قبضه تفنك باعث شده که سرتیب از جا در رفته و بحاکم ناسزا گفته بود معهذا خود حکمران بجلو دیده واز خورجین مقداری پنبه وتنتور دید بیرون آورده وباکمال مواظبت زخم سرتیب و فراش باشی راکه هیچکدام خطرناك نبودند بست و از آنها عذر خواهی نمود وازاین پیش آمد اظهار تأثر کرد تا اینکه خشم وغضب سرتیب فرونشست ولی این دفعه او ازخان حاکم قول گرفت که دیگر جلوتر ازاردوحرکت نکرده‌و صبر کنند تا حساب صاحبان منازل تصفیه شود . این تعهد هم چندان لزومی نداشت زیرا که از آنجا ببعد راه ها بقدری نا امن ومغشوش بود که خود حاکم هم جرئت نمیکرد جلو

ترازسایرین حرکت کنند وهنوز غروب نشده بود که باولین منزلی که‌میرسیدند توقف کرده وشب را درهمانجا میماند . دردهات عرض راه درهمه جا روی تپه ها قراول وتفنگچی قرار داده بودند که ازدور نزدیك شدن سوارها یا ترکمن‌ها را اطلاع بدهدوهمچنین‌دردیوارهای سنگی مزغل ساخته بودند وشب وروز تفنگچی هاکشیك میدادند ولی ترکمن ها بامکنه محصورحمله نمیکردند سوار های ترکمن با اسبهای بادپیمای خود قافله را تعقیب کرده و خود شان را درجلگه های مسطح بآنها رسانیده وتمام هستی آنها را بیغما میبردند بعد هم مثل برق خود را بمحل امن و دور دست رسانیده غنائم را بین خود تقسیم میکردند .
اردوی خان حاکم بهیچوجه قوه مدافعه یا مقاومت را درخود نداشت . تمام تفنگها معیوب و از سیستم های قدیمی و اسلحه آنها در مقابل تفنگهای دورزن پنج تیر ترکمن ها قابل مقایسه نبودند . درتمام این اردو فقط شش رأس اسب بود افراد همه پیاده وخسته شده بودند از همه بدترتوپ‌زیاداسباب‌زحمت شده بوددوقاطر لاغربآن بسته‌بودند که بامرارت تمام آن راحرکت میدادند واین توپ بهیچوجه‌ممکن نبود طرف استفاده واقع شود سوزن آن شکسته و بکلی بیمصرف شده بود و اگر اتفاقاً ده نفرسوارترکمن میرسیدحتماًتمام قافله‌را لخت میکردند .
فراش‌باشی با سرتیپ ضیغم مدتی دراین باب مشورت کرده ودم‌گوشی حرف میزدند . فراش باشی اظهار میداشت که دراین راه باید آنها بیشتر مراقبت کرده و صورت ظاهر را حفظ نمایندچونکه درکاروانسراها غالباً ترکمن‌ها یکنفرازاهالی‌راتطمیع کرده‌ودرآنجامیگذرادند که ازوضعیت قافله ومسافرین قبلا بآنها اطلاع بدهند . فراشباشی میگفت پس‌ما باید طوری رفتار نمائیم‌که اهالی دهات وصاحبان‌کاروانسراها نتوانند ازوضعیت حقیقی اردو با خبرشوند برای این کار قرار براین‌گذاشتند که تمام با هم حرکت کرده ومخصوصاً خود خان حاکم و چند نفر از همراهان‌که سواره هستند همیشه پهلوی توپ حرکت‌کنند و بقیه افراد با سربازها حرکت‌کرده وباتفاق یك شعریا ترکیب بندی را خوانده وهروقت‌که بیك ده یا یك جمعیتی میرسند صدای خود را زیاد ترازمعمول بلندکرده بلکه فریاد بکشند و با این ترتیب یك اهمیتی باردو بدهند مدتی‌هم فراش باشی‌با میرزا هاشم درصدد پیداکردن یك‌شعر مناسبی‌بودند که سرباز ها بتوانند یاد بگیرند بالاخره پس ازفکر زیاد خود فراش باشی که دردستجات‌سینه زنی‌ایام محرم نوحه خوانی‌هم میکرده است شعرذیل را انتخاب کرده وبسرباز ها یادداد وآنها هم با یك آهنك‌ویك مقام یك دفعه میخواندند :

کاش اندکربلا آن شمربد اخترنبود　　　　یا حسین ابن علی فرزند پیغمبر نبود

مضحك این بود که هروقت یك جمعیتی‌ازدورپیدا میشد ومعلوم نبود که ازچه قبیل اشخاصی‌هستند خان حاکم‌باهمراهان‌این شعررا بطوری بلند خوانده و تکرار میکردند که صدای آن تامسافتی‌درصحرامنعکس میشد ولی‌همینکه نزدیك شده ومیدیدند که قافله زواریا مسافرین بی اهمیتی هستند آنوقت یك دفعه‌همه‌ساکت میشدند اما شبها همینکه نزدیك بمنزل

میرسیدند باز این سرود وطنی در فضا طنین اندازمیگشت و با اهمیت فوق العاده اردو وارد کاروانسرا ها میشد ومخصوصاً چند نفرسربازرا هم سرپشت بامها بقراولی گماشته و تاصبح فریاد آنها شنیده میگردید . برای مخارج اردو دوسه منزلی بخان حاکم بسیار بدگذشت و مجبور شد مبلغی ازکیسه شخصی برای سیورسات همراهان بمصرف رساند ولی درمنزل‌سوم بازهوش وفراست فراشباشی بکمك او رسید و وسیله تازهٔ برای پرداخت مخارج پیدا نمود عده زیادی اززوار ومکاریها درعرض راه ازترس‌دزدان متوقف ودردهات مانده وچون‌شنیده بودند که اردوی دولتی میرسد انتظارآن را میکشیدندکه اردو رسیده بمعیت آن بطرف مقصد حرکت کنند . فراش‌باشی ازاین بیچاره ها یك مبلغی‌سرانه بعنوان حق بدرقه دریافت مینمود وازاین وجه سیورسات اردو را تهیه میکرد . خان حاکم هم دیگر بطوری شیفته و علاقه مندبفراشباشی‌شده بود که بدون‌مشورت او قدمی‌برنمیداشت‌ودرحقیقت حکومت‌استراباد ازهمانجاتفویض‌بفراشباشی‌شده‌بود . ازشاهرودارد‌و بطرف‌استرابادمنحرف شده‌واین‌چندمنزل رابا کمال‌ترس وواهمه روزهاطی کرده‌وشبهادر کاروانسراهارحل‌اقامت‌میافکندند. این‌مسافرت رو‌یهم‌رفته بیست ودو روزطول کشید . اتفاقات وحوادث‌زیادی رخ داد . تمام همراهان‌خسته ومریض شده بودند مخصوصاً سربازها که دارای لباس وبالا پوش متناسب‌بافصل هم‌نبودند سخت صدمه دیدند درراه یکی ازقاطرهای توپخانه که ازهمان‌موقع حرکت ازطهران‌مریض بود تلف شد بعد هم یابوی آبداری زمین خورد وپایش شکست ودیگرقابل استفاده نبود و وهمینطورخالی با قافله میآمد . سرتیپ ضیغم هم با وجود اینکه جراحت وارده بسراوچندان اهمیتی نداشت‌بواسطه نبودن‌وسایل‌معالجه‌زخم‌اوورم کرده واسباب‌زحمت وی‌شده شبهاتب‌های شدید مینمود . درهمان منزل آخرخان حاکم که همیشه مست و ازخود بیخبربود شب نزدیك چراغ نفتی نشسته و یك دفعه فتیله آن را بالا کشیده بود چراغ مشتعل‌گردیده ویکطرف ابروی اورا بکلی سوزانید صبح که فراشباشی این وضعیت را مشاهده کرد اظهار داشت که با این قیافه ورود حاکم بشهرخوب‌نبوده ودرمقابل‌مستقلبین که عدهٔ زیاد خواهند بودسوخته بودن یکطرف ابروخیلی‌بدنما خواهد شد برای رفع این نقیصه خود او مقداری دوده‌ازتوی بخاری اطاق برداشت وروی لکه های سوخته را سیاه‌کرد وباین وسیله ابروی خان حاکم را درست نمود . میرزا هاشم نیزکه ازهمان منزل اول افکار تاریك ویأس آوری باو مسلط شده بود بواسطه اینکه بسواری مدتی بودکه عادت نداشت تمام قسمت نشیمنگاه اوزخم‌شده وجراحت‌کرده و درآن دوسه شب آخریك درجه تب میگردد و لبهای او تبخال زده بودند . با اصرار وابرام فراشباشی قرارشد که درآن منزل آخریك روزتوقف کرده وپس ازرفع خستگی وارد شهرشوند آن روز رامسافرین بدرست کردن سروصورت وتغییرلباس پرداخته صبح بعد بطرف مقرحکومت حرکت‌کردند . درسه فرسنگی‌شهررئیس تلگرافخانهٔ ورئیس نظمیه‌که باستقبال آمده بودند حضورحضرت حکمران رسیده وگزارشات و وقایع آنجا را

بعرض رسانیدند . معلوم شد که درخود شهر خبری نیست و یکی ازعلمای سنی که مرجع تقلید ترکمن ها بود شهر را ازشرارت آنها محفوظ داشته است ولی دراطراف بهیچوجه امنیت وجود نداشته واشرار ازضعف حکومت استفاده کرده وتمام محصول رعایا را بغارت برده اند چنانکه عده زیادی ازساکنین دهات و قراء مجاور بشهر پناهنده شده وگدائی مینمایند . آذوقه کمیاب گشته وقیمت آن دوسه برابر ترقی کرده ودیگر تجارجرئت نمیکنند که اجناس خودرا بشهر بفرستند . حاکم این گزارشات را استماع میکرد ولی جواب را بعهده فراش باشی واگذار نموده بود . فراشباشی هم با یك رشادت فوق العادهٔ اطمینان میداد که پس از رسیدن حکمران بشهر ورفع خستگی اردو به تعقیب اشرار پرداخته واین دزدهای راهزن را بسزای اعمال خود خواهند رسانید وبخان حاکم عرض نمود که اگر اجازه میفرمائید چند نفر ازاهل شهر را که با اشرار همدست بوده و با آنها مکاتبه میکنند بدهان توپ بسته و یك درس عبرتی بسایرین بدهند . رنك صورت رئیس تلگرافخانه سخت تیره شد بطوریکه میرزاهاشم هم متوجه گردید.فراشباشی که چندین بار باحکام بزرك بمأموریت های مهم رفته بود میدانست که معمولا روساء تلگرافخانه ازسایرمأمورین دولت زرنك تروبا همه متنفذین محل زد وبند دارند وبا مخالفین و اشرارهم مکاتبه میکنند چون اطلاعات مرکزهم درنزد آنها است اشرار ازاین موقعیت استفاده کرده و راجع باوضاع از آنها کسب خبر مینمایند و این قبیل مأمورین از طرف آنها موظف بوده وحقوق مرتبی دریافت میدارند . اظهارات فراش باشی خیلی بموقع وبجا بود وبرای تقویت وی تفنگدار باشی هم خودرا بمیان انداخته عرض نمود که خاطر حضرت حکمران ازهر بابت مطمئن وآسوده باشد چاکر چندین بار باستراباد مأموریت داشته وتقریباً تمام اهالی را میشناسم وخوب میدانم که چه اشخاصی با ترکمن ها ودزدها هم دست بوده از یکطرف از دولت حقوق دریافت میدارند وازطرف دیگر متمردین را تحریك میکنند چاکر با دلیل و برهان تقصیراین قبیل اشخاص را ثابت خواهم کرد تا امر بفرمائید برای عبرت سایرین آنها رادر میدان بدار بزنند. خان حاکم هم مطابق دستوریکه قبلا فراشباشی باو داده بود تمام این مدت سرخود را بزیرافکنده ویك کلمهٔ برزبان نیاورد وبهیچکس هم نگاه نمیکرد ومثل این بود که توجهی اساساً باین حرفها ندارد ولی بمیرزا هاشم آهسته گفت که یك تلگرافی بوزارت داخله وبوزارت پست و تلگراف راجع بتغییر بعضی از مأمورین تهیه نمائید واین حرف را بطوری ادا کرد که حضرات بخوبی شنیدند بعد روی برئیس نظمیه ورئیس تلگرافخانه نمودو گفت شما هم مراجعت نموده وباشخاصیکه باستقبال ما آمده اند بگوئید که من بهیچوجه راضی بزحمت آنها نبوده تمام بشهر برگردند ما خودمان بی خبر چندساعت ازشب گذشته واردمیشویم. رئیس تگرافخانه ورئیس نظمه جسارت نموده عرض کردند که این تصمیم مثل یك بی مهری و بی لطفی نسبت بوجوه اهالی وتجارمحسوب خواهد شد واستدعا کردند که ازاین تصمیم منصرف بشوند زیرا که تمام مردم امیدشان بحضرت حکمران است وازچند روزپیش خود را برای یك

چنین ساعت مهیا ساخته اند و استدعا میکنیم که اجازه بفرمائید تاروساء بحضور شرفیاب شده ومقداری گاو و گوسفند که برای قربانی تهیه کرده اند ذبح نمایند . خان حاکم سری تکان داده واظهارداشتند که ما چنین توقعی را ازاهل شهر نداریم گاو گوسفند مال خودشان باشدما فقط برای استقرارامنیت ازطرف اعلیحضرت همیونی آمده ایم واحتیاج بقربانی گاو گوسفند نمیباشد . دراینموقع فراش باشی با دست اشاره برئیس نظمیه نمود و اورا با رفیقش رئیس تلگرافخانه بگوشهٔ کشید وچند دقیقه با هم آهسته صحبت کردند بعد فراش باشی تنها نـزد حکمران آمده وچیزی بگوش او گفت . خان حاکم بلافاصله دوبـاره رئیس تلگرافخانـه و رئیس نظمیه‌را احضارفرمودو باتبسم وخوشروئی بآنهانگاه کرده واززحماتی که درغیبت وی نسبت بنظم وترتیب شهر متقبل شده بودنداظهارتشکر کرد واجازه داد که بروندومستقبلین راامیدوار ساخته ومنتظرورود ایشان باشند . آن دونفر باعجله تمام سواراسبهای خود شده رکاب کشیده دورشدند . میرزا هاشم تمام این وقایع را اززیرچشم نگاه میکرد وتعجب مینمود که چقدر خان‌حاکم درس خودرا ازفراش‌باشی‌خوب آموخته وبامهارت بموقع‌عمل‌میگذارددرحقیقت اگر فراش باشی نبودکارهای آنها دراین مسافرت خیلی‌لنگ وناقص میماند این مرد بهمهٔ جهات احاطه داشت وتکلیف هر کس را میدانست که چیست ازشب پیش قدغن کرده بود که دیگر بخان حاکم مشروب ندهند چونکه میبایستی امروز باعده زیادی ازمستقبلین که ازهرطبقه از اهالی شهرمیبودند صحبت کرده و گفتگونماید بعد هم‌قطعاً عدهٔ ازعلماء بدیدن اوخواهندآمد واگرآنها استشمام کنند که‌خان‌حاکم خمرخورده است حتماًاورا ببدترین‌وجهی‌ازشهرمراجعت خواهند داد . خان حاکم درمقابل فراش بـاشی‌اطاعت محض بود ومدت چند ساعت میشد که دیگر الکل نخورده ودرعوض پشت سرهم سیگارمیکشید . مدت دوساعتی همینطوربسکوت وباکمال تأنی حرکت میکردند واهالی دهات وقراءمجاورکه از ورود حکمران با خبرشده بودند توی راه آمده تعظیم مینمودند و در دو سه محل یك گوسفندی هم ذبح کردند ولی ملتزمین رکاب مهلت ندادند که آن‌حیوانها جان بدهند همینطورلاشه‌آنها را از روی‌زمین بر میداشتند دردوفرسنگی شهر درمحلی که معروف بخلعت پوشان است جمعیت کثیری ایستاده بودند وازدورچند اسب ودرشگه‌هم‌دیده میشد که متعلق‌باهالی شهربود . فراش باشی‌صفوف رامنظم کرده‌وسربازها شروع کردند بخواندن‌سروی که ازوی‌آموخته بودند وبرگردان آن بقوت‌تمام‌درصحرامنعکس‌میگردید.خان‌حاکم‌بهرکدام‌ازمستقبلین‌بفراخورشخصیت‌ومقام‌خویش تعارفی کرده وحرفی میزد و قدری در آنجا توقف نمود پس از صرف شربت وشیرینی تمام باتفاق بشهرروان شدند ودرپانصد قدمی جمعیتی ایستاده وگوسفندی را زیر پای حکمران سر بریدند ولاشه آن راهم‌سرباز ها از روی زمین بلند کرده بردند . حاکم وارد عمارت حکومتی شدودریك تالاربزرگی که ازطرف تجار وکسبه وبدستور رئیس نظمیهٔ برای او تهیه کرده بودند قرارگرفت و یك دوساعتی از واردین پذیرائی کرد بعد بعنوان خستگی از

آنجا بلند شد وحضاررا مرخص نمود .

آداب ورسوم حکمرانی

درروزهای اول ورود عده زیادی برای عرض تبریك و تقدیم مراسم بندگی بدیدن حکمران ازهرطبقه میرسیدند ومخصوصاً آقایان علماء و وعاظ واهل منبر بر سایرین مقدم شده ودرانجام وظیفه سعی میکردند که ازیکدیگرسبقت جویند بعد هم اعیان واشخاص معروف و ملاکین و تجار بحضور آمدند . مقدار زیادی کله قند و گیروانکه های چای و گوسفند و ومرغ وبره بآبدارخانه فرستاده شد وفراش باشی درجمع آوری آنها مراقبت کامل بعمل میاورد چند نفرتاجر ازاهل روسیه وارمنی نیزدرآنجابودند که بریاست شخصی که معروف به اکنت وازاهل پطرفسکی و مسلمان هم بود و سمت ریاست آنها را داشت بدیدن حکمران آمدند تمام الی ازشرارت ترکمن ها بستوه آمده وامیدوار بودند که خان حاکم پس ازتنسیق امور شهربزودی اردو رابرای‌قلع‌وقمع آنها حرکت داده خودش شخصاً ریاست‌قشون‌را بعهده بگیرد عجالةً سرتیپ ضیغم باکمك فراش باشی و رئیس نظمیه سرباز ها را در دو کاروانسرا توی‌شهرسکنی داده وترتیبی‌اتخاذکرده بودند که اهالی ازچگونگی‌ووضعیت وعده‌حقیقی‌آنها نمیتوانستند اطلاعات صحیحی بدست آورند . فراش باشی پس ازورود بحکمران سپرده بودکه روزی یك دوساعت دراطاق حکومتی نشسته واز اشخاصیکه قبلا اجازه حاصل نموده بودند پذیرائی نماید . بقیه ساعات را حاکم مجبوربودکه دراطاق خلوت خود قرارگرفته و بخواندن‌کتاب وقت خود را بگذراند . بغیر ازمیرزا هاشم و فراشباشی و نوکرهای شخصی دیگر کسی اجازه ورود بآنجا را نداشتند سایرمردم را فراشباشی وتفنگدارباشی پذیرائـــی کرده وروانه مینمودند . یکنفر ازاعیان وملاکین شهر راکه دارای‌ثروت زیادی بود وضمناً خیلی مسن و دیگر بکلی از عزم و اراده افتاده بود بسمت پیشکاری معین‌کردند . اوهم روزی چند ساعت دریکی‌ازاطاقهای عمارت حکومتی‌حاضرشده وکارهائی راکه فایدهٔ نداشت نزدوی‌میفرستادند . این شخص فقط برای حفظ اموال خود و حیثیت خانوادگی این‌کار را قبول‌کرده ومبلغی هم درهرماه بعنوان خرج سفره حکومت ازخودش میپرداخت .کارهای پر منفعت را فراش باشی حل وعقد میکرد وبا حاکم قرار گذاشته بودکه هرکس راکه او وارد اطاق مینمود واظهارمیکردکه قربان این آقا یکی ازتجار یا ازملاکین اینجاست و یك لقمه نانی برای خودش دارد ولی بلانسبت‌مردمان پدرسوخته وبدجنس نمیگذارندکه راحت بوده و در یك‌گوشهٔ با اهل و عیال بدون مزاحمت زندگانی‌کند و پناه بحضرت اجل آورده و میخواهد در سایه مبارك در امنیت باشد حاکم از جا در رفته و با یك حالت عصبانی و خشم و غضب مصنوعی بآن بیچاره پریده و فحش و دشنام داده میگفت‌کـه بایـد بدهم تاپدرشماهارا بسوزانند تا اینکه مردم بدانندکه دولت ازحرکات شما وامثال شمابیخبر

نیست بیچاره آنشخص که ازهیچ جای دنیا خبر نداشت و بتحریك وتشویق فراشباشی فقط آمده بود که حکمران را زیارت کندومیدانست که اومرتکب خطائی نشده است دست وپای خودرا گم میکرد والتماس مینمود وتضرع میکرد ولی خان حاکم ابداً رحم نکرده وملایم نمیشد و پیوسته صدای خود را بلند ترمیکرد تا اینکه فراش باشی بآنشخص اشاره میکرد که از اطاق بیرون بیایدقدری بااوصحبت میکردو یك تقدیمی برای خان حاکم میگرفت بعدخودش تنها باطاق میگشت ودوباره با اجازه همان مرد را بحضور میاورد این دفعه دیگر خان حاکم سرلطف برآمده اظهارمرحمت باومینمودواجازه جلوس میداد وحتی گاهی چای وقلیان هم برای اومیآوردند قریب نیم ساعت با آن شخص صحبت های متفرقه ودوستانه مینمود سپس اورا با دل خوش و خرم مرخص میفرمود . این تیاتر روزی یك یا دومرتبه تکرارمیشد ومیرزا هاشم از پرروئی وجسارت فراش باشی تعجب کرده و ازاینکه خان حاکم با آن حجب و حیای ذاتی باین وقاحت رل خود را بازی میکرددرحیرت میشد . فراش باشی در همانمدت کم به امور آشنا شده وتقریباً کارهای حکومت را بدست خود گرفته بود . رؤسای ادارات هم بااو بیشترمربوط بودندتا با خود خان حاکم مخصوصاً رئیس نظمیه بکلی تفویض اوامر وی گشته وبجزارانجام دستور های وی کار دیگری نمیکرد و یك مبلغ نسبة مهمی را هم تعهد کرده برای مخارج اداره حکومتی میپرداخت. درشهر استراباد رئیس بلدیه نبود وکار های مربوط بنانواها و قصابها را به تفنگدار باشی سپرده اوهم متعهدشده بود که مرتباً یك مبلغ مهمی بحاکم بدهد . میرزا هاشم نیزمجبور بود که علاوه ازشغل نویسندگی به قطع وفصل دعاوی بین مردم مشغول گردیده وتمام مشاجرات ومنازعات ملکی را نزد اومیاوردند وازهرمحاکمهٔ که تمام میکرد یك ده یك هم برای خودش واعضای حکومت مطالبه مینمود . ازهرحیث کار حکومت بدنبود فقط علماء واخوندهای شهر قدری اسباب مزاحمت میشدند . در شهر استراباد که جمعیت آن از پانزده هزار نفر تجاوز نمیکرد تقریبا صد نفرمجتهدجامع الشرایط وجود داشت وخانه هر کدام ازآنها برای خودش یك اداره عدلیه بود وآنها مهلت بحکمران نداده و هرکار مهمی راکه پیدا میکردند بیك وسیلهٔ بطرف خود جلب کرده ونمیگذاشتند که بحکومت برسد بعلاوه هرکدام ازآنها عده زیادی از کسبه واصناف واهالی شهررا درتحت حمایت خود قرارداده و هروقت که برای هریك ازاین اشخاص گرفتاری حاصل میشد فوراً محرر خودشان را نزد حاکم فرستاده و وساطت مینمودند باین طریق مانع کارهای فراش باشی یا میرزا هاشم میشدند . چندین دفعه اتفاق افتاده بود که یکنفر قصاب یا نانوا را بجرم گران فروشی متهم کرده و میخواستند که ازاویك جریمه مهمی اخذ کنند ولی مداخله یکی ازآقایان مهلت نداد که فراش باشی بمقصود خود نایل شود وشکارحاضر وآماده را درمقابل چشم اوربوده و از دست وی گرفتند . مخالفت با علماء هم کارآسانی نبود . این اشخاص با تمام اهالی شهر مربوط و با آخوند های خراسان مخصوصاً با خدام آستانه مناسبات نزدیك داشتند ورضایت آنها دربقای

حکومت شرط عمده بود و کسی را یارای آن نبود که بضدیت آنها پرداخته وانگشت درلانه زنبورجعفری بنماید . ازتمام علمای آنجا درآنوقت کسیکه بیشترازهمه مخل کارهای حکومت شده ودرهرقضیهٔ کوچکی مداخله میکرد شخصی بود معروف بمشکوة السادات که ضمناً اهل منبربود ومجلس روضه خوانی ووعظ داشت . اغلب اعیان وعلماء برای اینکه ازشرزبان وی درامان باشند درمجلس عزاداری وی حاضرشده وخود اوراهم بمجالس خودشان دعوت میکردند . این شخص خیلی وقیح وبدزبان بود وهیچکس درشهرجرئت مخالفت با اورانداشت ولی ازطرف دیگر آدم عیاش وخوشگذران و ازآن ساداتی بودکه هرهفته یك دختری را بعنوان صیغه بخانه میبرد وپس ازچند روز آن بیچاره را جواب داده و بر عده زنهای فلك زده میافزود . آقای مشکوة دیگرمجال وفرصت بفراش باشی نمیداد وازهر گوشهو کناری که استشمام رایحه سودی مینمود فوراً خود را جلوانداخته ومانع عملیات مأمورین حکومت میشد چندین دفعه باین ترتیب اسباب مزاحمت و خسارت حکمران را فراهم ساخته و حتی از خود شخص حاکم متوقع یك مستمری بودکه بعنوان حق السکوت باو داده شود . چون هنوزحاکم حاضرنشده بودکه اسباب اسکات اورا فراهم سازد این بودکه یك روزدرحضورجمعی بشخص حاکم حملات شدید نموده واورا مورد مذمت قرارداد که چرا اینطورمعطل وبیکار درشهر نشسته ودرصورتیکه ترکمن ها واشرارراههارا مسدودنموده ومانع ورودواجناس وآذوقه میباشند . حکمران نزدیك بود که عنان طاقت راازدست داده وامرنمایدکه سید فضول را ازاطاق بیرون کنند ولی یك اشاره ازطرف فراشباشی که درتوی ایوان ایستاده بودکافی شد که خشم وغضب را فرو برده وبا ملایمت بوی حرف بزند . فراش باشی خوب میدانست که با این وضعیت و ونداشتن قوای کافی میبایستی اقلاً با اهل شهرومتنفذین محل مدارانمایند . رنجانیدن وتوهین بسید مشکوة باعث جنجال شده وبرای شخص حاکم ازاین خصومت فایدهٔ حاصل نمیگردید . اودرآنوقت با اجازه حاکم شبانه مقداری چای وکله قند بمنزل مشکوة بردوبا وی ازطریق دوستی ویگانگی برآمد ازآن ببعد همیشه مراعات حال او را بجا میاورد و مخصوصاً وقتیکه میدانست که در منزل اوروضه خوانی وجمعیتی هست خودش درآنجاحاضرشده وازطرف حکمران احوالپرسی میکرد باین طریق سید مشکوة یکی ازصمیمی ترین دوستان و طرفداران حکمران شد و درضمن برنفوذ واهمیت خود افزوده وشکارهای پرمایه را باکمك مأمورین حکومت بطرف خود جلب میکرد . فراش باشی ازدوستی با سید نقشه دیگری نزد خودش طرح کرده بود و یك خیال وفکرمخفی برای اودرنظر داشت که نمیخواست سایرین ازآن مطلع شوند بهمین جهت تمام ناملایمات را درظاهرتحمل میکرد وخود را بین مردم یکی ازمرده خاص سیدمعرفی کرده بود . همینکه خوب سید طماع مست ومغروروفریفته ظاهرسازی اوشد فراش باشی نقشه خود را بموقع اجراگذارد . درشهریك زنی بود معروف بخانم باجی که شغل وی دلالی وضمناً کلفت ونوکرپیداکرده وبرای مردمان متشخص آنجا واسطه ایجاد رشته محبت گشته و

وصیغه‌های خوب برای آنها تهیه مینمود . سیدمشکوة‌هم گاهی ازخانم‌باجی استمداد میجست ولی بمناسباتی مدتی‌میشدکه روابط آنها قطع شده بود . فراشباشی این ضعیفه را آلت اجرای مقاصد خویش قرارداد ویك روزاورا نزد خود طلبیده وازاو تقاضاکردکه حتما باید وسیلهٔ فراهم آورده ویك شب سید مشکوة را بخانه خود دعوت کند وقبلا بوی هم اطلاع دهدخانم باجی درست‌ملتفت قصد ونیت فراشباشی‌نبود واگرحقیقهً ازنقشه اواطلاع پیدا میکردهرگز راضی نمیشدکه داخل یك چنین توطئه خطرناکی بشود چون میدانست‌که فراش باشی بـا مشکوة رفیق صمیمی هستند تصور کردکه برای تفریح وشوخی از او یك چنین خواهشی را مینماید انجام این‌کاربرای اوچندان مشکل‌نبود وهمان‌روز بعد به بهانهٔ خود را بمنزل مشکوة رسانید واظهار کردکه یك دخترِوجیههٔ را برای صیغه شدن حاضر کرده واگرمایل است شب را بیك خانه‌که میعادگاه آنها بود بیاید مشکوة غالباً برای این قبیل‌کارها بآن خانه میرفت و بدون هیچگونه احتیاط ووحشتی درموقع معین بآنجا شتافت خانم باجی قبلا قضیه را باطلاع فراشباشی رسانیده بود . دوساعت بعدازآنکه سید وارد آن خانه شده فراشباشی با چندنفر از همدستان خودکه در اطراف درکمین بودند جلو آمده‌بوسیله نردبان‌خود را بداخل خانه رسانیدند وتمام درها را ازتوبسته ویکنفربا اسلحه مواظب آن قراردادند ودوسهٔ نفر ازمرد و زن راکه در همینخانه منزل داشتند دراطاقها حبس کرده وتهدید نمودندکه اگر یك‌کلمه حرف بزنند آنها را بقتل رسانند بعد فراشباشی باسه‌نفردیگرکه سروصورت‌خود راخوب با دستمال‌پیچیده‌بودندوارداطاقی‌شدندکه‌مشکوة بایك‌زنی‌درآنجاخوابیده‌وابداًمترصدچنین پیش آمدی‌نبود . این‌چندنفرسیدرابه پشت‌برگردانیده‌وباچوب‌قسمت‌سفلی‌بدن ویرا خوب له‌کردند بعد باقیچی ریش بلند وسبیلهای اورا بریده ومقداری سرخاب وسفیداب بصورت اومالیدند وهمینطور اورا تا صبح درآن اطاق حبس کردند وقبل ازاینکه هوا روشن شود هرچهار نفر ازپشت بام بکوچه پائین آمده یکنفررا برای احتیاط درحیاط گذارده بقیه بمنزل برگشتند .

پس ازطلوع آفتاب وزیاد شدن عده عابرین آن یکنفرآهسته درحیاط را بازکرده وخودش بعجله تمام از آنجا فرار نمود . یکی از عابرین درآنوقت صدای زنها راکه ازتوی اطاقها جیق میزدند شنیده ازبازبودن در حیاط وآن صدا ها وحشت‌کرده مردم وکسبه نزدیك را خبرمیکنند جمعیت زیادی میرسندو وارد حیاط شده ودراطاقها راکه زنها ومشکوة را درآنها حبس‌کرده بودند بازمینمایند . عده زیادی باطاق مشکوة هجوم آورده واو را دریك حالت مضحك وغریبی پیدا میکنند . سید مشکوة واعظ معروف وپیشوای خود را می‌بینندکه ریش وسبیل اورا بریده وسرخاب وسفیداب بصورت اومالیده ولباس زنانه درتن او کرده اند ویك زن دیگری هم لخت دروسط اطاق ایستاده وبادستها صورت خود راگرفته است . از دیدن این منظره مردم همه بخنده افتاده وازگفتن‌کلمات ناهنجار نسبت بسید خود داری نکردند .

فوراً این‌خبردرتمام‌شهرمنتشر گردیدورئیس‌نظمیه بآنجاآمده وعبائی بروی‌مشکوه کشیده‌اورا

بمنزل‌خودش رسانیدند . عده زیادی ازاهالی برای کسب خبربخانه مشکوةهجوم‌آورده بودند ولی سید دیگر طاقت تحمل و توقف درشهر را ننموده و شبانه از آنجا فرار کرد . رئیس نظمیه وفراش باشی که خودش مسبب این غائله بود عدهٔ ازهمسایه و کسبه آنمحل رابعنوان تحقیقات توقیف کرده و بس ازاخذ جریمه ورشوه آنها را مرخص کردند . میرزا هاشم تعجب میکرد که چطور ممکن است یکنفرآدم بی‌سواد وتحصیل نکرده تا این درجه بوضعیت‌روحی مردم‌مطلع وازسیاست‌ورموزمملکت‌داری باخبربوده‌وازهرپیش‌آمدی فایدهٔ برای خودحاصل نماید . این مرد باوجود اینکه‌آنوقت‌مسن‌وعلیل‌شده بود یك ساعت استراحت نمیکرد و تمام وقت را برای کسب روزی‌درتلاش بود چندین نفرازاشخاص زرنك وبا هوش شهررابهدستی خود انتخاب کرده وبوسیله آنها عملیات وکارهای غریبی مرتکب میگشت که انسان از تصور آنهم عاجزمیباشد . گاهی‌یکنفر را برای خریدن گوشت بدکان قصابی میفرستاد وبعدآنشخص بعنوان‌تظلم باداره حکومتی آمده ازکم بودن‌جنس شکایت میکرد . فراشباشی فوراً فرستاده قصاب‌را حاضر کرده وبدون‌معطلی یك جریمهٔبرای اوتعیین ودرهمانمحل‌ازاووصول میکردند گاهی خودش محرمانه یکنفررابدکان‌نانوائی فرستاده ومقداری شن توی لاوك خمیرمیریخت بعد نانوا را بدارالحکومه طلب نمود ومبلغی‌ازاوجریمه‌اخذ مینمود . خان حاکم بکلی مطیع فراشباشی شده وبدون اجازه او هیچ امری صادر نمینمود ودر عوض فراشباشی هم هرروز مبلغی باو تقدیم میکرد ودرمدت سه ماه تقریبا نصف پولی راکه حاکم برای گرفتن این حکومت خرج کرده بود ازاین محل فراهم نمود بعلاوه مخارج آشپزخانه وابدارخانه ومواجب نوکرها را هم فراش‌باشی متکفل گشته ومیرزاهاشم‌هم ازاین‌خوان‌یغما بی‌بهره‌وبی‌نصیب‌نبود و فراش باشی مبلغ مختصری هم باو میداد ولی‌عایدات عمده میرزا هاشم از رسوم احکام و مراسلاتی بودکه برای مأمورین مینوشت . در دهات اطراف و قصباب نزدیك غالباً بین اهالی راجع به تقسیم آب یا برداشتن محصول و مفقود شدن‌گاو و گوسفند و همچنین درموضوع پارهٔ مسائل‌حقوقی از قبیل ارث و نکاح وغیره مشاجره رخ داده واختلاف حاصل میگشت بطوریکه متشکیان مجبور میشدندکه بشهرآمده وازحکومت دادخواهی نمایند . حکمران هم بصلاحدید فراشباشی یکی ازملتزمین رکاب خود را مأمور میساخت که بمحل رفته وبشکایت متظلمین‌رسیده ورفع مناقشه را بنماید . هرکس که بیك چنین مأموریتی‌میرفت یك مبلغ مختصری هم بمیرزا هاشم بعنوان رسوم نوشتن حکم تأدیه میکرد . این مأمورین که درمحل میرفتند برای انجام هرکاری مبلغی‌ازطرفین‌اخذ نموده وقسمت عمده آن رامجبور بودندکه بخود فراشباشی بدهند . فراشباشی هم ازاین محل مقداری بحکمران داده و بقیه را بین نوکرها وخدمه تقسیم میکرد . میرزا هاشم‌کارهای نویسندگی فراشباشی را هم‌انجام میداد ومناسبات او باوی خیلی صمیمانه بود . رویهم رفته عایدات اداره حکومتی خوب شده بود و علماء وآخوندها پس ازواقعه مشکوة حساب خود را کرده کمتر درکارهای راجع

بحکومت اختلال میکردند. تنها قضیه اشرار ودزدیهای ترکمن ها بود که همینطور لاینحل مانده وهر روز ازمرکز تلگرافات اکید دایر بحرکت اردو و قلع وقمع آنها صادر میشد. حکمران ازاین بابت سخت متحیرو متفکر بود و میدانست که این سربازهائی را که با اوفرستاده‌اند نمیتوانندپیش ازدو فرسنك ازشهردورتر بروندوحتماً اگر بیست نفرسوار مسلح بآنها تصادف نمایند تمام آنهارا لخت وبرهنه بشهرعودت خواهند داد بهمین‌جهت درجواب تلگرافهای اکید مرکز طفره زده وهمیشه موکول بزمان مقتضی مینمود تا اینکه یك روز تلگراف شدیدی رسید که چرا بیهوده قشون دولت را درآنجا معطل ساخته ووسایل حرکت آنهارا فراهم نمیسازد وحتی تهدید هم شده بودکه اگر ازعهده انجام این مأموریت خود را ناتوان می‌بینید اطلاع‌دهید تا دیگری را درنظر بگیرند. حکمران سخت مضطرب شده وبا فراشباشی مشورت نمود. فراش باشی برخلاف حاکم ازمضمون این تلگراف خیلی خوشوقت گردید واین امررا یك نعمت غیرمترقبهٔ تلقی کرد و اظهار داشت که بامید خداوند بقیه قروض خان حاکم را از محل این اردو کشی تهیه خواهدنمود وتوصیه کرد که فوراً حکمران دستور برای‌جمع آوری‌سوارهای محلی صادر سازد وباین عنوان یك عدهٔ ازاهالی بیکارشهررا که ازخود دارای تفنك واسب بودند روزها درد الحکومه حاضرمیساخت واز اداره مالیه باسم‌آنها حواله علیق وسیورسات میگرفت وضمناً خان حاکم را برآن داشت که تلگرافی بمرکزمخابره و تقاضای ارسال وجه برای مخارج اردو کشی بنماید تا رسیدن جواب حکمران دعوتی در اداره حکومتی از علماء واعیان وتجاروجوه اهالی نموده و موضوع اردوکشی و اعزام قوا را برای سرکوبی اشرار بمیان گذاشت ودراین مجلس مطابق دستوریکه قبلا فراش باشی داده بود صورتی قرائت شد که برطبق آن اهالی میبایستی کمك‌وسیورسات‌بدهند مدعوین که‌اغلب آنهاصاحب‌ملك‌ومزرعه در اطراف شهر بودند ازشنیدن این خبرسخت متوحش ومضطرب گردیدند زیرا که آنهابر حسب تجربه خوب میدانستند که اردوی دولت هیچوقت با اشرار مسلح طرف نشده و بیهوده خودشان را بکشتن نمیدهند. اولین هدف این اردو همان املاك ودهات نزدیك خواهد بود وآنچه راکه ازگاو گوسفند ومرغ وتخم مرغ روستائیان ازشرترکمن ها نجات داده و برای خودشان‌نگداشته‌اند نصیب این‌سربازهای گرسنه خواهد گشت. تمام حضارآهسته باهم صحبت کرده ویکی‌ازعلماء که معروف تربود درجواب حکومت ازحسن نیت و رعیت پروری اولیاء امورتشکر نموده وبپادشاه مملکت که تا این اندازه بفکررعایای خود میباشد دعاگفت وبعد عرض کرد که بعقیده داعی اعزام قوا وقشون کشی دراین فصل مقتضی نیست زیراکه اشرار همینکه مشاهده کنند که درحقیقت دولت تصمیم‌به‌تدمیرآنها نموده است خودشان خائف شده‌و حاضربه تسلیم اسلحه خواهندگشت واحتیاجی بریختن خون مسلمین نخواهد بود اگرحضرت حکمران اجازه دهندخود این داعی شرحی بهمین مضمون بآنها نوشته واتمام حجت نماید تا دیگردیه برذمه کسی باقی نماند اینطوریك دفعه بیخبروبدون مقدمه بسرآنها تاختن و زن و

بچهای آنها را طعمه توپ‌وتفنگ قراردادن برخلاف آئین انصاف ومروت است زیراکه آن بدبختها هم چندان تقصیری ندارند وتابحال دولت یکنفرحاکم فعال وکارآزمودهٔ مثل حضرت اجل باین حدود اعزام نداشته حال بشکرانه این نعمت باید باب رأفت و ملاطفت بقاطبه اهالی این خطه گشوده وراضی نشوند که جمعی بی گناه بآتش خصومت عده ماجراجو بسوزند پس همان بهتر که درحرکت اردو قدری تأمل روا دارند . حاکم که ازجملات مبالغه آمیزحضرت آقا بخود مغرور شده وسروگردن بلندکرده وباطراف نگاه میکرد میخواست که این پیشنهاد راکه کاملا موافق مذاق وسلیقه اوبود فوراً بپذیرد ولی‌فراشباشی که ازکنار اطاق مواظب حرکات وی بود باو اشاره نمودکه تسلیم نشود . حکمران برخلاف میل‌شخصی خود فقط برای‌اطاعت دستورفراش باشی‌اظهارداشت که من مجبورباجرای احکام اعلیحضرت همیونی و وزارت داخله میباشم قبل ازحرکت مخصوصاً امرودستوربرای قلع وقمع متمردین صادرفرموده وبس ازاینکه بمقرحکمرانی هم وارد شده هر روز دراین باب تلگرافات‌اکید میرسد . عدم اجرای این حکم ازطرف من بعنوان تمرد ازاحکام ملوکانه تلقی خواهدگشت ومخالفین در مرکزحتماً مرا بمخالفت و ضدیت با دولت معرفی خواهندکرد ازطرف دیگر چون کاملا با فرمایشات حضرت آقا موافق هستم بهیچوجه میل ندارم دراین آخرعمرباعث ریختن خون عده از مردمان نادان و جاهل بشوم برای اینکه هردو منظور تأمین شده باشد من دستورخواهم دادکه قشون دولتی‌درهمین دوفرسنگی شهراردو زده وتوقف‌نمایند تا خود آقایان شرحی بمرکزتلگراف ونظریه خودشان را اظهار دارند شاید دولت هم با پیشنهاد آقایان موافقت نماید . تمام تجاروملاکین ازشنیدن این‌حرف خوشوقت شده ورنگهای چهره آنها شکفته گردید . آنهابانداز‌هٔ که ازاردوی دولتی درترس ووحشت بودند ازتهاجم‌ترکمن ها واهمه نداشتند . از روی سابقه خوب میدانستندکه بعنوان مخارج اردوکشی مقداری زیادی اجناس آنها هم مصادره خواهد شد و قیمت آنها را هیچوقت دریافت نخواهند نمود بعلاوه این اردو واین سربازهافقط برای غارت کردن رعایا مستعد بود وقوه مقاومت درمقابل اشرار را نخواهند داشت همه با پیشنهادحکمران موافقت نموده واجازه مرخصی حاصل‌نموده ازاطاق خارج شدند . وروزدیگرحکمران بسرتیپ‌ضیغم دستور دادکه تمام سربازهای حاضر درشهر را با چند نفرازسواران‌چریکی‌که تهیه کرده بودند با صدای طبل وشیپور حرکت داده ودریك کاروانسراخرابهٔ که دردوفرسنگی‌شهربود اردو بزنند . جمعیت زیادی ازاهالی و مردمان بیکار ومخصوصاً بچها دنبال سربازها حرکت نموده وبا هیاهوی زیاد از کوچه ها وخیابان ها عبورکردند . سیورسات و مایحتاج آنها را فراشباشی بهمان ترتیب و اسلوب معمولی خود تهیه کرده برای آنها میفرستاد . ضمناً ازطرف علماء و تجاروملاکین تلگرافی بمرکزمخابره گردید واستدعا نمودندکه اجازه داده شود تا عدهٔ از وجوه اهالی مستقیماً بـا رؤساء تراکمه مکاتبه کردهوآنهارابعواقب وخیم تمردوسرکشی ازاوامرملوکانه متوجه ساخته

و آنها را حاضر به تسلیم و اطاعت نمایند وفعلا اردوی ظفر نمون همیونی در همین نقطهٔ که هستند توقف کرده و مبادرت بعملیات خصمانه ننمایند . پس از چند روز دیگر تلگرافی از وزارت داخله مبنی برملاطفت ودلجوئی ازاهالی رسید . وزیرداخله تذکرداده بود که باوجود اینکه خاطرمهرمظاهر شاهنشاهی برقلع وقمع اشرارتعلق یافته و فرمان قضا جریان همیونی صادرشده که آشیانه متمردین‌را قشون دولتی با توپهای‌خاراشکاف خود ازبنیان منهدم‌سازند معهذا برای موافقت با پیشنهاد آقایان علماء وتجار بحکمران دستور داده شدکه عجالةً از حرکت اردوجلوگیری کرده ومنتظرنتیجه مذاکرات باشند . ضمناً تلگراف رمزی هم‌بخود حکمران رسیدکه ازیك منبع‌موثقی‌بارکان‌حرب‌اطلاع‌رسیده که‌پس‌ازحرکت اردوی دولتی و جدیت وزحمات شما اشرارسخت به تشویش واضطراب افتاده وبعلماء واعیان شهرملتجی‌شده اندکه اسلحه خود را تسلیم واموال منهوبه را بصاحبانش مسترد دارند لازم است‌که شماهم بیش ازاین‌درتعقیب وتدمیر آنها اصرار ننموده وبهمین موفقیتی‌که حاصل شده اکتفا نمائید وبآنها تأمین داده وآنها را بمراحم دولت امیدوار سازید یك کمیسیونی از رؤسای دوائر دولتی‌تشکیل‌داده تا اشیائی‌راکه اشرارمسترد میدارند درتحت نظر کمیسیون بصاحبان‌حقیقی آنها برسانید واسلحه و مهماتی راکه از آنها خواهیدگرفت با سرع وسایل بمرکز ارسال دارید . میرزا هاشم که این تلگراف راکشف نمود بحیرت اندرشده و از وضعیت مملکت و طرز فکرزمام داران‌اموراقسوس میخوردزیرا که اوبهترمیدانست‌که پنج هزارتومان مخارج اردوکشی راکه دولت حواله کرده بود خان حاکم با سرتیپ ضیغم ورئیس مالیه بین‌خودشان تقسیم‌کردند واین‌اردوی‌ظفر نمون هم همان‌یك عده سربازبرهنه وگرسنه وبدون اسلحه ای هستندکه فراش‌باشی سیورسات آنها رابزور با حیله از اهالی شهرجمع‌آوری میکند ترکمن ها برای خودشان مشغول قتل وغارت وراهزنی بوده اساساً بحکومت‌استرابادوبخوددولت‌هم اهمیتی نمیدهندتنهااهالی بدبخت‌برای‌اینکه ازشر پرداخت مخارج اردوکشی وتهیه سیورسات در امان باشند این تلگراف را بمرکز مخابره کرده و در حقیقت خواسته اندکه باین وسیله رفع مزاحمت مأمورین دولت را ازسرخود کرده باشند حالا وزارت داخله ازجدیت‌حکمران تقدیر کرده ازاوخواهش میکند که دیگربیش ازاین متمردین را تعقیب ننموده وبآنهاتأمین بدهد که مشغول رعیتی وزندگانی خود باشند وتمام این بازی را یکنفرفراش باشی بی سواد وعوام فراهم ساخته ودولت ومملکت را مسخره واسباب بازی خود نموده است . میرزاهاشم ازخواندن این تلگراف بیاد واقعهٔ افتادکه درچندین سال قبل هنگام جوانی‌وقتیکه اومنشی شاهزاده‌عضدالدوله‌حکمران‌همدان بودرخ داده‌بود . شاهزاده عضدالدوله ازمنسومین نزدیك سلطنت وازرجال‌مهم دوره‌ناصری بود . ریش سیاه بلند وهیکل‌خیلی مجالمی داشت . موقعیکه حاکم همدان بود شاهزاده با پیشکار قرارگذاشته بودکه او هرموقعی‌که کسی را مورد غضب‌قرارداد وامربدارزدن یاسربریدن کرد پیشکاریك قرانی‌را درسینی نقره گذارده وآن را

روی دست درفته باطاق وارد شده وازحضرت اقدس والا بحرمت قرآن مجید استدعا نماید که ازتقصیر آنشخص گذشته وازاجرای مجازات خود داری فرمایند . این پیشکار مدت‌مدیدی هرروز همین رل را دراداره حکومتی بازی میکرد . شاهزاده حکمران غضب نموده وبفراشان امرمینمود که یکنفرازاشخاص ساده و بی‌تجربهٔ راکه اتفاقاً بآنجا آمده بود بدار بزنند پیشکار باقران وارد میشد واستدعای عفومینمود وهمیشه حکم مجازات اعدام بیك مبلغ مختصرجریمه نقدی تبدیل می‌یافت وحکمران ازاین بابت یك عایدات منظم ومهمی برای‌خود تحصیل کرده بود تا اینکه فصل زمستان رسید و در همدان بواسطه نبودن غله قحطی عظیمی رخ داد اهالی شهر دیوانه وارازشدت گرسنگی وفلاکت بدارالحکومه ریخته ومستخدمین و قراولان عمارت راکتك مفصلی‌زدند . شاهزاده حکمران که ذاتاً آدم ترسوئی‌هم‌بود از خوف ووحشت بحیاط طویله فرارکرده و در آنجا در انبارکوچکی که آن را کاهدان می نامیدند پناهنده گردید تا ازشرمهاجمین درامان‌باشد . میرزا هاشم‌پشت سر اوبهمان اطاق کوچك فرار کرده وبا ارباب‌خود روی گاه نشسته بودند . دراین‌وقت‌یك دفعه درکاهدان‌بازشده پیشکارمخصوص باسینی نقره که روی آن‌قران معهود بود واردگردید باکمال ادب زانو بزمین نهاده عرض کرد حضرت اقدس والا شما را باین قران ازتقصیر این مردم صرف نظر فرمائید وآنها را اعدام نکنید اینها مردمان فقیروجاهلی هستند ونمیدانند که چه میکنند وحضرت اقدس والا باید بآنها رحم بفرمائید . حکمران که ازشدت ترس بطوری میلرزید که تمام اندام ولحیه او بحرکت‌آمده بودند دیگرنتوانست که خود داری نمایدبرخاست یك لگدمحکم بشکم پیشکار زد وگفت ایمرد احمق این قران را بردار برونزد این مردم وازآنها استدعانماکه از تقصیر من صرف نظر کنند واجازه دهند که از این‌طویله بیرون بیایم‌من که بآنهاکاری‌ندارم‌وازآنها چیزی نمیخواهم آنها مرا تعقیب کرده وول نمیکنند . میرزا هاشم با خود میگفت خان حاکم هم باید بوزارت داخله وارکان حرب بنویسد که استدعا میکنم ازترکمن ها برای من تأمین بگیرید که قدری بتوانم ازشهرخارج شوم من که نسبت‌بحضرات‌خلافی مرتکب‌نشده و تقصیری ننموده ام . میرزا هاشم تلگراف را نزد حاکم‌برد واوپس ازاطلاع‌ازمضمون آن فوق‌العاده خوشحال شد و مدتی برعقل وکیاست فراش باشی آفرین‌گفت که بدون هیچگونه زحمت و اشکالی‌این قضیه مهم‌را برای‌اوحل‌نموده ومسئولیت بزرگی را ازسراورفع کرده است فراش باشی که درمجلس حاضر بود زبان بدعای‌خان حاکم گشود و تمام این پیش‌آمد هارا مربوط بطالع بلند حکمران دانست . فراش باشی مرد فهمیدهٔ بود بهیچوجه نمیخواست که عقل و کیاست خود را طوری معرفی‌نماید که اسباب غبطه همکاران واقع شود ومیدانست که تمام این تعریف وتمجید ها باندازه یك شاهی پول سیاه ارزش نداشته وبهمین جهت اوتمام این مفاخر را بخود حکمران بخشیده و باکمال عجله مشغول پرکردن‌کسیه خود و پرداخت قروض خان حاکم بود . خان حاکم پس از چند دقیقهٔ خوشحالی یك دفعه مغموم شده

ومشغول فکر گردید بعد روی بفراش باشی آورد و گفت نقشه‌شما تا اینجا بسیارخوب و نتیجه مطلوبی ازآن حاصل گشت ولی این وضعیت طبیعی است که تا چند هفته بیشتر دوام نداشته بالاخره ممکن است که از مرکزپس ازیأس از موفقیت مذاکرات مجدداً برای حرکت اردو امرصادرشود ومابخوبی‌میدانیم که این‌عده قشون بیش‌ازیك دوفرسنك ازشهر دورتر نمیتوانند بروندآنوقت‌من‌چه باید بکنم . فراش باشی تبسمی نمودگفت خاطر حضرت اجل ازاین بابت هم مطمئن باشدزیراکه‌تایك ماه‌دیگرفصل‌بارندگی وسرماشروع‌شده‌ودرراه ها بقدری‌برف خواهد باریدکه ترکمن هاکه تمام قدرت ومهارت آنهابسته بسرعت‌اسبهای خودشان میباشد دیگرنمیتوانند باین حدود تجاوز نمایند ومجبور هستندکه به قشلاق مسافرت‌کنند . راه ها همیشه درفصل زمستان ازشرارت ترکمن‌ها درامان‌است‌بعلاوه درفصل زمستان‌زوارهم‌بواسطه مقتضی نبودن وضعیات خیلی‌کم شده‌وقافله مهمی ازاین حدود عبورنخواهدکرد همینقدرکه شکایتی ازاطراف نشود درطهران بکلی‌قضیه اردوکشی رافراموش خواهندکرد تا فصل‌بهار هم خدا بزرك است وتا آن زمان خیلی‌اتفاقات دراین‌مملکت رخ خواهد داد وازحالا نمیشود غصه آنوقت را خورد بحمدالله‌که عجالةً مدت سه ماه است‌که درمقرحکومت بوده وکارها موافق مرام ما پیش میرود . حکومت استراباد ازآن مأموریت هائی است‌که هیچوقت دوام آن ازشش‌ماه تجاوزنمیکنند اگرخداوند مساعدت نمود وما تا شب عید دراینجا ماندیم آنوقت حضرت حکمران باید درواقع جشنی برپا داشته وبه تمام ملتزمین خلعت وانعام مرحمت‌فرمایند حاکم ازحرفهای فراش باشی خوشنودگردید ودرحقیقت باومعتقد شده وهمیشه ازوی‌تعریف میکردتقریباًتمام‌کارهارا بعهده‌اومحول کرده‌فقط‌خودش روزهاچندساعتی‌برای‌پذیرائی‌اشخاص دراطاق‌حکومتی‌می‌نشست بقیه اوقات‌خودرا درعمارت خلوت گذرانیده و دائماًمشروب‌میخورد دراسترابادمشروبات‌خارجی‌هم‌فراوان‌ومخصوصاودکای‌روسی‌زیادبودحکمران بحدافراط‌ازآن مینوشید .آب‌وهوای‌آن‌صفحات‌وبارندگی‌های زیادباعث‌شده بودکه حاکم‌ازخانه بیرون‌نمیآمد وتنها تفریح‌اوهمین‌خوردن‌الکل‌بودبهمین‌جهت‌حالت‌مزاجی‌او نیزتغییریافته‌وغالباً دچارطپش‌قلب میگردید ولی‌کارهای حکومت بجریان افتاده وازاین بابت دیگر اشکالی وجود نداشت فقط این‌تلگرافاتی‌راکه‌اهالی‌مخابره نموده بودندوانعکاسی که درجراید مرکز پیداکرد یك‌اندازهٔ باعث‌زحمت‌برای وی‌شدند . وزارت داخله متن تلگرافات وارده را بجراید داده‌وآنهاهرکدام موافق ذوق وسلیقه یا توقعی که ازحکمران داشتند دراطراف آن مقاله نویسی وقلم فرسائی کردند . دریکی ازجرایدکه ده نسخه ازآن را هم‌بعنوان اشتراك سالیانه برای خودحکمران فرستاده بخط درشت در صفحه اول نوشته بود حرکت اردوی شاهنشاهی از استراباد بطرف صحرای ترکمن و قلع وقمع متمردین وامان طلبیدن متجاسرین . دیگری نوشته بود از قراریکه خبر نگار ما اطلاع میدهد اردوی دولتی در صحرا باتراکمه تصادف نموده عده زیادی ازاشرارمقتول وبقیه متواری شده وبوسیله علمای شهرتقاضای‌عفو وبخشش‌نموده‌اند . در

یك روزنامه یومیه که قبل ازحرکت هم مبلغی باسم پول کاغذ از حاکم دریافت داشته بود شرحی دایربه تمجید ولیاقت وکاردانی حکمران ذکر کرده ومخصوصاً اشاره نموده بود که چقدر مناسب ومقتضی است که دولت ازوجود یك چنین مأمورعالی رتبهٔ استفاده کرده واورا برای ایالت خراسان که فعلا بوضعیت اسفناکی گرفتارشده اعزام دارد . در خراسان یکی از شاهزادگان معمر وازمنسوبین درجه اول خانوادهٔ سلطنتی والی بود . این اخبار برای اوخیلی ناگوار واقع شد و شروع بضدیت با حاکم استراباد نمود و محرمانه ومستقیماً بعضی گزارشات بر علیه حاکم بدربار فرستاد. برحسب تصادف هم در آنوقت قونسول دولت روس بجهت شکار و تفریح ازمشهد بحدود استراباد مسافرت کرده بود . حکمران بنابرسوم جاری یك دودفعه قونسول را به نهار وشام دردارالحکومه دعوت نمود ویك دفعه نیز باخود اوباطراف برای شکار ببربیرون شهررفت . مخالفین حکومت این قضیه را محرمانه بوالی خراسان اطلاع دادند وراجع باین مهمانیهای ساده و گردش بیرون شهر تعبیرات غریبی بآن علاوه کردند . والی خراسان نیز موقع را مغتنم شمرده گزارش مفصلی بخاکپای همیونی عرض کرد واین موضوع را با شاخ وبرك زیاد خبرداد وحاکم استراباد را متهم بهمدستی وتبانی با مأمورین دولت روسیه معرفی نموده وحتی اشاره کرد که مشارالیه بین ترکمن‌ها هم مشغول تحریکات شده وآنها را تحریص وتشویق بعدم اطاعت و تمرد مینماید و اینکه چپاول و غارت ترکمن ها در آنسال درحدود خراسان شدت یافته است بیشترمربوط به تحریکات حاکم استراباد بوده است واستدعا نمود که هرچه زود تراین شخص را ازآنجا احضارنمایند مبادا فتنه بالاگرفته وخدا نکرده خطر بزرگی متوجه مقام سلطنت گردد . از طرف دفتر مخصوص شاهنشاهی سواد تلگراف را بوزارت داخله فرستاده وتقاضانمودند که توضیحات لازم را دراین موضوع تهیه وارسال دارند تا بعرض برسد وزیر داخله که شخص حکمران را خوب میشناخت و میدانست که از وجود او احتمال خطری برای پشهٔ هم تصور نمیرود واومرد ساده وازمستخدمین قدیمی وزارت داخله است شرحی درجواب دایر بررد این اتهامات نوشت واین اطلاعات را مربوط بمخالفین وی دانست و در آخر گزارش اشاره کرد که مستقیماً توضیحات لازم از محل خواسته و پس ازوصول بعرض خواهد رسانید . وزیرداخله همینطوریکه نوشته بود تلگرافی هم بخودحاکم مخابره کرد وباو اطلاع داد که اگررعایت خدمات گذشته اونبود وزحماتی راکه برای امنیت آنحدود متحمل شده است درنظر نمیگرفتند حتماً اورا برای عدم حفظ تعادل سیاسی بمرکز احضارمیکردند ولی این دفعه بهمین اخطارقناعت شده وباید سبك وروش خود فوراً تغییردهد و ضمناً باید سعی نماید که اسباب رفع شکایت واسترضای خاطرحضرت اقدس و الا والی خراسان نیز کاملا بعمل آید . خان حاکم از خواندن این تلگراف سخت مضطرب گردید و متوجه شد که اگر درحقیقت موضوع مهم وجدی نمیبود وزیرداخله برای اویك چنین تلگرافی را نمیفرستاد زیرا که درمرکز وزیرداخله تنها حامی وپشتیبان اوبود واو ویرا باین مأموریت

اعزام داشته ومبلغی بعنوان پیشکشی ازاودریافت نموده بود واینك نیز درانتظاربود که بمحض تمام شدن سال و نزدیك گردیدن شب عید مجدداً تقدیمی وبار‌خانه ازطرف اوبرای وی ارسال گردد پس قطعاً وزیر داخله خود را درمقابل محظور بزرگی مشاهده کرده که با عجله بوی تلگراف کرده است واز اشاره باسترضای خاطروالی خراسان ملتفت شدکه ازآنجا بمرکز شکایتی شده است دراین‌باب با میرزا هاشم وفراشباشی مشورت نمودکه چه بکنندوچه طرحی اندیشدکه غبار کدورت ازخاطر شاهزاده برخاسته تا دیگر مزاحم وی نگردیده و برعلیه وی تلگرافاتی بخاکپای همیونی مخابره ننماید . فراش باشی که درمقام خلوت اجازه جلوس هم حاصل کرده بود ودراطاق نزد حاکم می‌نشست قدری بفکر فرورفت بعد سرخود را بلند کرد واظهار نمودکه همانطوریکه وزیرداخله خوب تشخیص داده و مخصوصاً امر کرده است ما باید بهر وسیلهٔ که ممکن است از ضدیت و مخالف والی خراسان جلوگیری کنیم چونکه صرف نظر ازمسئله قرابت و بستگی بخانواده سلطنتی حضرت اقدس والا از طرفداران همسایه جنوبی است اگراویك گزارشاتی برعلیه شما بسفارت داده وشما را متهم با همکاری با مأمورین دولت شمالی سازد حتماً درهمین فصل زمستان شما را بمرکز احضار خواهندکرد واینکه تا بحال این‌کار را نکرده اند یقین بواسطه حمایت وزیرداخله است ولی اگر این گزارشات تکرار شود دیگر وزیر داخله خودش هم ازحمایت شما برای اینکه متهم نشود خود داری خواهدکرد پس در هرصورت لازم است که زود تربرفع غائله پرداخته و تا ماده خصومت غلیظتر نشده است والی را با خودمان مساعد بنمائیم وبرای این مقصود بنظر من بهتراست که آقا میرزا هاشم را حامل عریضهٔ قرارداده و مقداری اشیاء مختلف و چیزهای خوراکی بعنوان تقدیمی برای حضرت اقدس والا بفرستیم شاهزاده والی خیلی اکول و شکم پرست میباشد . چندکوزه مربا و چند شیشه رب‌نارنج وانارکافی خواهدبود که ازشدت مخالف وضدیت او کاسته شود . ازآن‌یك تخته قالی‌ترکمنی که چندی قبل ورثه صراف‌متوفی تقدیم کرده بودند نیزصرف نظرنموده آن را هم برای شاهزاده بفرستید من تصور میکنم که بهمین‌وسیله عجالةً باب مناسبات دوستانه بازشده واگر مدت حکومت طولانی ترشد دربهار آینده خودتان هم بسلامتی یك دفعه بمشهد مسافرت کرده وایشان را ملاقات کنید زیراکه در هرصورت مساعدت وهمراهی اوبرای شمامفیدواقع خواهد شد . انسان باید درمقابل‌حوادث وقضایا ازروی عقل و معرفت اقدام کند هرکسی یك مقام ویك موقعیت مخصوصی دارد با تمام‌مردم‌نمیشودستیزه‌ومبارزه کردوبزرگان گفته اند که باآهنین پنجه مصاف نمودن‌کاردیوانه ها است . شاهزادهٔ والی خراسان سید مشکوة نیست که ما بتوانیم بایك قیچی وقدری‌سرخاب آبروی اورا برده ومجبوربترك وطن نمائیم درمقابل یك چنین شخصی مثل شاهزاده بایدسر تسلیم فرود آورده وازراه تملق وچاپلوسی اورا باخودمان مساعد سازیم بعلاوه این شاهزاده باتمام جلال وجبروت ازعقل و کیاست محروم است وقطعاً اگرچند ماهی در آن ایالت باقی

بماند حرکاتی خواهد کرد که تمام بضرر خود او تمام شده وبالاخره دولت مجبور باحضار وی خواهد گردید عجالةً تا در محل باقی است ما باید بطوری رفتار کنیم که ازشر او در امان باشیم حکمران پیشنهاد فراش باشی را پسندیدوقبول کرد و پس ازمذاکرات زیادقرار براین شد که میرزا هاشم بنمایندگی از طرف حکومت بایك عریضه ومقداری بارخانه و آن تخته قالی ترکمنی با قافله بطرف مشهد حرکت نماید و فراشباشی متعهد گردید که ساز و برك سفر او را فراهم ساخته ویکی ازنوکرهای خود را بهمراه او دراین سفر روانه سازد تا در منازل راه از حیث خدمت راحت بوده ودرزحمت نباشد . میرزا هاشم که از توقف چند ماه در استراباد بی میل نبود که بحدود خراسان هم سفر کرده وشهر مشهد وضریح امام هشتم را نیز زیارت نماید بدیده قبول این مأموریت را پذیرفت واز روز دیگر به تهیه لوازم مسافرت پرداخت چون اول زمستان رسیده ودراثر آن صحراو بیابانها برف شدید باریده بود میرزا هاشم مجبورشد که برای لباس زمستانی و سایر حوائج چند روزی را تأمل کند تا اینکه در اواسط برج جدی نواقص تکمیل شده و فراش باشی همان طوریکه قول داده بود یکنفر از نوکرهای خود راکه جوان زرنك و فهمیده بود همراه او ساخت و با یك قافلهٔ بطرف شهر مشهد حرکت کرد .

نماینده حکومت استراباد

خان حاکم پس ازفرستادن نماینده مخصوص نزد ایالت خراسان خودش همان‌روش معمولی را تعقیب و بیشتر اوقات را بخوردن مشروب های مختلف میگذرانید . هوا چون قلب بدخواهان سیاه شده وباران شدیدی لاینقطع روز و شب میبارید مردم اغلب درخانه‌ها مانده وازآمدن بکوچه ها ودید و باز دید اجتناب میکردند . مرض انفلونزای شدیدی پیدا شده وبواسطه نبودن طبیب ودوا عده زیادی ازاهالی تلف شدند . در چنین فصلی ترکمن هابه قشلاق رفته وازتر کتازی وغارت کاروانها برای رسیدن فصل زمستان خود داری‌میکردند اساساًعده کاروانها بمناسبت‌شدت سرما ومسدود شدن راه ها تقلیل یافته بود . اردوی دولتی پس از اینکه یك دوماه دردو فرسنگی‌شهراقامت کرده ومقداری سیورسات ازدهات اطراف بزور ونسیه مصرف نمودند بالاخره بدون سروصدا وآهسته بشهر برگشته ودرهمان کاروانسراهائی که قبلامنزل داشتند سکنی گزیدند . درشهر دیگرخبری نبود فقط عده امواتزیاد شده و برمجالس ختم افزون گشته بود . حکمران دیگر کار وگرفتاری زیادی نداشت و تمام وقت‌را بباده گساری میگذرانید وتنها دراطاق قدم زده زیرلب تصنیف های بیست سال پیش ازاین را زمزمه میکرد . فراش باشی نیزباجدیت تمام مشغول زد وبند وجمع آوری‌مال و ثروت شده و از این حیث عرصه را برای سایر مأمورین دولت تنك ساخته بود بطوریکه رئیس‌نظمیه ورئیس تلگرافخانه هم که باوعقد اتحاد بسته بودند خود را از هرحیث محروم

یافته و کم کم بمخالف وضدیت اوپرداخته و گاهگاهی نسبت بحرکات وی نزد حاکم شکایت میکردند ولی حاکم بطوری سرگرم مشروب شده بودکه دیگرقوه اراده وی بکلی سلب شده ومطیع ومنقاد فراش‌باشی گشته بود رنك صورت وی‌مثل مرکب سیاه شده و بواسطه حرکت ننمودن ونشستن زیاد قلب او گاهی ازطپش میافتاد باوجود این پیوسته ازصبح تاشام گیلاسهای مشروب روسی‌را سرکشیده ودائماً سیگار میکشید تا اینکه‌حقیقةً مریض شده و وچند روزی هم بستری گردید . ازآنطرف‌میرزا هاشم با نوکرخودکه اسم وی غلامرضابود راه مشهد را پیش گرفته وآهسته طی منازل‌میکرد . ازاستراباد تا شهرمشهد تمام ازکوهها ودره هاگذشته وقافله بزحمت ازآن عبورمینماید مخصوصاً در آن فصل‌که بواسطه زیادی برف چندین‌منزل غیرقابل مرورشده بود باین واسطه چند روزدرقهوه خانها وکاروانسراهای شاه عباسی مجبوربتوقف شدند تا اهالی دهات وقراء مجاوربکمك رسیده ویك راهی ازمیان برفها برای‌آنها بازنمودند . این مسافرت برای میرزا هاشم برخلاف سفری که با حکمران نموده بود خیلی‌مغموم وتأثرآوربود . درسفرپیش‌عده همراهان زیاد بود وهرروز یك منظرهٔ تازه ویك واقعه جدیدی رخ میداد که اسباب تفریح اومیشد ولی دراین مسافرت او تنها با یکنفر نوکر بایك قافله مختصری حرکت مینمود . تمام قافله مرکب بود ازچند نفرکسبه و رعیت که برای جمع کردن کتیراوسوداگری بجنگلهای استراباد رفته بودند وحالا بخراسان مراجعت میکردند . در میان آنها یکنفر اخوند بخارائی بودکه میگفت ازدست روسها و بد رفتاریهای آنها فرارکرده میخواهدکه درمشهد اقامت جوید . اغلب‌این مسافرین سوارقاطر بودند ولی میرزا هاشم خودش یك یابوی سواری کرایه کرده ونوکرش غلامرضا سوار یك الاغ سفید بزرگی شده بود . جعبه ها وقوطی های تقدیمی را هم روی یك قاطر باری گذارده بودند . برف وسرمای شدید قافله را مجبور میساخت که درهردوفرسنك راه در یك قهوه خانه یا یك‌کاروانسرا توقف نموده وقدری استراحت نمایند . دربعضی نقاط‌کولاك وباد شدیدی برخاسته وقاطرها دیگرقدم ازجابرنداشته درهمان محل متوقف میشدند . میرزا هاشم‌که تصورچنین سرمائی را نکرده بود بالا پوش‌کافی نداشت فقط خرد را دریك پتوی پشمی پیچیده و روی یابو افتاده بود ولی سرما باندازه شدید بودکه مثل سوزن دربدن او فرومیرفت . پس از اینکه تقریباً نصف راه را پیمودند بواسطه‌کولاك مجبور شدندکه سه روزدریك دهکده توقف نمایند تا ازشدت سرماکاسته شود . در دهکده اطاق یا یك مسکن جداگانهٔ یافت نمیگردید تمام اهل قافله مجبورشدندکه دریك طویله خرابهٔ زندگانی کنند . چهارپایان را در اطراف آن محوطه بآخور بسته وخود مسافرین در سکوی وسط آنجا منزل کردند . برای جلوگیری ازباد وسرما درطویله را سخت بسته بودند و درآن فضای متعفن سه روزوسه‌شب گذرانیدند وآذوغه‌آنها تمام شده ودر ده چیزدیگری بغیراز نان وتخم مرغ نصیب آنها نشد قند و چای هم باندازه‌کافی نداشتند و نمیتوانستندکه اقلا چند استکان

آب گرم میل کنند بالاخره از فرط کثافت و نبودن وسیلهٔ مجبور شدند که با وجود اینکه کولاك تخفیف نیافته بود دوباره از آنجا حرکت کنند تا شاید بیك منزل راحت تری خود را برسانند این اقدام باعث شد که یکی از قاطرهای مکاریها بدره پرت شده وتلف گردید . یابوئی راهم که میرزا هاشم سوار بود دو دفعه سخت بزانو درآمد وراکب خود را چند قدمی بروی برفها پرتاپ کرد وازاین سقوط دنده های میرزا هاشم قدری آسیب دیده بطوریکه نمیتوانست روی زین براحت بنشیند . غلامرضا گماشته وآن شیخ بخارائی مواظب وی بوده وبا اومساعدتهای لازم را مینمودند ودرمنزل قدری خاکستر گرم پهلوی او بستند تا درد آن تخفیف یافت آن شیخ بخارائی مرد جهاندیده وتجربه آموخته وخوش صحبتی بود که تمام مسافرین را درراه مشغول ساخته وازحکایات وصحبت راجع باهالی ترکستان ورسوم وآداب آنها همراهان را سرگرم میکرد ولی چیزیکه باعث تعجب میگردید این بود که این شخص برخلاف مسلمانهای آنحدود چندان علاقه بانجام فرائض مذهبی نشان نمیداد وحتی نماز صبح را هم نیمخواند مگر یك یادو دفعه که سایرین مشغول شده بودند اوهم ازروی اجبار تقلید آنها راکرد ازپاره حرکات دیگروی هم معلوم بود که این شخص یکنفر آخوند ترکستانی ساده نیست وطرز صحبت و قوه و فهم وشعور او با سایر مسلمانها خیلی فرق دارد . درقافله تنها کسیکه متوجه این نکات میشد میرزا هاشم بود ولی او هم بروی خود نیاورده و حرفی نمیزد و چون او را یك مرد مهربان وخوش خلقی دید بیشتر خود رانزدیك بوی ساخت . این اخوند پیوسته ازاوسئوالات میکرد وراجع بحکومت استراباد ووضعیت اردوی دولتی ازاوتحقیقات مینمود از ترتیب دولت ونفوذ سلطنت ازاومیپرسید بطوریکه برای میرزا هاشم مسلم شده بود که این شخص برای مأموریت مخصوصی بآن حدود آمده وبرای تسهیل کارخود این لباس را پوشیده است میرزا هاشم ملتفت وضعیت او شد ولی تجاهل نموده و ظاهراً چنین وانمود میکرد که اوهم مثل سایرین ویرا یکی از آخوندهای مسلمان ترکستان میداند . مدت پانزده روز مسافرت آنها طول کشید تا یك روز طرف غروب آفتاب از دوفرسنگی تابش گنبد طلای حضرت را ازدور مشاهده کردند . مسافرین ازشدت ذوق وشادی و مخصوصاً از تمام شدن سختی و مشقت راه بوجد وسرور آمده واشکهای خوشحالی ازچشمهای آنها جاری گردید تمام خستگی های راه فراموش کرده باکمال شتاب بطرف شهر روان شدند ولی بواسطه بدی راه چند ساعت طول کشید تا وارد خیابان بزرك شهر گردیدند . ازشب خیلی میگذشت وشهررا ظلمت غم انگیزی احاطه کرده بود . روی شاخه های درختهای بی برك کلاغها ازشنیدن صدای زنك های قاطر بیدار شده وفریاد میکشیدند . سگهای توی خیابان بصدا درآمده وعقب قافله میدویدند هیچکس در توی خیابانها وکوچه ها دیده نمیشد ولی مکاریان که بوضعیت محل آشنا بودند بدون هیچگونه اشکال وزحمتی مسافرین را بیك کاروانسرای بزرك که درهمان نزدیکی بود بردند دراطراف این کاروانسرا حجره های زیادی بود . میرزا هاشم دریکی ازآنها منزل کرد و

همینکه اسبابهای خود و نوکرش را درمحل امن قرار داد درصدد جستجوی شیخ بخارائی بر آمد که اورا هم دعوت بحجره خود بنماید ولی از شیخ ابداً اثری نبود . هیچکدام از مسافرین پس ازآنکه وارد شهرشده بودند دیگر اورا ندیده بودند ظاهراً درهمان خیابان خورجین خود را بر داشته ومفقودگردیده بود . میرزا هاشم ازشدت خستگی آن شب را با وجود صدای مسافرین وچهارپایان که درکاروانسرا بودند براحتی خوابید . چندین شب بود که ناراحت بوده ویك خواب‌خوشی‌نکرده بود . صبح وقتیکه ازخواب‌برخاست آفتاب تقریباً نزدیك ظهرشده‌بود . خورد او بطوری خسته وفرسوده بود که بی حرکت در رختخواب افتاده وخادم‌کاروانسرا اورا بیدارنمود . میرزا هاشم یك قدری در رخت خواب خود نشست وچای وغذای مختصری خوردوباز درهمانجا دراز کشید و تمام روز را در همان حجره ماند صبح‌روزدیگربحمام ودکان‌سلمانی رفته وبعد لباس خود را عوض کرد وغلامرضا را برای‌حفظ اسبابها درحجره گذارده خودش به تنهائی بدارالایاله روانه شد . مراسله ارباب خود را در بغل نهاده بود که شخصاً تقدیم‌حضرت اقدس والا بنماید . میرزاهاشم دفعه اولی بود که بشهر مشهد آمده و آنجا را بهیچوجه نمیشناخت واز چند نفرسئوال کرد تا اینکه خود را بعمارت ایالتی رسانید . ساختمان مجللی دید که جمعی کثیر ازخدمه وعده سرباز دراطراف آن نشسته یا ایستاده مشغول صحبت وسرگرم کارهای خود بودند . هیچکس توجهی باونکرد و حرفی نزد . دوسه نفرازقراولها که دم درایستاده بودند باو اعتنائی هم نکردند . میرزا هاشم وارد حیاط بزرگی شد که دروسط آن حوض وسیعی با فواره وجود داشت و دراطرافش درختهای کهن سال چنارسربآسمان‌رسانیده بودند وپشت درختها عمارت‌ایالت‌واقع بود . درآنجا هم‌از دور جمعیت زیادی دیده میشد . یك قسم حالت تردید و اضطرابی برای میرزا هاشم پیدا گردیده‌وخودرادرمیان‌آن‌جمعیت‌غریب وتنها مشاهده میکرد معهذا همینکه بفکر مأموریت و رسالت خود افتاد دل قوی کرده جلوتررفت . درتوی‌ایوانی که مسلط‌برحیاط باغ بود شخص خیلی مجللی روی صندلی نشسته وعده زیادی دست بسینه دراطراف او ایستاده بودند . از قراین حدس زد که باید حضرت اقدس والا باشد ولی تعجب کرد که درصبح زمستان چرادر فضای‌آزادروی‌صندلی‌قرار گرفته‌است . هنوز ازاین فکربیرون نیامده وازمشاهده‌هیکل‌وقیافه حضرت والا ازهمان دورفارغ نشده بود که یك دفعه صدای جمعیت وشعله آتش حواس او را متوجه بقسمت راست آن محوطه نمود درگوشه حیاط اجاق بزرگی پهلوی دیوار ساخته و روی آن یك دیك بزرك زنجیری نهاده‌بودند وزیرآن کنده های بزرك هیزم میسوخت و شعله هائی ازآن بهوا مصاعد میگردید . چند نفرفراش و میرغضب که لباسهای سرخ در تن داشتند دور دیك ایستاده وباکفگیرمسی یك چیزی را درآن بهم میزدند . میرزا هاشم هم خود را داخل جمعیت کرد و نزدیك شد یك پارچه سفیدی راکه لکه های قرمز داشت روی دیك آبجوش مشاهده کرد یك دفعه وحشت‌کاملی براومستولی‌گردید وتمام اندام وی شروع

بمرز یقین نموده . میرزا هاشم در کتابها خوانده و از معمرین و اشخاص مسن تر از خود شنیده بود که سلاطین قاجاریه و رجال آنها برای سیاست و رعب مردم گاهگاهی اشخاص زنده را در دیك آبجوش افکنده و آنها را بهلاکت میرسانیدند و میدانست که فتحعلیشاه قاجار حاجی ابراهیم شیرازی وزیر اعظم خود را باین مجازات محکوم ساخته است حال تصور کرد بلکه یقین داشت که حضرت اقدس والا والی ایالت هم یکی از متمردین را بهمین عذاب مقتول ساخته و آن پارچه سفید خون آلود پیراهن همان بیچاره فلك زده ای است که در توی دیك زنجیری هلاك شده است . این افکار باعث شد که چشمهای وی تاریك شده وسراو بچرخیدن افتاد بطوریکه بی اختیار بیك درختی تکیه کرد وهیچ ملتفت نشد که یك شخص مسن و نسبتهٔ مجللی درمقابل او ایستاده سلام کرده ومثل این است که از علت آمدن او بآنجا سئوال میکند . میرزا هاشم قدری بخود آمده و حواس خود را جمع کرد واول حرفی که بآنشخص زد این بود که اینجا چه خبر است واین دیك چیست . آن مرد باکمال ادب بوی اظهار داشت که چندی قبل رئیس نظمیه مشهد را یکنفر ناشناس درشهر باگلوله بقتل رسانیده است تاکنون آنچه سعی شده که قاتل را دستگیر سازند موفق نگشته واثری از آنشخص بدست نیامده است در اینجا یك مرد مرتاضی است معروف به سید هیبت الله که دریك حجره درمدسه معتکف میباشد حضرت اقدس والا نسبت باین مرد مرتاض عقیده مندو از مرده مخصوص او میباشند برای پیدا کردن قاتل باو ملتجی شده اند وسید هیبت الله دستور داده که پیراهن مقتول را دردیك بجوشانند تا قاتل بپای خود حاضر شده وبگناه خویش اعتراف کند اینك مطابق دستور پیراهن را در آن دیك انداخته و میجوشانند ولی هنوز کسی پیدا نشده است شاید بعد بیاید اما خود شما چه فرمایشی داشتید. میرزا هاشم اظهار داشت که من از طرف حکومت استراباد آمده و حامل عریضه ومقداری سوغاتی برای حضرت اقدس والا هستم واسم خود را گفت فوراً آنشخص ویرا شناخت واظهار داشت که ما مدتی است منتظر ورود شما هستیم پانزده روز پیش از این حکومت استراباد حرکت شما را اطلاع داده و ما تصور میکردیم که درراه حادثهٔ برای شما رخ داده که که این اندازه معطل شده اید وآنشخص خود رامعرفی کرد و گفت که من پیشکار مخصوص حضرت والا هستم بیائید که با هم بحضور حضرت والا مشرف شویم واتفاقاً همین امروز صبح سراغ شما را از من میگرفتند . میرزا هاشم که ازیکطرف از وحشت آن منظره خلاص شده واطمینان حاصل کرده بود که در دیك فقط پیراهن است و کسی را در آن زنده نمیجوشانند وازطرفی هم یکنفر راهنمائی مثل پیشکار خاص پیدا کرده بود خوشوقت شده وبا تشکر زیاد پشت سروی روان گردید . ازهرجائی که میگذاشتند اشخاصیکه زیر درختها نشسته بودند ازجا برخاسته و تعظیم میکردند . همینطور از میان جمعیت گذشته تا بایوانی که حضرت اقدس والا در آن جلوس کرده بود رسیدند حضرت والا از زیر چشم یك نگاهی از روی بی اعتنائی بطرف آنها نمود. پیشکار تعظیم بلندی بجا آورد و میرزا هاشم نیز تقلید او را نمود. شاهزاده پرسید چه خبر است واین شخص کی است. پیشکار

عرض کرد که منشی حاکم استراباد است وحامل عریضه و بارخانه میباشد ، مدت پانزده روز بواسطه سرما و برف درراه معطل مانده و دیروز وارد شده است . شاهزاده سری تکان داد وتبسمی کردو گفت احوال خان حاکم چطوراست . میرزا هاشم جواب مقتضی عرض نمود وعریضه خود را آورده تقدیم کرد . شاهزاده کاغذ را از دست او گرفت و به پیشکار مخصوص داد بعددوباره متوجه دیك وجوشیدن پیراهن گردید چند دقیقه دیگر هم تأمل کرد سپس بیکی ازمحارم خود گفت چطورشد بالاخره کسی نیامد بروبسید هیبت الله بگو که ما مطابق دستوراو امر کردیم که پیراهن رئیس نظمیه را درديك جوشانیدند ولی حالا بیش از دو ساعت میگذرد و هنوزقاتل نیامده است . آنشخص تعظیمی کرد واز آنجا بیرون رفت خود شاهزاده هم بزحمت زیاد و کمك عصا و گرفتن زیربازوان ازجا برخاسته باطاق برگشت و در آنجا روی صندلی بزرك مخمل نشست ونوکرها روی پا های او را با پتوخوب پوشانیدند . قیافه شاهزاده خیلی خسته وفرسوده بنظرمیرسید ومثل آدمی بود که ایام جوانی را باافراط وعیش وسرور گذرانیده وحالا درموقع پیری مبتلا بامراض وگرفتاریهای بی شمار گردیده است ازچشمهای وی همین طور آب جاری بود وآن را دائماً با دستمال کوچك ابریشمی پاك میکرد و لا ینقطع چای میخورد وفنجان های کوچك چای راکه درقهوه سینی های نقره می نهادند درتعاقب یکدیگر برای اومیاوردند . بغیراز میرزا هاشم وپیشکارمخصوص دوسه نفردیگرروراطاق ایستاده بودند يك شخص مسن ومجللی هم درروی صندلی چند قدمی مقابل شاهزاده قرار گرفته بود پیشکار آهسته بگوش میرزا هاشم گفت که این شخص نایب الایاله است . شاهزاده بحضارهرکدام چندکلمه حرفی زده وبا بعضی نیز ازروی شوخی ومزاح چیزی گفت وخوشحال بود اما راجع بکاروامور ایالتی صحبتی درمیان نبود وتمام موضوع مذاکرات راجع بودبخریدن جواهرو فیروزه وتعریف بعضی ازجوانهای خوشگل وخوش اندام ومهارت ولیاقت خوراك پز جدیدی که اخیراً از طهران برای حضرت والا آورده بودند . يك دفعه بدون مقدمه شاهزاده روی بمیرزا هاشم نمود گفت آقای میرزا آیا شما کیمیا بلد هستید میرزا هاشم ازاین سئوال غیر مترقبه متحیر گردیدنمیدانست که چه باید بگوید . شاهزاده تصور کرد که میرزا سئوال اورا نفهمیده است گفت میگویم که آیا میتوانید مس را طلا کنید وازاین علم اطلاعی دارید یا خیر . میرزا هاشم عادتاً شوخ و بذله گو نبود و همیشه قضایا را جدی تلقی میکرد و به پر حرفی عادت نداشت ولی چون وضعیت مجلس وحالت اخلاقی شاهزاده راکه سابقاً هم شرحی ازآن شنیده بود بچشم دید تصور کرد که شاهزاده با او مزاح میکند او نیز عرض کرد که قربان اگرچاکراین صنعت رامیدانست دراین فصل زمستان دویست فرسنك راه را برای کسب معاش طی نمیکرد . شاهزاده ابروها را بهم کشیده و دهان راکج کرده گفت بروگمشو اگر کیمیا بلد بودی من خودم تورا نگهداشته و ماهیانه صد تومان مواجب داده و آنوقت دیگر مادام العمر راحت بودی . میرزا هاشم ازشنیدن این عبارت سرخ شده سرخود را بزیر افکند

پیشکار خاص بکمك اورسید عرض نمود قربان آقا میرزا مردساده و بیچاره ای است ازشدت استیصال همینطور از طهران همراه حکومت استراباد آمده است . شاهزاده ازاین حرف قدری ملایم شد و برای دلجوئی وملاطفت میرزا هاشم گفت خوب حالا که کیمیا بلد نیستی لابد با درویشها ومرتاضها رابطه داشته ای ازآنها چه یادگرفته ای میرزا هاشم عرض نمود در موقعیکه درطهران یا درولایات مأمور بودم با ین طبقه اشخاص ابداً نزدیك نشده و از آنها همیشه فرارمیکردم کارچاکر نویسندگی وحسابداری ونظایراین‌اموراست . شاهزاده بازهمان حرکات را با ابرو و دهان بجا آوردگفت بروگمشو عجب آدم احمقی را حاکم استراباد ایلچی خود نموده و برای ما سوغات فرستاده است . میرزا هاشم بیچاره در مقابل حضار که تمام از زیرچشم باونگاه کرده و میخندیدند سرخ وخجل‌شد وباوجود اینکه اطاق سرد بود قطرات عرق درپیشانی وی ظاهرگردید . پیشکار آهسته بگوش اوگفت رفیق حضرت اقدس والا خیلی بشما محبت کرده وشوخی مینمایند من بشما تبریك میگویم . میرزا هاشم با تعجب زیادبچهره اونگاه کردوگمان کرد که اورا مسخره مینماید . پیشکاربا قیافه جدی اظهارداشت تفصیل را درمنزل برای شما خواهم گفت حالا خودتان را خندان وخوشحال نشان بدهید و عبوس وغمگین نباشید . خوشبختانه دراین وقت آن شخصی که نزد سید هیبت الله پیغام برده بود برگشت وباعجله تمام جلورفته تعظیم بلندی بجا آورد وعرض نمود که آقا سلام رسانده وگفتند که خون پیراهن باید تازه‌بوده‌وخشك نشده باشد وشماحالا چهارروز بعد که لکه‌های خون بکلی خشك شده‌است پیراهن را در دیك انداخته اید این دفعه دیگر نتیجه نداشته و قاتل‌نخواهدآمد . شاهزاده‌خیلی‌ازاین‌بابت‌متغیرشد وبنوکرهافحش‌ودشنام داد که‌چرا گذاردید که‌خون‌روی پیراهن خشك شودبایستی آن را تروتازه نگهمیداشتید وحالا بواسطه غفلت شما پدرسوخته ها قاتل‌فرار کرده و دیگر نخواهد آمد بعد چند دقیقه همینطور ساکت نشست و بفکرفرورفت . حاضرین تمام سرها را بزیر افکنده وبرخود میلرزیدند . یك دفعه شاهزاده فرمودند پس بدهید این بساط را ازتوی‌حیاط جمع کنند وشما هم بروید من با نایب الا یاله کار دارم . حضار تعظیم کرده از اطاق بیرون آمدند . میرزا هاشم هم تعظیمی کرد و عقب عقب روان‌شد ولی‌شاهزاده سرخود را بزیرافکنده بهیچکس نگاه نمیکرد . این حادثه قدری حواس همه را منقلب کرده و کسی دیگر توجهی بمیرزا هاشم ننمود اوهم سعی‌داشت که خود را زود تربکاروانسرا رسانیده‌وقدری‌استراحت کند‌همینطور بدون‌خدا حافظی روان بود که یك دفعه یکی اشخاصیکه درطاق ایالتی حضورداشت جلوی‌اوراگرفت‌وگفت آقای‌منشی‌باشی بفرمائید منزل بامهمان باشید . میرزا هاشم زبان بعذرخواهی گشودواظهارداشت که بهیچوجه مایل نیست که اسباب زحمت و تصدیع آقایان را فراهم سازد و خود او در شهریك حجره تهیه کرده وبا نوکرش درآنجا منزل‌خواهندکرد . آنشخص که صندوقدار حضرت والا وپس ازپیشکار ازسایر مستخدمین محترم تربود جواب داد که خیراین‌کار ممکن نیست شما نماینده

حکومت استراباد هستید و برما وارد شده اید وشأن شما نیست که درکاروانسرا فرود آئید حتماً باید بخانه من بیائید میرزا هاشم مردد مانده و نمیدانست که چه باید بکند که ناگهان پیشکار مخصوص همان شخص اولی پیدا شد و گفت من عقب شما میگشتم و همینکه از اطاق بیرون آمدیم شما راگم کردم بیائید برویم بمنزل من. چون صندوقدار پیشکار مخصوص را دید اظهار نمود که من هم همین عرض را خدمتشان مینمودم ومیگفتم شایسته نیست که در کاروانسرا منزل کنند تشریف بیاورند خانه من حال هر طورکه امر میفرمائید مختار هستید پیشکارگفت نه من خودم ایشان را بمنزل برده و اسباب راحتی ایشان را فراهم میسازم و از شما نیز ممنون هستم . میرزا هاشم ناچار بمعیت پیشکار بخانه او که در همان نزدیکی دارالا یاله بود روان شد ویکی ازگماشته های آنجا را برای آوردن اسبابها و غلامرضا بکاروانسرا اعزام داشتند . پیشکاریك اطاق علیحده باختیارمیرزا هاشم گذارده و همچنین غلامرضا را بنوکرهای خود سپرد وازحیث فراهم ساختن وسایل‌راحتی او ازهیچ چیزمضایقه نکرد . آن روزطرف عصرمیرزاهاشم ازخانه بیرون آمد ودرصحن بزیارت رفت وقدری‌در شهرگردش کرد واوایل شب بمنزل مراجعت نمود ووقتیکه بخانه رسید پیشکار منتظر او بود وشام را با هم‌صرف کردند وپس ازشام پیشکارراجع بمذاکرات آن روز وفرمایشات شاهزاده شرحی برای‌میرزاهاشم گفت‌واخلاق‌شاهزاده را برای اونقل کرد واظهارداشت که حضرت‌والا طبعاً آدم‌شوخ وخندانی‌هستندوغالباً بااشخاصیکه‌طرف‌میل‌ومحبت اوواقع‌میگردندمزاح‌میکنند امروزبشمادودفعه‌فرمودندبروگمشوازاین‌جهت‌خوب‌معلوم‌میشود که‌ازشماخوششان‌آمده‌وشمارا پسندیده اند وگرنه یك‌کلمه حرف هم بشما نمیزدند . میرزا هاشم از شنیدن این حرف بیاد یکنفرافغانی افتاد که خودرا ازامراء آن مملکت میدانست وبدربار ایران پناهنده شده بود این شخص دودندان جلورا نداشت وهیچوقت هم درصدد برنمیآمدکه بجای آن دندان عاریه بگذارد تا اینکه روزی یکی ازآشنایان باواین‌مسئله را متذکرشد وازعلت اینکه تاآنوقت دندان عاریه نگذاشته است سئوال کرد . آن مرد افغانی درجواب اظهار داشت که استغفرالله این‌کارممکن نیست واین عمل یك نوع نمك بحرامی میشود وبایك حالت تفاخر و با اهمیتی گفت که این‌جای‌دودندان‌یادگارامیروپادشاه افغانستان است خوداعلیحضرت یك‌روزکه نسبت به‌غلام متغیرشدندیك مشت‌بدهان مازدندواین‌دودندان همانجادرحضورامیربزمین‌افتاد آن‌بیچاره افغانی‌این پیش‌آمدرایکی ازمفاخرخودمیشمردوبرای‌سایرین‌حکایت‌میکرد حالاهم میرزاهاشم باخودمیگفت که‌من‌نیزازآن‌مرد چندان‌عقب‌نیافتاده‌ام وامروزکه‌حضرت اقدس والا والی‌ایالت خراسان دودفعه بلسان‌مبارك‌کلمه گمشوراب‌من‌فرموده‌اندباید بین‌امثال واقران‌مباهات نموده و خوشوقت باشم میرزا هاشم ضمناً فکرمیکرد ومیخواست که بفهمد علت مساعـدت وهمراهـی پیشکار خاص نسبت باو چیست قطعاً ازپذیرائی وی درخانه خودش یك مقصودی را درنظر گرفته است وباوجود اینکه میرزا هاشم آدم ساده وصمیمی‌بود بخودگفت که من نبایدطوری

رفتار نمایم که امید وی مبدل بیأس شود او یقین تصور کرده است که اکنون که من بسمت رسالت آمده ام برای مستخدمین و نوکر های محترم ایالت هم حامل سوغاتهای گران بهائی میباشم همینطور که با هم صحبت میکردند بطور ملایم و باشاره به پیشکار کل اظهار داشت که حکمران استراباد خیلی مایل است که خود را از بستکان حضرت اقدس والا بداند و بمن سپرده که اورا بایکی ازمحارم و نزدیکان ایشان مربوط سازم تا دیگر احتیاج باینکه من هر دفعهٔ صد فرسنك راه پیموده و باینجا بیایم نداشته ودر آتیه خان حاکم کارهای خود را مستقیماً بتوسط آن شخص انجام دهد. ازشنیدن این حرف چهره پیشکارخاص شکفته گردید وتبسمی نمود واظهارداشت که من از همان ساعتی که شما را دیدم ملتفت شدم که شما مرد زیرك وفهمیده ودنیا دیدهٔ هستید بهمین جهت شما را ازچنك این قلاشها که دور حضرت اقدس والا راگرفته اند نجات دادم وبمنزل خود آوردم. شما نمیدانید که این حرامزاده ها چه قسم مردمی هستند وبرای یك دستمال قیصریه را آتش میزنند اینها سبب شده اند که حضرت والا نسبت بحاکم استراباد ظنین شده وبرعلیه اوبمرکز گزارشاتی ارسال داشته است مخصوصاً منشی باشی اوآدم بسیارپست فطرتی است ازاو بپرهیزید واگربا نرمی وملایمت بخواهد که با شما طرح دوستی ریزد جداً ازاو اجتناب کنید اما نایب الایاله مرد متشخص و متمولی است و باین جزئیات اعتنائی ندارد و در امور شخصی حضرت و الا ابداً مداخله نمیکند البته امروزملتفت شدید که درتمام این مدت یك کلمه حرف نزد وهمینطور نشسته بود این شغل رااوفقط برای عنوان وحفظ املاك خودش قبول کرده است باطناً هم بد آدمی نیست وخیرا وبفقرا میرسد. دراین خانه شخصی راکه باید خیلی اهمیت بدهید واحترامات اورابجا بیاورید آغا باشی است. حضرت والا باوعلاقه مند بوده واطمینان زیاد باو دارد هر حرفی که بزند رد نخواهد شد خودش هم آدم بی طمع و بی غرضی است. تنها توقعی دارد این است که اهل درخانه ازاوحرف شنوی کرده واحترام باوبگذارندیگرمتوقع چیزدیگری نیست بلکه بعکس او بسایرین منفعت میرساند وگاهی انعام میدهد از حیث اخلاق مثل یك بچه لجوج میباشد هر چراکه میگوید باید تصدیق کرد اما خود حضرت والا همانطوریکه حتماً ملتفت شده اید یك آدم خوش قلب وخوش نیتی است تنها در اثرناملایمات روزگار و پیش آمدهای ناگوارقدری افسرده وپیرشده است دردوره جوانی خود تمام خوشی های دنیاراچشیده و حالا دیگربیشتربرای سبك کردن استخوان وتهیه آخرت است که این مأموریت را قبول کرده وگرنه اواحتیاجی بمشاغل دولتی ندارد وهمینقدر که کارهای شخصی را اداره کند برای او کافی است. خیلی مقدس ومتعصب است وبسادات ودراویش وعلماء ارادت باطنی دارد همیشه ازاول جوانی هم همینطوربوده است امروزاسم سید هیبت الله راکه شنیدید ملتفت شدید که که حضرت والاازمرید های خاص اوشده است وبدون استشاره ازاوهیچ کاری را انجام نمیدهد این سید مرد درویشی است که دریکی ازحجره های مدرسه پشت حرم معتکف وچندین سال

است که درآنجا منزل کرده است ازهیچکس یك شاهی پول نمیگیرد ولی مرید ها واشخاصیکه باو اعتقاد دارند هرروزنهار وشام حاضر پخته وچیزهای خوراکی برای او میآورند . قند و چای ونبات مثل رود خانه درآنجا جاری است . سید باندازه احتیاج روزازاین اشیاء برداشته بقیه را به فقرا ومستمندان تقسیم میکند . حضرت والا امر نموده که هرروزنهاروشام ازکارخانه برای او میفرستند . ازعادات سید این است که کمترحرف میزندودهان خورا ندرتاً باز میکند همیشه سررا بزیرافکنده مستغرق فکرخود میباشد گویا دعاوذکری هم نمیخواند چونکه لبهای او حرکت نمیکند فقط معلوم است که دریك عالم دیگری فرورفته است بکار های دنیوی ابداً اعتنا ندارد ازصبح خیلی زود تا سه ازشب رفته درماه های بهار وتابستان وموقعیکه هواخوب و آفتابی است جلوی حجره نشسته بدرختها وحوض آب وماهی ها نگاه میکند ودر زمستان و ایام بارندگی درحجره خودش می نشیند وچشمهایش را بروی پاهایش که روی توشك دراز کرده است معطوف میدارد . گاهی هم دیده شده است که ازشدت فکروریاضت رفع حوائج طبیعی خودرا همینطور روی توشك مینماید بعد خادم بزور اورا ازآنجا بلند کرده وتوشك را عوض میکند ازروز اولی که باین مدرسه آمده و امروز تقریباً هشت سال میشود حمام نرفته است فقط درشبهای عیدسال بخادم مدرسه اجازه داده که ریش وناخن های اورا باقیچی کوتاه کند نمیدانید که مردم برای همین موهای صورت وناخن های اوچه میکنند . خادم هریك ازآنهارا بمرید های وی فروخته ومبلغی پول جمع کرده بطوریکه امروز اویکنفر از متمولین درجه اول این شهرمیباشد . تا پیراهن وقبائی که پوشیده است پاره نشده و ازحیز استعمال نیفتاده است آن را عوض نمیکند . اما درعوض غذا زیاد خورده و پشت سرهم چای نوشیده وسیگارمیکشد . این شخص فوق العاده آدم غریبی است باید خودتان اورا ببینید تا باوعقیده مند شوید . مریدهای او مدعی هستند که تمام اسرارطبیعت پیش آقا مثل روزروشن است واز تمام حوادث با خبرمیباشد و آینده هر کسی را که بخواهد میتواند بگوید . از عبادتهائی که مسلمانها دارند ازقبیل نماز وروزه ازاودیده نشده است وازطهارت وغسل بکلی بیزارومبری است بطوریکه بعضی ازطلاب مدرسه نزدمتولی شکایت کرد و تقاضا نمودند که این مردبیدین ولامذهب را ازآنجا اخراج سازند ولی صبح که مریدها واهالی ملتفت شدند هجوم آورده و مانع گردیدند که کسی مزاحم وی بشود . پیشکار این حرفها راکه میزد ضمناً بقیافه میرزاهاشم نگاه میکرد ومثل این بود که میخواست عقیده باطنی اورا بفهمد . میرزا هاشم هم ملتفت شد بود که این مرد با این هوش وفراستی که دارد آنطور هم ساده نیست که خود را معرفی میکند ولی چون شب اول است از اظهارمافی الضمیرخود داری نموده و باین صحبت های معمولی وقت را میگذراند بعد ازچند دقیقه دیگربازپیشکار مذاکره را درباب سید هیبت الله ادامه داد وگفت حضرت اقدس والا خیلی نسبت باین شخص عقیده مند هستند وکارهای مهم ایالات را همیشه ازوی مشورت کرده وبنا بصوابدید اواقدام میکنند و درهرامرمشکلی ازسید

تقاضا میکند که با تسبیح خود برای وی استخاره نماید اینکه امروز ملاحظه فرمودید که یك پیراهن خون آلودی را در دیك میجوشانیدند تفصیل آن از اینقرار است که چند روز پیش رئیس نظمیه مشهد را که یك جوان خوش اندام وزرنك و کار کردهٔ بود در موقعیکه سواره باداره ایالتی میامد درراه دو نفر شخص ناشناس با هشت تیرزده وبقتل رسانیدند تا بامروز هر چه کوشش شده که قاتلین را پیدا کنند موفق نشده اند تمام مأمورین دراین کار مداخله کرده و اهتمام ورزیده اند متأسفانه منتج نتیجه نگردیده است . حضرت والا این رئیس نظمیه را خیلی دوست میداشت واز طرف زنانه هم نسبتی باو داشت قسم خورده که باید حتماً قاتلین را دستگیر نموده و بدار بزنند ولی قاتل ها مفقود شده اند وهیچکس نمیداند که اینها چه اشخاصی بوده اند بالاخره حضرت والا آغا باشی را نزد سید هیبت الله فرستاده وازاو طلب مساعدت کرده است واین دستوری بود که سید داده بود که برطبق آن میبایستی پیراهن خون آلود مقتول را در دیك بجوشانند تا خود قاتلین بپای خود حاضر شده واقرار بجنایت خویش بنمایند وهمانطوریکه ملاحظه نمودید حضرت والا این دستور را شخصاً بموقع اجرا گذارده متأسفانه یك نکته را فراموش کرده وهمان باعث عدم موفقیت شد و آن این بود که میبایستی قطرات خون روی پیراهن را نگذارند که خشك شده واثر این طلسم ازمیان برود . میرزا هاشم پیش خود میگفت که آیا سید هیبت الله احمق است یا این جماعتی که مأمور سرپرستی یك چنین ایالت مهمی شده اند . این ابلهان انقدر فهم وشعور ندارند که بفهمند فرق بین قطرات خون خشك شده با تازه آن چیست وبچه وسیله میتوان مانع خشك شدن خون روی پارچه گردید . اینها ملتفت نشده اند که سید شیاد آنها را دست انداخته ومسخره مینماید . میرزا هاشم یك نگاهی بمیزبان خود نمود ولی زود ملتفت شد که این شخص ازروی ایمان وعقیده برای او این حکایت ها را نقل نمیکند وحدس زد که بیشتر برای امتحان کردن وی میباشد که مبادرت بچنین صحبتها نموده است اما ادب و نزاکت مانع ازاین بود که حرفی بزند باین جهت تنها فرمایشات میزبان را شنیده تصدیق وتکذیبی نمینمود . میزبان مثل اینکه یك هم صحبت مناسبی پیدا کرده باشد ازاین قبیل روایات برای او خیلی نقل نمود و درتعقیب سئوالات صبح حضرت و الا راجع بعلم کیمیا شرحی اظهار داشت و گفت که حضرت اقدس والا همیشه ازاول جوانی درصدد کشف اکثیر اعظم بوده واشخاصی راکه مدعی دانستن این فن بوده اند عزیز ومحترم میداشته است همین الان هم دو نفر درویش ازاهل کابل مهمان حضرت والا هستند . برای آنها یك خانه کوچکی نزدیك عمارت ایالتی اجاره کرده و امر نموده است که تمام مخارج آنها را بپردازند این دو نفر مدت شش ماه است که مشغول عملیات شده وازقراریکه میگویند تا اندازه هم موفقیت حاصل کرده اند وحضرت اقدس والا معتقد هستند که تا دوماه دیگر این دو نفر درویش تمام ظرفهای مسی آشپزخانه را تبدیل بطلا خواهند نمود . در اینموقع پیشخدمتی وارد اطاق شد وخبرداد که شام حاضر است . شام مفصلی برای آنها تهیه کرده بودند زیرا که میزبان مخصوصا دستور

داده بود که از هرحیث متوجه مهمان تازه وارد باشند بعد ازشام دیگر میرزا هاشم فوق‌العاده از اتفاقات آنروز خسته و فرسوده گشته و اجازه خواست که باطاق خود برای خواب برود .
میرزا هاشم تمام وقایع آن روزرا مثل یك پرده سینما از خاطر گذرانید وبعد بخواب عمیقی فرورفت . دروسط های‌شب خواب موحشی‌دید که در سر یك دیك بزرك زنجیری ایستاده وکفکیر قطوری در دست گرفته چند قطعه از بدن انسانی را که در دیك میجوشد بهم میزند از این منظره خوفناك یك دفعه از خواب پرید بعد که قدری تسکین یافت دوباره سررا ببالین گذاشت ووقتیکه بیدارشدآفتاب نصف حیاط راگرفته وپیشکار باکمال‌بی صبری‌منتظراوبود که برخاسته با همدیگر بایالت رفته وهدایائی‌راکه با خود آورده بودتقدیم نماید میرزا هاشم بعجله برخاست ولقمه نانی‌با چای صرف کرده جعبه های سوغاتی راکه در گوشه اطاق نهاده بودندگشوده ومحتویات آن را یکا یك ازنظرپیشکارمخصوص بگذرانید پیشکار دستورداد که چند مجموعه ورشو آورده واشیاء را درآن ها چیدند . چند نفر فراش که قبلا سفارش شده بود رسیده مجموعه ها را بسرنهاده بطرف دارالایاله حرکت کردند و پشت سرآنها پیشکارخاص با میرزا هاشم روان شدند . حضرت اقدس والا شب را قدری‌دیر خوابیده وهنوز بیرون نیامده بود جمعیت زیادی‌ازاهالی که متظلم بودند درآن سرمای‌زمستان درحیاط باغ ایستاده فقط بعضی اشخاص خیلی‌محترم را نوکرها تعارف کرده در اطاقها وارد میکردند . ورود فراشها با سینی های تقدیمی وپیداشدن پیشکارباتفاق میرزا هاشم یك‌هیجانی درمیان جمعیت تولید کرد و خبر منتشرشدکه از طرف حکمران استراباد رسولی با هدایا و تحف رسیده وحکومت استراباد هم جزء ابوابجمعی ایالت خراسان شده است و مخصوصا نوکرها این خبررا بهمه جا انتشارداده واز این بابت مباهات میکردند . مدتی طول کشید که آغاباشی ازاندرون بیرون‌آمد ومژده داد که حضرت اقدس والا مشغول خوردن صبحانه بوده و بزودی تشرنف خواهند آورد پیشکار خاص مثل سایر ملازمان جلو دویده و سلام‌کرد وازآغاباشی تملق گفت بعدهم میرزا هاشم را معرفی نمود و اشاره به مجموعه های سوغاتی کرد . آغا باشی نگاهی بقد و قامت میرزا هاشم انداخت‌بعددهانش راگرفت وخنده های پر صدائی نمود وبه پیشکار گفت این حاکم استراباد معلوم میشود که آدم خیلی بی‌سلیقه ای‌است ازاین میرزا دیگر یك جوان خوشگل‌تری پیدانکرده که‌خدمت‌حضرت‌اقدس والابفرستدمگر درتمام استراباد یکنفرآدم خوشگل یافت نمیشود که این بدترکیب را اینجا فرستاده است نوکر ها هم شروع بخنده کرده وفرمایشات آغا باشی را تصدیق کردند بیچاره میرزا هاشم که ازخجالت سرخ شده وعرق میریخت میخواست که حرفی زده و جوابی باو بدهد ولی بیاد سفارشهای شب گذشته پیشکار افتاد خود داری نمود و اوهم خندید . آغا باشی دلش قدری بحال میرزا هاشم سوخت ودرصدد استمالت برآمدگفت خوب باشد این هم یك بنده خداست باید روزی‌بخورد بیا آقا جان دراطاق بنشین وچای بخورپیشکارآهسته با دست زیربغل‌میرزا

هاشم‌زدومثل این‌بودکه میخواست باوبفهماندکه الحمدالله دراینجا هم موفق‌شدی وآغاباشی نسبت بتواظهار مرحمت کرد . تمام حضاردراطاق نشسته وسینی ها را بزمین نهاده بودند نیم ساعت بعد درتالارصدای‌پا بلند شد وجمعیتی که درگوشه های حیاط نشسته بودند همه ازجا برخاسته تعظیم کردند معلوم شدکه ازدراندرون حضرت اقدس والا وارد تالارشده وازپشت شیشه های اطاق‌بحیاط یك نگاهی کرده است . پیشکارخاص با عجله برخاست وتنها بطرف تالاررفت وبعد ازچند دقیقه مراجعت کرده وبمیرزا هاشم اشاره نمودکه اوهم بحضوربیاید و بفراشها نیزامر دادکه سینی ها را همینطور بتالارآورده وروی زمین گذارده ورو پوشهای آنها را بردارند وقتیکه وارد تالار شدند شاهزاده پشت یکی ازدرها ایستاده و بحیاط باغ نگاه میکرد ومتوجه ورود آنها نشدبعد ازچند دقیقه برگشت وبا زحمت زیاد باستعانت عصا دوسه قدمی پیش آمد پیشکار و میرزا هاشم تعظیم بلندی بجا آوردند . حضرت والا با آن صدای توی دماغی پرسیدند هان چه خبراست واینها چه چیزاست . پیشکارعرض کرد تقدیمی حاکم استراباد است که با منشی باشی خودش فرستاده واز حقارت آن معذرت خواسته و از حضورحضرت اقدس والا استدعا نموده است که ازقبول آن ویرا بین امثال واقران مفتخر فرمایند . حضرت والا ابروها را بهم کشیده نزدیکتر آمد وهمینکه چشمهایش به شیشه های مربا وبطریهای شربت وسایرخوراکی ها افتاد قدری خوشحال شدگفت معلوم است که خان حاکم آدم با سلیقه ای است و مذاق ما را میداندکه چیست خیلی خوب شما هم زحمت کشیدید من حکمران را ازخودم میدانم اوهم‌ازطایفه خودمان است بایشان بگوئیدکه من ایشان را خیلی‌دوست دارم مرحوم پدرش مدتها در پیش من بود اوهم خیلی آدم خوبی بود خدا رحمت کند او را بعد یك نگاهی بفرش ترکمنی افکند اتفاقاً این تخته فرش خیلی عالی و ورثه یك نفر صراف از اهل استراباد بحکمران تقدیم کرده بودند . حاکم استراباد این‌فرش را زیاد دوست‌میداشت ولی ناچاربجهت مساعد ساختن‌والی خراسان ازآن صرف نظر کرده بود . حضرت اقدس والا ازرنك آمیزی ونقشه این فرش تعریف کرد و خوشوقت شد بعد به پیشکار گفت که میرزا درکجا منزل کرده است اومهمان ما است واز او خوب پذیرائی کنید . پیشکارعرض کردکه آقا میرزا هاشم درمنزل چاکرتوقف نموده است. شاهزاده اظهارداشت بسیارخوب همانجا باشد وروزها بیاید بدرخانه و اینها را بدهید ببرند باندرون . فوراً آغا باشی‌جلودویده ونوکرها را صدا کردکه فرش‌وخوراکی ها راباندرون ببرند . بعدحضرت والایکی‌ازمنشی‌ها را احضارنمود وگفت بگوئید متظلمین بیایند تابعرایض آنها رسیدگی کنیم ونگاهی هم بصورت‌میرزا هاشم‌افکند واظهارداشت که ماخودمان به تمام کارها رسیدگی کرده وبعهده پیشکار ونوکرها نمیگذاریم تا از جزئیات امری کاملا مسبوق نشویم حکم نمیدهیم . حاضرین هرکدام شرحی‌دایربزحمات حضرت اقدس والا عرض نموده وزبان بدعا وثنا کشودند . میرزا هاشم هم‌که درسهای خود را خوب آموخته ودراین فن استاد شده بود ازسایرین عقب نمانده بیانات مؤثری اداکرد . دراین بین متظلمین که ازصبح زود درحیاط ایستاده بودند بوسیله فراشها احضارشده ویکایك وارد اطاق میگشتند . اول

یك شخص تنومند وقدکوتاهی بود که عمامه شیر شکری برسم تجار در سر داشت بواسطه کبرسن وسنگینی بدن قدری بصعوبت راه میرفت . دم درعصای اورا از دستش گرفتند و او هم دستها را از توی آستین عبا بیرون آورده وارد اطاق‌شده تعظیمی بلند نمود ودر همان نزدیك درایستاد . شاهزاده سر را پائین انداخته جواب تعظیم اورا هم نداد و سایرین هم همینطور سرها را بزیر افکنده ودرظاهر چنین‌وانمود میکردیدکه بفکر فرو رفته اند . یك سکوت محضی درتمام فضای تالار حکفرما بود . بیچاره‌آنمرد که‌خودرا‌تنها درمیان‌این جمعیت میدید قدری مضطرب شده ومتحیر ایستاده بود تا اینکه حضرت والا سررا بلندکرده گفت هان شما هستید چه میخواهید و مطلب شما چیست . آنمرد حاجی که از تجار بازار و شخص‌محترمی بود عرض کرد که برای قاطرها‌آمده ام یك ماه پیش ازاین حضرت اقدس والا امرفرمودند که حاکم سبزوارسارقین‌را دستگیر کرده و قاطرهای‌مرا مسترد دارد هنوزایشان حکم حضرت والا را اجرا ننموده و بدفع الوقت میگذراندچند روز قبل‌که بنده زاده برای مطالبه آنها نزد حکومت رفته است حاکم امر کرده که نوکرها بقدری اوراکتك زده اندکه بدوش گرفته بمنزل برده اند . آخراین‌عدالت نیست ازیکطرف ده بارقماش و قاطرهایم را میبرند ازطرف دیگرپسرم رابقدری کتك میزنندکه مشرف بموت است . شاهزاده ابروان را بهم کشیده وگره برجبین آورد فرمودند مگر حاکم سبزوارمسئول قاطرهای شما است باو چه دخلی‌داردکه سارقین دربیرون شهربارهای قماش شمارا برده اند اوبیچاره چه تقصیری دارد خودتان بروید سارقین را پیداکنید بعد بعدلیه شکایت کنید . حاجی که قدری حالش‌بجا آمده بود ودیگر آن اضطراب اولی‌را نداشت درجواب اظهارداشت که قربان مگرمن‌رئیس قراسورانها هستم مگرمن فرمان دار ولایتم من یکنفرتاجر ورعیت بیشرنمیباشم من که تفنك واسلحه ندارم پس وجود حاکم برای چیست و قراسورانها چه میکنند وانگهی من سارقین مال خودم را خوب میشناسم ونشان داده ام پس باید حاکم امر کندکه آنها را توقیف‌سازند شاهزاده‌که تمام رگهای گردنش بلند شده وچشمهایش سرخ شده بود میخواست امر کندکه این مرد پرحرف را ازاطاق بیرون‌کنند بخود فشاری وارد ساخته وغضب خود را فرو برد بحاجی گفت شما سارقین اموال خودتان را میشناسید . حاجی باصراحت تمام‌گفت بلی قربان وبرگه مالهایم را پیداکرده ام . حضرت والا فرمودند سارقین اموال شما چه اشخاصی‌هستند حاجی بدون معطلی‌عرض کرد حاکم سبزواورئیس قراسورانها وهمین الان دورأس ازقاطر های من در طویله خود حکومت است وآن قاطری راکه هفته گذشته با یك اسب ترکمنی برای اصطبل حضرت والا فرستاده است متعلق بچاکر و از قاطرهای مسروقه است . از شنیدن این حرف صبروتحمل‌حضرت والا بآخررسید با تمام قوا نعره کشید که پدرسوخته تهمت‌میزنی ومأمورین محترم‌دولت را دزد میکنی میدهم پدرت را درآورند امرمیکنم‌که حاکم سبزوار تمام خانواده ات را از شهر بیرون کند . پیرمرد جواب داد قربان بهیچوجه

محتاج باین اوامر جدید نیست پدرم را حاکم سبزوار در آورده و تمام هستی مرا از دستم گرفته است وخانواده وپسرم مدتی است که از آنجا بیرون آمده و بیشتر از این طاقت تحمل ظلم حاکم را نیاورده اند وخودم هم مجبور هستم که بصحن مطهرپناهنده شده واز حضرت رضا داد خواهی کنم واشك ازچشمهای اوجاری شد . شاهزاده از مشاهده گریه حاجی دیگر نتوانست بخشم وغضب ظاهری و ساختگی خود ادامه داده ومتحیرایستاده بودنمیدانست که‌چه بگوید پیشکارمخصوص‌فوراً متوجه قضیه شده و برای رفع غائله قدری جلوترآمده عرض کرد عرایض حاجی باعث تصدیع حضرت اقدس والاشده اجازه بفرمائید چاکراورا باطاق دیگر برده وبا سرفرصت عرایض اورا شنیده ویك راه حلی برای این‌کارپیدا کنم . شاهزاده این پیشنهادرا پذیرفت گفت بروید درآن‌اطاق دیگردرست باین‌کاررسیدگی کرده وبعد نتیجه‌آن را هم بمن بگوئید ویك تسبیحی هم بحاجی نمود مثل این بود که میخواست باوحالی سازد که ما ازتقصیر شماصرف نظرکردیم . بعد ازرفتن آنها حضرت والا بحضارفرمودند که ماامروز قدری خسته شدیم دیگر پیش ازاین نمیتوانیم بکارها رسیدگی کنیم بحضرات بگوئید فردا بیایند وخودش بدون اینکه حرفی بزند یا خدا حافظی بکند بطرف در اندرون روان شد . پیشکار ومیرزا هاشم و جمع دیگر باطاق دفتر رفته ودرآنجا مشغول استمالت ازحاجی شدند و مخصوصاً پیشکار مخصوص سعی داشت که حاجی را امیدوار ساخته و از این حالت یأس و نا امیدی خارج سازد چونکه خوب میدانست که اگر حاجی درصدد تحصن بر آید عده دیگری هم از اشخاص نا راضی که در شهرهستند باو تأسی کرده و بر عده متحصنین افزده شده ومخالفین‌هم درکمین بوده ازاین‌موقع استفاده خواهند کرد درمرکزهم بغیرازاعلیحضرت کس دیگر موافق‌با حضرت والانمیباشد‌ممکن است بالاخره همین غائله کوچك باعث احضار ایشان بشود . پیشکاربحاجی وعده وقول قطعی داد که در موقع مقتضی با حضرت والا صحبت کرده و اورا راضی سازد که یکنفر مأمور مخصوص برای انجام‌کاراوبسبزوار اعزام داشته و اسباب استرداد قاطرها با بارهای قماش وی‌رافراهم سازد . حاجی دراطاق دفتردیگرملاحظه شخصیت والی را ننمود و زبان بفحش ودشنام گشود گفت این چه مملکتی است و این چه حکومتی است مال مرا درچهار فرسخی شهرسه نفر از سوار های قره سوران روز روشن برده اند و بعد چند رأس ازقاطر ها را درطویله خود حکومت دیده اند والان یکی از آنها دراصطبل خود حضرت والا است وآدمهای‌من‌تمام آنها را خوب میشناسند حالا تازه حضرت والا بمن امرمیکنند که برو بعدلیه شکایت کن . من‌بروم بعدلیه چه بگویم . بگویم که سارق اموال من حاکم سبزوار وشریك‌جرم‌او والی ایالت است که قاطرمرا مخفی کرده اند پیشکار وسایر حضار بحرفهای حاجی جوابی‌نمیدادند بلکه بعکس سعی‌میکردند که او را ملایم کرده وازاین حالت عصبانی خارج سازند . تفنگدار باشی حضرت والا که مردسادهٔ بود او هم خواست حرفی زده و استمالتی بنماید گفت حاجی آقا ممکن است که اشتباه فرموده باشید

قاطرهمیشه قاطر است دیگر این حیوان که مثل آدم نیست که بتوانید بگوئید نه این تفنگدار باشی است و آن پیشکار خاص است . قاطر ها همه با هم شبیه هستند من خودم یك جفت قاطرداشتم که مثل یك سیبی بود که دو نصف کرده باشند . هردو یك رنك ویك قد ویك صدا داشتند بالاخره برای اینکه بفهمیم که کدام آن قاطر است و کدام این قاطریك نوار قرمز بایك نوارسبز بدم آنها بسته بودیم وازروی نوارمیدانستیم که آن آن قاطراست واین این قاطرولی یك مهتر حرامزادهٔ داشتم که غالباً نوارها را عوض میکردآنوقت من دیگر نمیدانستم که کدام آن قاطراست و کدام این قاطر. حاجی آقا اظهار داشت که من قاطر های خودم را میشناسم و الان میتوانم نشان وعلائم این قاطری راکه درطویله حضرت والا میباشد بدهم و بگویم که چند سال دارد و کدام دندان آن افتاده و رنك زیر شکم آن چیست فروشنده حیوان حاضر است وتمام مکاریها قاطر های مرا میشناسند وانگهی قماش های مرا حکومت سبزوار باشخاص معینی فروخته است با وجود تمام این مطالب باز حضرت اقدس والا بی لطفی کرده حاضر نمیشوند که حکم صریح براستردادداموال من صادر نمایند بلکه بعکس بمن تهدید میفرمایند پیشکاروسایرحضار زبان باستمالت گشوده وبالاخره حاجی را راضی کردند که چند هفته دیگر هم صبر کنند تا خود آنها ترتیب این کاررا بدهند . حاجی باوجود اینکه یقین داشت تمام این مواعید بیربط وبازی بوده وبرای وقت گذرانیدن است معهذاچون چارهٔ نداشت وراه دیگری نمیدید قبول کرد وازآنجا بملایمت بیرون رفت . آن روزصبح رتق وفتق امورایالتی بهمینجا خاتمه یافت وپس ازنیم ساعت دیگرموقع نهاررسید واعضای درخانه در اطاق های خودشان مشغول صرف نهارشدند . هرکدام ازپیشکارها برای خود جداگانه نهارمخصوصی داشتند و ویك یا دو مجموعه ازآشپزخانه ایالت برای آنها غذامیآوردند ودر سرهر سفره عده معینی قرارمیگرفتند . میرزا هاشم نهار را با پیشکار صرف نمود وبعد هم اجازه طلبید که بزیارت رفته و قدری درشهر گردش نموده و غروب مستقیماً بمنزل بیاید . حضرت اقدس والا معمولا بعد ازظهر ها را خوابیده وبغیر ازدوستان ومحارم خودکس دیگر را نمی پذیرفت . اول شب هم جمعی ازرؤسای ادارات بحضورآمده ونیم ساعتی صحبت کرده بعد مرخص میشدند . میرزا هاشم همینطور بدون مقصد معینی حرکت نموده و مدتی در شهر گردش نمود درهمه جا یك عده زیادی ازمردمان لخت وعریان میدید که درکنارجاده وخیابانها نشسته وازعابرین وزوار استغاثه نموده وتکدی میکردند ومثل این بود که نمونه های مختلف ازکداهای این مملکت آن شهر را میعادگاه خود قرار داده بودند از هرسنخ و از هرطبقه دیده میشد مخصوصاً دراطراف صحن ونزدیك مساجد وتکایا عده زیادی جمع شده بودند که ما فوق آن رانمیتوان تصور کرد صجه وناله آنها گوش عابرین را بستوه میآورد در میان آنها اشخاصی دیده میشد که بانواع واقسام امراض مسریه مبتلا بودند درخود صحن هم عده زیادی ازسید وآخوند و مردمان بیکار همینطور درانتظار ایستاده ومراقب یکنفرتازه واردبودند که دور اوراگرفته

وبانواع واقسام ازاو استفاده نمایند . دستجات بزرك اززوار ازولایات دوردست بیك حالت فلاکت انگیزی رسیده وگریه کنان همینطور بلا اختیار بطرف ضریح هجوم میاوردند . این بدبختها مسافت بعید را با قاطر والاغ پیموده وبا تمام سختی های راه و نداشتن وسیله و آذوغه خود را بآنجا رسانیده وا ینك بحرم مطهر متوسل شده هرکدام یك تقاضائی نموده استدعای اجابت دعاوآرزوهای‌خودرا میکردند ازتوی خیابانها دسته های زوار میرسیدند و چاوشهاباصدای ناموزون اشعار نامربوطی‌را درجلوی آنها میخواندند میرزاهاشم همینطور که درصحن‌قدم‌میزد دریك‌گوشهٔ آن آخوند بخارائی راکه با آنها همسفربود ملاحظه نمود که درمیان جمعی ازطلاب واهل علم نشسته درباب یك حدیث معتبری اظهارعقیده میکندچند دقیقه بحرفهای اوگوش داد ومیخواست که وارد شده اظهار آشنائی بنماید ولی فکری در خاطراوخطور کرد که مانع حرکت وی شد قدری دورصحن گردید بعد ازآنجا بیرون آمـد ببازار وسایر نقاط شهررفت تـا اینکه غروب شد و اول شب بمنزل مراجعت کرد . پیشکار هنوزبخانه نیامده بود . میرزا هاشم تنها در اطاق نشسته کاغذی برای عیال خود نوشت زیرا که ازروزیکه ازاستراباد بیرون آمده بود مراسلهٔ برای آنها نفرستاده بود . میرزا هاشم با وجود اینکه نسبت بعیال وبچهای خود علاقه زیادی داشت دراین مسافرت کمتر با آنهامکاتبه نموده بود وعلت این بود که هنوز از وضعیت خودکاملا اطمینان حاصل نکرده ومطلبی هـم نداشت که برای آنها بنویسد تمام مراسلات اوهمه یك نواخت ویك مضمون بودند یك مـاه قبل بهزار زحمت پنجاه تومان جمع آوری کرده وبرای آنها فرستاده بود ورسید پول رادر جواب کاغذ اطلاع داده بودند . یك مبلغ مختصری هم نزد فراش باشی امانت گذارده بود که پس از مراجعت از این سفر برای آنها ارسال دارد اینك دراین مکتوب بآنها خبر میداد که برای مأموریت مهمی بمشهد آمده و یك دوهفته دراین شهربوده‌بعدمجدداً باستراباد‌مراجعت خواهد نمود . دراین‌کاغذ مثل‌سایر مراسلات راجع بمواظبت درس و مدرسه بچها برباباه خانم سفارش‌نموده‌وکاغذرا تمام کرد ودرپاکت گذاشت ومشغول فکروخیالات مختلف گردید همینطور ساکت نشسته بود که صدای دربلند شد وپیشکار مخصوص وارد گردید و بدون اینکه باندرون برود یکسر بطرف اطاق اوآمد وازدیر رسیدن بمنزل عذر خواست و علت آن را برای آمدن ژنرال قونسول روس بدیدن ایالت ذکرنمود . پیشکاراظهارداشت که دو روزپیش ژنرال قونسول انگلیس بایالت آمده وبا حضرت اقدس والا چای صرف کرد و دیروزژنرال قونسول روس اطلاع داده بود که اوهم بدیدن ایالت خواهد آمد ایـن بـود که ازساعت پنج با دونفرازاعضای قونسولگری‌بایالت آمده وتاآلان آنجا بودند وبا حضرت والا صحبت میکردند . ژنرال قونسول که چندین سال است در مشهد مقیم میباشد زبانهـای ترکی وفارسی را خیلی بهتر ازایرانیها حرف میزند و به تمام رسوم وآداب مملکت آشنا میباشد وازمسائل مذهبی هم بی اطلاع نیست با آقایان علماء مباحثه میکند . ژنرال قونسول

انگلیس هم فارسی خوب میداند . اما این دو نفر رقابت شدیدی با همدیگر دارند هر کاری را
که آن یکی بنماید این دیگری هم بدون معطلی تقلید میکند اگر ژنرال قونسول روس
بدیدن ایالت بیاید حتماً پشت سر آن ژنرال قونسول انگلیس هم همین کار را خواهد کرد اگر
مثلاً خود حضرت والا بدیدن قونسول انگلیس برود باید بلافاصله یك ملاقاتی هم از قونسول
روس بنماید و گرنه رنجیده و باعث گله گذاریهای سختی خواهد شد . یك ماه قبل از این ژنرال
قونسول روس چهار نفر قزاق بعده مستحفظین قونسولخانه علاوه کرد پس از چند هفته چهار
نفر سوار هندی هم از هندوستان برای ژنرال قونسول انگلستان فرستادند او هم عده قراولها
را علاوه نمود مقصود این است که این دو نفر جداً مواظب یکدیگر هستند و هر کاری که از
یکی از آنها سر بزند قطعاً دیگری هم تقلید خواهد کرد . علماء و تجار و اعیان هم دو دسته شده‌اند .
یك دسته مربوط بقونسولخانه انگلیس هستند و یك دسته دیگری بقونسولخانه روس حتی مجالس
روضه خوانی هم همینطور شده مخارج یك دسته را ژنرال قونسولگری انگلیس تأدیه مینماید و مخارج
دسته دیگر را روسها میپردازند . اما مأمورین دولت باید مطابق دستور مرکز بیطرف باشند یعنی
ملاحظه و مراعات هر دو جانب را بنمایند بهمین جهت اگر حضرت والا یك موقعی بخواهد تحفه
یا سوغاتی برای ژنرال قونسول انگلیس بفرستد باید عین همان اشیاء را برای ژنرال قونسول
روس هم تهیه کند . روسها خیلی سخی و مهربان تر از انگلیسها هستند بعکس انگلیسها خیلی سخت و
خشك میباشند و مأمورین ایالت یك شاهی از آنها استفاده نمیکنند ولی ژنرال قونسول روس هر دفعه
که بدیدن ایالت میاید بتمام مستخدمین انعام داده و حتی برای خود من و سایر همقطارها یك
چیزی میفرستد مثلا یك دفعه یك صندوق قند میدهد دفعه دیگر یك توپ چلوار هیچوقت خشك
و خالی بایالت نمیاید مردم هم بیشتر بروسها متمایل هستند تا بانگلیسها تمام تجار و اعیان این
ایالت محرمانه با مأمورین قونسولگری روس ارتباط دارند مخصوصا اشخاص مستبد که
مخالف با مشروطه هستند خود را با روسها نزدیك کرده اند خود متولی باشی آستانه و عده
زیادی از خدام با روسها روابطی دارند . برای ایالت وضعیت خیلی پیچیده و مشکل میباشد
معهذا حضرت والا با یك سیاست مخصوصی مراعات دو طرف را نموده و تا کنون نگذاشته است
که اسباب شکایتی فراهم شود فقط متولی باشی تا اندازهٔ باعث نگرانی و تشویش خاطر
کارکنان قونسولگری انگلیس را فراهم ساخته است و یك دفعه هم گویا بطور کنایه ژنرال
قونسول انگلیس شخصاً بحضرت والا شکایت از او کرده است . این متولی باشی که سه یا
چهار ماه بیشتر نیست که باینجا آمده است شهرت خوبی ندارد معروف است که کتابها و
اشیاء قیمتی خزانه حضرتی را دزدیده و محرمانه عوض کرده و اصل آنها را بروسها میفروشد
حتی میگویند که یك جلد کلام الله بخط حضرت سید سجاد را که در کتابخانه بوده مفقود شده و متولی
باشی دزدیده است خیلی چیزهای دیگر هم میگویند که فعلا صحبت و سقم آن کاملا معلوم نیست
چونکه کارهای آستانه تمام مغشوش و بهم ریخته است و حضرت با این همه دارائی و املاك

وموقوفات مبلغی ببانك استقراضی روس مقروض میباشد . ژنرال قونسول انگلیس از این بابت میترسد که مبادا یك روز روسها تمام این موقوفات را ضبط کرده و بگویند رهینه قرض ما است وما باید درامور آستانه مداخله داشته باشیم و ژنرال قونسول انگلیس میگوید که دولت انگلستان نمیتواند چنین وضعیتی را قبول نماید چونکه عده زیادی از اتباع مسلم هندوستان شیعه بوده وبحضرت امام رضا علاقه مند هستند. اگر حقیقهً املاك حضرت را خوب اداره کنند ازتمام فقرای این شهر که امروز دیده اید میتوانند نگهداری کنند بعلاوه میتوان کاروانسراها وآب انبارها برای احتیاجات عمومی ازاین محل بنا نمود وراه ها را تعمیر کرد ولی فعلا تمام عایدات بجیب چند نفرلوطی ریخته شده وهیچکس نمیداند که درآنجا چه خبر است وحتی بخود ایالت هم چیزی نمیدهند وتمام را متولی باشی واعضای آستانه وچند نفراز علماء وآخوند های کردن کلفت شهرمیل میکنند . میرزا هاشم با دقت بصحبت های پیشکار گوش میداد و متوجه شده بود که همانطوریکه حدس زده این شخص آدم بی فهمی نبوده و قضایا را خوب درك کرده وسیاست مملکت را خوب تشخص میدهد از او پرسید که چرا ایالت اقدام ننموده وجلوی این خراب کاریهارا نمیگیرد پیشکارنگاهی باطراف اطاق وبتوی حیاط افکند تا به بیند کسی درآنجا نبوده وصحبتهای اورا نشنیده است وبآن پیشخدمتی که چای آورده بود اشاره کرد که باطاق خودش برود وبا او فعلا کاری ندارد بعد از چند دقیقه سکوت بمیرزا هاشم گفت رفیق من از همانساعت اول که شما را دیدم تشخیص دادم که شما آدم با فهم وصاحب فراستی هستید وازهمین جهت قلباً مایل شدم که باشما آشنا شده ودوست شوم حال که باخلاق همدیگر آشنا گشته ایم میتوانیم اقلا صحبت آزاد کرده وعقده دل را بگشائیم من ازاوضاع اینجا وکارهای ایالت دلم یك پارچه خون است ولی جرئت نمیکنم که بزبان بیاورم چه بکنم منهم برای کسب معیشت خود مجبورهستم که هرناملایمی راتحمل کنم وازهر کسی تملق بگویم فهم وشعور والی را خود شما بهتردیدید که برای دستگیری قاتل رئیس نظمه متوسل به سید هیبت الله شده بود . این سید همانطوریکه دیشب شرح حال اورا برای شما گفتم یك مرد شیاد ومفتخور وولگردی است که جمعی ازمردمان سادهٔ احمق را مریدخود ساخته است . سیدی است که ازمذهب و ازخدا وازجمیع رسوم زندگانی بیخبر است . والی ایالت ما باین شخص ایمان واعتقاد کامل دارد ودر کارهای مهم مملکت از اواستشاره مینماید سید هم بدون وضووبدون طهارت با تسبیح گلی خود از خداوند طریق حل قضایا راسئوال میکند . این حضرت والا یك بچه مسنی است که باندازه کله گنجك هم فهم وشعورندارد . متولی باشی آستانه یکی ازدزد های درجه اول وطرارهای ورزیده این مملکت میباشد . یك دسته مردم گرسنه وحریص هم ازطهران با ایالت آمده وبجان این مردم بدبخت افتاده ومشغول غارت وچپاول هستند . رعیت هاباندازه قوت لایموت دارائی ندارند وقسمت عمده آنها مخصوصاً درفصل زمستان بواسطه نداشتن بالاپوش ولباس کافی مریض شده وتلف میشوند دراغلب شهر

های این ایالت یکنفر طبیب یافت نمیشود درخود شهر مشهد یك دواخانه حسابی نیست آخوندها و سادات و علماء بلای جان مردم هستند . هرجا که یکنفر فوت کند فوراً حاضر و یك قسمت از متروکات را باسم ثلث و مال امام وخرید نماز و روزه ضبط میکنند . زنهای مردم را بزور درخانه های خودشان نگهمیدارند . این دسته جماعت ارخدا بیخبر که خود را پیشوای امت میشمارند فجایعی مرتکب میشوند که قلم ازشرح آن عاجز است . در تمام این شهر چند نفر مسلمان حقیقی یافت نمیگردد وتمام ازروی ریاء وسالوس درظاهر خود را مسلمان قلم میدهند همه درصدد حفظ منافع خود بوده ویکنفر برای کمك بیچارکان ودستگیری ازضعفا حاضر نمیباشد پیروان سایر مذاهب هم درامن و آسایش نبوده ومجبورهستند که باین اشخاص باج بدهند تا اقلا زندگانی آنها محفوظ باشد . آن بیچاره ها هم تقیه میکنند درتوی بازار که وارد میشوید یك محله مخصوصی است که معروف بمحله جدید الاسلام ها میباشد و اینها یك عده کلیمی هستند که برحسب ظاهر مسلمان شده واکنون هم مسلمان محسوب میشوند . این بدبخت ها پدر بر پدر یهودی بوده و وصدسال دیگر هم بازیهودی خواهند بود اما ازترس خود را مسلمان قلمداده وبه بعضی از علماء جزیهٔ میدهند . این اشخاص اساساً نمیدانند که اسلام چیست و مسلمان کدام است . در چند سال قبل یك زن پیری مبتلا بمرض جلدی یا یك قسم سودائی میشود . یکی از عجوزه های طایفه خودشان باو تجویز میکند که یک سگی را کشته ودست خودش را همینطور توی شکم گرم آن حیوان بگذارد . این زن هم همین دستور را بموقع اجرا میگذارد . یک سگی را از کوچه بخانه برده وسراورا بریده و دستهای خودش را در شکم حیوان قرار میدهد . همسایه های مسلمان ازپشت بام این منظره را مشاهده میکنند . اتفاقاً آن روزعیداضحی وروزقربانی مسلمانها بوده است فوراً همسایه ها ببازار آمده فریاد میکشند که یهودیها ما را مسخره کرده وعوض گوسفند سك قربانی میکنند . یکی ازمجتهد های بی سواد آن دوره هم فتوی ریختن خون کلیمی ها رامیدهد مردم اوباش و ولگرد برای استفاده شروع میکنند بقتل عام این طایفه وچندین نفرازآنها را مقتول میسازند بقیه از ترس جان بخانه علماء پناهنده شده ومسلمان میشوند واین عدهٔ که امروزوجود دارند اولاد همان مسلمان های واقعی این مملکت هستند ولی درباطن بهمان سنن وآداب قدیمی خود معتقد وتشریفات مذهبی را بجا میاورند . بقیه مسلمانهای این مملکت تقریبا ازهمین سنخ هستند و در ظاهر مسلمان ولی در باطن بهیچ اصل ومذهبی معتقد نمیباشند . اما درباب مأمورین دولت که چه بگویم که هرچه انسان دراین باب کمترحرف بزند بهتراست . یک دسته دزد وغارتگروشیاد را بعناوین مختلف وباسم رؤساء ادارات بر مال و جان این مردم بدبخت مسلط کرده اند و وهیچ محل بازرسی ومرجع شکایتی هم برای کسی نگذاشته اند اغلب مأمورین بدون حقوق بوده وازمداخل خود بایدامرارمعاش کنند . رئیس عدلیه ازده یك عایدات محاکم بودجه اداره خود را تأمین میسازد . رؤسای نظمیه وقراسورانها مبلغی هم دستی بعنوان تقدیمی بایالت میپردازند

تمام حقوق ایالت برای مخارج اصطبل او کافی نیست و باید ازطریق مختلف مخارج خود را تهیه کند . حکام ولایات جزء هر کدام به تناسب مبلغی باو برای گرفتن مأموریت خودمیدهند ما خودمان که اعضای مهم ایالت هستیم بهیچوجه حقوق ومستمری نداریم اگرازخارج چیزی بما نرسد برای مخارج یومیه معطل میباشیم این است که تمام ازبزرك و کوچك ازخودوالی گرفته تا به تفنگدار وفراشباشی مجبور هستند که راه دخلی برای خود پیدا کنند بهمین جهت است که مثلا امروز ملاحظه فرمودید حاکم سبزوار با دزد ها همراه بوده وقاطروقماش تجار را بسرقت میبرد وعلناً اجناس مسروقه را در بازار بمصرف فروش میرساند . صاحب اموال باید داد زده وشکایت نماید ولی هیچکس گوش بعرایض اونخواهد داد این وضعیت سالیان دراز است که درتمام مملکت ما رواج داشته وهمه دراین یغما شریک وسهیم هستند . میرزا هاشم دراول وهله هیچ تصورنمیکرد که یک چنین مذاکراتی را از دهان پیشکارخاص بشنود ولی بعد که سرآنها گرم شد وبیشتر با همدیگر آشناشدند هردوشمهٔ ازبدبختی هاومصیبت های وارده برمملکت وبراهالی رابرای یکدیگر نقل کردند . میرزاهاشم قسمتی ازوقایع زندگانی ومخصوصاً خدمت خود درنظمیه ودرعدلیه را برای پیشکارحکایت کرد و تا مدتی ازشب رفته همینطور صحبت میکردند تا هردوخسته شده برای خواب از هم خدا حافظی کردند . روز دیگر میرزا هاشم صبح درمعیت پیشکار باز بدارالایاله روانه گردید دم درعده زیادی سوار پیاده با اسلحه های مختلف ایستاده بودند . پیشکارآهسته بگوش او گفت که امروز دیگرنوبت رئیس قشون است همین الان شما یك پرده نمایش خیلی مضحکی را تماشا خواهید کرد وخواهید دیدکه حفظ امنیت وانتظامات این صفحات بعهده چه پهلوانی محول شده است . میرزا هاشم بسوارها ونوکرها که در اطراف ایالت جمع شده بودند نگاه میکرد که یك دفعه چشمهای او تصادف بیك اسب قوی هیکلی نمود که ازدورازسرتاپا مثل یك فیل جوشن بوشی بنظرمیرسید برای تماشا قدری نزدیکترشد یك اسبی دید که تمام زین ونمد زیرواطراف آن را با قطارهای فشنك تفنك پنج تیرپوشانیده بودند ودرجلوی قاچ زین دوعدد هشت تیرآویزان بود . اول گمان کرد که این اسب شبیه ذوالجناح است که برای تعزیه ودسته های نوحه خوانی تهیه کرده اند چون دراوایل مشروطه وقتیکه مجاهدین آذربایجانی بطهران آمده بودند روزعاشورا دسته درتکیه توی بازار راه انداخته ویك چنین اسبی را با این ترتیبات درجلو میکشیدند . میرزا هاشم تصور کرد که حتماً امروزهم دراینجا درصدد راه انداختن دسته عزادادی میباشند ولی پیشکارخاص اورا ازاین اشتباه بیرون ساخت وباو گفت که این اسب سواری رئیس قشون است و هردفعه که برای گرفتن وجه و حواله از مالیه باداره ایالتی میاید یك چنین حقه بازی را ترتیب میدهد سروهیکل خودش را غرق فشنك کرده واسلحه های مختلف بدوش انداخته ومثل رستم که خود را برای جنك با تورانیان آماده نموده باشد اوهم خود را باین ترتیب آرایش داده چند روزی با این وضعیت جمعی ازنوکرهای شخصی ومردمان بیکار را پشت سر

خود انداخته و درشهر جولان میدهد ودائماً از اداره مالیه بدارالایاله آمده وازاینجا به تلگرافخانه میرود پس ازاینکه موفقیت حاصل نمود ومبلغی بعنوان مخارج اردوکشی دریافت کرد فوراً بیکی ازدهات خودکه دراین حدود واطراف خراسان دارد پناهنده شده و درآنجا متحصن میشود . تابامروز برای نمونه هم یك دفعه با ترکمن ها مصادف نشده و صدای تفنك حضرت سرداروونظامیان اوراکسی تاکنون نشنیده است معهذا این شخص درطهران شهرت فوق العاده بشجاعت وپردلی پیداکرده ودرهرگوشهٔ ازمملکت که سروصدائی بلند میشود و درصدد اعزام قشون برمیآیند برای ریاست اردوباومتوسل میگردند . امروزشیردمان وسرکرده تمام پهلوانان ایران همین شخص است . تمام هنرنمائی این شخص عبارت از این است که درخانه خودش یك زورخانهٔ ساخته و در آنجا بانوکرهای خویش کشتی میگیرد . همین شهرت های بی اصل باعث شده که امنیت این حدود را درمقابل طغیان تراکمه بعده او گذارده اند واکنون شما را نزد ایالت میبرم که خودتان از وضعیت و ماهیت او بهتر اطلاع پیداکنید . میرزا هاشم حرفی نزد ولی پیش خود ترتیب اردوکشی حکومت استراباد را از نظرگذرانید ورشادت سرباز ها ومقتول شدن عده ازترکمن ها راکه درجراید مرکز نوشته بودند بخاطرآورد تبسمی کرد. درتوی حیاط همهمه زیادی بود و اهل درخانه آهسته حرف زده وبا مراعات تمام واحترام زیاد دورحوض وسط باغ ایستاده بودند . دوسه نفرازنوکرها جلودویده وباوخبردادندکه آقای سردار رئیس قشون تشریف آورده وتوی اطاق نشسته اند ولی حضرت اقدس والا هنوزبیرون نیامده اند آغا باشی هم معلوم نیست که کجاست تا خبر بدهند وآقای نایب الا یاله نیزتا بحال نرسیده اند . پیشکارخاص بمیرزا هاشم اظهار داشت که شما قدری دراینجا توقف کنید تا من نزد رئیس قشون رفته وایشان را تنها نگذارم میرزا هاشم درحیاط قدم زده وبا تفنگدارباشی مشغول صحبت گردید پیشکار تنها باطاقی که رئیس قشون درآنجا نشسته بود رفت ونیم ساعت گذشت تااینکه خبرداده شدکه حضرت اقدس والا از دراندرون وارد تالاربزرك شدند . باز مثل روز گذشته تمام حضار اعم از مستخدمین یا اشخاصیکه برای انجام کارهای شخصی آمده بودند تعظیم کردند وحضرت والا ازپشت شیشه های اطاق بآنها نگاه کرده بعد بوسط تالاربرگشته روی صندلی راحتی قرارگرفتند . چند دقیقه بعدهم رئیس قشون با پیشکار خاص احضار شدند . پیشکار با دست بمیرزاهاشم اشاره نمود که اوهم با دوسه نفردیگرازمستخدمین باطاق بیایند . حضرت اقدس والا بابشاشت تمام جواب سلام نظامی سردار را داد وگفت هان پسر عمو جان احوال شما چطور است باز چه خبر است که سلاح جنگ در بر کرده اید شما بنظرم میخواهید که تمام نسل ونژاد تراکمه را ازروی زمین بردارید . سرداربدون اینکه هیچ خجالتی بکشد یاازاین حرف تعجبی کند عرض کرد امیدوارم باقبال اعلیحضرت همیونی وتوجهات حضرت اقدس والا طوری بنمایم که ترکمن ها راه وجاده خراسان را فراموش کنند انشاء الله اگراین پدرسوخته مالیه همراهی کند ومخارج و سیورسات اردورا حواله نماید این دفعه آخری است بکلی رفع غائله راخواهم نمود وخاطرمبارك را ازهرحیث آسوده خواهم ساخت اما چه فایده این رئیس

مالیه ازمشروطه چی ها وبا ما اساساً دشمن است وضدیت میکند ومن میتوانم که به نمك حضرت والا قسم بخورم که خودش هم با ترکمن ها همدست ومکاتبه میکند الان دو ماه است که ازمرکز حکم شده که مخارج اردو را بپردازد هرروز بیك بهانه ما را معطل کرده و نمیگذارد که تا راه ها بکلی مسدود نشده است قشون ما به ترکمن ها حمله کند ولی خیراین دفعه چاکرتصمیم گرفته ام که هرطورشده ولو بقرض هم باشد وجهی تهیه کرده و دیگربآنها امان ندهم حضرت والا نگاهی بقدوقامت واسلحه های گوناگون رئیس قشون نمود وتبسمی کرد ولی معلوم نبود که خنده او ازروی محبت وصمیمیت است یا از روی استهزاء . میرزا هاشم از زیرچشم نظری بقد وقامت رئیس قشون افکند . مردی دید نسبةً بلند قد و تمین که صورت او ازشدت فربهی مثل دنبه گوسفند میدرخشید وروغن آن ازدورنمایان بودو تنگی نفس باعث شده بود که گونه هایش هم سرخ ورنگین گشته بود . از دوطرف شانه قطارهای فشنك آویخته ودور کمرچند حلقه فشنك زده بود . قسمتی ازفشنك ها پنج تیروبقیه متعلق به سه‌تیربودند. درطرف دست راست یك ده تیرموزر وطرف دست چپ یك ناقان‌آویخته بود . زیر کمر کارد شکاری بسیار بزرگی مخفی کرده بودویك تفنك پنج تیر کوتاه هم دردست‌داشت یك جفت چکمه برقی فرانسیسك درپا نموده ودر سر هم کلاه پوست بخارائی که شبیه به تخم مرغ لاری بود گذارده و یك نشان بزرك امیر نویانی ازطلا جلوی کلاه زده بود این لباس جنك واردو کشی سرداربود وهمانطوریکه پیشکار بمیرزا هاشم اظهار نمود هر وقت که در صدد گرفتن وجه وحواله از اداره مالیه برمیآمد خود را باین لباس آرایش میداد . حضرت اقدس والا ازرئیس قشون خیلی خوشش میآمد ونسبت باوعلاقه مخصوصی نشان میداد و با وجود اینکه میدانست که اردو وسرباز وسوارهای اوحقه بازی است ووجود خارجی ندارند معهذا همیشه درگزارشات خود بمرکزازاوتقدیر کرده وازموفقیت های وی‌خبرمیداد . سردار هم ازراه حق شناسی وسپاس گذاری هروقت که موفق باخذ حواله میشد مبلغی هم تقدیم حضرت والا مینمود . حضرت اقدس والا پس ازاین مقدمه داخل صحبت های مختلف با رئیس قشون شد ومذاکرات منجربشکاروزن وصیغه وبچه های خوشکل واسب وتفنك وغیره گردید . حضرت اقدس والا وسط اطاق روی صندلی راحتی نشسته و رئیس قشون مؤدبانه درمقابل ایشان روی یك صندلی کوچکتری قرارداشتند . سایرحضارایستاده و در مذاکرات آنها مداخله ننموده فقط مثل مجسمه های مقوائی گاهی سرها را بلند نموده وگاهی زیر افکنده وکلماتی ازقبیل ماشاء الله وانشاء الله میگفتند . رئیس‌قشون راجع بیك حیوان‌غریبی که درکوبربین طبس‌ویزد اخیراً دیده بود مطالب عجیبی حکایت میکرد ومیگفت که دریکی ازروزها که بآن صفحات برای شکار رفته بوده است یك حیوانی دیده به بزرگی شتر ولی بشکل بزکوهی که مثل آهو میدویده است وهردفعهٔ که آن را تعاقب میکرده اند ایستاده تا بدویست قدمی آن میرسیده اند بعد یك دفعه درمقابل چشم مخفی شده ودریك فرسنگی‌پشت

سر آنها ظاهر میگردیده است بالاخره هر چه دنبال اودویده اند نتوانسته‌اند که بفهمند که این حیوان چیست وهیچکس قادر نبوده است که بطرف آن يك تیر تفنگ خالی کند وهروقت که تفنگ را نشانه رفته اند ازنظرغائب شده است ويك صدائی که شباهت بخنده داشته است شنیده‌اند شاهزادهٔوالی ازاین‌صحبت که‌موافق مذاق وسليقه او بود لذتی‌میبرد و گفت قطعاً این حیوان ازما بهتران میباشد وشکار نیست باید در آتیه خیلی احتیاط کنید که از همراهان دور نیفتید وتنها نباشید وگرنه ممکن است خدانکرده بشما صدمه رسیده وحادثه مهمی رخ دهد سردارهم ازروی‌خلوص‌نیت‌سرارابزیرانداخته‌وعرض کردچشم‌اطاعت میکنم فرمایشات‌حضرت اقدس والا همیشه برای چاکرواجب ومفترض است مثل این بود که میخواست بگوید این دفعه من برای خاطرحضرت والا ازکشتن این جانور صرف نظر کردم وگرنه نسل آن را را هم‌مثل‌تراکمه ازروی زمین برمیداشتم . پس‌ازصحبتهای زیاد رئیس قشون اجازه مرخصی طلبید وحضرت‌اقدس‌والاهم بنایب الایاله دستوردادند که شرح لازم باداره مالیه راجع بتأدیه مخارج اردو بنویسند ومخصوصا تذکردهند که اگردرصدور حواله قصوری شود ودر اثر آن حادثه مهمی رخ دهد شخص رئیس مالیه درمقابل پیشگاه دولت مسئول خواهد بود . پس از رفتن رئیس قشون حضرت والا امرفرمودند که متظلمین را بار دهند تا شخصاً بعرایض آنها رسیدگی نمایند . مثل روز گذشته باز فراشها وملازمان چند نفرازبدبخت ها را که از صبح خیلی زود درحیاط ایستاده ومعطل بودند جمع آوری کرده ویکايك وارد اطاق کردند اول کسیکه واردگردید شخص ارمنی بود که لباس‌کهنهٔ دربرداشت وازموهای سفید سروصورت وی نمایان بود که مصائب زیادمتحمل شده است یا ازترس‌یا ازشدت پیری‌سخت بخود میلرزید وبزحمت زیادزبان فارسی‌را تکلم‌میکرد . بیچاره‌چنددفعه تعظیم کرد . شاهزاده‌پرسید که چه میگوئی و چه میخواهی . مرد ارمنی اظهار داشت که همانطوریکه چندین دفعه کتباً عرض کرده ام دخترم را میخواهم عیال چاکرمدتی است فوت کرده و خودمن هم علیل و پیر شده میخواهم که دراین آخرعمردخترم را برداشته بوطن اصلی که‌جلفامیباشدبروم درآنجا يك دو نفرازبستگان من هنوز زنده هستند میخواهم بروم آنجا و بحضرت اقدس والا دعا بکنم . حضرت والا روی بنایب الایاله نمود گفت چه عیبی دارد اجازه بدهند دخترش را بر دارد بهرجائیکه میخواهدبرود چه مانعی دارد کی ازاوجلوگیری کرده است . نایب الایاله اظهار داشت که این همان شخص ارمنی است که چند وقت پیش ازاین تفصیل اورا بعرض رسانیدم آقای ناهق العلماء اجازه نمیدهند ومیفرمایند که این دخترفعلا مسلمه شده است واین مرد عیسوی است ومطابق شریعت مطهره نمیتوان زن مسلمان را بمرد بیگانه سپرد حضرت والا فرمودند این‌مزخرفات چیست این مرد پدردختراست وبیگانه نمیباشد دخترخودش رامیخواهد بگوئید دختررا دست اوبدهند تا بهرجائیکه میخواهد برود . نایب الایاله دوباره اظهارنمود قربان این‌کارامکان ندارد دخترشو کرده وحالا مسلمان است مردم بلوا کرده نخواهند گذارد

شاهزاده قدری بفکر فرورفت بارمنی گفت خوب اگردخترت شوهر کرد دیگرچه میگوئی باید خوشحال باشی که الحمدالله ازشر آن راحت شدی . ارمنی جواب داد قربان خلاف عرض میکنند دخترمن جوان و بیش از هیجده سال ازعمر او نمیگذرد یك پیر زنی اورا فریفته و بخانه ناهق العلماء برده است حالا آقا مدعی است که من دخترراً برای خودم صیغه کرده ام و نمیگذارد که اساساً من یك دفعه دخترخودم را به بینم و بپرسم که آیا با میل ورضا درآنجا مانده است یا بزور اورا نگهداشته اند دودفعه خودم نزد آقا رفتم امر کردند مرا ازخانه نوکرها بیرون کردند من آخرتبعه دولت ایران هستم رعیت شما میباشم پیرمردم کسی را ندارم دراین ولایت غریب هستم بیست سال پیش از این با زن وبچه باینجا آمده ام ودکان خیاطی داشتم بهمه اعیان و اشراف این شهر خدمت کرده ام همه ازمن رضایت دارند وشهادت میدهند حالا باین وضعیتی افتاده ام که ملاحظه میفرمائید من بجز ازاین یك دختر کسی را ندارم آقای ناهق العلماء مجتهد میباشند و پیشوای امت هستند دراندرون ایشان بیست نفر زن دیگرهم هست بفرمائید که از دختر من صرف نظر کنند واجازه بدهند که ازآنجا بیرون بیاید . ازحرفهای مرد ارمنی تمام حضار وحتی خود والی هم برقت آمده وچشمهای اواشك آلوده شدند میخواست که بگوید بروید بزوردختر را از خانه ناهق العلماء بیرون بیاورید که پیشکار خاص ملتفت شد برای اینکه مبادا یك دستور بیموقعی بدهد جلو دویده وآهسته چیزی بگوش حضرت والا گفت شاهزاده سررا بزیرانداخت وسکوت کرد ولی پیشکار بآن ارمنی اظهارداشت که شما پس فردا صبح زود بیائید اینجا شاید بتوانیم کارشما را اصلاح کنیم .آن پیرمرد هم که ازاین حرف بوی امیدی استشمام میکرد خوشوقت شده چندین بارتعظیم کرده ازاطاق بیرون رفت . شاهزاده چنددقیقه باز دراطاق نشسته ولی حرف نمیزد بعد سرخود را بلند کرد بحضار گفت اظهارات این مرد اسباب تأثرخاطرماشد دیگر امروز بیش ازاین نمیتوانیم بعرایض متظلمین برسیم بگوئید فردا بیایند برخاست وبطرف دراندرون روان گردید . اهل درخانه هم تمام ازنایب الایاله ومنشی ها ازتالاربیرون آمده وباطاقهای خود رفتند . میرزا هاشم که ازاول وقت درآن اطاق ایستاده وتمام مذاکرات راگوش داده بود اوهم ازتالاربیرون آمد دراطاق پیشکارخاص نشست معمولا اعضای درخانه پس ازرفتن شاهزاده باندرون خودشان برتق وفتق امور و رسیدگی کارها و وظایف محوله مشغول میشدند پیشکارخاص درامور ایالتی دخالت نداشت وتصفیه این قبیل امور بعهده نایب الایاله بودکارهای خصوصی از قبیل آبدارخانه و آشپزخانه و اصطبل سپرده باو بود . منشی ها و سایر مستخدمین نسبت به پیشکار خاص نظرخوبی نداشتند و بوی حسد برده و رقابت میکردند و از این جهت بمیرزا هاشم هم که در منزل او فرود آمده بود بی اعتنائی نموده و او را باطاقهای خودشان دعوت نمیکردند . میرزا هاشم مجبور بود که تمام روز را نزد همان پیشکار خاص باشد و نهار را هم با اوصرف میکرد وعصررا نیزتا مدتی باوی بود . آن روزاتفاقاً خبردادند که حضرت والا

جزئی کسالتی دارند و دیگر امروز بعد ازظهر بیرون تشریف نمیاورند مستخدمین کم کم همگی متفرق شدند پیشکارخاص هم کارهای خود را تمام کرده وبمیرزا هاشم تکلیف نمود که با هم بگردش درشهر بروند . میرزا هاشم این پیشنهاد را با میل ورغبت پذیرفت چونکه از صحبتهای این چندشب اطمینان حاصل کرده بود که این شخص همانطوریکه ازساعت اول ملاقات حدس زده بود مثل سایرنوکرهای این درخانه ابله وساده نیست بلکه بعکس یك مرد تجربه آموخته ودنیا دیده ای است میخواست که دراین مدت توقف خود اوهم ازاطلاعات وی بهرهٔ حاصل کند هردو قدم زنان مدتی در خیابانها و کوچه های بزرك شهرگردیده و پیشکار منازل اشخاص معروف وبزرگان آنجا را باو نشان میداد . ازدرخانه متولی باشی گذر کردند میرزا هاشم خانه مجللی مشاهده کرد که درجلوی اومثل دارالایاله جمعیت زیادی ایستاده وعده بی شماری ازهرطبقه ومخصوصاً ازآخوند وسید بیرون آمده ووارد میشدند . پیشکار اظهار داشت که تولیت آستانه ازحیث کاروابوابجمعی اگرازایالت خراسان بزرگتر نباشد حتماً کمتر هم نیست واین یکی ازمشاغل پرمنفعت وبا اهمیت دولت میباشد اساساً تولیت با سلطان وقت است ولی اوازطرف خویش همیشه یکنفر را مأمورومتصدی این کارمیسازد آنشخص هم باید لااقل درسال پنجاه هزار تومان پیشکشکی تقدیم کند اما متولی حالیه که مرد رند و شیادی است این مبلغ را نداده است وبواسطه پشت هم اندازی و برانگیختن واسطه این مأموریت را شاید بمبلغ ده یا بیست هزار تومان تمام کرده باشد و همانطوریکه دیشب گفتم چوب حراج را بر داشته وتمام اموال و اشیاء نفیسه حضرت را بمعرض فروش گذارده است ازبانك استقراضی روس مبلغی قرض کرده است ودور نیست که در همین چند ماه وضعیتی فراهم سازد که حضرت رضادارای یك شمعدان نقره هم نباشدسایرعلمای شهرهم موقع رامغتنم شمرده مشغول پر کردن جیب های خود شده وبرروی این خوان یغما هجوم آورده اند کم کم تمام این املاك وموقوفات را بعناوین مختلف از وقفیت خارج ساخته وجزء املاك خصوصی خواهند نمود . بکتابخانه حضرت هم دستبردی شده است وظاهراً روسها دراین قسمت ذی نفع هستند وکتابهای نفیس واشیاء تحفه را برای موزه های پطرسبورغ دزدیده یا به ثمن بخسی ابتیاع میکنند . همینطور که صحبت کنان میگذشتند ازدرژنرال قونسولگری انگلیس عبورنمودند که چند نفر هندی با نیزه ایستاده و لباس مخصوصی که جالب توجه بود در بر داشتند ازآنجا بطرف ژنرال قونسولگری روس رفتند . نزدیك درآنجا نیزعده زیادی قزاق واتباع آن دولت دیده میشدند ولی رفت وآمد دراینجا خیلی بیشترازقونسولگری انگلیس بود . میرزا هاشم اظهارداشت که آنطور که من حدس میزنم نفوذ روسها در این ایالت خیلی بیشتر از نفوذ انگلیسها میباشد . پیشکار گفت بهیچوجه قابل مقایسه هم با هم نیست . انگلیسها بغیرازچند نفرتاجرهندی وعده ازافغانیها وهندیها وبربریها که بزیارت مشهد میآیند و بیشتر آنها ازطبقه فقرا هستند اتباع دیگری دراینجا ندارند ولی روسها که فعلا تمام ترکستان را

بحیطه تصرف درآورده اند با ما خیلی نزدیك شده وتقریباً این ایالات را درتحت نفوذمستقیم خود قرارداده اند عده زیادی ازاهالی بخارا وتاشکند وعشق آباد دراینجا تجارت میکنند و اغلب درشگه چی های کرایهٔ اتباع روس هستند بعلاوه چون مأمورین دولت روسیه در بانك و درقونسولخانه از بذل مال مضایقه نمیکنند این است که بیشترعلمای اینجا با آنها مربوط شده اند . اینکه امروزصبح ملاحظه نمودید که من بآن پیرمرد ارمنی گفتم که پس فردا بیا من کارتورا اصلاح میکنم مقصودم دفع الوقت نبود برای این بود که میخواهم باو بگویم بعوض آمدن بایالت نزد ژنرال قونسول روس برود چونکه ناهق العلماء از آن دسته آخوندهائی است که با آنها مربوط میباشد حتماً اگرژنرال قونسول باو بگوید که دختراین ارمنی را تسلیم پدرش بنما فوراً اطاعت خواهد کرد ولی اگر ایالت بخواهد اقدامی کند فریاد و شریعتا بلند شده وبعنوان اینکه میخواهند زن مسلمان را دست کافر بدهند یك بلوا وغوغای مهمی برپا خواهند کرد شما نمیدانید که این گروه چه مردمان فاسد وبی وجدانی هستند بغیراز منافع مادی بهیچ چیزعلاقه ندارند نمیدانند که وطن چیست ومسلمانی کدام است اگرهم عده معدودی بین آنها ازاشخاص خوب وبا ایمان یافت شود آنها هم بدرد مردم نمیخورند آنها تمام بفکر عبادت و جمع آوری ذخیره عاقبت بوده و بکار های مسلمانها نمیرسند این است که میدان را باین اجامرو اوباش بازگذارده تا زندگانی را براهل این مملکت حرام ساخته اند· هرکدام برای خود چندین دهات شش دانك تهیه کرده ودخترهای اعیان وتجاررا برای خود وبستگان خود بحباله نکاح درآورده ودخترهای زشت وپلید خود را به پسرهای متمولین شهر داده و باین وسیله اموال آنها را هم جزء دارائی خود منسلك ساخته اند . سفارتخانه ها و قونسولخانه های خارجی هم که نفوذ آنها را بین طبقات عامه میدانند این است که ازمساعدت درباره آنها بهیچوجه کوتاهی نمینمایند وبعناوین مختلف بآنها فایده میرسانند . اولاد وبستگان آنها را در مؤسسات و شرکتهای دولتی و اتباع خود استخدام میکنند و بآنها حقوق زیاد میدهند .کارهای اتباع خودرا بمحضرآنها میفرستند خلاصه آنکه بزرگترین پیشرفت سیاست استعماری همسایه ها درایران همین طبقه آخوندها میباشند بعلاوه چنانکه ملاحظه نموده اید قسمت عمده ادارات مخصوصاً محاکم عدلیه را آخوندهای بد سابقه اشغال کرده اند . عده زیادی ازوکلای مجلس شورای ملی ازطبقه روضه خوان وزیارت نامه خوان ومعلم بچههای اعیان میباشند بعقیده من ضرروخسارت این جمعیت نسبت بملکت بمراتب بیشترازخسارت هائی است که دزدان راهزن وترکمن ها بمردم وارد میسازند و تا مردم ایران تربیت نشده و این حقیقت را درك نکنند این وضعیت دوام خواهد داشت . میرزا هاشم بحرفهای پیشکارمخصوص گوش داده وهردقیقهٔ تعجب اوبیشتر میشد که این شخص چطورتحمل ناملایمات و حرکات ناپسندیده مأمورین حکومت را مینماید وبا آنها درزندگانی مماشات میکند قطعاً در باطن خیلی از زندگانی خود میبایستی متالم و متأثر باشد پیشکار خاص مثل این بود که

فکراورا دریافت در دنباله صحبت خودعلاوه نمود که اگر برای تأمین معاش و زندگانی خود واهل وعیالم نبود یك روز در این مملکت توقف نکرده وسر ببیابانها میگذاشتم ولی چه بکنم من هم دارای زن وبچه هستم و گرفتاریهای فوق العاده دارم مجبور هستم که دراین منجلاب تلاش کرده وتمام ناملایمات را تحمل نموده و روحاً در عذاب باشم . چند ساعتی این دو نفردراطراف شهر قدم زده وراجع بمشاهدات خود صحبت میکردند . بهرمیدان یا خیابانی که میرسیدند گداها با لباسهای کهنه‌و ژولیده و هیکلهای ضعیف و لاغر که از شدت استعمال تریاك پوست بدن آنها سیاه شده بود دور آنهارا گرفته وبرای اخذ یك شاهی پول سیاه عجز ولابه میکردند . ازهمان عمارت ژنرال قونسولگری که میگذشتند عده زیادی درآنجا جمع شده ومنتظر بودند که ژنرال قونسول‌بیرون آمده وبآنها چیزی بدهد . ظاهراً ژنرال‌قونسول روس هروقت که ازقونسولخانه بیرون میآید یك مبلغ معینی‌پول سیاه بین فقرائی که درآنجا جمع‌میشدند‌تقسیم میکرد . حقیقةً منظره شهرمشهد ازحیث گدا وعده زوار فقیر و بی‌بضاعت ازسایرشهرهای این مملکت بدتراست هر کس که ازهرجا مانده وازدنیا مأیوس شده باین نقطه پناه آورده است . آخرین وسیله وسرمایه همگی‌تکدی وسئوال‌میباشد . اشخاص مریض ومشرف بموت دراطراف کوچه و خیابانها درازکشیده‌اند جمعی ازمردم‌درهمین کوچه‌ها ودر همین معابر‌بدنیا آمده زندگانی‌کرده ومریض شده ومیمیرند . میرزا هاشم پرسید که آیـا یك محلی یافت میشود که اقلا عجزه را درآنجا جمع آوری نموده ودریك گوشه راحت بگذارند تا ازعذاب زندگانی درامان بوده باشند . پیشکار خاص جواب داد که کی میتواند چنین پیشنهادی را بنماید و کدام کس‌جرئت دارد که دراین باب حرفی بزند فوراً آنهائیکه ازبقای این وضعیت استفاده میکنند یکنفرآخوند یا سید لامذهبی را پیدا کرده‌وبمنبرفرستاده وآن بیچارهٔ راکه چنین جسارتی نموده است تکفیر خواهند نمود . قسمت عمده ازموقوفات حضرت امام رضا برای‌نگهداری فقرا ومریض ها وزوار است اما حالا تمام آن مواجب وجیره جمعی ازاجامر واوباش شده است . عامه مردم و مخصوصاً اشخاص بی بضاعت بایك عقیده خالص و ایمان پاکی مختصردارائی‌خود را برداشته بمخارج‌راه مصرف کرده وخود را باینجا میرسانند دراینجا پس ازخرج کردن بقیه هستی خود بیچاره شده ومحتاج بکمك سایرین میکردند . آنهائیکه آشنا ودوستی ندارند همینطورسرگردان وویلان میباشند تا اینکه در اثر ابتلای بامراض گوناگون که دراین‌شهرزیاد است دنیارا وداع‌مینمایند . یکنفرطبیب یایك‌بیمارستان برای معالجه فقرانیست وبیش‌ازده هزارنفرجمعیت درفضای آزاد ودر کوچه ها زندگانی کرده احتیاجات طبیعی‌خود را در کوچه ها دورنهرهای‌آب دفع مینمایند . مرض حصبه دراینجادائمی است ازوقتیکه ما‌باینجاآمده‌ایم تابحال‌سه نفرازاعضای‌حکومت‌مریض‌شده وفوت کرده اندولی تمام این مسائل جزء اموعادی گشته هیچکس‌درفکر آن نیست وتعجب هم‌نمیکند شمادرست متوجه‌بطرز‌زندگانی‌ووضعیت‌داخلی‌اهالی‌این‌شهر نمیباشیدو نمیدانید که‌چقدرمخالف‌حفظ‌الصحه

وقواعد اجتماعی میباشد . یك دفعه پنج هزار نفرالی‌ده هزار نفر ازاهالی فقیرمملکت وحتی‌از ممالك‌خارجه ازقبیل‌افغانستان یاهندوستان بزیارت باینجا میآیند. این بدبخت ها درکاروانسرا ها ودربعضی خانه‌های خرابه روضه خوانهاوخدام منزل میکنندودرهراطاق کوچکی شش الی هشت‌نفرسکنی‌میگزینند و کمترین‌وسیله برای‌نظافت آنهاازحیث خوراك‌وپوشاك ورختخواب موجود نیست بدیهی است این وضعیت باعث طغیان و بروزامراض مختلف میشود . ار طرف حکومت یا تولیت یك اقدام مفیدی‌برای جلو گیری ازاین وضعیت بعمل‌نیآمده وهرروزبرتعداد متوفیات افزوده شده و بر وسعت قبرستانها اضافه میگردد بعضی از تجاربا اعیان هم‌که بخیال خود میخواهندکمك ومساعدتی نسبت بفقرا بنمایندگاهگاهی مقداری پلو یاگوشت بین آنها تقسیم‌میکنند وتصورمینمایند که با این قبیل نذورات خانه مرصعی دربهشت برین برای خود تهیه‌کرده اند . بغیرازگداها ومردمان بی بضاعت یك عده زیادی هم ازولگرد ها و اشخاص شیاد دراین شهرجمع شده اند وسبب فساد اخلاق مردم میشوند . نسبت بجمعیت خود درمشهد فساد اخلاق وفحشاء پیش ازسایرشهرها رواج دارد . استعمال شیره وتریاك وحشیش عمومی وعلنی‌گشته است اگریکنفرخارجی باین ایالت واردشود انحطاطاخلاقی‌اهالی تعجب خواهد کرد . هرچند شهرهای دیگرایران هم ازاین حیث چندان مزیتی ندارندولی شهرمشهد بـر خلاف انتظارازسایرین بمراتب‌بیش‌تر است . چون هوا سردشده وآفتاب‌هم غروب کرده بود دیگربیش ازاین آنها درخیابانها نگردیده وبطرف منزل بر گشتند . همینکه بخانه رسیدنـد میزبان ازمیرزا هاشم معذرت طلبید و اظهارداشت که آنشب را مجبور است بدعوت یکی از آشنایان رفته وشام رادرآنجا صرف کند ومیرزا هاشم بایدتنها درخانه بماند ویکی ازملازمین را صداکرد و سفارش نمودکه مواظب انجام دستور و فرمان اوباشد و خودش پس از عوض کردن لباس بیرون آمده واز در خارج شد . میرزا هاشم از این پیش آمد باطناً خوشحال گردید که چند ساعتی تنها مانده وقدری دروضعیت خود ومشاهدات این چند روزه تفکر نماید وضمناً ازگردش روزخسته شده نیم‌ساعتی درزیر کرسی دراز کشیده وخوابش‌برد بعد برخاسته ویك‌کتابی راکه درروی‌طاقچه اطاق نهاده بودند ودیوان یکی ازشعرای محلی بود برداشت وچند صفحهٔ قرائت نمود ازخواندن‌کتاب هم‌خستهٔ شده آن را بهم نهاد وهمینطورنشسته فکر میکرد وآنچه راکه درشهردیده بود یا پیشکارمخصوص برای اونقل نموده بود با تجربیات و مشاهدات خودش مقایسه میکرد . میدیدکه سرتاسرایران یك نواخت ویك آهنك بوده وافق فکری اهالی این مملکت تقریباً مساوی است . همین وضعیتی که درمشهد دیده میشود بااندك تفاوتی در مرکزهم حکمفرماست . آنجا هم همین حقه بازیها و همین وضعیات اسفناك موجود است . تمام‌کارها ظاهرسازی وعوام فریبی است . حسن نیت وایمان درهیچکس یافت نمیشود همه بفکرجمع آوری مال وتأمین‌آتیه بوده نسبت بآلام اجتماعی‌وذلت‌ومسکنت هموطنان خود بی اعتنا هستند . تمام ازروی جسد های برادران‌وخواهران‌خود عبور کرده وبفریاد واستغاثه

آنها اهمیتی نمیدهند . دراین‌مملکت دولت برای رفاهیت عامه وطبقه رعایا ایجاد نشده است دولت عبارت ازیك عده اشخاصی هستند که برای غارت وچپاول ضعفا با هم اشتراك مساعی نموده اند. ازشاه گرفته تاکمترین فراش حکومت بجزاستفاده وپر کردن جیب مقصوددیگری درخاطر نمی‌پرورانند . شاه مملکت یك ایالتی را درمقابل مبلغی بیکی ازاعیان یاشاهزادگان برای مدت مختصری تیول میدهد . این شخص هم تمام‌کارها وادارات وحکومت ولایات‌جزء را بمعرض حراج گذارده وازهرداوطلبی اعلی ترین قیمت را دریافت مینماید . آنها هم بنوبه خودشان شروع بغارت وچپاول نموده وبعناوین مختلف مردم را تاراج مینمایند حتی بدون هیچگونه ملاحظه یا ترس ووحشتی‌علناً با راهزنان هم شریك شده وکاروانهارا لخت‌میکنند این طرزحکومتی است که درمرکزشنیده ودراستراباد دراجرای آن شرکت کرده و اکنون درمشهدبچشم‌خودمشاهده‌مینماید . قطعاً این‌وضعیت‌غیرطبیعی‌دوام‌نداشته‌وبالاخره بضرراستقلال مملکت تمام خواهد شد . حالا تمام مشغول‌وگرفتار این عملیات بوده و متوجه عواقب وخیم آن نیستند ولی روزی خواهد رسیدکه ثمره اعمال خود را خواهند دید متأسفانه آنوقت دیگرراه چاره مسدود واین بلیه غیرقابل علاج خواهد بود . میرزا هاشم تا مدتی مستغرق‌این قبیل افکاربود تا نوکرشام آورد وپس ازصرف آن‌دررختخواب خود خوابید . صبح وقتیکه برخاست میزبان را مشاهده کرد که دربالین اوایستاده وبا ملایمت دربیدار کردن وی همراهی کرده‌است‌زیرا که آن‌روز برخلاف‌همیشه‌میزبان‌هم‌شب‌رادیر بمنزل آمده‌ودیرازخواب‌بلندشده‌بود وآنوقت‌مدتی‌بود که آفتاب تابیده وچندساعت ازروزمیگذشت . میرزا هاشم باعجله‌چای ونان خورده وبا پیشکارخاص بطرف ایالت روان‌گردید ویقین داشتند که آنها دیررسیده واکنون حضرت اقدس والا مدتی‌است بیرون آمده و برسیدگی امور مشغول شده اند آنها قدمهای خود را تندکردند تا زود تربایالت برسند ازمسافت دورمشاهده کردند که امروزهم مثل‌روز گذشته جمعیت زیادی‌دم درودراطراف عمارت ایالتی‌جمع شده اند وقدری‌نزدیکتر که رسیدند یکنفرفرنگی را ملاحظه نمودند که باکیف دستی از توی خانه بیرون آمده و سوار درشکه گردیده ازآنجا دورشد . پیشکار گفت این شخص طبیب قونسولخانه روس است چه اتفاقی افتاده واورا برای کی بدارالایاله آورده اند زیرا که اهل اندرون باورجوع نمیکنند وطبیب معالج آنها بقراط‌الاطباء است که ازکلیمی‌ها میباشدپس باید برای‌خود حضرت‌اقدس والااورا احضار کرده باشند . پیشکارسراسیمه بدون اینکه توجهی بسایرمستخدمین بنماید واردحیاط‌شد درتوی حیاط‌آغاباشی ایستاده دادمیزد وفحش‌میداد بهمه اشخاصیکه درآنجاحاضر بودند تغیر میکرد . پیشکارازروی سابقه میدانست که درچنین موارد نباید نزدیك شده وبا آغا باشی طرف محاوره واقع شودچونکه این سیاه حبشی باتکای‌حمایت خانمهای اندرون درحضرت‌والا نفوذ فوق العادهٔ پیداکرده وآنچه راکه میخواست‌میتوانست نسبت‌بسایرین انجام دهد . برای حفظ آبروی خود پیشکار بمیرزا هاشم اشاره نمود که ازکنارباغ بطرف اطاق خود رفته و

ازمقابل آغا باشی عبور نکنند ولی آغا باشی مثل این بود که انتظار آنهارا میکشید واززیر چشم آنها را میپائید یك دفعه داد زد بلی آقای پیشکارمخصوص هم تشریف آوردند وبامهمان خودشان مشغول گردش و تفریح هستند و بکار های ایالت دیگر اهمیتی نمیدهند پیشکار دیگر نتوانست که بی اعتنائی کرده و مستقیماً باطاق خودش برود ناچار متوجه بهمان نقطهٔ شد که آغا باشی ایستاده بود با احترام نزد اوآمده وسلام کرده پرسیدچه خبراست وچه اتفاقی رخ داده است ودکتر روسی را برای کی آورده بودند . آغا باشی لب و دهن خود را جمع کرده مانند یك بچهٔ که قهر کرده باشد سر خود را تکان دادگفت من نمیدانم خودتان بروید ببینید چه خبراست . من نخواهم گفت . پیشکاربالتماس پرداخته وبنای تملق راگذاشت . آغا باشی با اوقات تلخی گفت میخواهید که دراینجا طبیب قونسولگری‌را برای کی غیرازبرای حضرت اقدس‌والا آورده باشند . حضرت والا سرما خورده مریض‌شده اند وامروزهمینطور دررختخواب درازکشیده وازشدت دردسر ناله میکنند اول صبح طبیب قونسولخانه انگلیس‌را آوردیم یك نسخه داد ورفت‌وحضرت والا فرمودند حالا بفرستید که طبیب روسی هم بیاید وگرنه ژنرال قونسول گله‌کی خواهد کرد این بود که عقب او هم درشکه فرستادیم وآمد وحضرت والا را دیده ویك نسخه نوشته است والان هردونسخه در دست من مانده ومنتظرشما بودم تا به بینم که کدام نسخه را باید تهیه کرد . پیشکار که حروف لاتن را میخواند واسامی دواهاراتا اندازهٔ میدانست نسخه طبیب انگلیسی‌را گرفت و دید نوشته است سولفاد دسود و مقداری قرص پیرامیدن بعد نسخه روسی را خواند ملاحظه کرد که شربتی تجویز کرده است که برای جلوگیری ازاسهال میدهند ولودانم جزء ترکیبات آن میباشد تعجب کرد که چطوردونسخه متضاد بیك مریض داده اند پرسید مگرحضرت والا چه کسالتی دارند وازکدام قسمت بدن شکایت میکنند . آغا باشی درجواب اظهارداشت که حضرت والا کسالتی نداشته حالتشان خیلی خوب بود وديشب چهارسیخ کباب ران شکار میل کردندوپیش از آن چندلیوان آب انارخورده بودند بعدهم بامقداری‌ازترشیجات ومربا وخربزه که روی میزچیده بود مشغول بودند بحمدالله حالتشان بد نبود ولی امروزصبح میفرمودند که کمی‌شکم وسرم درد میکند . پیشکار گفت بحضرت والا عرض کنید که این دونسخه با هم متضاد هستند هردو را یك دفعه نمیتوان استعمال کرد یکی ازآن مسهل است ودیگری قابض حالا بروید عرض کنید شاید بخواهند استخاره کنند بعد هر کدام راکه صلاح دانستند بدهید بمن تا بفرستم دردواخانه تهیه‌نمایند . آغا باشی باندرون‌رفت وبعد ازچند دقیقه برگشت‌وگفت بفرستید عقب بقراط الاطباء که محرمانه بدون اینکه کسی ملتفت شود از دراندرون آمده و حضرت‌اقدس‌والا رامعاینه‌نماید‌بقراط‌الاطباء‌اصلا‌کلیمی‌ومدتی‌بود که‌درمشهد‌مقیم‌وتمام خانمهای اندرون‌باو‌مراجعه‌میکردند‌خود‌حضرت‌والاهم‌بیشتر‌باو‌اعتقادداشت‌واینکه‌عقب اطبای‌قونسولخانه هافرستاده‌بود برای‌مصلحت وسیاست بود وممکن نبود که دواهائی راکه آنها تجویز بنمایند بخورد بعد ازنیم ساعتی بقراط الاطباء آمد وحضرت والا را معاینه نمود اوهم همان نسخه

طبیب انگلیسی را تجویز کرد ومسهل داد وچند قرص مسکن نوشت ورفت . آن روزحضرت والا مجبورشد که دررختخواب دراز کشیده وازاطاق بیرون نیاید . پیشکارخاص وسایرملازمان بکارهای خود پرداخته ونایب الایالههم دراطاق مخصوص برتق وفق امورایالتی مشغول شد بعد ازنهارمیرزا هاشم ازپیشکاراجازه گرفته خود اوبه تنهائی بگردش درشهر روان گردید دیگر خیابانها را شناخته وخانه های اشخاص مهم واعیان وعلماء رایادگرفته ومیدانست که در کدام قسمت قدم میزند . ازهمان کوچه ها وخیابانهائی که دیروز با پیشکار طی کرده بود گذر مینمود . ازدرخانه متولی باشی که میگذشت آن آخوند بخارائی راکه درراه با آنها بود برای دفعه دوم دید . این شخص بسته بزرگی زیر بغل داشت و سعی میکرد که آن را از نظرمخفی سازد وباعجله ازهمان خانه متولی باشی بیرون آمده وباطراف خود نگاهی کرده و بطرف خیابان روان شد . میرزاهاشم فکر کرد که پشت سراورفته وخود را بوی رسانیده واظهار آشنائی بنمایدولی هنوزمردد بود که شیخ ازخیابان گذشته وازنظرمخفی شد میرزا هاشم ازاین بابت تعجبی ننمود وپیش خود اندیشید که رفتن این شخص نزد متولی باشی کارعادی بوده وتعجبی ندارد قطعاً یکنفرآخوند غریب برای درخواست حجره یا مواجب یا توصیه ونظایر آنها باشخاص متنفذ محل مراجعه مینماید ودیگرازاین بابت درصدد کنج کاوی برنیامد و همینطور برای خود تنها به تماشای عابرین ومغازه ها ودکان های آشپزی که عده آنها درمشهدفراوان است مشغول بود وزوارها را میدید که دسته بدسته ازهرولایتی رسیده وباچاووشها وملاهای خود بصحن رفته زیارت میکردند . چندساعتی وقت خود را باین منوال گذرانید بعد بمنزل بر گشت هنوز خود میزبان نیامده بود میرزا هاشم دراطاق نشت ومشغول نوشتن کاغذ برای حکومت استراباد شد ونتیجه مأموریت خودرا باواطلاع داد وفرمایشات حضرت اقدس والارا که تمام حاکی ازمهربانی وصمیمیت نسبت باو بود علاوه کرد واین اولین مراسلهٔ بود که برای ارباب خود میفرستاد بعدهم بفکرخانه وزندگانی وبستگان خوددرطهران افتاده وبخودمیگفت کهمن درموقع حرکت برای آنها مبلغ مختصری که تاچندماه مخارج آنهارا کفایت میکرد درخانه گذارده ام واز استراباد هم پنجاه تومان فرستادم ورسید آن را اطلاع دادند همینکه ازاین مأموریت مراجعت کنم وجهی راکه نزد فراشباشی بامانت سپرده ام مجدداً برای آنها خواهم فرستاد وتصورمیکنم که از حیث معاش آنها را راحت و خاطر جمع خواهم نمود . حاکم استراباد حقوق معینی بمیرزا هاشم نمیداد وتنها عایدی اوعبارت ازرسوم وشیرینی بود که برای نوشتن احکام دریافت میکرد فراشباشی وسایراعضای حکومتی هم گاهگاهی درعوض انجام کارهای نویسندگی خودچیزی باومیدادند وازهمراهی باوی مضایقه نمیکردند مخصوصاً رئیس نظمیه که خودش سوادکافی برای نوشتن راپورتها نداشت باو مراجعه کرده وهرماه یك مبلغ مختصری باو میرسانید از طرف دیگرمخارج شخصی هم نداشت نهار وشام وزندگانی اودراداره حکومتی بودوآنچه

راکه بوی میرسید برای فرستادن بخانه ذخیره مینمود وحالا هم تصورمیکرد که پس از بر گشتن از این مأموریت خود حاکم مبلغی بعنوان انعام باو بدهد امابرای انجام این مسافرت وجه باندازه کافی باو نداده بودندوتقریبا آنچه راکه دراستراباد پرداخته بودند بواسطه توقف های زیاد درراه بمصرف رسانیده بود وبجزچندتومان‌دیگرپولی نزد خود نداشت . غلامرضا فراش حکومتی ازبدو ورود بشهردیگر کمترنزداومیآمدو بعنوان اینکه‌خوداودارای‌دوست و آشنامیباشددرخارج‌منزل‌نموده‌ودرخانه پیشکار نماندمیرزاهاشم‌هم‌ویرابخیال‌خودگذاشته مزاحم اونمیشد . غلامرضا هردوروز یك دفعه نیم ساعتی نزد اوآمده وبعد مرخص میگردید . میرزا هاشم ازاین‌بابت چندان‌درزحمت نبود چونکه درخانه میزبان نوکرزیاد بود وکارهای او را انجام میدادنداز این گذشته‌میرزاهاشم‌فقط‌برای‌صرف‌شام‌وخوابیدن‌بمنزل‌میآمد وبقیه روزرادر اداره ایالتی گذرانیده یا برای خودش درشهر گردش مینمود. آنوقت چنین‌تصورمیکرد که تا آخرهفته حضرت والا اورا مرخص نموده وجواب مراسله ارباب خود را دریافت داشته واز مشهد مراجعت خواهدکرد ورشته خیالات خود راگرفته و بفکر عیال وبچهای خود افتاده و نمیدانست که چه وقت بدیدارآنها موفق‌خواهد شد همینطوردربحر خیال‌واندیشه مستغرق‌بود که صدای دربرخاست و میزبان وارد شد ازمشاهده چهره اوکه قدری افسرده وکسل بنظر میرسید میرزا هاشم تصورکرد که شاید ناخوشی وکسالت حضرت والا باعث تکدر خاطر وی گشته است وجویای خبرسلامتی‌ایالت گردید . پیشکاردرجواب اظهارنمود که حالت‌مزاجی حضرت والا این اندازه بد نیست که آغا باشی امروزصبح غوغا وآشوب برپاکرده بود وسه نفرطبیب پشت سرهم برای اواحضارکرده بودند حضرت والا دیگرپیرشده و جوان نیست که مثل ایام سابق یك بره راکباب‌کرده وتمام‌میل کنندحالا معده ایشان با این امراض مختلفی که دارند اجازه‌خوردن‌این قبیل‌خوراکهارانمیدهدناظرمیگفت که دیشب‌حضرت‌والانصف‌ران شکارکباب خورده اند بعد هم مقدار زیادی تنقلات میل‌کرده و هوا هم در وجود ایشان تصرفاتی نموده است بدیهی است اشخاص جوان وسالم هم با این وضعیت کسل میشوند وباید مسهل‌خورده ویك دوروز راحت‌کنند . آغا باشی‌وزنهای اندرون محشری‌بپاکرده اندامروز صبح چنانکه دیدید اول طبیب انگلیسی را آورده بودند بعد طبیب قونسولخانه روس را بالاخره جرئت استعمال هیچیك ازدواهای آنها را نکرده طبیب کلیمی را آوردند . همه کار این مملکت پیچیده ومشکل شده است و هرعملی‌جزء امورسیاسی‌محسوب میشود وطبابت‌هم ازمسائل بین المللی‌گشته است حضرت والانسبةً به طبیب قونسولخانه انگلیس اطمینان‌دارند ومیدانند که اوشخص تحصیل‌کرده وفهمیده ای است اما چه فایده اگر ژنرال قونسول روس باخبر میشدکه حضرت والا بطبیب انگلیسی‌مراجعه کرده وبآنها اعتنا ننموده است حتماًهمین قضیه را بهانه نموده وروابط خود را با حضرت والا قطع میکرد برای این بودکه فوراًعقب طبیب‌روسی‌هم‌فرستادوبیچاره‌غیرازاین‌چه‌میتوانست‌بکندرخود طهران‌هم‌همینطوراست این‌دو

دولت همسایه مواظب یکدیگر بوده وهرکاری راکه یکی ازآنها بنماید آن دیگری همفوراً تقلید میکنند درست مثل دو نفرهووهستند. حالت مزاجی حضرت والا اسباب تشویش واضطراب نیست ولی امور و وضعیت ایالت پاك خراب شده وازهم متلاشی میشود هرکس درهرگوشه برای خودش علم طغیان افراشته وباحکام والی که سهل است بفرامین خود اعلیحضرت هم دیگراعتنا نمیکنند. اشخاص متنفذ هرکدام چند نفرتفنگچی برای خود تهیه کرده و صحبت از استقلال میکنند ازهمه بدتر بی سوادی و کهنه پرستی ملت اسباب هرگونه بدبختی را فراهم میسازدتازه امروز ازسرنو یکنفردرترشیز پیدا شده وادعای مهدویت مینماید. این همه خونریزی ونفاق که چند سال پیش یك عده اشخاص مفسده جو وعوام درشیراز و طهران و سایر نقاط مسبب شدند کافی نبود که اکنون یك سیداحمق وجاهل دیگری هم بآنها علاوه شده واین صفحات رامغشوش نموده وباعث خونریزی گردیده است. این مرد بیش ازآنکه حضرت والا باین ایالت منصوب شده باشند قیام کرده و حرفهای واهی میزدولی کسی متعرض او نشده واعتنائی بوی نمیکردند خودش خیلی آدم فقیر و بیچاره بوده و دارای زن وبچه زیادی میباشدو اساساً سوادکافی هم ندارد وبزحمت کتاب های فارسی را میخواند. خانواده اش ازسادات شوشتری بوده اند که در یك قرن پیش ازاین بزیارت مشهد آمده در همینجا مقیم شده اند و پدرش در ترشیز عیال گرفته ودرآن شهر مانده است. کارآنهادعا نویسی وفالگیری بوده و از این ممرزندگانی کرده و مردم خیرات و نذورات خود را بآنها میداده اند. این شخص که حالا مدعی مهدویت است پسربزرك آنها است اهالی آنجا بملاحظه جدو پدرش باوهم عقیده مند بوده وباو کمك های مختصری میکنند ازاتفاقات اینکه در دوسال قبل این سید یك بز مادهٔ داشته که یك دفعه چهار بزغاله از یك شکم زائیده است. مردم نادان آن حدود این اتفاق را معجزه پنداشته در خانه او شمع روشن کرده اند. سیدهم که ظاهراً آدم بیهوشی نیست از حماقت امت استفاده نموده کم کم ادعای نیابت امام واخیراً بخیال مهدویت افتاده است. دراینجا ازحرکات او بیخبرنبودند اما کسی مزاحم او نمیشد وایالت کاری بکاراو نداشت ولی اخیراً کاغذی رسیده که مطابق آن سیددر هفته پیش حرکت غریبی کرده و تمام اهل ترشیز را بوحشت و اضطراب انداخته است. یك دفعه جمعی ازاجامرشهر رادورخود جمع نموده وبا چوب وچماق مسلح کرده بخانه های مردم ریخته وهرجاکه یك شیشه یا بطری مشروب بوده خورد کرده وبدکان یکنفرارمنی عرق فروش رفته تمام دکان را غارت کرده وبعد آتش زده است خود صاحب دکان که قبلا مطلع شده بود فرار کرده است. بعد هم یکنفرمردصرافی رابعنوان اینکه بابی میباشد کشته اند. سید شرارت را بجائی رسانده که بحکومت هم متعرض گشته وحاکم فرار کرده ودرراه است باید امروز وفردا وارد شود. حالا بایدیك اردوهم برای جلوگیری از شرارت این امام زمان بفرستیم. میرزا هاشم گفت چطور میشود که تمام اهالی یك شهر که از سابقه وزندگانی این شخص با خبرهستند ومیدانند که پدرومادرش کیست بچنین مزخرفات وترهاتی گوش میدهند ویك سید بی سواد و

معلوم‌الحالی را بمهدویت قبول میکنند آخر اگر اینها مسلمان هستند که مطابق عقیده و آئین اسلام مهدی باید دارای علائم و آثار و معجزاتی باشد که بدلایل حسی هم قابل قبول گردد زائیدن چهار بزغاله ازیك شکم چه ارتباطی بظهور حضرت قائم دارد . پیشکار در جواب گفت آنچه که شما میگوئید صحیح است ولی بشرط اینکه مردم ازروی عقل وفکر رفتار کنند متأسفانه جامعه ما دارای قوه تمیز نیست وازعقل وتدبیر بی نصیب است . هرچیزی را تعبداً پذیرفته و هیچ عقیده سخیفی اسباب تعجب خاطر آنها نمیشود . شما وقتیکه والی یك ایالت ویك شاهزاده بزرگی راکه همیشه با اشخاص تحصیل کرده سروکار داشته و بااروپائیها معاشرت نموده است می‌بینید که بیك سید بی معرفت ولامذهب عقیده مند شده و در امور مملکت از او استشاره میکنند وقتیکه همین شاهزاده استکان شربتی راکه این سید درآن تف کرده است برای تبرك وشفا میآشامد دیگر ازمردمان عوام وفقیرچه توقعی دارید قطعاً اگرآن مرد ادعای اولوهیت هم میکرد بازیك عده دور اوجمع میشدند تمام اینها اسباب بدبختی مملکت وفلاکت مردم است . حالا امرشده که یکی از رؤساء ایل زعفرانلو یا سوران ابوابجمعی خود برای قلع و قمع اشرار ودستگیری سید حرکت نماید . تمام‌دهات اطراف غارت شده ورعیت ازهستی ساقط خواهد گردید سید یا فرار کرده ویا اگردستگیرهم شود بعنوان اینکه «او ذریه پیغمبر است بالاخره مرخص خواهد شد . ضررو خسارت تنها متوجه رعیت بیچاره میگردد و این هم یك بهانهٔ خواهد شد که باسم اردو کشی مبلغی ازخزانه دولت دریافت دارند . مگر گرفتاریها بهمینجاختم میشود این مملکت اساساً مثل این است که نفرین شده و محکوم بفنا گشته است است ومردم نباید یك‌روزخوش‌وراحت داشته باشند . همین امروزصبح‌عده زیادی ازچوبدار ها وصاحبان احشام بایالت آمده وشکایت میکردند که دزد های افغانی ازسرحد عبور کرده و گله های آنها را غارت کرده وبرده اند درتمام حدود شرق یك قلعه محکم و یك استحکامات نظامی نیست . ایلات افغانستان‌هم که بدولت خوداعتنائی‌ندارندرهرفصل یك‌دفعه بخاك‌ایران تجاوز کرده دستبردی زده وباکمال فراغت خاطر بمحل خودشان مراجعت‌میکنند . بژنرال قونسولگری انگلیس که مراجعه میشود بکلی منکرشده ومدعی میشوند که بعکس ایلات‌و اتباع ایران بخاك افغانستان‌تجاوز کرده واموال رعایای‌آن‌حدود را غارت کرده اند . بمرکز تلگراف میکنیم جواب میدهند که یك عده ازسوارهای‌محلی‌رابرای جلوگیری و سرکوبی آنها بفرستید هیچ اساساً معلوم نیست که تکلیف ایالت چیست و چه باید بکنند این است که ما ازصبح تاشام دردارالایاله نشسته و بمردم دروغ گفته وسرآنها را شیره مالی میمنائیم باندازه صد دینار ازماکاری ساخته نمیشود بعد ازاینکه ما مدت یکسال خوب مردم بیچاره را سرگردان ساختیم آنوقت ما را احضار کرده ویك دسته تازه نفس تربجای ما اعزام میدارند که با همین اسلوب وباهمین سیاست این ایالت را اداره نمایند خدا میداند که عاقبت این مردم بدبخت چه خواهد شد من امروز از بسکه حرف زده ووعده های دروغ بمردم داده ام

خسته ودرحقیقت ناخوش شده‌ام وباور کنید که ازاین کارخودم‌فوق العاده ملول بوده‌و آرزو میکنم که اقلا یك صنعتی بلد بودم و زندگانی خودم را بیك طریق شرافت مندی تأمین میکردم اما چه‌کنم که حالا پس ازتمام شدن عمر یادگرفتن یك حرفه جدید برای امثال ما کارآسانی نیست . میرزا هاشم ازشنیدن این‌حرفها خوشوقت میشد ومیدید که اوتنها نیست که بچنین دردی مبتلا واین قبیل تفکرات برای او رخ میدهد . این وضعیت فعلا یکی از بلیه های عمومی میباشد و عده زیادی در این مصیبت با او شریك هستند . پیشکار پس از اینکه چند استکان چای خورده وقدری راحت نمود گفت ازتمام بدبختی ها بالا تر این است که ما دچار واسیردوهمسایه نامهربانی‌شده‌ایم که هر کدام میخواهند قیم پادشاه صغیر مابشوند اینها بیشتراسباب اغتشاش واختلال مملکت ما را فراهم ساخته اند ودرهرکار کوچکی‌مداخله میکنند وخود را دراین مملکت آزاد وبدون مسئولیت میشمارند . در این ایالت ژنرال قونسولگری روس ازمرتجعین ومستبدین حمایت میکند و هرکس راکه بزبان ترکی آشنا است جزو اتباع خود میشمارد وعده زیادی هم از برای اینکه ازدست مأمورین دولت راحت شده واساساً دیگر مالیات و خراجی نپردازند خود را بقونسولگری بسته و تذکره تابعیت گرفته اند . تمام درشکه چی ها ومهمانخانه دارها وعده زیادی ازتجار وملاکین اتباع‌دولت روسیه شده وکارهای خود را بوسیله مأمورین قونسولگری انجام داده وبدولت ایران اعتنا نمیکنند . هندیها و افغانیها هم که عده آنها در اینجا زیاد است مربوط بانگلیسها میباشند . اینها نیزبمأمورین ایران اهمیت نمیدهند . قونسول انگلیس آنها را تحت حمایت خود قرار داده وحتی اگر درخانه یکی ازآنها سرقتی بعمل آید رئیس نظمیه مجبوراست که غرامت را مطابق تعیین صاحب آن شخصاً تأدیه نماید اگرهمین ترتیب تا چند سال دیگر دوام کند تصورمیکنم نصف اهالی بلکه بیشتراتباع این دو دولت بشوند مأمورین هرکدام از این دو دولت بطورعلنی ومخفی درامورمملکت تفتین کرده و مردم را تحریك میکنند . تمام این نهضت مشروطه واستبداد نتیجه مداخلات آنها است وگرنه ما خودمان هنوزاین قبیل مسائل را نمیفهمیم . آنها برای پیشرفت کارهای خودشان این عناوین را دهان مردم انداخته اند با وجود اینکه خودشان خوب میدانند که قسمت عده اغتشاشات و نا امنی ها مربوط بمداخلات آنهاست معهذا از هر پیش آمدی که میشود استفاده کرده و برای دولت یاد داشت کتبی میفرستند . یك ماه قبل از این دزد های افغانی یك کاروانی راکه از دزداب بمشهد میامده است درراه لخت کرده وچهارعدل قماش متعلق بسردارسنك راکه یکی از تجار هندی مقیم اینجا است برده و مقدار زیادی اموال خود ایرانی ها را هم دزدیده اند وقرسورانهاپشت سردزدها راگرفته وتا سرحد آنها را تعقیب کرده بالاخره چون وارد خاك افغانستان‌شده وعده آنها هم زیاد بوده است دیگرنتوانسته اند که کاری بنمایند . حالا ژنرال قونسولگری انگلیس یك مراسله بایالت فرستاده ودرآن نوشته است که عدم امنیت ومسامحه مأمورین

محل برای حفظ اموال اتباع دولت بهیهٔ انگلیس این جانب را مجبور ساخته که شرحی بسفارت دولت متبوعه فرستاده و تقاضای اتخاذ تصمیم مقتضی نماید . در اثر این یاد داشت تلگراف های متوالی ازمرکز میرسد و بکار گذارد و با یالت تأکید میکنند که اسباب استرضای اتباع دولت انگلیس را فراهم سازید . نسبتهً انگلیسها مؤدب تر بوده و اقلا ظاهر کار را حفظ میکنند اما روسها از آنها بدتر هستند وقتیکه اموال یکی از اتباع آنها را بسرقت میبرند فوراً تلفون کرده رئیس نظمیه یا رئیس امنیه را بقونسولگری احضار نموده و تا وقتیکه غرامت و خسارت اموال مسروقه را نپرداخته اند نمیگذارند که از آنجا خارج شوند . این دو دولت درظاهر هم میگویند که ایران مستقل بوده و ما استقلال آن را برسمیت شناخته و تضمین کرده ایم . چند ساعت متوالی پیشکار خاص ومیرزا هاشم راجع بکارهای مملکت و مداخله اجانب و فساد اخلاق مأمورین وعدم تعصب پیشوایان وعلماء مذهبی صحبت کرده تا اینکه خسته شده و به بستر استراحت شتافتند . صبح هم بعادت معمول هردو از خانه بیرون آمده متفقاً بایالت رفتند . بازهم حضرت والا مریض و بستری بوده و از اندرون بیرون نیامد . ازقرار معلوم اول شب حالت ایشان قدری بهتر شده و حتی از رختخواب بلند شده وروی صندلی نشسته اند ولی دستورطبیب را راجع بغذا مراعات نکرده ودرعوض خوردن سوپ رقیق یك بشقاب پلو با یك مرغ پخته میل کرده و دولیوان آب انار هم نوشیده و پشت سرآن لرز شدیدی کرده ودو باره بستری شده اند . مجدداً بقراط را آوردند ویك نسخه دیگری برای ایشان نوشت . دربیرون اعضای ایالت بکار های خود مشغول ونایب الا یاله باموررسیدگی میکرد . عده زیادی از علماء واعیان و رؤسای ادارات برای عیادت آمده ودراطاق پیشکارخاص نشسته وپس ازاحوال پرسی وتقدیم مراسم عبودیت و بندگی بوسیله آغاباشی که حامل پیغامات بود تشریف میبردند ولی هیچکس باندرون نمیرفت فقط طرف ظهر متولی باشی که از بستگان نزدیك آن خانواده بود چند دقیقه بحضور شرفیاب شده و مرخص گردید تا دوساعت بعد از ظهر وضعیت بهمین ترتیب دوام داشت و در کسالت حضرت والا تخفیفی رخ نداده بود دوباره طرف عصر عقب بقراط الاطباء فرستادند . درشهر مشهد دوسه نفرطبیب تحصیل کرده هم بود ولی حضرت والا آنها را مشروطه طلب میدانست وبآنها اطمینان نمیکرد اماچون بقراط کلیمی بود وخانمهای اندرون هم باو مراجعه میکردند باین جهت مورد توجه واقع گشته بود . میرزا هاشم که تمام روزها بیکار وفقط تماشاچی آن اوضاع بود ازتکرار این وقایع کسل شده قدری زود تر از آنجا بیرون آمده ودرشهر قدم زده بعد بصحن مشرف گردید . دور تادورصحن مقبره های قشنك وزیبائی بنا شده که هرکدام متعلق بخانواده های قدیم واشخاص متمول مملکت میباشد . اغلب مردمان خونخوار و ظالم که در تمام دوره زندگانی بجز فشردن گلوی ضعفا مشغله دیگری نداشته وخون ملت بیچاره را درشیشه نموده اند در موقع پیری ونا توانی باین وسیله سهل وساده متوسل گشته ودرمقابل پرداخت مبلغ مختصری یك آرامگاه ابدی که بواسطه قرب بضریح مطهر ازشعله های آتش جهنم محفوظ است برای

خود تهیه کرده و بخیال خود ازعذاب وعقاب آن دنیا خویش‌را بیمه ساخته‌اند . این مقبره ها دارای فرشهای گران بهاء و چراغهای الوان وزینت های پرقیمت‌میباشند . برای هر کدام یك یا چند نفر خادم موظف‌ایستاده و از واردین پذیرائی کرده چای و قهوه تقدیم میکنند درهر گوشهٔ یکنفر به تلاوت قران مجید اشتغال ورزیده‌وسعی میکنند که دستورهای آسمانی واحکام الهی راکه دردوره زندگانی بگوش این اشخاص غافل‌فرو نرفته است فعلا در لاشه پوسیده آنها تلقین کنند . این مقبره‌ها جای مصفا ومحل‌پرازعبرتی است برای اشخاص‌غریب ومردمان دلسوخته که درموقع خستگی وگرفتگی یك چند دقیقه درآنجا نشسته وازوضعیت وتزلزل ونا پایداری روزگارپند گرفته وخود را بفلسفه زندگانی ومرك آشنا سازند . میرزا هاشم همانوقتی‌هم که درطهران بودگاهی بحضرت عبدالعظیم مشرف شده و در مقبره های مجاورساعتی‌درفکروانديشه‌غوطه‌خورده‌واکنون‌پس‌ازآن‌که‌بشهرمشهدآمده‌بودبنابعادت‌دیرین روزها درموقع‌فراغت‌خودرا بیکی‌ازمقبره ها رسانیده واندکی از افکار دنیوی تبری جسته‌و بآخرت‌وروزواپسین‌خودمتوجه‌میگردید . این گردش‌برای میرزاهاشم‌باعث‌تسکین‌خاطرافسرده شده و بدبختی های خود را فراموش میکرد . برای اشخاصیکه محزون و غمگین هستند و ازخوشی های زندگانی محروم میباشند مناظر‌تأثرانگیز ووقایع تأسف آورسبب راحتی آلام روحانی میگردد واز این نقطه نظر بودکه میرزا هاشم همیشه شبهای جمعه از مزار اموات میگذشت وسنك های روی‌قبوررا میخواند و نسبت برفته‌گان ازجوان وپیر درخاطرخویش مقایسه‌هائی‌مینمود . قبرستان‌شهرمشهدتامد بصر وسیع بوده وسنگهای مرمر وبناهای‌یادگاری روی‌قبرهارا پوشانیده است معهذا هیچیك ازاین‌متوفیات بیش ازسی‌الی پنجاه سال ازمالکیت زمین مختصری که‌برای‌استراحتگاه‌ابدی‌آنها اختصاص‌داده‌شده است استفاده نمینمایندومجبور هستندکه جای خود را بواردین جدید تحویل دهند . هرسال عده متنابهی ازاجساد مردگان ازتمام اکناف مملکت حتی ازممالك مجاور وبرای‌دفن دراین محل میاورند بدیهی است اگر قرارمیگرفت که بهر کدام یك ذرع مربع زمین اختصاص دهند آنوقت درتمام ایالت خراسان بلکه درسایرنقاط ایران هم یك وجب زمین خالی یافت نمیشد . اجساد مردگان پس از سی سال خاك شده واثر آنها ازروی‌زمین مرتفع گردیده‌وجای برای‌آیندگان بازمیگذاردتاآنهاهم بنوبه‌خودوبمرورزمان‌مرفوع‌الاثرمیگردند . این‌قانون طبیعت‌است‌فقط‌بطور‌واستثناء اشخاصی که در زندگانی منشاء اثری بوده با اینکه بستگان قوی و متنفذی از خود باقی گذارده‌اند میتوانند مدت دراز تری قطعه زمینی را دراختیارخود داشته باشند ولی این هم موقتی است بالاخره روزگاری خواهد رسید که از این پناه‌گاه هم رانده شده و مهجورخواهند گردید سلاطین هخامنشی ایران که نصف کره مسکون را در تصرف خود داشتند و فراعنه مصر که ازشدت غرور ونخوت با خداهمسری کرده وادعای اولوهیت مینمودند اکنون هریك دارای نیم ذرع ازاین اراضی وسیع هم نیستندکه اقلا یك غباری ازآنها باقی و درآن نقطه مقر

دائمی داشته باشند . بشر درموقع زندگانی حریص برای تصرف اراضی زیاد تر ازاحتیاجات خود میباشد درصورتیکه میداند که پس ازمرك بیش از يك یا دو ذرع از این زمین ها را را باختیار او نخواهندگذارد . میرزا هاشم این افکار راکه برای اشخاص ضعیف و بی نوا بهترین مایه تقویت روحانی است از نظر گذرانیده وازدیدن قبرهای کهنه ورسیدن صندوقهای چوبی که شامل اجساد مردگان از هر طرف مملکت بود تنبهی حاصل کرده و بر بی بضاعتی خویش دیگرتأسف نمیخورد دوسه ساعت بهمین منوال دراطراف صحن گردید و بمنزل آمد روز دیگر و همینطور روز های بعد را میرزا هاشم صبحها باداره ایالتی رفته و عصرها برای خود در شهر و در صحن سیاحت میکرد اما کسالت حضرت والا رفع نشده و هنوز از اطاق بیرون نیامده بود حتی در روزهای آخر وضعیت وی شدید تر و عصرها دوسه درجه تب عارض وی میشد تا اینکه ازراه اضطراردوسه نفر ازاطبای ایرانی مقیم آنجا را بعیادت ومشاوره طلب کردند . دراثرمداوای آنها و مراقبت زیاد در دوا و غذا کم کم حالت شاهزاده روبه بهبودی گذاشت اما اطباء قدغن نمودندکه باز هم ازاطاق بیرون نیامده و برای اینکه زیاد خسته نشود اجازه نمیدادندکه اشخاص برای عیادت بدیدن اوبروند . در بیرون نایب الا یاله و پیشکارخاص برتق وفق امور مشغول گشته وکارها را موافق صلاح و مشورت یکدیگر خاتمه میدادند . دراین مدت میرزا هاشم فرصت خوبی برای گردش درشهر واطلاع ازوضعیت زندگانی طبقات مختلف بدست آورده ومخصوصاً بمدارس قدیم رفته و با طلاب واهل علم طرح آشنائی ریخته وداخل مباحثات مذهبی میشد ولی ازطرف دیگر باطناً درتشویش واضطراب بود چون مدت اقامتش درمشهد بطول انجامیده واز دریافت مراسلات ازطرف عیال وبچهای خود محروم مانده بود . دروقت حرکت از استراباد تصور نمیکرد که مدت مسافرت وی ازدو هفته بیشتر بطول انجامد بهمین جهت قرار گذارده بودکه مراسلات وی را فراشباشی دریافت داشته وتا مراجعت برای او حفظ نماید اما اکنون برخلاف تصور مسافرت اوطول کشیده بود مدتی درراه بواسطه برف وسرما معطل شده و اینك هم کسالت والی باعث گشته بودکه جواب مراسله حکومت استراباد را ننوشته و او را مرخص ننموده بودند وبدون اجازه مرخصی هم نمیتوانست که ازآنجا حرکت نماید بخود میگفت که حتماً تاموقع حرکت من تمام راه ها وجاده ها ازبرف مسدود خواهد شد وشاید پیش از آمدن دروقت مراجعت مجبور بتوقف در منازل عرض راه بشوم واین فکر خیلی اسباب زحمت و نار احتی خاطر اوگشته بود برای اینکه خود را بفکرهای دیگر مشغول سازد میرزا هاشم گردشهای طولانی درشهر میگردد ودربازارها توقف مینمود . دکاکین وحجره های بازار مشهد پر از امتعه گوناگون بود که بازرگانان ازهند وترکستان و کابل بآنجا آورده بودند . میرزا هاشم خیلی میل داشت که يك چیزی برای عیال وبچهای خودبعنوان سوغات ابتاع نماید متأسفانه در جیب خود بهیچوجه وجهی نمیدید وبرای مخارج ضروری هم درزحمت بود ومتحیربود که

مخارج مراجعت از آنجا را بچه وسیله فراهم سازد واز کجا قرض کند . از میزبان خود چنین توقعی را نداشت ونمیخواست که از او که متحمل مخارج ونگهداری وی در مدت توقف در مشهد شده است وجه دستی نیزدریافت دارد واین کار را مخالف انصاف ومروت میشمرد تصور هم نمیکرد که حضرت والا مبلغ مختصری بعنوان انعام باو بدهد چونکه دراین چند روزه خوب ملاحظه کرده بود که شاهزاده را دست سخاوکرم بسته است بلکه بعکس شاید او متوقع باشد که منشی حکمران استراباد ازطرف خودش هم یك هدیه علاوه ازتحفی که ارباب فرستاده تقدیم نماید . فکر مخارج مسافرت مزید برگرفتاریهای میرزا هاشم شده و باعث تشویش و اضطراب وی گردیده بود . روزها میزبان در اداره ایالتی میماند وتا دوسه ساعت از شب نمیگذشت بخانه نمیآمد میرزا هاشم ناچارتمام بعدازظهر وقسمتی ازاول شب را در خیابانها وکوچه ها سرگردان بوده واز درخانهای اشخاص بزرك ومتمولین آنجا روزی چندین بارعبور میکرد . دریکی ازشبها که برحسب تصادف زیردرختی برای رفع خستگی ایستاده بود وچند قدم بیشتربخانه متمولی باشی فاصله نداشت در تاریکی یك شخص معممی را دید که از طرف خیابان رسیده وبطرف آنخانه روان بود . آن شخص درده قدمی آنجا برگشته باطراف خود یك نگاهی کرد وبعد بسرعت وارد منزل متولی شد . قیافه وسیمای وی ازدور درست تشخیص داده نمیشد ولی میرزا هاشم ازحرکت ورفتار اوحدس زد که باید همان آخوند بخارائی باشد . حس کنج کاوی باعث شد که یك مدتی توقف کند تا ازچگونگی امر مستحضر گردد . بیش ازیکساعت زیرهمان درخت نشست وخیابان هم خلوت و بواسطه سردبودن هوا عده عابرین خیلی کم شده بود فقط سه چهارسگ بزرك از آن حیوانات بیصاحب که در کوچه های شهر فراوان بود درآنجا میگردیدند ودرمیان برفهای متراکم شده قطعه استخوانی یا تیکه نانی پیدا کرده ومشغول خوردن آن میشدند . دیگر دراین خیابان ذی حیاتی نبود . مدت انتظار خیلی طول کشید و پاهای میرزا هاشم ازسرما کرخ شده ومیخواست که بطرف منزل مراجعت کند که یك دفعه مشاهده نمود که همان شخص ازآنخانه بیرون آمده وبا احتیاط تمام ولی با قدمهای تند که همیشه عادت او بود بطرف نقطه مقابل روان شد وباطراف خود یك نگاهی هم کرد اماچون کسی را ندید مطمئن گشته سیگاری آتش زد وزیرلب نهاده میرزا هاشم همینطور ازدورعقب اومیآمد وعبا راهم بطوریکه درخدمت نظمیه درآندوسال باو آموخته بودند روی سر کشیده بود. میرزاهاشم خودرا پشت یك درختی مخفی ساخت وشیخ را دید که با کمال عجله نزدیك قونسولخانه شده چند کلمه بزبان روسی گفت فوراً دررا ازتو یکی ازقزاقها بازکرد وبشیخ سلام نظامی داد و بعداز اینکه هردو وارد خانه شدند در بسته گردید . میرزا هاشم ازهمان ساعت اولی که این شخص را دیده بود از طرز حرکات وازقیافه و رنك چشمهای وی اندك سوء ظنی برای اوحاصل گشته بود ولی هیچ تصور نمیکرد که این شخص روسی بوده واین لباس عاریه او باشد ازمشاهده وضعیت آن شب وحرکت وی وآن بقچهٔ راکه دودفعه در زیربغل او

دیده بود که ازخانه متولی‌باشی‌میآورد ومراجعت او بقونسولگری روس خیلی متعجب گشت وبطوری مبهوت ومتحیر بود که بعدازاینکه بمنزل‌رسید میزبان ملتفت تغیرقیافه اوشده‌پرسید که تا این وقت شب کجا بودید چرا زود تر بمنزل نیامدید ومن ازغیبت شما مضطرب شده و واهمه که داشتم که مباداحادثهٔ رخ نموده‌باشد ومیخواستم‌خودم بجستجوی شما بیایم . میرزا هاشم درجواب‌اظهارداشت که حادثهٔ اتفاق نیفتاده فقط گردش شهرباعث گردید که قدری زیاد ترازمعمول شب‌رادرخارج توقف کنم . پس ازصرف شام ورفع خستگی میرزا هاشم حکایت شیخ را با پیشکارخاص درمیان گذاشت وتمام وقایع را ازروزاول ملاقات تا آن شب برای‌او نقل کرد و گفت چطوراین شیخ درراه با آنها همسفرشده و خود را مسلمان قلمداد میکرد بعداز ورود شهرازنظر اوغائب گردیده ومیرزا هاشم چند دفعه اورا درحجره طلاب مشاهده کرده است واخیراً هم دودفعه دراوایل شب ملاحظه کرده است که بخانه متولی باشی رفته و از آنجابایك بقچهٔزیر بغل بیرون آمده‌وپس‌ازاینکه‌اوراتعقیب‌نمود دیده‌است که‌واردقونسولگری روس شده وبزبان روسی بقزاق قراول آنجا حرف زده است . پیشکارتبسمی نمود گفت این شخصی‌راکه میگوئید این بارن چرنفسکی است که چندین سال درطهران و سایر شهر های ایران درسفارت وقونسولخانهای روس مأموریت داشته است اویکی از مستشرقین معروف میباشد درنجف نزد آخوند ملا عبدالله مازندرانی‌تحصیل کرده وبدرجه اجتهاد رسیده وزبان فارسی وترکی وعربی را بهترازاهالی خود این نقاط‌حرف‌میزندبعلاوه خود اونویسنده زبر دستی است وفعلاهم درکتابخانه دولتی‌پطرسبورغ کارمیکند ازوقتیکه ماباین ایالت آمده ایم این دفعه دوم است که او با این لباس باینجا وارد شده است درظاهربعنوان زیارت ولی در باطن مشغول خرید کتابهای قدیمی واشیاء نفیسه خزانه حضرت است . با این متولی باشی صمیمیت دارد گویا وقتیکه در طهران بوده اند با اوآشنا شده است شاید هم درانتخاب وی وی باین مأموریت سفارت روسیه بی‌مداخله نبوده است واورا بهمین نیت باینجا فرستاده اند که بوسیله او کتابهای نفیس واشیاء قیمتی‌را برای موزه و کتابخانه پطرسبورغ ببرند قطعاً آن بقچه هائی راکه زیربغل اودیدید همان اشیاء مسروقه است . بارن چرونفسکی اینها را باکمال مهارت ربوده ودرژنرال قونسولگری جمع کرده بعد یك دفعه تمام را بوسیله مطمئن بروسیه میرساند در طهران هم البته شنیده اید که بیشتر کتابهای دولتی راکه کتابدار آنجا دزدیده بود تمام‌رابروسیه برده‌اندواکنون‌درکتابخانه دولتی پطرسبورغ میباشند یك . کتاب شاهنامه خیلی قدیمی که دارای صدوپنجاه قطعه عکس‌چینی بوده وازجمله کتب نفیسی‌است که نادرشاه از هندوستان بایران آورده بود کتابدار سلطنتی بوسیله یکنفر دلال کلیمی بسفارت روس فروخته است و سفارت با وجود اینکه میدانسته که این کتاب مال‌دولت وجزء کتابخانه سلطنتی است معهذا شئی مسروقه را بیك قیمت نازلی ابتیاع کرده و بمملکت خود فرستاده ودولت ایران هم با وجود اینکه میتوانسته است ثابت کند که این کتاب مال او است و تمام

صفحاتش دارای مهر کتابخانه سلطنی است درصدد مطالبه واسترداد آن برنیآمده است .
میرزا هاشم اظهارداشت که پس ازاین قرارآنچه راکه راجع بسرقت قرآن خط حضرت سجاد وسایراشیاء قیمتی میگویند واقعیت داشته وساختگی نیست ومردم بیهوده حرف نمیزنند پیشکار درجواب گفت که اهمیت قضیه خیلی بیشتر از اینها است که شنیده اید منتهی این است که مذاکره وتعقیب قضیه بلانتیجه است . میرزا هاشم اظهارداشت صحیح است اگر کسی بخواهد صداقت وامانت بخرج دهد ودرحفظ اموال دولت پا فشاری کند حتماً ذلیل و بیچاره خواهد شد واین قبیل مأمورین که متکی بحمایت مقامات خارجی هستند آنها را بکلی مضمحل خواهند ساخت . بهمین جهت است که همسایه های ماهمیشه برای پیشرفت کارخود درتجسس این قبیل مردمان هستند که آنهارا آلت اجرای مقاصد خویش قرار دهند وازهمین نقطه نظراست که تا بامروز درایران وزیر یا رئیس اداره را سفارتخانه های خارجی تعیین مینمایند و دولت ایران فقط یك اسم بلا مسمی است که بیك دسته مزدوران اجانب اطلاق میشود ودولت حقیقی ایران درواقع مأمورین همسایه های شمالی وجنوبی هستند . این مأمورین هم نه فقط برای پیشرفت مقاصد سیاسی ممالك خودکار میکنند بلکه بعضی از آنها ساعی هستند که کیسه های خود را پرکرده و پس از اتمام مأموریت با یك ثروت قابل توجهی از ایران خارج شوند . اغلب مأمورین خارجه با رؤسای مالیه ولایات ومتصدیان خالصجات طرح دوستی ورفاقت ریخته و برای حفظ مقام آنها اقدام ومساعدت مینمایند ودراین عمل دوفایده حاصل میکنید یکی آنکه همیشه منویات دولت متبوعه را به بهترین وجهی بموقع اجرا میگذارند دوم آنکه خود آنها شخصاً استفاده میکنند و تقریباً با روساء ادارات درمداخل ومنافع شریك و سهیم میکردند اما این شیخی راکه درراه با او آشنا شده اید ازاین طبقه نیست . این مرد سیاسی و خیلی فهمیدهٔ میباشد که برای پیشرفت مقاصد دولت امپراطوری روسیه تلاش مینماید . اهل رشوه و مداخل نیست واین مأموریت را برای جمع کردن مال قبول نکرده است تقریباً در تمام ایران سیاحت کرده و باطبقات طلاب وعلماء مربوط میباشد . در بعضی ازشهرها که اورا نمیشناختهاند پیشنمازهم شده و نماز جماعت بجا آورده است . خیلی آدم خوش اخلاق و مهربانی است بفقرا زیاد پول میدهد تمام گداهای شهر مشهد اورا میشناسند ولی هیچکس نمیداند که او عیسوی بوده ومسلمان نیست . سالی چندمرتبه بعنوان زیارت بمشهد آمده ومراجعت میکند ودر ظاهر منزل خود را دریکی ازمدارس قدیمه قرارداده ویك حجره با سم او در آنجا همیشه هست واینکه شما اورا مشاهده نمودید که بقونسولگری رفته برای این است که کتابها واشیاء نفیسه را که بچنك آورده بآنجا بسپارد تا باچاپارسیاسی بروسیه ارسال دارند . خود او باز با قافله ازهمین راه مراجعت خواهد کرد . بلی چنین است ترتیب کار آقای منشی باشی ممالك همسایه ما دارای این قبیل مأمورینی هستند واینها برای انجام وظایف وخدمت بمملکت خویش تا این اندازه فداکاری وبذل مساعی مینمایند ولی درمملکت ما درعوض مأمور و سر پرست

یك دسته دزد وشیادبجان رعیت بیچاره میاندازند که بجزازپرکردن جیب هیچ منظوردیگری درزندگانی ندارند وباندازه مغز یك گنجشك هم دارای شعور وفهم نیستند خیلی مایل بودم که دوماه پیش ازاین شما اینجا بودید وبچشم خودمان ملاحظه میکردید که این کارگذار ما که حفظ روابط با نمایندگان خارجی بعهده اواست تا چه اندازه مرد احمق وساده‌ای است . حرکات وحرفهای او ازیکطرف اسباب خنده وازطرف دیگر باعث روسیاسی وخجلت مادر نزد نمایندگان دول بیگانه میباشد. تقریباً دوماه پیش ازاین یك روزکه حضرت والا درتالار جلوس کرده ومن وجمعی دیگر ازمستخدمین واشخاص متفرقه حضور داشتیم ایشان با حالت افروخته ومتغیروارد شده ویك عروسك بزرگی راکه ازپارچه دوخته بودندجلوی میزحضرت والاگذارد واظهار داشت که من بکرات بحضرت اقدس والا عرض میکردم که عیال رئیس تلگرافخانه برای زن من جادو کرده واین بیچاره را مدتی است که مریض و زمین گیر کرده است شما باور نمیکردید و میفرمودید این حرفها مزخرف و قابل قبول نیست حالا خود تان ملاحظه بفرمائید ما این عروسك را درگوشه باغچه پیدا کرده ایم ، باغبان میخواسته است زیردرختی رابیل بزندباین عروسك تصادف کرده وآن رابرای ما آورد تماشابفرمائید درتوی قلب عروسك یك سوزن بزرك فرو کرده اند اتفاقاً عیال من هم همیشه ازقلب خودناله میکند و میگوید که مثل این است که یك چیزی بآنجا فرو کرده باشندما علت را نمیدانستیم ولی حالا می بینم که آن بیچاره حق داشته است و ازتحقیقاتی که نموده ایم معلوم میشود که یك زن دلالی است که بخانه رئیس تلگرافخانه رفت‌وآمد دارد . عیال رئیس تلگرافخانه این زن را تطمیع کرده وباو این عروسك را داده تا محرمانه بطوریکه کس دیگر ملتفت نشود آن را درگوشهٔ باغچه خاك کندولی برحسب اتفاق ما این عروسك را پیدا کردیم زیراکه ممکن بود که چندین سال همینطور زیرخاك مانده وعیال من نیز مریض بماند الحمدالله ما حالا کشف جادوی اورا نموده ایم .کارگذارخیلی عصبانی وبلند حرف زده وحاضرین را بشهادت میطلبید که بیایند عروسك را با سوزنی که درقلب اوفروشده است تماشا نمایند . البته ما هم نزدیك بود که ترك ادب نموده وبفهم وشعورکارگذار قدری بخندیم ولی چون خود حضرت والاهم باین مسائل معتقد هستند جرئت نکرده وسرخود رابزیرانداختیم ومضحك این است که حضرت والا نشانی یك مردکرمانشاهی دعانویس را بکارگذارداد تا نزد اورفته وازاو برای رفع جادو دعا ودستوربگیرد . نوکرهای ایالت تعریف میکنند که چند روزبعد خود کارگذار را دیده بودند که عروسك را با یك جعبه شیرینی زیربغل گذارده وبطوریکه ازقرارمعلوم آن دعانویس باو دستور داده بود آنها را بیرون شهرتوی یك چاه آب انداخته است حالا شما ازهمین قضیه کوچك خوب میتوانید وضعیت ما را با مأمورین خارجی تشخیص دهید واین کارگذار را با آن شیخ بخارائی با هم بسنجیدتا بدانید که جهت ذلت وبدبختی مملکت مااز کجاست . مأمورین خارجه تمام ازطبقات تحصیل کرده وزحمت کشیده وبا فهم وشعورهستند

که بهتر از خود ما بتاریخ وادبیات مملکت آشنا شده اند وهرجا یك چیز خوب و یك کیتاب نفیسی پیدامیکنند برای وطن خود بارمغان میبرند ولی مأمورین ما تمام جاهل وخائن و بی علاقه بمملکت بوده وذخائر ملی رادرمقابل ثمن بخسی به بیگانگان میفروشند مگر نه همین رئیس قشون که درظاهرخود را مثل رستم آراسته وبچپ وراست قطار فشنك آویخته است تمام اسلحه های دولت را به ترا کمه نمیدهدو آنهاقسمت عمده مهمات را ازخود آقای رئیس قشون ابتیاع کرده اند درحقیقت انسان خجالت میکشد که تمام عملیات و حرکات مأمورین دولت را بزبان بیاورد و بجرئت میتوان گفت که امروز هیچکس بفکر وطن نیست ووطن این قبیل مردم همان تأمین زندگانی وآتیه خودشان میباشد آنها با تمام قوا و بدست خود مشغول هستند که اسباب انحطاط مملکت خود درافراهم آورده وآنرا به بیگانگان تسلیم سازند . ممالك همسایه هم ازچنین وضعیتی استفاده کرده ودرتحلیل بردن نفوذ و اقتدار دولت سعی مینمایند. اگرشما بدقت باین زمام داران ومأمورین عالی دولت نگاه کنید می بینید که بجز دو طبقه بیشتر امروز مصدر امور نیستند واگرهم اتفاقاً اشخاص دیگری غیرازآنها یافت شود آنها دوام نداشته وموقتی بوده وازمیان خواهند رفت ولی این دوطبقه معین هروضعیت وهرتغییری که رخ دهد برای آنها اهمیت نداشته وهمیشه در رأس امور مملکت باز باقی خواهند ماند . طبقه اول عبارت از اشخاصی است که بیکی ازدو همسایه شمال وجنوبی سرسپرده وکاملا مطیع ومنقاد آنها گشته اند . اینها مردمانی هستند که کاملا اطمینان واعتماد سفارتخانه های یکی ازاین دو دولت را جلب کرده وشاید عضو رسمی تشکیلات جاسوسی آنها هم شده اند . شما همیشه این عده اشخاص را در رأس کار های پر منفعت مملکت مشاهده مینمائید تمام مأموریتهای مهم ازوزارت وایالت وسفارت متعلق بآنها وبستگان آنهامیباشد طبقه دوم اشخاصی هستند که اعصاب آنها راطبیعت بقدری سست وضعیف ساخته که اساساً وجود آنها منشاء اثری نبوده وشبیه بیك مجسمهٔ شده اند که برای زینت دریك گوشه قرار میدهند وهمسایگان ازاین جماعت حتی ازطبقه اول هم بهتر استفاده میکنند . بغیر ازاین دو طبقه اگر اشخاص دیگری در ادارات باشند آنها حتماً محکوم باعدام هستند مخصوصاً آنهائیکه نسبت بحفظ منافع وطن اظهار علاقه میکنند. برای هریك ازاین طبقات ممکن است من برای شما صدها امثال ذکر کنم ولی تصور میکنم که خود شما دردوره تصدی کارهای دولتی باین نکته پی برده وصحت اظهارات مراتصدیق مینمائید درایران صحبت مشروطه ومستبد واختلاف عقیده سیاسی برای اغفال عامه است تنها مسئله پر کردن جیب واشغال یك مقام وپیدا کردن رابطه باسفارت خانهای خارجی درمیان میباشد واین قبیل مردمان بی شرف این عناوین را فقط وسیله واسباب فریفتن عامه واغفال توده قرار داده اند . میرزا هاشم ازشنیدن این حرفها نسبت بمیزبان بیشتر علاقه وارادت پیدا میکرد و با خود میگفت که چطور شده است که یك چنین شخصی با این احساسات و این اطلاعات خود را حاضر بقبول خدمت یك چنین شاهزاده ابلهی نموده است . چندین دفعه میخواست که این قضیه را ازخود اوسئوال کند بالاخره یك شبی که سر آنها

گرم مذاکرات سیاسی شده بود حقیقت امررا ازاو استعلام کرد . پیشکار آهی کشید گفت من خودم مستخدم رسمی دولت بوده وچندین سال کارگذار در قسمت های جنوبی مملکت بودم وتا اندازه امکان درحفظ حقوق مملکت وحیثیت خود مقاومت میکردم ولی درجنك بین المللی که دستجات ایرانی درتحت ریاست صاحب منصبان آلمانی بآن حدود آمدند وبانك وتجارتخانه های انگلیسی را غارت کردند مرا احضار نموده ودیگرخدمتی بمن ارجاع ننمودند انگلیس ها ازمن مطالبه پاره تصدیق ها واسنادی میکردند که بر علیه منافع مملکت بود من از دادن آنها استنکاف ورزیدم آنها هم درصدد انتقام برآمده ومرا متهم کردند که با آلمانها همدست بوده ام . وزارتخانه هم يك چنین فرصتی را مغتنم شمرده مرا اخراج ویکی از طرفدران آنها را بجای من فرستادند . هرچه سعی کردم که دريك اداره دیگری خدمتی پیدا کنم موفق نشدم تا اینکه بزحمت زیاد این شغل واین نوکری خصوصی را برای خودم تهیه نموده ام حالا همیقدرهست که معاش زن وبچه خود را تأمین میکنم . حضرت اقدس و الا بمن حقوق ثابتی نمیدهند فقط ازکارهای متفرقه يك مختصری عاید من میشود . میرزا هاشم ازتوقف خوددر مشهد فقط ازصحبت وتجربیات پیشکارخاص بهره مند شده وخوشحال بود وبا خود شرط میکرد که آنها را درزندگانی سرمشق نموده وازآن تخلف نجوید اما روزها بعجله پشت سر هم میگذشتند وکسالت حضرت والا دوام پیدا کرده و از اندرون خارج نمیشد تا اجازه مرخصی ومراجعت تحصیل نماید . پیشکار وعده داده که اولین روزیکه حضرت والاازاندرون بیرون بیایند تکلیف اورا معین ساخته و وسایل حرکت ویرا فراهم نماید بیش ازده روز باین منوال گذشت ومیرزا هاشم هرروز بامید انجام وعده بایالات میرفت ولی حضرت والا هنوز ازاندرون بیرون نیامده بودولی درآن روزهای آخرپیشکاررا احضار کرده و پاره دستور های لازم برای انجام امورصادرمینمودند يك شب پیشکارخاص قدری دیرترازمعمول بمنزل آمد خیلی بشاش و خرم بود گفت رفیق تصور میکنم که بمبارکی قدم شما من در این هفته بيك فایده ومنفعت بزرگی برسم و یقین دارم که ازتمام منافعی که من دراین سفره برده ام این وجه حلال تروپاك ترخواهدبود . يك تاجرخیلی متمولی دراین شهرهست که گمان میکنم در طهران هم کسی به ثروت اویافت نشود . چندین پارچه دهات وعده زیادی مستغلات شهری دارد . دراغلب نقاط شعبه تجارتخانه اودایراست همیشه ازبمبئی وهشترخان وازمسکو برای اومال التجاره میفرستند مقصود این است که تمول این شخص با سایرین قابل مقایسه نمیباشد این مرد بفکراین افتاده که یکی ازدخترهای حضرت والارا برای پسر بزرك خود خواستگاری کند . تا بحال چندین دفعه بایالات آمد ويك دودفعه هم مختصر وجهی بمن داد و من مقصود حقیقی اورا نمیدانستم وگمان میکردم که فقط میخواهد با ایالت وکارکنان آن رابطهٔ داشته باشد تا اینکه امروز بعد ازظهر مجدداً آمد وچون تنها بودیم و کسی دیگر در اطاق نبود مقصود خودش را بمن گفت وازمن خواهش کرده که این کاررا برای اوانجام دهم ووعده داده

است که مبلغ ده هزارتومان بمن برساند من هم مستقیماً رفتم نزد حضرت والا حقیقت امر را باو گفتم خیلی خوشحال شد چون خود حضرت والا این شخص را خوب میشناسد و میداند که چه ثروتی را دارا میباشد حالا اگراین حرامزاده آغا باشی مداخله نکرده و اساس کاررا بهم نزند من بیك غنیمت خوبی خواهم رسید . آغا باشی فضول وخود خواه است و میخواهد که هرکاری بدست اوانجام بایداگرملتفت شود که من واسطه این کار هستم ممکن است که رای مادر دختر راتغییرداده واورا ازاین مواصلت منصرف سازد منهم بهمین ملاحظه بحاجی گفتم که اومثل اینکه اساساً این موضوع را با من مذاکره نکرده است بآغا باشی بگوید من محرمانه قضیه را تعقیب کرده ووسایل رضایت شاهزاده وا فراهم خواهم ساخت باین ترتیب یقین دارم که دیگر این نقشه عملی خواهد شد ومن برای مدتی راحت خواهم گردید. میرزا هاشم که باطناً پیشکارخاص را دوست میداشت ازاین خبرخوش سخت مسرور گردید واظهار نمود که امیدوارم که اقبال باشما مساعدت کرده وبمقصود خود نایل شویدولی خواهش میکنم که هرچه زودترشاید درهمان فردا وسیلهٔ فراهم سازید که حضرت والاجواب کاغذ حاکم استراباد را داده ومن مراجعت نمایم چونکه مدت زیادی است که ازطرف عیال و بچهای خودکاغذی دریافت نکرده وازبابت سلامتی آنها سخت مضطرب ودر تشویش میباشم پیشکار وعده داد که فردا بهرصورتیکه شده است کاراورا انجام داد واجازه مرخصی حاصل کند . اتفاقاً روز بعد حضرت والا که حالت اوقدری بهترشده بود بحمام رفته بیرون آمده ونیم ساعتی درتالارجلوس کرد وپیشکار خاص میرزا هاشم را بحضوربرد و عرض کرد که میرزا مدتی است در انتظار بهبودی حضرت اقدس والا بوده وهرروز برای کسب خبر بایالت میآمده است حضرت والا تبسمی نمود واظهار امتنان کرد . پیشکار عرض کرد که اگر اجازه بفرمائیدجواب مراسله حاکم استراباد را منشی ها نوشته ومیرزا هاشم را مرخص فرمایند که دیگربیش ازاین در اینجا معطل نشده ونزد ارباب خود مراجعت کند . حضرت والا موافقت نمود ودستور داد که یك جوابی مبنی برملاطفت ومرحمت بافتخارحاکم استراباد صادرنمایند وضمناً بصندوقدار خود امرداد که یکی از جبه های تن پوش خود حضرت والا را بمیرزا هاشم بدهند . میرزا هاشم ازکسب اجازه مرخصی خود فوق العاده خوشوقت گردیده و چند کلمه مبنی برسپاس گذاری ازطرف خود وحاکم استراباد عرض نمود وبعد از چند دقیقه با معیت پیشکارخاص ازتالار خارج گردید . آن روز صبح تمام دروجد وطرب بود وهرساعت میخواست که باطاق دفتر رفته وجواب کاغذرادریافت نموده وبرای تهیه لوازم سفربه بیرون برود ولی هردفعهٔ که بفکر مراجعت واسباب سفرمیافتاد خاطر اوسخت مکدرمیگردید چونکه در نزد خود وسیلهٔ بجهت کرایه مال وتهیه اسباب مسافرت نمیدید وازطرف دیگرخجالت میکشید که دراین قسمت هم متوسل به پیشکارخاص شود . همینطور درکارخود متفکرمانده بود تااینکه بعدازظهر صندوق دار خودش یك لباده از برك شیروان راکه برای حضرت اقدس والا

دوخته بودند ویك دودفعه بیشردرتن نکرده بود باطاق آورد وپیشکار میرزا هاشم اشاره نمود که ازجا برخاسته وآن را بپوشد . پس از این کار صندوق دار همینطور چند دقیقه در اطاق متوقف بود ولی میرزا هاشم متوجه مقصود او نمیشد . پیشکار خاص قضیه را دریافت فوراً از جیب خود یك اسکناس ده تومانی درآورده نزد صندوق دار گذارد و اظهار کرد که این وجه نا قابل‌را میرزا هاشم‌برای ایشان کنار گذارده بود ولی اوفراموش کرده است که تقدیم کند وازحقارت آن‌معذرت‌میطلبد . پس ازرفتن‌صندوقدار بازپیشکارمیرزا هاشم را با خودبر داشته باطاق دفتر ایالتی رفت و درآنجا منشی باشی رقعهٔ راکه بخط خود تهیه کرده و بامضای‌شاهزاده‌رسانیده‌بود‌بمیرزاهاشم داد . دراینجانیزپیشکار یك اسکناس ده تومانی‌روی میزمنشی باشی نهاد ولی اوابروها را درهم کشیده و پول را عقب زد و گفت نه من متوقع چیزی نیستم خواهش میکنم که وجه را بردارید . پیشکاراصرار نمود و گفت این وجه مختصر را میرزا هاشم ازخودش‌تقدیم کرده است البته حکمران استراباد رسوم شما را همانطوریکه که باید وشاید خواهند فرستاد ازاین بابت مطمئن باشید بعلاوه ازاین ببعدکار های حکومت استراباد دراینجا بامن خواهد بود ومن خودم جبران این نقیصه را خواهم کرد . ازشنیدن این حرف قیافه منشی باشی بازشده وتبسمی نمود واسکناس را آهسته برداشته درجیب‌جلیقه خود نهاد . ازآنجا پیشکار ومیرزاهاشم‌بمنزل‌مراجعت کردند وشب بعدازصرف‌شام‌میرزاهاشم تشکرزیادی ازمیزبان خود بعمل آورد وازحمایت ومساعدتی که دراین مدت نسبت باومبذول داشته بود اظهارامتنان کرد واظهارداشت که بواسطه تعویقی که درموقع مسافرت درراه رخ داده پول وی تمام شده است اگرمبلغ مختصری بعنوان قرض باو بدهد بمحض ورود بمحل باولین وسیله برای او خواهد فرستاد .پیشکاربدون تأمل مبلغ لازم را برای کرایه مال‌وسایر مخارج بمیرزا هاشم داد دیگرنگذاردکه میرزا هاشم خجالت کشیده یا تشکربنماید . روزبعد دراول آفتاب میرزا هاشم ازخانه بیرون آمده ودر تفحص مکاری وکرایه برآمد و دراین قسمت هم بخت با اومساعدت کرد وباقافلهٔ که قراربود درآن روز حرکت نماید ولی دونفراز مسافرین بعلت‌گرفتاریهای شخصی‌ازمکاری تقاضای‌توقف‌نموده‌وتاآنوقت‌حرکت نکرده بود ترتیب مسافرت خود را داده واز موقع استفاده کرده برای‌خود یك قاطرسواری خوب کرایه نمود ودرصدد جستجوی نوکرش غلامرضا برآمد که برای اوهم یك الاغی کرایه نماید ولی مدت چند روزمیشدکه دیگرغلامرضا بدیدن او نیامده بود نمیدانست که کجا منزل کرده است ومیترسید که مبتلا بکسالتی گشته وبستری شده باشد برای تحقیق ازحال اوبخانه آمد و از نوکرهای میزبان راجع بوی تحقیقات نمود هیچکدام منزل او را نمیشناختند فقط یك خانه شاگردی اظهارنمودکه غلامرضا را چند روز پیش دردکان کبابی توی بازارنزدیك صحن دیده است که درآنجا شاگردشده است . میرزا هاشم آن خانه شاگرد را بسراغوی فرستاد ونیم ساعت بعد هردو با هم آمدند ولی غلامرضا لباس کسب خود را پوشیده ولنك‌بزرگی

بکمر بسته بود میرزا هاشم از او پرسید که در این چند روزه کجا بوده و آیا برای مراجعت باستراباد حاضر است یا خیر . غلامرضا سرخود را بزیر افکند و اظهار نمود که او از همان بدو ورود درصدد تهیه شغل و کاری برای خود برآمده چون درفن آشپزی سابقه داشته و اطلاعاتی دارد نزدیکی از استادهای کبابی بازار شاگرد شده است و دیگر مایل نیست که باستراباد مراجعت کند زیرا که آب و هوای آنجا بمزاج وی سازگار نبوده و همیشه مریض و بستری میگشته است و ازمیرزا هاشم خواهش نمود که سلام اورا بفراشباشی رسانیده و باو بگوید که رختهای کهنه وبعضی اسبابهای شخصی ویرا که درگوشه قهوه خانه گذارده است بیکی ازمکاریها داده تابرای او بیاورد وازمیرزا هاشم هم اجازه طلبید که درهمان شهرمانده وازمراجعت اورا معاف نماید میرزا هاشم قدری متحیر مانده ونمیدانست که چه بگوید ازیك طرف مسافرت تنها درفصل زمستان دراین راه سخت برای اوخیلی ناگوار بود ولی ازطرف دیگر فکرمیکرد که غلامرضا هم درتصمیم خود ذیحق میباشد زیرا که او بیچاره نوکر بدون جیره ومواجب بوده وفقط بامید دخل وانعام این زحمت را بخود هموار کرده است درصورتیکه ازروز حرکت تا آنوقت یك قران هم فایده باو نرسیده است چون میرزا هاشم آدم منصفی بود با خود گفت لابد این بدبخت هم دارای زن وبچه بوده وباید برای تهیه مخارج آنها تلاش کند بهمین جهت مخالفتی نکرد وحتی دوتومان هم ازجیب درآورده باو انعام داده ویرا مرخص کرد . غلامرضاهم که تصور نمیکرد باین سهولت ازدست ارباب خود خلاص شود وگمان میکرد که بزور نظمیه ومأمورین حکومت اورا مجبور بمعاودت خواهند نمود خیلی خوشحال شده وزبان بدعا وثنای او گشود وبعد هم بعجله ببازار بسر کسب وکارخود برگشت . اما میرزا هاشم ازاینکه تنها مانده بود سخت ملول گردید وبانداشتن وسیله برای استخدام یك گماشته دیگری مضطرب ومتفکر شد بالاخره چون چاره دیگری نمیدید با خود قرار گذاشت که یك وجهی بیکی ازمکاریها بدهد تا درراه مواظب حال وخدمت او باشند پس ازاین تصمیم دیگر تمام حواس خود را برای تهیه وسایل مسافرت متوجه ساخت ونهار راهم بدارالایاله برنگشت ودریکی ازدکانهای آشپزی شهر صرف نمود وبعدازظهر تمام درحرکت وگردش بود وشب وقتی که بمنزل رسید مدتی بود که میزبان مراجعت کرده ودر انتظار او بود پیشکار اظهار نمود که بحمدالله وسایل مواصلت بین آن پسر تاجر ودختر شاهزاده فراهم شده وبهمین زودی بساط مجلس عقد درخانه عروس برپا خواهد گردید وچه خوب میشد که چند روزی توقف کرده واین عروسی را تماشا میگردید زیرا که اینقبیل اشخاص آرزوئی بجز ازاینکه یك جشن شاهانه برای عروسی اولاد خود تهیه کنند نداشته وازخرج کردن مال دراین راه بهیچوجه مضایقه نمیکنند ومنتهی آمال زندگانی آنها این است که پسرهای آنها داماد شاهزادگان واعیان مملکت بشوند این بیچاره ها درتمام مدت عمر بسختی وصعوبت زندگانی کرده وازتمام تفریحات دنیا چشم پوشیده ثروتهای هنگفت جمع مینمایند تا اولاد آنها بخوشی و خرمی زندگانی کنند حاجی پدرداماد مبلغ گزافی برای مخارج عقدکنان تقدیم داشته وقرار است که فردا یك حلقه

انگشتر الماس گران بها و شمعدان و آئینه طلا ارسال دارد. همانطوریکه دیشب گفتم آغاباشی را بطوری پخته وحاضر کرده است که این سیاه حبشی یك دقیقه آرام ننشسته وتمام درفکر این است که زود تربساط عقد گسترده شود متأسفانه چون ساعت سعد فقط روزچهارشنبه است وفردا وپس فردا قمر درعقرب میباشد این است که اجباراً سه روزمجلس عقد عقب افتاد اگر این مانع نبود گمان میکنم که همین فردا آغاباشی ترتیب این کار را میداد نمیدانم که حاجی بآغاباشی چه وعده داده است همینقدر میفهمم که حرص وعجله او بمراتب بیش ازخود من میباشد. حضرت اقدس والاخودش هم خیلی ازاین وصلت خوشوقت است زیرا که بغیرازاین دختر تقریباً یازده صبیه بزرك دارند که موقع شوهردادن آنها رسیده است وازاین قبیل داماد های صاحب پول کمتر یافت میشود. مادردخترهم ازاینکه دختراورا اول انتخاب کرد اند خیلی خوشحال است ونسبت بسایرین ازاین جهت مباهات مینماید البته سایرزنهای حرم غبطه خورده ومکدرهستند که چرا دخترهای آنهارا نپسندیده اند اینکه من خودم راجلو نیانداختم باین جهت بود که نمیخواستم مورد کینه وبغض آنها واقع شوم آنوقت دیگر ممکن نبود که ازتقصیر من صرف نظر نمایند حالا آغاباشی مقدم شده است ولی باو نمیتوانندکاری کنند واوازعهده همه آنها برمیاید. خوشبختانه زنهای حضرت والا از مردمان ساده وخوش اخلاق هستند وگرنه خدا نکرده تصورهزاران جنایات بزرك میرفت. درخانواده هائی که تعدد زوجات مرسوم است وقوع هرگونه جنایتی ممکن است وبسا دیده شده که زنها برای رقابت و هم چشمی بکشتن و مسموم کردن بچه های یکدیگر مبادرت ورزیده اند. در همین شهرمشهد چند ماه پیش ازاین اتفاق تأثر آوری رخ داد. یك مردی کاسب دارای دوزن بود و از هرکدام چند طفل داشت ولی نسبت به پسر کوچك یکی از این زنها علاقه زیادی نشان میداد. آن زن دیگر ازاین کار حسد برده ویك روز که مادربچه بحمام رفته بودطفل را اغفال کرده وبخارج از شهر برده و درتوی یك چاه عمیقی که خشك شده بود انداخته بود. مدتهاعقب طفل میگردیدند وکسی نشانه اورا نمیداد تا اینکه یکنفردهاتی که درهمان نزدیکی چاه آن روزمیگذشته است بخاطرمیآورد که یك زنی را با آن طفل درنزدیکی آنجا دیده است بکدخدا اطلاع میدید و مقنی بچاه میفرستند وجنازه بچه را که روی سنك افتاده ومتلاشی شده بود از آنجا بیرون آوردند. در دهان بچه دستمال ضعیفه را پیدا میکنند که برای گرفتن صدای گریه مقداری در گلوی اوفروبرده بود این تعدد زوجات برای یك قوم وحشی وبیابانی ممکن است که عملی باشد ولی برای اشخاص شهرنشین و متمدن یك بلای عظیمی است که هزاران نتایج وخیم در بردارد متأسفانه کسی در ایران متوجه بآن نشده وهنوزهم این عادت نا پسندیده بین اغلب طبقات مرسوم میباشد. انعکاس این وضعیت درخارج چندان محسوس نیست و اغلب قضایا بسکوت گذشته واز نظرها مخفی میماند ولی روزی نمیگذرد که هزاران وقایع جانسوز بواسطه همین وضعیت درخانواده ها تولید نگردد. درنظرم نیست که دردوسال یا سه سال پیش ازاین

در کرمانشاهان یك حادثه اتفاق افتاد که هنوزهم آثار شوم آن فراموش نشده است . در آنجا هم یکی از متمولین شهر دختر پیشکار مالیه را برای پسر خودش خواستگاری میکند و بساط عقد کنان مفصلی چیده و مبلغ عمده‌ٔ دراین راه بمصرف میرسانند . پیشکار مالیه دارای دو عیال بوده وازهر کدام سه دختر بزرك داشته است . مادر آن دخترهای دیگر ازاین وصلت سخت نا راضی بوده ولی در ظاهر بروی خود نمیاورده است . یك کنیز سیاه پلید و قسی القلبی داشته است با او توطئه میچینند که این دخترك را مسموم سازند مدتها در کمین این کار بوده اندولی موفق نمیشده اند تا اینکه شب عروسی میرسد . آن زن اولی هم باسایرین بهمراهی عروس بخانه داماد رفته و بنا برسوم زود مراجعت میکند ولی کنیز او تا مدتی در همانجا میماند . همینکه عروس و داماد را دریك اطاق میبرند چون شب تابستان و هوا گرم بوده است داماد تقاضا میکنند که یك قدح شربت آلبالو بایخ برای او در اطاق بگذارند کلفت ها کاسه شربتی تهیه میکنند و معلوم نیست که بچه وسیله و با چه تردستی آن کنیز سیاه خود را نزدیك قدح رسانیده و یك سمی را که از نباتات صحرائی گرفته بودند وطعم و بوی مخصوصی نداشته در قدح شربت میریزد و بعد هم مثل سایر کلفت ها بخانه مراجعت میکند . صبح روز دیگر که اهل خانه داماد بیدار میشوند می بینند که دراطاق عروس سر و صدائی نیست متعجب شده مدتی هم باز تأمل میکنند بالاخره مادر داماد وارد اطاق شده شمد روی آنهارا بیکطرف میکشد وازدیدن جسد مرده پسرخود و عروسش وحشت نموده فریاد کشیده بزمین افتاده غش مینماید . ازاین فریاد سایرین خبر شده و ببالین آنها آمده می‌بینند که صورت عروس و داماد سیاه شده و شکمهای آنها آماس کرده است . یکنفر طبیبی که درهمان نزدیکی بوده برای آنها میآورند . آن شخص هم که طبیب مجاز بوده وازفن طبابت اطلاع کاملی نداشته است ازدیدن بدن آماس شده آنها تصور میکند که حیوان زهرداری آنهارا گزیده است و چنین حدس میزند که باید مار یا رطیل بوده باشد و بمسموم کشتن آنها توجه نمی نماید تا اینکه درهمان روز یکی از کلفت های آنجا دوسه قاشق از بقیه شربتی را که در قدح باقی بوده میخورد و پس از نیم ساعت دیگر التهاب غریبی برای او حاصل شده بزمین میافتد ولی انقدرهوش وحواس داشته که با انگشت اشاره بکاسه شربت نموده و باهل خانه میفهماند که ازآن شربت خورده است . قضیه کشف گردید اما مرتکب جنایت را نمیدانستند که کی است تا بعدازچندین ماه یکی از کلفت‌های آن خانه که ازاین واقعه بیك ترتیبی با خبرشده بود با خانم خود نزاع کرده و سر آنها را افشاء میسازد . مادر داماد از همان روز وقوع این جنایت دیوانه شده وهنوزهم ازقراریکه میگویند مشاعراومختل وبجا نیامده است وهروقت که یك جوان یادختری را می‌بیندمدتی بچشمهای آنها نگاه کرده بعدگریه نموده وغش میکند . مادرعروس هم فالج گشته و زمین گیرشده است . اینها تمام نتیجه تعدد زوجات است . بغیرازاین عواقب شوم چندین مضاراخلاقی و اعمال منافی عصمت دراین قبیل خانواده ها دیده میشود که انسان ازشرح آن خجل وشرمگین میباشد . باید یك دولت روشن فکری

پیدا شده ویك دفعه باین آداب نا پسندیده خاتمه داده وقدغن کند که مردها نتوانند پیش از یك زن داشته باشند وهمچنین قواعد طلاق را مشکل ترسازد تا اینکه هرمردی بیك جزئی بهانه آتیه یك زن بیچارهٔ را سیاه ننموده وپیوسته بر عده زنهای سیه روزگار مملکت علاوه نکنند میرزا هاشم آهی کشید واظهارداشت که تمام این فرمایشات بموقع خود صحیح میباشد ولی دریك مملکتی که مربیان قوم ورؤساء مذهبی وسرپرستان ملت خودشان آلوده باین خرافات هستنداز کجا میتوان امیدوارشد که آلام اجتماعی مارا آنهااصلاح نمایند مگرخداوند خودش یك وسیله انگیخته وقلب سیاه این مردمان گمراه ومرتد را بنورحقیقت روشن سازد. آن شب دیگر که صبح آن قرارمسافرت وحرکت قافله داده شده بود میرزا هاشم همینطور با میزبان خودش راجع بوضعیت اجتماعی مملکت وگمراهی ملت و مسائل دیگربحث نموده ومثل اینکه میزبان میدانست که پس ازرفتن این‌مهمان دیگرتا مدتی هم صحبت مطمئن وهم جلیس امینی نخواهد داشت رازهای نهانی خود را برای اوآشکارمیساخت وازهربابی‌سخن میگفت بطوریکه میرزا هاشم گمان میکرد که دریك مدرسه عالی نزدیك استاد ارجمندی ایستاده ومشغول‌تحصیل است واین‌چند روزی راکه درخانه پیشکارخاص گذرانیده بود برای خود بهترین ایام زندگانی‌میشمرد . صبح روز حرکت با قیافه محزون ومتأثراجازه مرخصی ازاوگرفت‌ومراسم وداع‌را بجاآورد . میزبان نیز که ازفکرمفارقت اوسخت ملول بودصورت وی را بوسید وعذرخواست که برای تهیه لوازم عقدکنان مجبوراست که بدارالایاله شتافته ونمیتواند تا مسافتی اورا بدرقه کند . این دونفربرای همیشه باچشم‌گریان ازهم جدا شدند. میرزا هاشم بطرف‌کاروانسرائی که درآنجا کاروانیان جمع شده بودند روان‌گردید وپیشکار خاص بدارالا یاله شتافت .

مراجعت غم انگیز

مکاریها درکاروانسرا مالهای‌خود را مهیای حرکت ساخته بودند . زنگهای پرصدائی که بگردن قاطرها آویخته بودنددرفضای آزاد طنین اندازبودند . چهار پایان که چندروزی استراحت نموده وازکوفتگی راه بیرون‌آمده بودند مثل اینکه حس کرده بودند که دوباره باید همین جاده صعب وپرمشقت راببیمایند بجنبش درآمده وزنگوله های قشنگ ونوارهای الوانی راکه بهیکلهای آنها آویخته بودند تکان میدادند . رئیس‌کاروان که یکی ازقاطرچی های مشهورشهرمشهد ویکی از بابا شمل های نامدارآن سرزمین بود پیوسته به شاگرد ها وهمران خود نهیب زده وتعجیل مینمود که زود تربارها را بسته وتاهوا خوب وبرف و باران شروع نشده است از دروازه خارج شوند . آسمان سخت‌گرفته وابرهای ضخیم تمام افق را پوشانیده بود . ماه سوم زمستان که درآن حدود سخت ترازسایر نقاط است تازه شروع شده وسرما بمنتهی شدت خود رسیده بود . باد سردی ازطرف‌کوه میوزید . مسافرین هم هریك

بنوبه خود بارهای خود را استوار ساخته ومرکوب خود را حاضر میساختند. همه آماده و مهیا شده بودند فقط انتظار رسیدن قاطرهائی را میکردند که برای آوردن مسافرین بخانه های آنها فرستاده شده ودر آنجا آنها را معطل ساخته بودند. دوساعت بانتظار گذشت واز آنها خبری نشد. چند دفعه قاطرچی باشی یکی ازشاگردهای خود را عقب آنها فرستاد تا اینکه نزدیك ظهرپیدا شدند. قاطرچی ها مدتی با مسافرین ازبابت سنگین بودن بار های آنها مشاجره داشتند زیرا که مسافرین بیش ازمعمول بارهای خود را بسته بودند وقاطرها طاقت حمل آنها را نمیآوردند. مدتی هم برای رفع این اشکال مشغول مشاجره شدند. بعد مابین قاطرچی ها وکاروانسرا دار و علاف دعوا شد ومنجر بمداخله مأمورین نظمیه گردید بالاخره آنها را هم کسبه همانجا با هم صلح دادند درست مقارن ظهروقتیکه تمام موانع مرتفع شده و درصدد حرکت بودند که یکی ازمسافرین جلوی قاطرها راگرفت وگریه کنان التماس میکرد که قدری صبر کنید تا بروم عیال خود راکه در صحن متحصن گردیده و از امام رضا مطالبه دخترخودرا مینماید راضی نموده بیاورم. معلوم شد که این خانواده بیچاره که عبارت از یك مرد ودو زن و یك پسربچه بوده چند ماه قبل برای زیارت حضرت از دهات مجاور استراباد باینجا آمده بودند. یك دخترشانزده ساله هم داشته اند که بعد ازیك ماه در مشهد مبتلا بحصبه شده وفوت مینماید. حالا مدت سه ماه است که مادر دختر که زن این مرد بدبخت است هرروز بصحن رفته وگریه زاری کرده وازامام رضا مطالبه میکند که دختراورا دو باره زنده کند وبطوری این فکر براوغلبه کرده که بدرجه جنون رسیده است. با مشقت زیاد او را راضی کرده بودند که بوطن خود مراجعت کند ولی همینکه درکاروانسرا معطل شده بودنداو بعنوان اینکه میخواهد یك دفعه دیگر قبر دخترخود راببینداز آنجا بیرون آمده وحالا بطوریکه آن پسربچه کوچك خبر آورده بودمادرش میله های ضریح مطهرراسخت چسبیده ونمیخواهد که دیگرازآنجا خارج شود. قاطرچی باشی ازروی رحم ومروت حاضرشد که قدری توقف نماید تا آنها بتوانند آن ضعیفه را راضی ساخته با خود بیاورند. پیرمرد وآن زن دیگر که خواهرضعیفه بودوپسربچه بطرف صحن دویدند اما هرچه اصرارمیکردند مادردختر حاضر نمیشد که ازآنجا بیرون بیاید وگریه های بلند نموده وفریاد میکشید ومیگفت که یا امام رضا من دخترخود را سالم وتندرست برای زیارت توآوردم ودراینجا هلاك شد باید دخترمرا بدهی وگرنه دیگربزیارت تونخواهم آمد. مردم دورآنها جمع شده وازمشاهده این وضعیت سخت برقت آمده وازبعضی ازچشمها قطرات اشك جاری بود تا اینکه یکی ازخدام معتبربکمك رسید وبه ضعیفه اظهارداشت که ای خواهراگرامامرضا بنا شودکه این قبیل مطالبات کوچك را دراین دنیا بدهد تا روزقیامت بدهی های اوتمام نخواهد شد فکرکن ببین که چند هزار نفرزن ومرد وبچه برای خاطراو دراینجا تلف شده اند واقلا چندین هزارنفر دراین شهر مریض گشته ومرده اند وچندین هزارنفررا ترکمن ها غارت کرده ودرراهها کشته یا باسارت

برده اند الا اگرقرار براین میشد که تمام این رفتگان را دوباره زنده میکردند چقدر برای امام‌رضا کاردشواری بود وبرای‌این است که‌تعهد کرده‌اند که‌در آن‌دنیا عوض هر کدام را صد برابر تأدیه نمایند توهم انشاء الله پس ازمرك به بهشت رفته و دختر شانزده ساله ات را صحیح و سالم ملاقات خواهی کرد حالا اگر یکسال تمام هم اینجا بنشینی وگریه کنی فایده ندارد توکه تنها نیستی بیش ازصد هزارنفرمسلمان شیعه دراین قبیل مصیبت ها با تو شریك هستند بلند شو با شوهر وپسر بروبوطن خودت ولی قرار بگذار و نذرکن که هرسال در ده محرم برای‌شیعیان‌حسین (ع)روضه خوانی بنمائی‌وخرج بدهی تا اینکه خداوندت‌عمر را کوتاه کرده وزود تر بدخترت برسی . ضعیفه با چشمهای گریان بآن خادم که عمامه بزرك سبزدر سرداشت نگاه میکرد وباین حرفها که اوبا یك‌اطمینان فوق العادهٔ ادا میکردگوش میداد و وقتیکه حرف اوتمام شد اظهارکرد که اگرشما قول‌بدهید که نزد جدتان درآن دنیاشفیع شوید که دخترمرا سالم وتن درست بمن پس‌بدهند حرفی‌ندارم میروم . آن سید گفت ازاین بابت‌کاملا مطمئن باشید من‌قول میدهم که درآن دنیا دامن‌امام‌رضاراچسبیده وبگویم که این خواهر برای زیارت توآمد ودخترش را ازدست داد حالا موقع این است که اجروپاداش او را بدهی وقطع داشته باش که حضرت شیعیان خود را بی مزد نخواهدگذاشت و یك چیزی هم حالا بمن بده که امشب برای‌دخترت یك دسته شمع سوزانیده ویك سوره قران بخوانم . ضعیفه آهی کشیده ویك تومان ازجیب خود درآورد بخادم داد ونالان وگریان با شوهرخود بکاروانسرا برگشت مسافرین یکساعت بعد از ظهر از آنجا بسلامتی خارج شدند . جمعیت زیادی از اشخاص بیکار وکسبه و بستگان مسافرین در اطراف کاروانسرا جمع شده بودند تا دوستان خود را قدری‌مشایعت کنند . این‌قافله عبارت ازپنجاه قاطر وده الی پانزده رأس الاغ ویابو وعده هم پیاده بودند . بیشترازمسافرین ازاهالی استراباد و دهات مجاوربودند که برای زیارت آمده وبواسطه رسیدن سرما همینطورتا آنوقت معطل مانده بودند . ماه آخرزمستان بود و زمین ها همه جا یخ کرده وغالباً قاطرها ما بار های سنگین روی آن سرمیخوردند . ازکوچه های تنك وخیابانهای‌پرازگل گذشته به بیرون‌شهررسیدند مشایعت کندگان ازآنجا مراجعت کردند فقط همان مسافرین وقاطرچی ها راه منزل را پیش گرفته وسعی‌میکردند که زود تر بمنزل‌اول که درسه فرسنگی‌شهرواقع‌است برسند . بادسختی که جالحه های برف هم در آن دیده میشد میوزید وبصورت‌مسافرین میخوردآنهاهم‌خودرا روی قاطر ها در لحاف و پتو پیچیده بودند . میرزا هاشم هم سوار یك قاطری بودکه نسبةً از سایرین قوی تر و جلو ترهم میدوید . خورجین خویش را پشت آن استوار کرده وبخودش یك پتوی‌کلفتی‌پیچیده راحت روی حیوان نشسته بود باطناً خوشحال بودکه بالاخره از شهرمشهد خارج شده و بطرف دوستان و آشنایان خود میرود . با وجود اینکه در استراباد هم اوغریب و با خانواده خویش مسافت زیادی داشت معهذا در آنجا او

خود را بیشتر نزدیك به بستگان خود دانسته واقلاً ازخواندن کاغذهای آنها دلشاد میگردید حالا مدتی بود که اززن وبچه خود خبرنداشت ونمیدانست که ترتیب زندگانی آنها چطور است وهمین خیال بود که اوبادوسرمارا احساس نکرده وبایك ذوق وشوقی قاطرخود را از سایرین جلوترمیراند وامیدداشت که تا ده روز دیگر بمقر اصلی خود برسد . سایرمسافرین هرگدام بفکرخود فرورفته وآنهائیکه عزیزان خویش رادراین مسافرت بخاك سپرده بودند باحالت یأس آوری بوطن خود برمیگشتند هرکس بفکری فرورفته وحرف نمیزد . تنهاصدای زنك قاطرهاوفریادقاطرچی ها درفضا شنیده شده ودراطراف گاهگاهی روستائیان دیده میشدند که با بارهای هیزم وذغال بشهرمیرفتند . دوسه سك بزرك هم که معمولا دراطراف کاراوانسرا بودند وازاستخوانهائی که جلوی آنهامیافکندند متنعم میشدند قافله را ول نکرده پشت سر آن میآمدند تا اینکه ازشهر بیرون آمدند آنوقت آنها یکایك برگشتند تنها یك سك سیاهی که لکه های سفید زیر پوزه ودورسینه اش داشت تا یك فرسنگی همینطور باقافله آمد ویك دو دفعه که یکی ازقاطرچی هابرای اوسنگی انداخت که برگردداعتنائی نکرد قدری مکث نموده بازبا قافله روان گردید تا اینکه بیك تپه مرتفعی رسیدند که قاطرها میبایستی ازروی آن عبور کنند این حیوان جست وخیزی کرده وزود تراز سایرین خود را ببالای تپه رسانیده و چند دفعه پشت سرهم زوزه بلندی کشید بعد مثل اینکه مأموریت اوبهمینجا تمام شده برگشته وازتپه سرازیرشده وبطرف شهر دوید . اهل قافله که این حرکت را از سك مشاهده کردند خیلی تعجب کرده وبهم نگاه میکردند فقط قاطرچی باشی سرخود را تکان داد وآثار ترس و وحشت ازصورت اونمایان شد ولی حرفی نزد . نیم فرسنك دیگرهم راه پیموده بیك امام زادهٔ که بنای مخروبهٔ داشت رسیدند . این امام زاده معروف بامزاده بیابانی بود . ازاصل ونسب خود آنمحروم اطلاع درستی دردست نبوده فقط یك مزارمختصری درآنجا بود که اهالی فقیرآنحدودواموات خود را درآنجا دفن میکردند ویك حیاطی هم داشت که دور آن ایوان و حجره های خرابه بود . سیدفقیری متمولی آنجابودوتوی باغچه را درفصل تابستان گل لاله عباسی و نیلوفرمیکاشت وآنجاخیلی با صفامیشد . درزمستان همین متولی همیشه یکی ازحجره ها راگرم کرده وبمسافرین تازه وارد چای میداد وبساط تریاك برای آنها مهیا میکرد . قاطرچی باشی خودش تریاکی بود وبرای اینکه رفع خستگی بکند بمسافرین تکلیف کرد که همینطور نیم ساعتی در آنجا توقف نمایند و یك استکان چای خورده بعد حرکت نمایند. از صبح زود تا آنوقت هیچ چیز نخورده وتمام مسافرین معطل ایستاده بودند . مسافرین پیاده شده بتوی آن حجره که شکل قهوه خانهٔ را داشت هجوم آورده و هرکدام بقچه های خود راباز کرده مشغول خوردن نهارشدند . آنوقت صحبت آن سك سیاه پیش آمد و قاطرچی باشی اظهار داشت که حتماً در این سفر یك حادثه ناگواری برای یکی ازهمسفران پیش آمده واین زوزه سگ از آن علائمی است که تا کنون هیچوقت مورد شك وتردید هم واقع نشده است وهروقت که باید یك حادثهٔ اتفاق افتد

سك اینطور زوزه میکشد ومن خودم چندین دفعه این قضیه را بچشم خود دیده ام . سید متولی اظهارات قاطرچه باشی را تصدیق کرد و گفت قطعاً همینطوراست زیرا که سك‌سیاه با لکه های‌سفید ازما بهتران است وباین‌شکل درآمده باآدمیزاد زندگانی میکند . درویشی هم که درگوشه حجره تریاك میکشید اظهار داشت که من نیز ازسك حرکاتی مشاهده کردم که باورکردنی نیست . رفیقی داشتم درشهرنیشاپور ما با هم دریکجا منزل داشتیم اتفاقاً او ناخوش شد یك روزهمینطور که در رختخواب درازکشیده ومن‌دربالین اونشسته بودم یك دفعه یك سك سیاه که لکه های سفید درسینه داشت‌پیدا شده وبدون مقدمه نزدیك رختخواب آمده وسه دفعه بلند زوزه کشید بعد ازنظرغائب شد من هرچه پشت سراو دویدم دیگر آن را پیدا نکردم در حیاط هم بسته بود دو روزبعدرفیق‌من فوت کرد . این حکایت سك و اتفاق آن روز باعث وحشت تمام اهل قافله شده وهمه را بفکر انداخته وحتی میرزا هاشم که باین‌قبیل مسائل‌معتقد نبود درباطن قدری گرفته وملول گردید . درهمانوقت برف هم‌شروع بباریدن کرد وقاطر ها در حیاط امامزاده ناراحت شده وپا بزمین‌کوبیده و صدا میکردند . قاطرچی ها با مسافرین زود برخاسته دوباره براه افتادند . نیم فرسنك دیگربیك تپهٔ مرتفعی رسیدند که ازآنجاگنبدطلای حضرت دیده میشد ولی آن روزبواسطه گرفتگی هوا وآمدن برف خیلی بزحمت مثل یك لکه سیاهی ازدورنمایان بود . معمول چنین بود که بآن‌تپه که میرسیدند مسافرین زیارت اول خود را خوانده ویك سنگی روی خرمن بزرگی ازسنگهای دیگر که درآنجا متراکم‌شده بود میافکندند وهمچنین مسافرینی که میرفتند همین‌کاررا کرده وزیارت آخری خودرا خوانده دردل‌خود نیت کرده وازحضرت خواهش میکردند که دوباره آنهارا طلبیده وازاین نعمت مستفیض فرماید . این کاریکی‌ازرسوم وآئین زیارت بود واگر ازآسمان سنك میبارید زواربرای خودفرض وواجب میشمردند که انجام‌آن‌را فراموش نکنند آن روز هم با وجود اینکه برف بشدت میبارید وهوا هم سرد بود معهذا مسافرین تمام پیاده‌شده‌باخلوص نیست‌وصمیمیت‌شروع بخواندن‌دعاوزیارت‌نموده‌ویك‌سنگی‌بروی‌آن‌توده‌سنگها افکندند تمام التماس وآرزو میکردند که یك دفعه دیگر بزیارت ضریح مطهرمشرف کردند میرزا هاشم هم‌بتقلید سایرین این‌کاررا کرد ولی درباطن‌رو برواق حضرت نمود گفت یا امام رضا توخودت لابدباید بهتربدانی که من‌آدم دروغگو و سالوسی نیستم واین دفعه هم‌بزیارت تو نیامده بودم حاکم استراباد مرا برای مأموریتی فرستاده بود ضمناً من از موقع استفاده کرده بزیارت تومستفیض شدم ولی تکرارآن بعقیده من ضرورتی ندارد وهمین یك دفعه را قبول کرده و دوباره مرا مجبور بطی کردن این کوه ها و دره ها ننمائی که حالم خوب نیست وپهلوهایم بشدت دردگرفته‌است. بعدازاین نیت میرزا هاشم هم سنگی برداشت وروی سایرسنگهاانداخت . مسافرین دوباره سوارشدندوبطرف‌دهکده‌که تا آنجا قریب دوفرسنك فاصله داشت روان‌گردیدند . پیش ازسه الی چهار ساعت‌درراه بودند چون بادبصورت آنها

میوزید خیلی بزحمت پیش میرفتند . درچند محل قاطرها ایستاده وحرکت نمیکردند . برف روی چاله‌های توی جاده را پوشانیده و چندین‌دفعه‌قاطرها بزانو درآمده ومسافرین را پرت کردند . بارهای دوتا ازقاطرها که درست محکم نشده بود ازهم بازشده بزمین افتادند قاطر چی‌ها بافحش‌واوقات تلخی زیاد دوباره آنها را بهم بستند . دو ساعت از شب گذشته بمنزل رسیدند و با وجود اینکه وسایل راحتی درآنجا فراهم نبود معهذا همآنجا توقف کردند و تمام قافله دریك کاروانسرا خرابهٔ که پیش ازسه‌حجره نداشت فرود آمدند . قاطرها رابایك زحمت فوق العاده درطویله نموده ومسافرین‌درحجره ها منزل کردند . میرزا هاشم خورجین خود را برداشته ویك دالان کوچکی راکه بین حجرهِ ها واقع بود ویك درشکسته هم بیشتر نداشت برای خود انتخاب نمود . درمیان مسافرین یك شخصی هم بودکه با یابوی خودش مسافرت میکرد و ازشهر با آنها حرکت کرده ومزاحم دیگران نبود وبکسی هم حرف‌نمیزد دروقتیکه درامام زاده بیابانی چند دقیقه توقف کردند اوپهلوی‌میرزا هاشم نشست وچندکلمهٔ با اوصحبت کرد . این یك مرد سیه چهره ونازك اندامی بودکه قد متوسط داشت و فارسی را با یك لهجه مخصوصی حرف میزد وخودش میگفت که از اهل رفسنجان از ایالت کرمان میباشد وبرای تجارت بخراسان آمده و مدتی درآنجا مقیم بوده حالا میخواهدکه باستراباد رفته تا راجع به کتیرا و قیمت آن اطلاعاتی تحصیل کند . یك خورجین کوچکی هم پشت یابوی خود بسته بود . میرزا هاشم ازطرزصحبت اوخوشش‌آمده ودرراه قاطرخود را همیشه نزدیك اورانده وقدری با هم صحبت کرده بودند . وقتیکه بمنزل رسیدند میرزا هاشم بـاو تکلیف نمودکه درصورتیکه مایل باشد با هم درهمین دالان شب را بگذرانند . آنشخص هم این پیشنهاد را باکمال‌ادب پذیرفته ومخصوصاً تأکیدکرد بهیچوجه میل ندارد اسباب تصدیع بشود ولی حالا که اجازه میدهند خیلی ازاین بـابت خوشوقت و مفتخر خواهد شد . میرزا هـاشم اصرار نمود اوهم خورجین خودرا آورده و بگوشهٔ گذارد وشروع کردکه اسباب و لوازم استراحت شب را فراهم‌سازد وبمیرزا هاشم کمکی بکند . یك شمع ازتوی خورجین‌در آورد وروشن‌نمودبعدسماور وقوری راکه با خودداشت مهیا نمود وچای درست کرد ومنقلی هم آتش نمودکه گرم شدند سپس ما حضری را که برای شام داشت در میان نهاد هردو ازآن بخوردند چون ازشدت سرما وبدی راه خیلی‌خسته‌شده بودند در همان دالان درازکشیده وخوابیدند . آنشخص بمیرزاهاشم اظهارداشت که‌او برحسب‌عادت‌نصف شب‌بلند شده وچای تهیه خواهدکرد ولی طوری مینماید که اورا ازخواب بیدار نسازد و اسباب زحمت وی‌را فراهم‌ننماید . میرزا هاشم هم سری تکان داد و اظهارامتنان نمود بخواب رفت اما درهمان حالت هم یك فکری درخاطر او پیدا شده وتصورمیکردکه این شخص را در یك مکانی قبلا دیده استولی چون مغزاوخسته شده بود نتوانست که بفهمدکه درکجا بوده است نصف شب بهمان حالت سستی که بین خواب وبیداری است‌آن مرد را دیدکه بر خاسته وشمع

روشن کرده وچای میخورد بعد هم مثل این بود که حس کرد که او آهسته مشغول بازکردن وبستن بقچه ها میباشد ولی دیگرملتفت نشد بخواب عمیقی فرورفت صبح که بزور و تکان مکاری ازخواب برخاست مشاهده کرد که سایرمسافرین مدتی است خود را مهیای حرکت ساخته اوهم با عجله اسبابهای خود را جمع آوری کرده ویك استکان چای درقهوه خانه صرف نموده وسوارقاطرخود گردید . تا آنوقت بفکر رفیق و هم منزل شب گذشته خود نیفتاده و تصورمیکرد که لابدسوارپابوی خود شده ودرمیان قافله است ولی همینکه نیم فرسنك ازآنجا دورشدند و بهرطرف که نگاه کرد آنشخص را مشاهده ننمود پنداشت که برای وی حادثهٔ رخ داده یا درمنزل هنوزدرخواب بوده کسی اورا بیدارنکرده است باکمال عجله نزدقاطرچی باشی آمد وازاحوال آن مردکرمانی جویا شد . قاطرچی باشی خنده پرصدائی کرد و گفت معلوم میشود که خیلی خاطر این شخص درنزدشما عزیزاست که برای اودر اضطراب هستید میرزا هاشم ازاین حرف مکاری اوقاتش تلخ شد و گفت چه جای خنده است این بیچاره کجا مانده وچه اتفاقی برای اورخ داده است . مکاری با دست شهر مشهد را باونشان داد و گفت رفیق عزیزشما تابحال نصف راهرا پیموده وچند ساعت دیگر بآنجاخواهد رسیدودو باره شروع بخنده کرد . میرزا هاشم آنوقت حدس زدکه باید این شخص یك شغل ویك مأموریت معینی داشته باشد که قاطرچی باشی ازمراجعت اوتعجب نکرده و میخندد بنای اصرار راگذاشت و پرسید که این مرد کی بود . قاطرچی باشی درجواب گفت شما باید خودتان بهترازمن ملتفت شده باشید که این شخص کی بود دیشب باشما در یك حجره خوابیده و در راه باشما صحبت میکرد وبرای وجود شما سه فرسنك راه را دربرف وسرماطی کرده است حالا شما ازمن میپرسید که این شخص کی بود . این شخص موسوم به هو یلدار و یکی ازمستخدمین مهم قونسولخانه انگلیس است وازاهل هندوستان میباشد خیلی ازمسافرین را تا اینجا مشایعت کرده ودوباره بشهر بر گشته است ازاین حرف یك دفعه میرزاهاشم بیاد قونسولگری روس و آن گدائی که درمقابل درآن نشسته بود افتاد آنوقت ملتفت شد که کجااین شخص را ملاقات کرده است . این چشمها متعلق بهمان مردگدا بود که چندین روزمتوجه بطرف اوبوده و حتی یك دفعه هم تا مدتی پشت سراو تا بمنزل آمده بود . میرزا هاشم وقتیکه درشهربود تصورمیکرد که این هم یکی ازگداهای آنجا است که درهرگوشه و کنارخیابانها یافت میشوند وتصوراینکه این مرد یك مأموریت مخصوصی هم درقونسولخانه روس داشته است نمینمود بعد ازشنیدن حرفهای مکاری ملتفت شد که این هندی یکی ازمفتشین مخفی قونسولگری انگلیس ومأمورتفتیش اشخاصی بوده که بژنرال قونسولگری روس رفت وآمد داشته اند . چون خود میرزا هاشم برای گردش چندین دفعه ازنزدیك قونسولگری روس عبور کرده است این است که موردسوء ظن انگلیسها واقع شده واین گدااورا مواظب اوقرارداده بودند . ازآنطرف دیگر حرفهای پیشکار خاص

بخاطر اورسید که اظهارداشته بود که من کارگذاریکی ایالات جنوبی بودم و مورد سوء ظن انگلیسها واقع شده آنها دیگرمانع گردیدند که وزارتخانه بمن خدمتی ارجاع کند پس خود میزبان هم طرف بدگمانی قونسول انگلیس بوده واز سابقه وی بی خبر نبوده اند واینکه میرزا هاشم هم درمنزل چنین شخصی وارد شده طبعاً سوء ظن آنها زیاد تر گردیده است و تصور کرده اند که حاکم استراباد وپیشکارخاص باایالت خراسان در صدد انجام مأموریتی بنفع همسایه های شمالی میباشند . تا اینجافرضیات میرزا هاشم با سوابق امرمطابقت میکرد ولی میرزا هاشم ازخود میپرسید که برایچه اورا تا باینجا تعقیب کرده واین مرد هندی را پشت سر اوفرستاده وازاین محل مراجعت کرده است ونزد اوچیزی یافت نمیشدکه برای ربودن آن آمده باشد همینطورمیرزا هاشم فکرمیکرد ولی به نتیجه نمیرسید تا اینکه شب بمنزل رسیدند و در یك کاروانسرای بزرگی که حجره های زیاد داشت منزل کردند . میرزا هاشم اولین کاری کرداین بود که بمحتویات خورجین خود یك نظری افکند وپس ازاینکه درحجره قرار گرفت فوراً خورجین را باز نمود . تمام اشیاء بجای خود بودند حتی یك دستمال کوچکی که درگوشه آن چند عدد پول سفید برای مخارج راه کنار گذارده بود باقی ودست نخورده بود اما یك دفعه متوجه شد که یك جزوه کش چرمی که مراسلات ویك مقداری کاغذ وپاکت سفید درآن نهاده بود مفقود شده است . دوباره درخورجین جستجودکرد اثری ازآن نیافت آنوقت یقین حاصل کرد که آنمرد هندی نصف شب وقتیکه بعنوان تهیه چای بر خاسته بود مشغول تفتیش خورجین اوبوده واین بسته راگمان کرده که محتوی اسناد مراسلات محرمانه وی میباشد وآن را همینطور باخود برده است میرزا هاشم قدری مضطرب شد که شاید جواب کاغذ والی خراسان راکه برای ارباب اونوشته بود نیز برده باشد ولی آن کاغذ اتفاقاً دروسط یك جلدکتابی بود که پیشکار خاص باو داده وهنوز فرصت خواندن آن را هم نکرده بود .کتاب را بازکرد مراسله در جوف آن بود برای مفقود شدن سایر مراسلات چندان متأثرنکردید فقط ازاین بابت قدری ملول شدکه دوسه بسته دوای گردی راکه با خودداشت آن را هم برده بود . میرزا هاشم بیاد صحبت های میزبان خود افتادکه میگفت این دودولت بوسیله عمال خود تمام حرکات ما راتحت نظارت ومراقبت خویش قرارداده اند وممکن نیست که یك اقدام مختصری ازطرف ما بعمل آیدکه آنهاازآن با خبرنشوند . آنوقت میرزا هاشم فهمیدکه درخود ایالت هم چند نفرازمستخدمین یا اشخاص بیگانه بودندکه پیوسته پشت در اطاقها ایستاده وبحرفها گوش میدادند ومخصوصاًوقتیکه حضرت والا بیرون میآمد ودرتالار می نشست یکنفربود که درگوشه اطاق ایستاده وتا دقیقه آخرازجا حرکت نمیکرد وسرخود را هم بلند نکرده ویك کلمهٔ حرف نمیزد وکاملا مواظب واردین آنجا بود . میرزا هاشم از اینکه قضیه بهمینجاختم شده وزحمت بزرگتری برای اوفراهم نیامده است شکرخدا رانموده وشب را راحت خوابیده وصبح زود با قافله حرکت نمود . منزلی راکه میبایستی آن روز

طی نمایند هفت فرسنك بود که بواسطه شدت برف و سرما مکاریها عجله داشتند که تا راه مسدود نشده وشب تاریك نشده است خود را بآنجابرسانند . باد وسرما مانع بود که بسرعت پیش بروند ودرچندین جا مجبور بتوقف گشتند ازهمه بدتر آنکه درمیان قافله مردی بود ازاهل استراباد که با خانواده خود شش ماه قبل برای زیارت بمشهد آمده بود تا موقعیکه پول داشته اند درشهرتوقف کرده ومراجعت ننموده بودند ولی پس ازاینکه ذخیره آنهاتمام شده وبسختی افتاده ازروی اجبارتصمیم بمراجعت گرفته بودند با وجود آنکه آنمرد مریض وبزحمت حرکت میکرد اورا سوارقاطری کرده با خود میآوردند . خستگی راه باعث تشدید مرض شده وازررز گذشته حالت اوخیلی سخت گردیده بطوریکه درآن برف وسرما چندین دفعه مجبورشدند که اورا پیاده کرده ودوباره سوار کنند . این کار باعث معطلی سایرین شده بود . طرف غروب بارش برف شدت کرد وباد سختی هم میوزید . دست ها وپاهای مکاریها ازشدت سرما کرخ وسست شده بودند وتا منزل دوفرسنك دیگرراه باقی بود .درتمام آن اطراف یك ده یا یك قهوه خانهٔ هم دیده نمیشد واین منزلی راهم که میبایستی بآنجابرسندیك کاروانسرای شاه عباسی بود که برای پناهگاه مسافرین در بیابان ساخته بودند ودرآنجا چند نفربودند که علوفه بجهت چهارپایان ونان وپنیری برای مسافرین تهیه کرده میفروختند . از آن کاروانسرا تا بمنزل دیگر که یك ده نسبةً آبادی بود وچهارفرسنك فاصله داشت که میبایستی فردا طی کنند . سه ساعت‌ازشب رفته بان‌کاروانسرا رسیدند ولی‌کاروان دیگری که از طرف استراباد آمده بود قبلا بآنجا رسیده و تمام طویله را اشغال کرده بطوریکه برای قاطر های آنها دیگر محل خالی نبود و بجهت خود مسافرین هم فقط یك اطاق یافت میشدکهٔ بایستی‌تمام‌آنهاشب‌را درآنجا بروز آورند . سایرحجره‌ها همه خراب وسقف های آنها شکسته وقابل سکونت نبودند ناچار تمام مسافرین بآن اطاق هجوم آوردند وفرشهای خود راگسترده مشغول تهیه چای وشام شده وآن پیرمرد مریض را بالای اطاق خوابانیدند . میرزاهاشم نزدیك درنشسته وازباد وسرمائی که ازشکاف دیواروازوسط درمیوزید سخت درزحمت بود بطوریکه چندین‌دفعه بیرون رفتن ازاطاق وقدم زدن درصحن کاروانسرا را ازنشستن درآنجا ترجیح داد . همینکه ازاطاق بیرون میرفت باد وسرما او را مجبورمیساخت که دوباره‌مراجعت کند وبهوای کثیف آن حجره ملتجی گردد . مسافرین تمام شب را با این وضعیت ناراحت وسخت گذرانیدند . قاطرها راکه بارهای آنها را برداشته و درهمان اطاقهای‌خرابه متراکم کرده بودند تا صبح میان برف درصحن‌کاروانسرامیچرخیدند وصدا میکردند . بمحض اینکه صبح شد بارهارابسته‌وازآنجاحرکت نموده‌وطرف‌عصر بمنزل که دهکده‌بزرگی بود رسیدند. ازناملایمات‌شب گذشته‌اغلب‌مسافرین‌رنجورومریض‌شده‌بودند مخصوصاً میرزا هاشم که دردشدیدی‌درپهلو ودر کمرخود حس‌میکرد ودروقت حرکت دچار تشنجات زیادی میشد . مسافرین درخانه های‌رعایا متفرق شدند میرزاهاشم بخانه یك‌رعیتی

رفت که منزل اوقدری در کنار جاده واقع بود وهمینکه وارد آنجا شد صاحب خانه باپسرش دررامحکم بسته وپشت آن سنك بزرگی افکنده واظهارداشتند که چندی است که یك پلنگی در این آبادی پیدا شده وتاکنون یکنفرچوپان را مقتول ساخته وچندتاگاووگوسفند راهم دبوده است باین جهت ما مجبورهستیم که ازاول شب درخانه ها را محکم بسته ودیگرخارج نشویم میرزا هاشم پرسید مگرشما اسلحه ندارید چراباتفنك حیوانات سبع را نمیزنید . مردروستائی آهی کشید گفت مأمورین دولت کجا برای ما اسلحه یا وسایل دفاع میگذارند درهرسال یك دودفعه قراسوارانها بدهات هجوم آورده وآنچه که ما برای دفاع خودمان حاضر کرده ایم حتی تفنك ساچمهٔ شکاری را نیزازدست ما میگیرند . بهانهٔ آنهااین است که رعایا نباید مسلح باشند درعوض دزدها واشرار را با تفنك پنج تیربجان ما میاندازندوحالا کار بجائی رسیده که برای حفظ خود ازشرحیوانات سبع هم دارای هیچگونه وسیلهٔ نیستم ودر زمستانها وقتیکه درصحرا دیگرهیچ چیزیافت نمیشودگرگها و پلنگها بدهات حمله میکنند مخصوصاً گرگها دسته بدسته در اطراف ده دیده شده واگریك مسافرتنها یا الاغی راببینند حمله کرده و آن راپاره میکنندمخصوصاًاین پلنك خیلی وحشی است وازهیچکس باك نداردروزروشن هم حمله کرده گاو و گوسفند رامیربایدچون چارهٔ دیگرنداریم این است که تنهازودتردرخانه ها رابسته وخارج نمیشویم حالاخبرفرستاده ایم تا ازآبادی دیگر یکنفرقراسوران یا تفنگچی بفرستند تا مارا از شراین حیوان سبع خلاص نمایند . اطاقی راکه دراین خانه بمیرزا هاشم داده بودند قدری بلند تر ازسایرین ومشرف بصحرا بود وازآنجا تمام کلبه های خرابه این دهکده و اطراف آن را بخوبی مشاهده میکرد ولی چون شب شده بود وهمه جا تاریك ودرهیچ خانهٔ چراغی نمیسوخت این بودکه دراطاق خود را بسته وشمعی روشن کرده مشغول خوردن شام شد . نا راحتی شب گذشته و سختی راه آن روز باعث شده بودکه پهلوهای وی سخت درد گرفته وضمناً زکام شدیدی هم عارض او شده بود معهذا لحاف و پتو را بخود پیچیده وسعی میکرد که زود تربخواب رود تا مدتی درد پلومانع خفتن وی شد بعد هم بمحض اینکه چشمهای خود را بست یك دفعه یك صدای زنندهٔ در ده برخاست که سبب بیدارشدن وی گردید آهسته دراطاق را بازکرد دیدکه تمام اهل ده هرکدام یك دیك یا طشتی دردست گرفته باچوب یا ملاقه بهم زده وفریاد میکشند . چند نفرازروی پشت بامها کهنهٔ را آتش زده جلوی خانه ها میافکنند . سگها زوزه میکشیدند وحتی قاطرها وسایر چهارپایان هم ناراحت بود وسعی میکردند که ازطویله ها فرار کنند . این وضعیت چند دقیقه بیشترطول نکشید ودوباره همهمه آرام شد واهالی باطاقهای خود برگشتند . چند دقیقه میرزا هاشم همینطورمتوجه صحرابود ولی چیزی درتاریکی نمیدید اماحدس زدکه این داد وبیداد برای ترسانیدن پلنك بوده است مجدداً دراطاق را بست ولحاف را بخود پیچید که اقلا یك دوساعتی بخواب رود طرف صبح قدری بموقع اذان مانده بازهمهمه شروع شد وبهمان وضعیت اول اهل ده ظرفهای مسی رابهم

زده وفریاد میکشیدند وازپشت بامهاکهنهٔ آتش زده جلوی فضای خانه ها میافکندند سگها زوزه میکشیدند وسایرحیوانات فرارمیکردندپس ازاینکه دادو بیداد قطع شد ومردم باطاقهای خود بر گشتند میرزا هاشم دیگرنتوانست بخواب رود . ازیکطرف خروسها شروع به سحر خوانی نموده وفرصت بیکدیگرنداده فریاد هـای خود را پشت سرهم بلند میکردند . چهار پایان هم بصدا درآمده وسعی میکردند که صاحبان خود را از خواب بیدار سازند تـا آب و علوفه آنها را مهیاکنند . میرزاهاشم شب نا راحتی گذرانیده وتمام اندام وی‌ازسرماخوردگی وکوفتگی راه مثل آتش میسوخت دیگرنتوانست زیاد تر در اطاق بنشیند ازجا بر خاست و صاحب خانه را صدا کرد که آتش برای‌اوفراهم ساخته وچای تهیه نماید سپس اسبابهای‌خود را جمع آوری کرده بسراغ‌مکاری رفت که زودترحرکت کنند ولی‌قاطرچی باشی اظهارداشت که امروز را درهمین ده توقف خواهند نمود زیرا که آن پیر مرد مریض حالتش سخت شده ودرحال نزع است وچند تا از قاطر هاهم‌کتوکرده نمیتوانند حرکت کنند و باید یك روز درهمینجا بمانند . میرزا هاشم نیزکه ازاین توقف اجباری با وجود اینکه میدانست مجدداً شب را نا راحت خواهد بود چندان بدش نیامد دوباره بطرف اطاق خود برگشت وخوابید یکساعت بعد ازظهرصاحب خانـه اورا بیدار نمود ویك‌کاسه شوربا که‌برای وی‌تهیه کرده بود درمقابل اونهاد . بعدازظهر میرزا هاشم بسراغ سایرمسافرین بخانه های مجاوررفت و دیـد که همگی‌درنزدیك یك کلبهٔ‌جمع‌شده وصدای‌ضجه‌وناله ازآنجا بلند است ملتفت شد که مریض محتضر فوت کرده است تمام اهل قافله‌حاضرشده بـا یك حالت ماتم زده آن جنازه رابخوابگاه ابدی خود فرستادند . میرزا هاشم نیزمانند سایرین ازقبرستان مستقیماً باطاق خودبرگشت با مرد روستائی که صاحب آن کلبه بود وارد صحبت شده و ازطرز زندگانی آنها سئوال میکرد . روستائی اظهارداشت که این ده خورده مالك بوده وخود رعایا صاحب اراضی هستندکه زراعت مینمایند بداین جهت تا اندازه وضعیت آنها بهتر از رعایای دهات اربابی است دراینجا هرکس برای خودش یك قطعه زمین راکشت وکار کرده وازمحصول‌و دسترنج خودبهره‌مند میگردددرصورتیکه‌دردهات‌اربابی‌رعیت‌مجبوراست که‌تادوثلث محصول رابارباب‌بدهد . تنهااشکال‌مااین‌است که مادراینجا نمیتوانیم بغیر ازگندم وجو زراعت‌دیگری بنمائیم‌زیرا که‌بمحض‌اینکه‌بخواهیم زراعت خودراتغییردهیم دچارمأمورین دولت‌واقع‌خواهیم شد . امروزدیگردولت تمام راه وچاره را بروی رعیت بسته است ونمیگذاردکه کسی بـرای خودش بآزادی‌زراعت نموده وکشت وکار کند . تریاك وپنبه وتنباکووحتی‌برنج هم انحصار دولت است وهرروز یکنفرمأمور ازیکی ازاین ادارات آمده و اسباب زحمت میشود بداین جهت ماهم بغیراز همان جووگندم برای خودمان زراعت دیگرنمینمائیم‌بعلاوه‌دراینجا‌بهیچوجه امنیت نیست وما همیشه درترس ولرز هستیم اگریك جزئی زیاد تـر از احتیاجات خودمان جنس‌تهیه کنیم‌فوراً دزدها باتفنك‌آمده انبارهای‌ما را میبرند حتی ما جرئت اینکه گاو گوسفند

نگهداریم نداشته وهرخانهٔ فقط دوسه عدد بز برای تهیه شیر و پنیر دارا میباشد مقصوداین است که اگرمأمورین‌دولت مزاحم نبودند ودراینجا امنیت‌وجود داشت ما آنوقت برای‌خودمان خیلی راحت بوده و میتوانستیم که گاو گوسفند نگهداشته و همه جور زراعت بنمائیم اما چه فایده حالا خود شما می‌بینید که ما ازترس گرك وپلنك هم درزحمت بوده.وازخانه نمیتوانیم بیرون بیائیم مثل این است که دولت تصمیم گرفته که هرچه آبادی‌ورعیت‌است‌ازمیان‌بردارد و بهیچوجه بفکر آسایش اتباع خود نیست وازاین طبقه هم ضعیف تروبیچاره تردراین مملکت یافت نمیشود وهرظالم وخونخواری که ازهمه جا مأیوس شد بما بیچاره ها حمله‌کرده وهستی ما را ازدست ما میگیرد فعلا دهات خورده مالك‌ازمیان رفته است واشخاص متنفذ تمام‌اراضی را از دست رعیت هاگرفته اند و هرکدام برای خودشان پنجاه الی صد پارچه آبادی تهیه کرده اند . رعایا دیگرمثل سایرکارگرها میباشندوهروقتی که بخواهند آنها را بیرون کرده وتغییرمیدهند تمام جوانهای ما دیگردردهات نمانده وبشهرمیروند ودرآنجا عمله گی میکنند وحتی بممالك همسایه پناهنده میشوند . میرزا هاشم ازشنیدن حرف این دهاتی بفکر افتاد و بخود میگفت که اکثرسکنه این مملکت درذلت ومسکنت غوطه خورده وتمام ازدست دولت‌و ومأمورین آن ناله دارند ووقتیکه درست نگاه میکنیم می‌بینم که آنچه راکه درایران دولت میگویند رویهم رفته بیش ازپنج هرارنفر مفتخورنیست که ازطفیل زحمت سایرین زندگانی میکنند . دولت‌عبارت است ازیك نفرشاه و عدهٔ ازبستگان وقوم خویشهای بیهنراو وجمعی از مردمان شیاد وحقه بازکه باسم وزیرووکیل ورئیس با هم شرکت سهامی غیر مسئول تشکیل داده وعده زیادی ازاشخاص ولگرد وگردن‌کلفت که بعنوان آخوند وروضه خوان بجان‌مردم افتاده اند . این عده چند هزار نفری بر یك ملت پانزده ملیونی تسلط پیدا کرده و حکومت میکنند چون توده هم بی سواد وبرای کسب معیشت روزانه خود درتلاش است این است که مجال تفکرنداشته وباکمال بردباری تمام اجحافات این طبقه حاکمه را تحمل مینماید یکنفر شاهزاده جاهل وابلهی مثل والی خراسان برچهاریا پنج کرور جمعیت آنحدود مسلط شده و بدست اشخاصی ازقبیل آغاباشی وفراشباشی رعایای بیچاره را غارت وچپاول کرده ومردم را محکوم به نیستی وزوال میسازد . این وضعیت درتمام این مملکت جاری است وبهرگوشهٔ ازآن نگاه‌کنید رعایا بهمین درد مبتلا هستند هیچکس تا بامروز نخواسته یا نتوانسته است که علت اساسی بدبختی ایرانیها را تشخیص دهد ودرصدد چاره بر آید تمام برای شهرت وخودستائی‌چیزهائی‌میکنندومینویسند که باحقیقت موافقت نمینماید درصورتیکه‌مرض‌اجتماعی اهالی این مملکت واضح ومعالجه آن آسان میباشد تنها وسیله نجات مملکت در این است که این هیئت حاکمه را بجای خود نشانده وزمام امور را بدست نمایندگان خود اهالی بدهند آخوند پرخور طهرانی ازوضعیت زندگانی زارع خراسانی بیخبر است واز دویست فرسنك راه نمیتواند دستوراصلاح اجتماعی اهالی‌آنحدود را صادر سازد اما اگرخود اهالی‌رامختار

نموده ودرامور داخلی غیرسیاسی آزاد گذرانند قطعاً بمراتب زندگانی خود را بهتراز امروز اداره خواهند کرد اقلا یك یا دونفر تفنگچی تهیهٔ خواهند کرد که آنها را ازشر جانوران صحرائی محفوظ و مصون دارند . میرزا هاشم قدری عمیق ترشده وبا توجه بمشاهدات و ملاحظات خود درمدت ماموریتهای مختلف باین نکته رسیدکه شاید این هیئت حاکمه هم خودشان چندان مقصر نبوده و آنها هم مثل همین دهاتیها اسباب بازی یك سیاست نامرئی دیگری میباشند . این اشخاص هم شاید مثل عروسکهای پارچهٔ که درخیمه شب بازی دیده میشود که گاهی حرکاتی نموده وصدائی بیرون میاورند ازخود اختیاری نداشته سررشته درسر انگشتان مرد زبردستی است که پشت خیمه نشسته وآنها را برحسب دلخواه بهرطرف سوق میدهد . حضرت والا یاحضرت سردار یاآقای حجة الاسلام مجسمه های بیروحی هستند که دراین میدان چندی تظاهر نموده وبعد بکلی اسم آنها هم ازروی زمین محومیگردد . میرزا هاشم درآن شب درحالتیکه ازشدت تب میسوخت این افکارادرخاطرخودگذرانیده و دل افسرده خود را باین قبیل تصورات مشغول میساخت تا اینکه از شدت خستگی خوابش برد . صبح زود مکاری اورا ازخواب بیدارساخت ومیرزا هاشم هم مثل سایرین برقاطرخود سوار شده وآن منزل را ترك نمود . درآن روز کاروانیان ازترس پلنك وگرگها با هم حرکت کرده وازهم جدا نمیشدند . چهارپایان نیز مثل اینکه خطری را حس کرده باشند از وسط جاده بکنارنمیرفتند . راه بی اندازه خراب وغیرقابل عبوربود معهذا بدون توقف درراه تا غروب آفتاب مقاومت کرده وبمنزل رسیدند . با وجود اینکه منزل امشب آنها بیش ازیك کاروانسرا خرابهٔ نبود معهذا مسافرین با یك خوشحالی فوق العاده باطاقها هجوم آورده و اسباب استراحت شب را فراهم ساخته ومشغول تهیه شام وچای شدند . میرزا هاشم که دراین مسافرت بیشترتنها وباکسی انس نگرفته بود دریك حجره کوچکی لوازمات خود راگسترده وسموار را آتش نموده چند پیاله چای گرم صرف کرد اما خستگی راه دراو بیش ازسایرین اثر کرده وازسرما خوردگی زکام شدید تمام چشمهای اومتورم گردیده بود وازهمه بدترآنکه یکی از ازدندانهای کرسی وی که خیلی فاسدشده وفرصت اصلاح آن را نزد دندانساز نکرده بودورم نموده ومزید برکسالت اوشده بود . شب بسیاراضطراب آمیزی گذرانیدوچندین دفعه بیدارشد وآب نوشیدولی حرارت بدن وی بهیچوجه تخفیف نیافته وبرشدت درد سراو افزون گردیدصبح وقتیکه میخواست ازرختخواب بلندشده وخود را برای حرکت مهیا سازد احساس نمود که ستون فقرات وی سخت وغیر قابل انعطاف گشته ودیگرنمیتواند که با سهولت خم شد وبلند گردد با یك زحمت فوق العادهٔ اسباب سفرخود را جمع آوری کرده و روی قاطرنشست ولی هرتکانی راکه حیوان باومیداد باعث دردکمروی گشته وعنان صبروطاقت راازدست اومیربود همینکه نیم فرسنك ازکاروانسرا دورشد ازحرکت خود پشیمان گشته ومتأسف بود که چرا درهمان کاروانسرا توقف ننموده ودوسه روزی راحت نکرده است حتی اگریقین داشت که به

تنهائی میتواند این راه را مراجعت کند حتماً بهمانجا برمیگشت . از مکاری مسافت منزل آن روزرا پرسید معلوم شد که درچهار فرسنگی ده بزرگی واقع است ومکاریها قصد دارند که زود تربآنجا رسیده وبرای اصلاح نواقص خود توقف نمایند . این خبرباعث امید واری میرزا هاشم شده ومصمم گردید که چند روزی برای رفع کسالت در این ده بماند و بطوریکه مکاریها اظهارمیداشتند ازآنجا تا شهر استراباد جاده خوب بوده و غالباً اهالی دهات مجاوربطرف شهرمسافرت مینمایندآن روز را بایك زحمت فوق العاده میرزا هاشم گذرانید وطرف غروب بمنزل رسید واز دیدن آبادی وجمعیت زیاداهالی آنجاخیلی خوشحال شد زیرا که تقریباً تمام بعدازظهر رادرآنحالت بیهوشی روی قاطرافتاده بودفوراً درخانه یکی ازاهالی آنجا فرود آمد وصاحب خانه که وضعیت اورا مشاهده کرد ویرا دراطاق گرمی منزل داد . میرزا هاشم در کنار کرسی خوابید وتا صبح ناله میکرد صبح زود زن آن دهقان بدن وی را با پیه بزقدری چرب کرده وآتش کرسی را تجدید نموده مجدداً اورا مجبورساخت که همانجا درازبکشد تا اینکه طرف ظهرعرق زیادی کردهوازشدت درد سراو کاسته شد . قافله همان روزصبح بدون اوحرکت کرده وبطرف استراباد رفتند ومیرزا هاشم از روی اضطرار چند روزی درخانه آنشخص دهاتی ماند . صاحب خانه مرد خوش قلب ومهربان وزن اوهم نسبت بمهمان غریب محبت نموده وازمواظبت وی مضایقه نمیکرد . سه روز باینمنوال گذشت وحالت زکام وسرما خوردگی او برطرف شدهومیتوانست که ازاطاق خارج شدهوچند قدمی در ده گردش بنماید ولی هنوز برای ادامه مسافرت خود حاضرومهیا نبود . بیشتراوقات همینطورزیر کرسی می نشست وروزهاطرف صبح قدری بیرون میآمد وضمناًسپرده بود که اگرقافلهٔ بطرف استراباد حرکت کند باواطلاع دهند تا دوسه روز بعد هم باز خبری نشد وکاروانی بطرف شهر نمیرفت ولی بعد ازیك هفته عده زیادی ازاهالی دهات مجاور و ازخود آن آبادی عازم حرکت شدندمیرزا هاشم الاغی ازآنها کرایه کرده وبا آنهاهمراه گردید . این قافله پنج روز درراه بود وبکندی وسستی پیش میرفت تا اینکه روزپنجم طرف غروب بکاروانسرائی خارج ازشهررسیده ودهاتیها بارهای خود را درهمانجا افکندند . میرزا هاشم با یك ذوق و شوق فوق العادهٔ خورجین خود را بکاروانسرادارسپرده وخودش پیاده بطرف دارالحکومه روان شد وبیش خود فکرمیکرد که الان بمنزل رسیده ونتیجه مأموریت خود را بحاکم اطلاع داده وازآنجا بحمام رفته ولباس عوض کرده ویك شب راحتی را پس ازتحمل این همه سختیها بزور خواهد رسانید . بعد بفکر مراسلات خانواده خود بود که میبایستی فراشباشی آنها را برای وی جمع کرده باشد وبخود میگفت که فردا اول وقت آن پنجاه تومانی را که نزد او بودیعه سپرده ام دریافت کرده و برای اهل خانه بطهران حواله میکنم . این افکار بطوری حواس اورا مشغول کرده بود که هیچ ملتفت محل عبورخود نبود با یك عجله وشتابی درکمتر ازیك ربع ساعت خود را بدارالحکومه رسانید باوجود اینکه ازشب مقداری نگذشته بود معهذااز

دورجمیتی درآنجا ندید وچراغی هم نمیسوخت . میرزا هاشم خیلی تعجب کرد که دررا بسته دید چکش را برداشت تا دربزند صدای پا درتوی دالان شنید ویك دفعه در باز شد ورئیس نظمیه با یکی ازنوکرهای محرم خود از آنجا بیرون آمد در تاریکی متوجه میرزا هاشم نگردید وبهمان گماشته خود سپرد که دررا محکم ببندد . میرزا هاشم مبهوت ومتحیر ایستاده وعلت این سکوت را نمیدانست که چیست رئیس نظمیه سرخود را برگردانید و میرزا هاشم را مشاهده نمود ولی بازهم ملتفت نشد که این رفیق قدیمی اواست تا اینکه خود میرزا هاشم اورا صدا کرد واسم خود را گفت . رئیس نظمیه ازدیدن وی اظهارتعجب کرد گفت من یقین داشتم که شما ازهمانجا پس‌ازشنیدن این خبربطرف طهران‌رفته اید ودیگر باینجابرنخواهید گشت . میرزاهاشم پرسید که چه اتفاقی‌افتاده من ازهیچ جاخبرنداشته وآلان‌ازراه رسیده ام مگرحاکم معزول شده واحضارگردیده است رئیس نظمیه که بفکر فرورفته بود گفت بیائید امشب منزل من صلاح نیست که کسی ازورود شما مستحضر شود وگرنه اسباب زحمت فوق العادهٔ برای خودتان فراهم خواهید ساخت حاکم مدت سه هفته است که سکته کرده وفوت نموده است وتمام اعضای حکومت فرار کرده وازاینجا رفته اند فعلابرویم بخانه تا من‌جریان وقایع را برای شما بگویم میرزا هاشم دراین چند ماهی که دراستراباد بود با رئیس نظمیه خیلی دوست شده بود وکارهای نویسندگی ویرا انجام میداد . رئیس نظمیه خودش سوادکافی نداشت ومجبوربود که مراسلات وگزارشات رابوسیله میرزاهاشم‌تهیه کند حالا هم‌ازمراجعت وی خوشوقت شده ونمیخواست که اهالی ومخالفین صدمهٔ باوبزنند میرزا هاشم را با خودش بخانه برد وپس ازاینکه اسباب راحتی اورا فراهم ساخت وچای وشام با هم خوردند تفصیل واقعه را اینطور برای اونقل کرد که حاکم بهمان عادتی که داشت درخوردن مشروب افراط کرده وتمام مدت شب وروزرا باین‌کارمشغول بوده است واساساً دیگرازاطاق حرکت ننموده وبیرون هم نمیآمده است تا اینکه درسه هفته قبل یك شبی که برف زیادی میبارید حاکم از اطاق خارج شده ودرحیاط ایستاده تماشای باریدن برفها رامیکرده‌است که‌یك‌دفعه‌سکته کرده وبزمین خورده ودرهمانجا فوت کرده است . اطبائی‌راکه ببالین اورسانیده اندکاری‌نتوانسته اند بنمایند ودیگر جای‌معالجه باقی‌نبوده است . رئیس‌تلگرافخانه مراتب را بمرکزوخانواده اواطلاع میدهد ازآنجا تقاضا میشودکه جنازه رادریك مسجدی امانت بگذرانند تا بمشهد حمل کنند . صبح دیگرجنازه را بمسجد سلطانی انتقال داده امانت گذاشتند وتا مجلس ختم برپا بود فراشباشی باسایرهمراهان بامساعدت او اسبابها را جمع کرده وشبانه از شهر خارج میشوند . دوروزبعدسید مشکوة که دریکی‌ازدهات مخفی‌بود ازواقعه با خبرشده باکمال‌عجله خود را باینجامیرساندکه انتقام خود را از فراشباشی بگیرد ولی تا آنوقت فراشباشی مسافت زیادی طی کرده وازدست‌اوفرار کرده بود این‌است که سیدنتوانست هیچیك ازاعضای‌حکومتی را بدست آورده وتلافی کند حالا اگربفهمد که شما دراینجا هستید قطعاً اسباب زحمت برای

شما فراهم خواهد ساخت بعلاوه یك مسئله دیگری است که ازقضیه مشکوة هم مهمتر وسخت تراست . فراشباشی مقدار زیادی برای مخارج آشپزخانه واصطبل حکومت ازکسبه نسیه برده وبمردم مقروض میباشد . کسبه بیچاره پس ازمرك حاکم بدارالحکومه هجوم آوردند امادیگر کسی درآنجا نبود که باو مراجعه کنند اکنون اگرآنها هم بفهمند که شما دراینجا هستید قطعاً نخواهند گذارد که باین سهولت ازاینجا حرکت کنید . میرزا هاشم بفکرفرورفته پرسید که پس اسبابهای من کجا است واطاق من چطور شد . رئیس نظمیه در جواب اظهار داشت که آنچه دردارالحکومه بود فراشباشی با خود برده است فعلا یك ورق کاغذ بایك میخ آهن هم درآنجا یافت نمیگردد . میرزا هاشم که یك دفعه تمام امید و خیالات خود را واژگون دید طاقت نیاورده وبغض وگریه راکه درگلو مفیشر درها نمود واشك مثل سیل ازچشمهای او جاری گردید رئیس نظمیه حرفی نزده و مزاحم وی نشده سرخودرا بزیرانداخت وهمینکه او قدری آرامتر شد بوی تسلی داده وگفت بنای روزگارهمیشه براین بوده که هیچکس را برای یك مدت طولانی بیك نهج وبیك حالت باقی نگذارد تااینکه هیچکس بدنیا اطمینان ننموده وتکیه نکند هرساعت یك رنك جدید وهرروزیك بساط تازهٔ فراهم میسازد شما باید شکر خداوند را بجا آورید که ازاین مسافرت پرزحمت بسلامت مراجعت کرده وبزودی بدیدن بستگان خود موفق خواهید شد بعقیده من لازم است که درهمینجا چند روزی توقف کنید تا من تحقیق کرده اگرکاروانی که قراربود دراین هفته بطرف طهران حرکت کند حاضر شده باشد شما را با آنها روانه سازم ولی هیچکس نباید که ازمحل شما با خبر شود زیراکه سید مشکوة با من هم نظرخوبی نداشته واگربفهمد که وسایل فرار شما را فراهم ساخته ام از مخالفت با من خود داری نخواهدکرد . میرزا هاشم پیشنهاد رئیس نظمیه را پذیرفت وبرای اووضعیت خود را شرح دادکه چگونه وجهی نزد فراشباشی امانت داشته که با خود برده وبعلاوه تمام رخت واسبابهای وی ازمیان رفته است وحالا برای مسافرت بطهران فاقدهرگونه وسیله میباشد . رئیس نظمیه اورا مطمئن ساخت که وسایل مسافرت ویرا شخصاً فراهم سازد . میرزا هاشم باین ترتیب مدت سه روز در همانجا مخفی ماند تا اینکه روز سوم رئیس نظمیه باو بشارت دادکه قافله مفصلی فردا صبح بطرف طهران حرکت نموده ویك قاطرسواری هم برای اوقبلاً تهیه شده است صبح روزدیگر میرزا هاشم خیلی زود ازجا برخاسته وازرئیس نظمیه خدا حافظی کرده و برای اینکه در شهر خود را نشان ندهد با یکی از مأمورین بخارج ازشهر رفته وازآنجا با قافله بطرف طهران مراجعت نمود . میرزا هاشم بایك حالت افسرده وخاطری حزین این منازل طولانی راکه شش ماه قبل ازاین بایك دنیا امیدواری درمعیت عده زیادی ازمستخدمین وهمراهان حکومت طی کرده بود دوباره میدید واز فکر آن ایام و تغییراتی که دراین مدت مختصر بجهت اوحاصل شده بود ملول میگردید شش ماه پیش ازاین اوبا خود فکرمیکرد که دیگردوره بدبختی وی بپایان رسیده وزندگانی پریشان او

یك سرانجامی حاصل کرده است . یکنفرحامی و دوست بزرگی مثل شخص حکمران برای خود پیداکرده وبعدازاین همیشه در مأموریت ها باوی همراه بوده و زندگانیخانواده خود را بیك طرز خوشی تأمین ساخته است گذشته ازاین هرساعتهمقطارها واعضای حکومت نزد اوآمده وازهرطرفی سخن گفته ونمیگذاشتند که افکار حزن انگیز بروی چیره شود و بهرمنزلی که میرسیدند فراشها رختخواب اورا گسترده ولوازم راحتی ویرا فراهم میساختند درصورتیکه حالا که بهمان منازل میرسید مجبوربود خودش تنها بگوشهٔ پناه ببرد وهیچکس باو اعتنائی نمیکرد . دراین قافله یکنفرآدم فهمیده وصاحب ذوقی هم یافت نمیشد که با او طرح صحبت ریخته ورفع دلتنگی بنماید . اهل این قافله یك عده مردمان کاسب وسادهٔ بودند که برای تجارت یا بعشق زیارت عتبات بطهران میرفتند . برای میرزا هاشم این مراجعت خیلیطولانی تر ازموقع آمدن ومسافرت اولی اوشد چونکه تنها بود وتمام شب وروزرادر فکروغم وغصه زندگانی زن وبچه خود میگذرانید و با خود میگفت که پس از رسیدن بخانه بچه وسیلهٔ درصدد کسب معیشت زندگانی آنها برایم . با تمام آن سوابق و اتفاقاتی که برای وی رخ داده بود تصورنمیکرد که بتواند بسهولت یك شغل جدیدی برای خود تهیه نماید واز این خیال سخت درزحمت بود وپیوسته عجله داشت که زود تربطهران رسیده و از ترتیب زندگانی بچهایخود دراینمدتغیبتطولانی باخبرشود ولیکاروان با قدمهای شمرده وسنگین منازل را طی کرده وبدونهیچگونه انحرافیهرشبپس‌ازپیمودن‌چندفرسنك بمنزل‌جدیدرسیده بعدروزدیگرهمین‌مرحله‌مجدداً آغازمیشد . درچند منزل اخیر که‌نزدیك بشهرطهران میشدند میرزا هاشم قدری مضطرب گردیده وکاسه صبرش لبریز گشته بود وهنوزتاریکی در فضای افق وجود داشت وخروسها شروع بسحرخوانی ننموده بودند که اومهیای حرکت میشد ودر این مدت فاصله پیوسته درحیاط قدم زده ویا بر قاطرخود سوارشده وآن حیوان را بمسافت زیادی جلوترازقافله میراند ومثل‌این بود که میخواست بدون توقف‌ازآنجا یکسره خود را بخانواده خویش برساند این‌هیجان واضطراب فقط‌برای میرزا هاشم تنها بود سایرمسافرین به ترتیب مسافرت درمملکت عادت داشته واین راه را چندین بارپیموده بودند آنها بهیچوجه تعجیل واصراری برای‌حرکت ازخودنشان نمیدادند بلکه بعکس درآن دقیقه آخر که سایرین برروی مرکب های خود نشسته وقاطرچی ها چهارپایان را از کاروانسرا بیرون میآوردند این‌عده بافراغت خاطرمشغول صحبت وخوردن چای بودند . سه روز آخرمسافرت را میرزا هاشم دراضطراب عجیبی گذرانیدوهمینکه شب‌آخردروازه های شهرطهران ازدوردرتاریکی نمایان شد مثل این بودکه وارد دنیای جدیدی گشته‌است‌تمام سختی‌ها وناملایمات گذشته را فراموش وخود را دوباره دروطن اصلی خویش مشاهده میکرد اما درآنموقع باران بشدت شروع بباریدن کردهوجاده را پرازگل وشل نموده وآن را مبدل بیك منجلاب عمیقی ساخته بود . قاطرها درهرقدم لرزیده ودرچندین محل پاهای آنها درچاله ها فرو میرفت . مکاریها

که از شدت خستگی و ناملایمات و باران بیموقع فوق العاده بستوه آمده بودند دیگر قادر بجلوگیری خشم وغضب خود نبوده نسبت بهمدیگر پر خاش کرده وحتی بمسافرین دشنام میدادند مدتی هم مأمورین انحصار برای تفتیش بارها و گرفتن حق الزحمه خود مسافرین را دم دروازه معطل ساختند تااینکه ازآنجا خلاص شده قافله مستقیماً بیك کاروانسرای بزرگی که در همان نزدیکی بود وارد گردید میرزا هاشم با عجله تمام خورجین خود را برداشت و بدوش انداخت که بمنزل برود ولی پس از رفتن چند قدم در تاریکی پایش بسنگی خورده سخت بزمین افتاد خوشبختانه گلهای توی کوچه مانع گردید که صدمه بدست و پای او برسد فقط لباسش غرق گل شد باطراف نظر افکند هیچکس در توی کوچه دیده نمیشد و چراغهای نفتی که خیلی بندرت دردکانها زده بودند ضعیف بوده و نور آنها باندازهٔ نبود که کوچه را روشن سازد چند قدمی دیگر با زحمت آمد تا اینکه بخیابان بزرگ رسید و در آنجا یکنفر حمالی را دید که طنابی دردست داشت اورا صدا نمود وخورجین را بدوش او گذارد تاخانه با او بیاورد وپس ازاینکه یك ساعتی ازخیابانها و کوچه های مختلف گذر کرده بیك بازارچه نزدیك تکیه حاجی رجبعلی که قبل از حرکت میرزا هاشم خانه کوچکی در آنجا کرایه کرده بود رسیدند . خورجین را از حمال گرفت و وجه مختصری باو داد بعد خودش آهسته در را کوبید .

خانه محزون وتاریك

میرزا هاشم بنا بعادت همیشه گمان میکرد که زین العابدین در اطاق دم در خوابیده و بشنیدن صدا برخاسته ودرحیاط را بازخواهد کرد وچون نمیخواست که بچهاسراسیمه ازخواب بیدار شوند این بود که چکش را خیلی آهسته بروی درکوبید ولی صدای پائی بگوش او نرسید ناچار دررا قایم ترزد باز هم کسی نیامد میرزا هاشم مضطرب گردید زیرا که فاصله حیاط تا اطاقی که زن و بچهای او در آنجا میخوابیدند بیش از ده قدم نمیشد وقطعاً میبایستی که آنها صدای دررا شنیده باشند این دفعه دیگر دررا بشدت زده و گوش خود را بدر نهاده منتظر گردید . یك صدای زنی از توی اطاق برخاست که عقب کبریت گردیده درصدد روشن کردن چراغ بر آمده و بچها هم ازخواب بیدار شده وداد میزدند که کیست. زن ودختر بزرك اواول پشت در آمدند پرسیدند که چه میخواهید . میرزا هاشم که قلبش سخت باضطراب افتاده بود جواب داد من هستم دررا باز کنید . ازشنیدن صدای میرزا هاشم هیجانی در خانه برخاست بچها همه بتوی حیاط دویده ودررا باز کردند . میرزا هاشم خود را یك دفعه درآغوش عیال خود افکنده و بعد بچها را یکایك بغل کرد وهمه وارد اطاق شدند . اولین سئوال او این شد که زین العابدین کجاست . ربابه خانم سررا بزیر انداخت و گفت زین العابدین امشب مهمان است ولی در گفتن این عبارت

علامت حزن واندوه درجبین اوپیدا شده بطوریکه برمیرزا هاشم مخفی نماند و اظهار داشت که گمان نمیکنم که اومهمانی رفته وشما را تنها گذارده باشد حقیقت را بگوئید به بینم کجاست . ازاین سئوال بچها بگریه درآمدند وبالاخره ربابه خانم مجبورشده گفت که دوماه است که زین العابدین برحمت حق پیوسته است ومن در مراسلات خود برای شما نوشته بودم مگر کاغذ های من نرسیده است . میرزا هاشم از شنیدن این خبرسخت اندوهناك گردید و خانه درنظرش تنك وتاریك شدپس ازاینکه قدری آرام یافت شمهٔ ازوقایع مسافرت خودرابرای زن وبچهای خویش حکایت کرد وبعدپرسید که زین العابدین بچه مرضی مبتلاشده وبچه ترتیبی فوت کرد ربابه خانم گفت که دراول فصل زمستان زین العابدین بواسطه اینکه لباس گرم ومناسبی نداشت وغالباً هم برای تهیه لوازم زندگانی ما بیرون میرفت سرمای شدیدی خورده و مریض گشت ولی با وجود این حاضرنمیشد که در اطاق خوابیده وما خودمان نان و گوشت وسایرچیزها را تهیه بنمائیم باز با همین حالت روز ها چند دفعه از منزل خارج میشد تا اینکه مرض وی شدت کرده وازحرکت عاجز شد ما چند روز از او مواظبت کردیم یك روز هم یك طبیب برای او آوردیم ونسخهٔ نوشت من خودم تهیه کرده وباودادم ولی فایده نکرد . سینه پهلوی سختی کرده بود ودائماً سرفه میکرد . دوسه روز بهمین حالت دراطاق خوابیده اما روز سوم من وبچها را صدا کرده و خدا حافظی نمود ربابه خانم در اینجا دیگر طاقت نیاورده شروع کرد بهای های گریستن و بعد ازچند دقیقه که تسکین یافت اظهار داشت که زین العابدین چندساعت دیگرهم باین حالت زنده بودسپس فوت کردولی همانوقتیکه حواسش بجابودمخصوصاً بمن سپرد که ازطرف اوبرای شما کاغذ نوشته وازاینکه اجل مهلت نداده است که او درغیاب شما وظیفه نوکری خود را انجام دهداظهارتأسف نمایم میرزاهاشم بطوری متأثرشده بود که اشك از چشمهایش بی اختیار میریخت و مدتی سکوت کرده و حرفی نمیزد بعد آهی کشید و اظهار داشت که من ازفوت این مرد با وفا بیشتر ازفقد یکی ازبستگان خودم متألم میباشم زیرا که این مرد مثل این بود که خود را وقف ماساخته وبه بچها علاقه ومحبت مخصوصی داشت چه بساشبها که سر بی شام بزمین گذارده ویك کلمه شکایت هم ازاوشنیده نشد با همه سختی ها مقاومت کرده و یك روزما را ترك نکرد من همانوقت که دررا کوبیده وصدای اورا نشنیدم حدس زدم که باید مصیبت بزرگی برای وی حاصل شده باشد وگرنه ممکن نبود که اویك شب شما را گذاشته وبمهمانی یا بدیدن دوستانش برود . میرزا هاشم مقداری ازوقایع مسافرت وجریانات امورحکومت ومأموریت خود را درمشهد وصدماتی که بروی وارد شده و ناملایماتی راکه درآنجا دیده بود نقل کرد وبدون اینکه اندك حقیقتی را مخفی سازد تمام حادثات را شرح داد بعد هم از شدت خستگی بخواب عمیقی فرو رفت روزبعد وقتیکه از خواب بیدار شد از آفتاب خیلی بلند شده ولی در حیاط تنك و تاریك آنها بواسطه دیوارهای بلند خانه های همسایگان اثری ازشعاع خورشیددیده نمیشد . بچها که بجهت تعطیل روز جمعه بمدرسه نرفته

بودند همینطوردر اطاق نشسته وانتظار بیدارشدن اورا میکشیدند . میرزا هاشم ازوجهی که رئیس نظمیه استراباد باوداده بود هشت تومان صرفه جوئی کرده ودرجیب داشت آن را بعیال خودسپردبعد خودش که متجاور ازیك ماه میشد بحمام نرفته بود بگرمابه رفته وسروصورت خود را اصلاح کرده وقت ظهر بمنزل آمد و تصمیم داشت که آن روزرا تمام در خانه نزد بچها مانده وازهمان فردا درصدد تهیه شغل جدیدی برآمده ونگذارد که دوباره خانواده وی دچار فقر و تنگدستی بشوند . بچها از اینکه پدر آنها پس از مدتی بسلامت مراجعت کرده است خیلی خوشوقت بوده وساعتی ازخدمت او غفلت نمیکردند بتول فوراً به شستن پیراهن و شلوار وپاك کردن لباسهای او مشغول گردید . میرزا هاشم بخود میگفت که هیچ لذتی در دنیا بالاتر ازاین نیست که انسان بازن بچه های خویش دریکجا زندگانی کرده وبدرد غربت ومسافرت در شهرهای دورمبتلا نگردد . میرزا هاشم چند ساعتی با بچها صحبت میکرد وازترقی درس دمشق آنها خوشوقت شده لذت میبرد . دختربزرك اوبتول که اکنون نورده سال ازعمر اومیگذشت ویك زن فهمیده وهنرمندی شده بود مدرسه شش کلاسه ابتدائی را تمام کرده و سه کلاس هم متوسطه دیده و در تمام امتحانات سالیانه شاگرد اول و معدل نمراتش همیشه ازسایرین بیشتر بود خیلی میل داشت که بدارالمعلمات رفته وخود را برای معلمی حاضرسازد متأسفانه وضعیات مالی و دوری مدرسه اجازه نمیداد که این فکرخود را بموقع اجرا گذارد بهمین جهت دیگر مدتی بود که بمدرسه نمیرفت وهمان درخانه بکتابهای خودمرورمیکرد وازروی طبیعت گاهی نقاشی مینمود ولی حتماً اگراین دختر بمدرسه عالی میرفت ونزد استادهای ماهر درس میخواند یکی از بهترین زنهای تحصیل کرده دوره خود میشد فرزند دومی حسین یك پسر کی بود بسن سیزده سال که امسال وارد کلاس دوم متوسطه شده بود اوهم خیلی با هوش وبا استعداد ومخصوصاً ازحیث اخلاق بی نظیر بود ولی پسر سوم که اسم اوغلامرضا بود و یازده سال داشت خیلی ضعیف ورنجور وغالباً تب های شدید میکرد یکی دودفعه که او را به طبیب نشان داده بودند سفارش کرده بود که اورا بمدرسه نفرستاده بلکه ویرا بیك نقطه خوش آب و هوائی مانند شمیرانات روانه نمایند تا در فضای آزاد زندگانی کرده وقوی تربشود دورچشمهای اوهمیشه حلقه های سیاه رنگی بسته میشدو رنك وی متمایل بزردی شده وگاهی هم سرفه های خشك مینمود . این طفل آنسال زمستان چند دفعه سرما خورده ومریض شده وازاطاق بیرون نیامده بود ولی حالا چند روزی میشد که حالت وی قدری بهترشده بود . ربابه خانم مادراین بچها خودش ازاهل سده اصفهان و پدرش که شغل وی تجارت بوده دراوایل جوانی بطهران آمده ودراین شهرمقیم گشته بود ربابه خانم سی سال قبل ازاین عیال میرزا هاشم شده وحالا دیگرزنی بود بسن چهل وهفت یا چهل و هشت سال ولی بواسطه گرفتاریها وفشار وسختی زندگانی مثل یك زن سالخوردهٔ بنظرمیرسید قسمت عمده گیسوان وی سفید گشته وروی پیشانی اوطره های دورنگی ازموهای سیاه وسفید پیدا شده بود درموقع حمل طفل سوم هم سخت مریض شده وازآنوقت مبتلا بطپش قلب ومرض دیابت گشته بود اما دارای خلق خوب وزبان ملایم ومخصوصاً نسبت بشوهروبچها با محبت وبا عاطفه بود .

پدر و مادر وسایر بستگان وی مدتی میشد که یکی پس ازدیگری ابن عالم‌فانی را وداع گفته‌وبخوابگاه‌ابدی‌رفته‌بودندواز‌خویشاوندان‌دیگرهم‌اگرزنده‌میبودنداواز آنهاخبری‌نداشت آنها درهمان وطن اصلی مقیم بوده و با اومکاتبه ننموده واورابکلی‌فراموش کرده‌بودنددر آن زمان تنها امید زندگانی این زن همین شوهر و سه طفل عزیز بود ودر مقابل آنها کسالت مزاج یا غم وغصه شخصی را بکلی ازنظر دورداشته بودباهیچکس معاشرت‌نداشت‌در یکنفررا نمیشناخت‌و کمترازخانه خارج شده واگرهم بیرون میرفت بچها را با خود بر داشته گردشی درخیابان یا بازارنمود بلافاصله بمنزل برمیگشت پس از مردن زین العابدین دیگر خود اواحتیاجات‌خانه‌راخریداری‌میکرد ودخترخویش را بیرون نمیفرستاد . تمام فکروازروی ربابه‌خانم در آنموقع متوجه باین مطلب بودکه یکنفرآدم مناسبی پیدا شده و دخترك اورا خواستگاری کند . با وجود اینکه بتول خانم ازحیث سیما وقدوقامت پسندیده و مطلوب بود معهذا بعلت فقروبیچارگی تصور نمیرفت‌که یك شوهر محترمی برای اوپیدا شود . مردهای امروز تاهل را یك قسم معامله وتجارت و داد وستد دانسته و در انتخاب همسر کمتر بصفات ذاتی وحسن‌اخلاق اوتوجه میکنند . بتول‌خانم خودش بهیچوجه بصرافت این فکر ها نبود او همانقدر خوشوقت بودکه با مادر وپدر وبرادرهایش دریکجا زندگانی کرده وهمیشه باهم باشند . میرزا هاشم هم ازفکربچهای خود غافل نبود بلکه بعکس دائماً خیال آنها و آتیه زندگانی شان ویرا مشغول‌ساخته‌ولی تنهاسختی معیشت‌و گرفتاریهای‌دیگرمانع شده بودکه درست دراین باب اندیشه کرده یا باکسی مشورت کند . درآن روزپس ازچند ماه جدائی‌این فکردرنظروی مجسم شدکه اولاد اواکنون پا بمرحلهٔ اززندگانی گذارده اندکه میبایستی برای ترتیب و تعلیم آتیه‌آنهاپیش ازگذشته دقت بنماید اما قبل از هر چیز فعلاً لازم بودکه ترتیب معاش آنها را داده تا بعد راجع بدرس ومدرسهٔ آنها تصمیمی اتخاذ نماید . آن روز را میرزا هاشم برای‌خود یك روزتعطیل وشادی فرض‌کرده نمیخواست‌که بفکرهای تاریك غم انگیز مشغول شود متأسفانه کسالت غلامرضا طفل کوچك ازنظر اومخفی نبود و مدتی بودکه میدانست که این طفل معصوم بمرض هولناك سل گرفتارشده و فعلا مراحل اولیه را پیموده وشك نیست‌که درزمان خیلی نزدیك مرض اوشدت‌کرده ومنتج عواقب وخیم بشود و با این وسایل غیرکافی وابن وضعیت زندگانی برای اوغیرممکن بودکه اورا بیك نقطه خوش آب وهوا فرستاده یا درهمانجا غذا های مناسب بجهت وی تهیه نماید . این افکار باعث شده که حتی همین یك روزی راهم که بمناسبت‌مراجعت ازمسافرت‌میخواست خوشحال باشدبعکس محزون وغمگین شده بود درهرصورت آن روز وشب را تمام نزد اطفال خودگذرانیده و بحکایت وقایع مسافرت آنها را مشغول وخوشدل میساخت صبح روز دیگرمیرزا هاشم بنابه تصمیمی که داشت خیلی زود ازخواب برخاسته ازخانه بیرون آمد وبلافاصله درصدد تهیه کار وپیداکردن وسیله جدیدی بجهت امرارمعاش برآمد . بنا بعادت همیشه وقتیکه درصدد تصمیم

مهمی بود او خود را بیك جای خلوت ومنزوی کشانیده ودر آنجا حواس خود را جمع کرده وفکر میکرد. آن روز بهمین نیت بطرف مسجد شاه روان شد ودر گوشه یکی از ایوانها روی حصیر نشسته وبعالم خیال فرورفت ومثل یك تاجر وسوداگری که بخواهد میزان دارائی و بدهی خود را تخمین نماید شروع بمقایسه وتعیین وضعیت خویش نسبت بسال گذشته کرد و درخاطر خویش طرق مختلفی را که بنظر وی عملی میرسید یکایك ملاحظه نموده وموانع واشکالات آنها را درنزد خود سنجیده ولی هرچه فکر میکرد وچاره میاندیشید بازبهمان نقطه اول بر گشته وازهیچ طرف راه نجاتی برای خود پیدا نمیکرد. سن اوتقریباً به شصت رسیده واز قوای جسمانی وی کاسته شده ودیگر آن نیروی جوانی را درخود نمیدید. دارای هیچ صنعتی نبود که بتواند بوسیله آن معاش یومیه خود را تأمین سازد. ازاول جوانی وارد خدمت دولت شده وهمیشه چشمهای اومتوجه بهمراهی ومساعدت اشخاص بالاتر ازخود میبود متأسفانه اتفاقی که در خدمت عدلیه برای وی رخ داد بهانهٔ قوی بدست روساء ادارات داده ودیگر نمیتوانست که از آنها توقع ارجاع خدمتی بنماید چون کسی را هم نمیشناخت وحامی قوی نداشت این بود که بجای دیگرهم امیدوار نبود. میرزا هاشم خود را بقبول هرگونه خدمتی حاضر ساخته وتحمل هرگونه مشقتی را مینمود تا اینکه زن وبچه وی دررفاهیت بوده ودوباره دچارچنگال فقرو مسکنت نشوند ومجاورت بازار باعث شد که اوبفکراین افتاد که دریکی ازحجره های بازرگانان بشغل نویسندگی یامحاسبی مشغول گردد با دوسه نفرازاهل آنجا سابقه آشنائی داشت و در سالهای پیش گاهی بدکانهای آنها میرفت و صحبت میکرد تا اندازهٔ آنها هم ازسابقه وی با خبرشده بودند امروزنیزتصمیم گرفت که نزد آنها رفته و ازآنها طلب مساعدت و همراهی نماید تا شاید باین وسیله گره ازکار بسته وی گشوده گردد. اول نزدیك چهار سوق کوچك بیك دکان عبا فروشی که صاحب آن ازاهل نائین وازقدیم با وی آشنائی داشت روان گردید خود صاحب دکان نبود وشاگردان اومشغول معامله و چانه زدن با مشتریها بودند قدری صبر کرد تا آنها فراغتی حاصل کردند نزدیك شد و ازحال صاحب دکان سئوال کرد در جواب گفتند که حاجی مدتی است مریض وبستری وبدکان نمیآید میرزا هاشم سخت ملول شده ولی بازمأیوس نگردید خود را بطرف دکان یك زرگری که درنزدیك مسجد جمعه بود رسانید این دومین شخصی بود که دربازارمیشناخت وسابقه دوستی با او داشت و آخرین امید اوهم همین شخص بود و اگر اتفاقاً اوهم ازشهر خارج شده یا تغییر محل داده بود دیگر کسی را درنظرنداشت که از او توقع چنین مساعدتی را بنماید. هرقدر که نزدیك بدکان این مرد میشد بیشترقلب اوطپیده ویك حالت یأس وتردیدی براو مسلط میگردید ازدور هرچه نگاه کرد کسی را مشاهده ننمود فقط یك بچه کوچکی را دید که روی سه پایه پهلوی جعبه آینه نشسته درخود دکان هیچکس نبود. میرزا هاشم با یك وضعیت رقت آوری نزدیك شده و از آن پسرراجع بصاحب دکان تحقیق کرد. آن طفل هم که تصور میکرد این شخص برای خرید

چیزی آمده است با خوش روئی ازجا برخاسته چهارپایهٔ آن را که روی آن نشسته بود تعارف کرد واظهارداشت که استاد برای دیدن یکی ازرفقا رفته و بزودی مراجعت خواهد کرد و همینطورهم شد پس ازنیم ساعت توقف استاد مراجت کرد و ازدیدن میرزا هاشم خوشحال شده وچون مدتی بود که اورا ندیده و ازحالش بیخبربود تصور میکرد که بشهر دیگری مسافرت کرده است . میرزا هاشم را بداخل دکان برد و چای برای او آورد وازسلامتی حالش جویا شد این مرد زرگر برخلاف سایرین اساساً آدم خوش قلب ومهربانی بود ونسبت بفقرا باندازه قوه واستطاعت خود کمك کرده و ازمساعدت بحال آنها دریغ نمینمود . میرزاهاشم هم بدون پرده پوشی بطوراختصارقسمتی ازوقایع مسافرت خودرا برای اوشرح دادوآنچه را که در مأموریت اخیر استراباد ومشهد برای اورخ داده بودنقل کرد ودرخاتمه اظهارداشت که اکنون برای زندگانی معطل وسرگردان بوده وبهیچ محلی امیدوارنیست وازاوخواهش کرد که نزد همقطارها تحقیق نماید تا اگر درتجارتخانها احتیاج بنویسنده یامحاسبی داشته باشند باورجوع کنند . شخص زرگر اظهار نمود که با وجود اینکه تصور نمینماید که دراین قسمت موفقیتی حاصل نماید معهذا ازهمین امروز باین کار مبادرت خواهد کرد شاید بر حسب اتفاق محلی بلا متصدی یافت شود وضمناً باو خاطرنشان کرد که وضعیت بازار آشفته وکساد است واساساً تجارشاگردان وکارکنان قدیمی خود را جواب میگویند بعلاوه حقوقی را که دربازاربنویسندگان میدهند باندازهٔ کم است که برای معاش یکنفرهم کافی نیست . معهذا میرزا هاشم از وعده وقول این مرد بقدری خوشحال بود که از فرط شادی میخواست دست و پای او را ببوسد وبا یك دنیا تشکرازآنجا برخاسته وبیرون آمد و در راه بخود میگفت که اقلا این شخص پاس دوستی رانگذاشته واورایك دفعه مأیوس نساخته است عجالةً تنها محل امیدواری اوهمین شخص بود وراه چاره دیگری درمقابل خود نمیدید ناچار بانتظار نتیجه اقدام اوخود را مشغول میساخت وچون هنوز ازروز خیلی مانده بود ومراجعت بمنزل را درآنساعت مقتضی نمیدانست تصمیم گرفت که مقداری در خارج شهرقدم زده و تفریح نماید باین نیت از دروازه حضرت عبدالعظیم بیرون آمد ودرآنحدود بنای گردش راگذاشت . فصل زمستان تمام شده و ایام بهارشروع گردیده ولی هنوز هواخوب گرم وملایم نشده بود . پرنده‌ها شروع بخواندگی کرده ودرشاخه های درختهای اطراف خیابان بتکاپوافتاده ولانه های خود را بنا مینمودند بعضی ازمرغان دیده میشدند که درمنقارهای کوچك خود خاروخاشاك بجهت ساختن منزل حمل میکردند . طبیعت مثل اینکه ازخواب عمیقی بیدارشده باشد شروع بزندگانی جدید نموده اما شاخه های درختان هنوز خوب سبزنشده وبعلت امتداد سرما شکوفه آنها باز نشده ولی حس میکردید که طبیعت درخفا مشغول کاربوده ومقدمات نمو ازهرحیث فراهم ومهیا شده ودر اثریك بادبهاری دریك شب تمام باهیکلهای تازه درمقابل چشم مجسم خواهند گردید . هنوزبهار نبود ولی طلیعه این فصل خوش نمایان شده و ابرو باد وصدای مرغان تمام نوید رسیدن این

موسم جدید را میدادند . بهار برای اشخاص متمکن فصل امید و آرزو است . برای اشخاصیکه درزمستان در گوشه استراحت وامنیت خفته اند بهار اول خوشی وموقع استفاده ازنعمت‌های طبیعی است ولی برای فقرا بهار وزمستان هردو یکی است درهردو فصل این سیه بختان ازتمتع لذاید زندگانی محروم هستند بلکه بعکس درفصل بهار طبقه فقرا که بیك زحمتی دوره سخت وپرمشقت زمستان راگذرانیده اند خود را درآغازسال نو درمقابل مرحله جدیدی از زندگانی می‌بینندکه برای آن بهیچوجه آماده و مهیا نمیباشند . متمولین آغاز این فصل تازه را با هلهله وشادی تبریك گفته وبا امیدواری وخوشحالی وارد سال نو میشوند درصورتیکه فقرا با قلب های گرفته وخاطره های افسرده مرحله جدید زندگانی خود را استقبال میکنند . میرزا هاشم میدیدکه امسال درخانه اوعید وارد نشده و ایام سال نورا درزحمت مسافرت گذرانیده و اینك هم وی‌را توانائی آن نیست که اطفال خود را بوعده زندگانی بهتری امیدوار سازد ودرخانه آنها بهار و زمستان فرقی نداشته ودرهردوفصل آنها بمشقت ومرارت گرفتار میباشند این افکار حزن انگیز باعث شدکه دیگر از آنجا بخانه مراجعت نماید وهمان اول شب بمنزل برگشت وملاقات خود را با شخص زرگر برای ربابه خانم شرح داد و ازآن روز ببعد مرتباً بدکان وی سر زده واز نتیجه اقدامات وی کسب خبرمیکرد تا اینکه يك روزی که باز بحالت یأس ونومیدی بآنجا رفته بود مرد زرگرباو مژده دادکه درسرای امیر یکنفر ازتجارمعتبر درتجسس نویسنده ومحاسب قابلی میباشد وپس ازمعرفی شما قرار براین شده است که امروز باتفاق نزد او برویم . میرزا هاشم از این پیش آمد فوق العاده خرسند گشته بمعیت دوست خود بلافاصله بحجره آن‌شخص تاجرشتافتند . درحجره بغیراز همانشخص وپسرجوان‌وی کس‌دیگری نبود وپس ازچند دقیقه صحبت برای میرزا هاشم یقین حاصل گردید که این مرد ازامورسیاست واصول تجارت مملکت کاملا مستحضر بوده واز اشخاص با هوش وبا معرفتی است که مصاحبت او برای وی بهترین کمك درزندگانی واقع خواهدگشت . همینکه مذاکرات شروع شد وآنشخص ازحسن خط وترتیب حسابداری میرزا هاشم مطمئن گردید قراراستخدام اورا داده ازاوخواهش کردکه ازهمان‌فرداخدمت خود را درتجارتخانه شروع نماید. میرزا هاشم دیگربطوری ازبخت وآتیه خود خوشوقت وسپاس گذار بودکه اگراشخاص دیگری درآنجانبودند بزمین افتاده وسجده میکردوازفرط خوشحالی نمیدانست که بچه زبانی اظهار تشکر نماید همینقدرقول دادکه درادای خدمت بهیچوجه تهاون نورزیده واسباب رضایت اورا ازهرجهت فراهم سازد . صاحب حجره که آثار حزن وملالی در چهره او نمایان بود اززیر چشم بمیرزا هاشم نگریسته ولی سرخود را بلند نمیکرد و بروی او نگاه نمینمود همینکه مذاکرات آنها تمام شد مرد زرگر و میرزا هاشم بیرون آمده بطرف بازار روان شدند . میرزا هاشم میخواست که ازرفیق خود تشکری بنماید ولی اومانع شدو گفت که سابقه رفاقت ودوستی آنها پیش ازاین‌است که اورا درحق وی‌منتی باشد وامیدوار

است که دراین خدمت موفق شده وازفقر وتنگدستی نجات یابد وچون میرزا هاشم از امور کسب وتجارت بیخبر بود زرگر باو نصیحت کرد که درکار های خود هوشیار بوده و هیچوقت ازراه عقل ومنطق منحرف نشود مخصوصاً باو تأکید کرد که در نوشتن مراسلات واسناد تجارتی دقت کامل بعمل آورده وتاوقتیکه ازصحت یك معاملهٔ اطمینان کامل حاصل نکرده باشد امضای خود را بدون احتیاط زیرسندی نگذارد . میرزا هاشم نیزوعده نمود که مطابق همین دستور رفتار کرده وهیچ کاری را برخلاف امانت انجام ندهد . آن شب بازدرخانه میرزا هاشم جشن وسروری برپا بود . ربابه خانم وبچها از شنیدن اینکه دوباره اوموفق به پیدا کردن شغل وخدمت تازهٔ شده ازخوشحالی خود داری نداشتند . بتول بخود وعده رفتن بدارالمعلمات را میداد . غلامرضا وحسین التماس خریدن یك دست لباس نو میکردند . مادر آنها امید داشت که زود تروجهی تهیه کرده ویك تخته قالی فرش اطاق راکه در مؤسسه رهنی بگرو سپرده بود از آنجا خارج سازد . هریك بیك فکر وبیك خیالی خود را امیدوار ساخته تسلی میبخشیدند یك نورضعیفی پراز امید و آرزو آن شب درآنخانه تاریك تابیده و قلبهای پژمرده این سیه بختان را روشن ساخته بود . امید وآرزو که تنها مایه عیش وتسلی خاطر مردمان فقیر و بی بضاعت است قدمهای عزیزخود رادرآن غرفه تنك وتاریك نهاده واین نونهالان بدبخت و بی تجربه را با نوید های عاری ازحقیقت خوشنود ساخته بود . میرزا هاشم شب را با خیالهای گوناگون بسر آورده ومدتها همینطور سرخود را ببالش تکیه داد وغرق دریای فکر و اندیشه شده و بجز چندساعت نزدیك صبح بقیه شب را به بیداری گذرانید . صبح زود با کمال ذوق و نشاط برخاسته خود را برای رفتن بحجره مهیا نمود وقتیکه بسرای امیررسید هنوز بیشتر ازصاحبان حجره ها نیامده وسرایدارها مشغول پاك کردن اطاقها بودند . اوهم مدتی دربازار گردش نمود وبر خلاف همیشه بهرطرف نگاه کرده وباجناس وامتعهٔ که درمد نظرمشتریان گذارده بودند متوجه شده ومثل این بود که دیگرخود را دراین محوطه بیگانه ندیده وبا سایرین مساوی وبرابر میشناسد . سابقاً وقتیکه از بازارمیگذشت تصور میکرد که تمام صاحبان دکاکین وشاگردان آنها متوجه باو شده ومثل اینکه از وضعیت وی با خبرهستند با نظر استخفاف بوی نظاره میکنند ولی امروز دیگر اونیز خود را از آنها کمتر نه پنداشته واز تصادف بچشمهای آنها بیم وواهمه درخود احساس نمینمود . مابین دیروز وامروز برای او فرقی حاصل نشده و امروز هم مثل ایام گذشته بهمان وضعیت اول باقی و تغیرات عمدهٔ درزندگانی او رخ نداده بود ولی همین امید داشتن کار ومحتاج نبودن بسایرین باعث تقویت قلب وی شده اوهم خود را یکنفرانسان فرض نموده دیگر ازنگاه دیگران درخود وحشتی احساس نمینمود حتی بنظر اوچنین میرسید که اغلب صاحبان دکاکین وشاگردهای آنها بوی تبسم کرده و اظهار بشاشت نموده واورا ازاین ببعد یکی از همکاران خود میشناسند . بازار برای خودش یك دنیای علیحده‌ای است که‌دارای قوانین ورسوم معینی میباشد . یك عدهٔ تقریباً درحدود بیست هزار

نفر دراین محوطه روزها درساعت های معین جمع شده وبرای کسب معیشت اشتراک مساعی مینمایند . تمام این افراد بواسطه یك رشته نامرئی بهم مربوط بوده وبا وجود اینکه غالباً ازصدالی پانصد نفرازیك صنف دریك حدود تمرکز میبابند وبرای جلب مشتریان باهم رقابت میکنند معهذا بین آنها حس عداوت ودشمنی نیست بلکه بعکس تمام این عده خود را جزء یك خانواده محسوب داشته ودرشادی وسوگواری باهم شریك هستند . تمام همدیگررا شناخته وباخلاق وسابقه یکدیگر آشنا بوده واز جزئیات زندگانی همکاران خود باخبرهستند . ما بین صاحبان دکاکین ازیکطرف وکارکنان آنها ازطرف دیگر باطناً یك اتحاد معنوی وجود دارد . بازار برای این جماعت مرکز زندگانی ومحل کسب ویك قسم کلوب کم خرج وطنی میباشد . صاحبان دکاکین وحجره ها هرروز با یك علاقه تام ومفرطی دراین محل حاضر میکردند وحتی ایام تعطیل را هم ازروی بی میلی واکراه درخانه های خود بسرمیبرند . بازار برای آنها یك قسم قهوه خانه ای است که ازصبح تا شام با فراغت خاطر در حجره های آن نشسته وبا صرف چای وقلیان ونهار اوقات خود را بخوبی میگذرانند . میرزا هاشم که در روزهای بیکاری بازاررا پناهگاه خود ساخته بود هیچ تصورنمیکرد که اوهم یك روزی جزء اعضاء رسمی این جامعه شناخته گردد حالا میدید که اونیز عضو این هیئت شده وهرروزصبح تا غروب دریکی از حجرات مقام معین خواهد داشت . میرزا هاشم از آن روز ببعد صبحها مرتباً بحجره آمده وغروب بمنزل مراجعت میکرد . صاحب حجره یك دوساعت دیرترمیرسید ولی درآنجا زیاد توقف نمیکرد وبملاقات رفقا بسایر حجرات میرفت ومیرزا هاشم تمام روز را تنها با یك شاگرد درآنجا میگذرانید وصورت حسابهای معوقه راکه اربابش باو داده بود دردفاتر وارد مینمود . حاجی صاحب آن حجره یکی ازتجارمعروف ودرسابق بیشترسروکار با بانك استقراضی وشعبه تجارتی روسها داشته و از طرف آنها عامل فروش قند وکبریت ونفت وقماش میشده است ولی پس ازمختل شدن اوضاع روسیه وتغییررژیم وتعطیل گشتن بانك وشعبه تجارتی آنها حاجی آقا مثل عده دیگر بیکارشده بودچونکه تجارتخانه های همسایه جنوبی با با آنها معامله نکرده واسامی آنها را درفهرست سیاه خود قرارداده بودند . حاجی آقاکه یك نفرتاجر مآل اندیش وبا تجربهٔ بود درمقابل این پیش آمد از چندی پیش درصدد جمع آوری وکوچك کردن تجارتخانه ووضعیات زندگانی خود برآمده دونفرنویسنده و محاسب خود را جواب داده دلالها وتحصیلدارها را نیز بتدریج مرخص کرده مدتها میشدکه در صدد پیدا کردن یکنفرمحاسب امینی بودکه اساساً اهل بازار نبوده وبا تجار و کارکنان آنها آشنائی نداشته باشد زیراکه نمیخواست که همکاران ازوضعیت تجارتی اوبا خبرشوند . تا آن روزهرچه درصدد تجسس یك چنین شخصی برآمده بود موفق نگشته تا اینکه آن زرگر که با اوسابقه آشنائی داشت اسم میرزا هاشم رابرده وسوابق ویرا برای اوشرح داد . حاجی آقا پس ازاینکه دریك جلسه میرزا هاشم را ملاقات کردد ازجریان زندگانی گذشته اوبا

خبرشد ویرا بدون تأمل استخدام کرد واول خدمتی هم که باو رجوع کرد این بود که میبایستی مطابق دستور واوراقی که بوی میداد حساب گذشته دوسه ساله را مرتب سازد و مخصوصا باو سپرده بود که ازارائه دفاتر تجارتی به بیگانگان خود داری نماید . میرزا هاشم از بدو ورود بخدمت هرروز چهار یا پنج ساعت به تنظیم محاسبات و نوشتن دفاترمشغول شده و روزی یك دو مراسله هم برای او تهیه میکرد و بقیه ساعات روز را بکشیدن سیگار و صحبت با دلالها بسر میبرد . نهار را هم بحساب حاجی درهمان حجره صرف میکرد وضمناً روز نامه هائی را که برای حاجی میاوردند اوقرائت مینمود خود حاجی آقا بروزنامه توجهی نداشته بلکه باطناً از آنها متنفر بود وهروقت که یك روزنامهٔ برای او میاوردند با نوك انگشتان برداشته بطرف میرزا هاشم پرت میکرد اما پول اشتراك آن را زود میپرداخت ومیگفت که نباید که این گدا بچه‌ها راعصبانی کرد . هروقت که تلفون صدا میکرد اعم ازاینکه حاجی در حجره بوده یا بیرون رفته میبایستی میرزا هاشم جواب داده و حامل پیغام گردد چونکه حاجی آقا با وجود اینکه گوشهای فوق العاده شنوائی داشت خود را مابین همقطاران به ثقل سامعه معرفی کرده وآنها رامجبور میساخت که مطالب خودرا باصدای بلند باو بگویند اما وقتیکه بامیرزا هاشم تنها درحجره میماند خیلی آهسته سخن گفته وزود هم میشنید . حاجی آقا وقت ظهر برای نهار بمنزل میرفت وغالباً بعدازظهر هم دیگر ببازار نمیآمد و میرزا هاشم تنها درآنجا مانده و با یك دلال پیری که ازقدیم در خدمت حاجی آقا بود صحبت میکرد . دیگر میرزا هاشم بهیچوجه از وضعیت مالی وترتیب تجارتخانه اطلاعی نداشت . چندهفته باین منوال گذشت ولی میرزا هاشم برای مخارج زندگانی خود سخت بزحمت افتاده واین فکر بطوری حواس اورا مختل ساخته بود که چندین دفعه درمحاسبه اشتباه کرد وحاجی آقا ملتفت پریشان حواسی وی گشت ومثل اینکه علت آن را حدس زده باشد مبلغ سی تومان حقوقی راکه با وی قرار گذارده بود بوی پرداخت از آن بعد هم مواظبت میکرد که مرتباً ماهیانه وی درموقع معین تأدیه گردد . میرزا هاشم از این بابت آسوده خاطر شده وباکمال صمیمیت خدمات خود را انجام میداد حاجی آقا هم بتدریج آمدن بحجره راکمتر نموده وبیشتر بعذر کسالت مزاج درخانه میماند و میرزا هاشم میبایستی که جواب تلفونها را داده و هر شب قبل از رفتن بخانه خود بمنزل او شتافته و گزارشات را اطلاع دهد . میرزا هاشم متوجه بوضعیت بازار نبود واز ترتیبات تجارتی اطلاعی نداشت همینقدر میدید که یکیفر تحصیلدار هرروز مرتباً آنجا بانتظار ورود حاجی آقا حاضر شده و پس ازیأس مراجعت مینمایند و گاهی عبارات زننده واستهزاء آمیز نسبت بآنها میگویند صدای زنگ تلفون هم زیادتر شده وبا اوقات تلخی و تغیر سراغ حاجی آقا را ازاو میگرفتند یك روزصبح حاجی برخلاف عادت خیلی زود بحجره آمده و پهلوی میرزا هاشم قرار گرفت وبعد ازچند دقیقه صحبتهای متفرقه باو اظهار نمود که من ازخدمات شما کمال رضایت را دارم وممنون زحمات شما هستم وخودم می‌بینم که این مبلغی راکه من هرماهه میدهم برای مخارج

زندگانی شما کافی نیست و به بچها وعیال شما سخت میگذرد ازاین ماه ببعد مبلغ بیست تومان بحقوق شما اضافه میکنم . میرزا هاشم زبان به تشکر گشود وازلطف و همراهی او اظهار امتنان نمود حاجی آقا گفت ازاین ببعد شما ازخود من بوده مطمئن باشید من مسئول تمام مخارج شما هستم میرزا هاشم بغیرازدعاوثنا وسیله دیگری برای تشکر نداشته وتا مدتی برای حاجی وخانواده او ازدرگاه خداوند طلب سعادت میکرد . حاجی آقا برای حرکت خود را حاضر نمود وعبای خویش رابدوش انداخت وازجا برخاست ودرموقع رفتن قدری تأمل کرد وبمیرزا هاشم گفت که من الان یك فکری بخاطرم رسید برای اینکه ما از هم خوب مطمئن باشیم ومردم هم این مسئله را بدانند من شما را بعد ازاین بعنوان شریك خودم بهمه معرفی میکنم ویك شرکت نامه ظاهری هم نوشته وشما را دراین تجارتخانه مثل خودم صاحب اختیار میسازم که همه کاغذ ها را دریافت کرده ورسید داده وهرکاری را که من میکنم شماهم بتوانید انجام دهید . میرزا هاشم دیگر ازخوشوقتی نمیدانست که چه بگوید وچه اظهار کند فقط همینکه اسم امضاء کردن اسناد واوراق بمیان آمد بیاد حرف آن رفیق زرگرخود افتاد که باو سفارش کرده بود که مواظب امضای خود بوده و پشت هرکاغذی بدون مطالعه چیزی ننویسد قدری بفکرفرورفت ومیخواست که بگوید که مرا ازاین مأموریت معاف دارید که حاجی آقا ملتفت تردید اوشد وفوراً اضافه کرد که راستی یادم میآید شما بمن گفتید که دارای یك دختر نوزده ساله هستید میخواستم بدانم که آیا شوهر کرده یا اهل خانه نامزدی برای او درنظر گرفته اند یا خیر . میرزا هاشم که ملتفت قصد ونیت حاجی نبود بطورساده جواب داد که خیردخترمن چندی پیش مدرسه میرفت ولی حالا مدتی است که مدرسه را تمام کرده و همان درخانه با مادرش کمك کرده وپیش خود تحصیلات را ادامه میدهد . حاجی آقا با یك تبسمی اظهار داشت که من هم یك پسری دارم که خود تان دراین حجره دیده اید حالا برای اوهم موقع زن گرفتن رسیده است و خیلی مایل هستم که یك دخترعفیفی از یك خانواده آبرومندی برای اوخواستگاری کنم خواهش میکنم یك چند روزی تأمل کنید عیال من فعلا مریض وبستری است انشاءالله وقتیکه حالت اوقدری بهترشد میفرستم که یك روز بمنزل شما آمده و دخترشما را ببینند . دیگرتردید ووحشتی که ازحرف اولی حاجی اقا برای میرزا هاشم حاصل شده بود برطرف گردید وبا یك حالت متأثری اظهار داشت که من مقدرات خود وخانواده خودرا بدست شما سپرده هرطور که بفرمائید اطاعت میکنم وحرفی ندارم شب که بمنزل رسید بلافاصله تمام وقایع آن روزرا برای عیال خود حکایت کرد وازاینکه بالاخره اقبال وخوشبختی روی با آنها آورده شکرخداوند را بجا آورد . ربابه خانم نیزازاینکه ممکن است که این مواصلت عملی شود قلباً خوشحال شده وتمام آن شب صحبت ازعروسی واصلاح زندگانی وترتیب وتعلیم بچها ومسائل دیگربود وروشنائی سحرا ازشیشه های دراطاق نمایان شده بود که هنوز مذاکرات زن وشوهر تمام نشده وبیداربودند باوجود این میرزا هاشم خیلی زود

بحجره رفت وبطوریکه حاجی آقا روز قبل باو سپرده بود در ساعت معین درمحضر یکی ازعلماء که درهمان نزدیکی بازارخانه داشت روانه گردید خودحاجی آقا قبلا درآنجامنتظر بود ومذاکرات خود را با صاحب محضرتمام کرده وآنچه راکه لازم بود درشراکت نامه تذکرداده وقید کرده بودند ومحررورقهٔ را نزد آنها آورد اول حاجی آقا بعد میرزا هاشم زیرآن را امضا کردند میرزا هاشم ازفرط عجله درست دقت بمندرجات آن‌هم نکرد و فقط همیقدرملتفت شدکه در شراکت نامه قید شده است که اوهم شریك وسهیم بوده و درانجام امورتجارتی صاحب نظر ودارای مسئولیت مشترك واوراق واسناد لازم را میتواند امضاء نماید اما بهیچوجه از سرمایه فعلی ووضعیت مالی تجارتخانه اسمی در میان نبود وحاجی آقا بازهم تکرار کرد که این کارفقط برای اطمینان طرفین بوده وگرنه دراصل قضایا فرقی حاصل نشده واومثل گذشته نویسنده ومحاسب وحقوق خود را مرتباً دررأس هرماه دریافت خواهد داشت . دوروزبعد ازاین قضیه یك روزحاجی آقا عدهٔ ازرفقاء وهمقطارهای خود رابحجره دعوت کرد که میرزا هاشم را بآنها معرفی نماید قبلا باو سفارش کرده‌بودکه شمانباید راجع بجزئیات وسوابق خدمت خود با تجار وهمکارها مذاکره نمائید زیراکه با این ترتیباتی که برای‌من شرح دادید ممکن‌است که اسباب سوء ظن شده ومورد اعتماد رفقا واقع نگردید من بآنها خواهم گفت که جناب میرزا ازمستخدمین دولت بوده وبرای‌خودیك لقمه نانی تحصیل کرده حال بخیال کسب وتجارت‌افتاده بامن شریك‌شده‌اندشماهم‌هر کس که‌سئوالی‌نمودبهمین ترتیب جواب بدهید وهمچنین لازم‌است که باتحصیلدارودلال‌وسرایدارهاازاین‌ببعد کمترصحبت کرده‌وحیثیت خود تان را محفوظ بداریدچون‌دیگر ازاین‌ببعدشما هم‌یکی‌ازتجارمعتبر بوده و وازخود ما هستید میرزا هاشم هم قول داد که مطابق این دستور رفتار کند . آنروز عصر یك چند نفری ازتجار ورفقای حاجی آقا بحجره آمدند . حاجی آقا مدتی راجع بکسالت مزاج خودش وگرفتاری اهل خانه وغیره صحبت نمود بعد اظهارداشت که برای اینکه قدری زحمات خود را سبکتر کنند ازآقای‌میرزا هاشم خواهش کرده‌که باوی شریك شود ازامروز ببعد ایشان هم دراین حجره شریك وسهیم هستند وبعد هم شمهٔ ازاخلاق پسندیده وازامانت وکاردانی میرزا هاشم تعریف کرد ومخصوصاً اظهار داشت که جناب میرزا چندین سال‌نوکر دولت بوده ومأموریت های مهم داشته است حالا یك لقمه نانی برای خودشان دارند فقط برای مشغولیت حاضرشده اندکه ایشان هم درسلك ما وارد شوند . دروقتیکه میگفت که یك لقمه نانی دارند حاجی آقا سرخود را بلندکرده وچشمها را بیك طوری حرکت آورده که تمام حضارملتفت میشدندکه مقصوداوخیلی‌بالا ترازیك‌لقمه نان‌است وهمه آنها خوشوقت وخوشحال شدند ازاینکه حاجی اصفهانی با زرنگی‌ومهارتی که دارد بالاخره یك سرمایه داری‌را بچنك‌آورده وباین وسیله رخنه‌ای راکه بکارهای تجارتی اووارد شده است مسدود ساخته وازخرابی وازانهدام قطعی آنها فعلا جلوگیری مینماید . هرکدام ازحاضرین زبان

به تبریك گشوده وشرحی راجع بمحاسن تجارت و کسب حلال ومزایای آن برنوکری دولت بیان کردند ومدتی‌هم‌صحبت متفرقه شده وپس ازخوردن چای همگی‌متفرق گردیدند . میرزا هاشم نیزازآن روزوضعیت خود را تغیرداد ازوجهی که ازحاجی دریافت نموده بود یك عبای نائینی ویك کلاه پوستی برای خود تهیه کرد ودرراه رفتن قدمهای خود را سنگین تر نمود وبسبك تجارباشخاص وباطراف نگاه کرده وبا مناعت تمام جواب سلام آشنایان و اشخاص متفرقه را میداد . درحجره دیگر باسرایدارو تحصیلدارحرف نزده وداخل مذاکرات خصوصی نمیشد . آنها هم که ملتفت تغییروضعیت شده بودند دیگردرحجره توقف نکرده و همینکه کار خود راانجام میدادند زود ازآنجا بیرون میرفتند . اخلاق میرزا هاشم دراین‌دفعه هم باوجود تجربیاتی که ازگذشته حاصل کرده بود باز تغیر کرد . دیگراومثل ایام بیکاری بحال فقرا دلسوزی نمینمود و هر وقت که یك گدائی بطرف حجره میآمد با تغییر ودشنام او را جواب میداد . درکوچه وخیابانها هم باشخاص بی بضاعت با نظر استخفاف نگاه میکرد . برای خود میرزا هاشم هم این نکته واضح شده بودکه انسان تا وقتی بحال‌طبقات فقراو بینوایان افسوس خورده وترحم میکندکه خودش هم نزدیك بآنها بوده وبوضعیت آنها گرفتار باشد ولی همینکه ازاین مرحله نجات یافت وبیك موقعیت بهتری رسید دیگر تمام بدبختی وفلاکت آنها را فراموش کرده‌وحتی‌ازروی بغض وکینه و بی‌اعتنائی باآنهامعامله‌مینماید . درآن ایام که میرزا هاشم بلاتکلیف و سرگردان درمیان گل شل درخیابانها میگردید هر وقت که یك درشگه سواری درمقابل اومیگذشت گلها را بسروصورت اومیپاشید آنوقت اوبخود میگفت که آیا این شخصی که دراین درشگه نشسته است هیچ فکر نمیکندکه من هم یك انسان بدبختی بوده وباید مراعات حال مرا نموده وبدرشکه چی خود بگویدکه قدری آهسته تر رانده وازپاشیدن‌گلها جلوگیری کند اما اکنون که گاهی خود اوهم سوار درشگه میشدو بچشم ملاحظه میکرد که سرعت سیراسبها باعث گل آلود نمودن اشخاص پیاده رو میشود معهذا آن فکر گذشته ازخاطرش عبور نمیکرد وباین خیال نمیافتادکه آن نصیحتی راکه میگفت حالا خودش بدرشگه چی بدهد . انسان زودمذلت وبدبختی خود را فراموش‌مینماید وازفلاکت وفقر دیگران هم متأثرنمیشود اغلب اشخاصیکه به ثروت رسیده ومتمول شده اند با وجود اینکه خود آنها هم یك روزگار پرازفقرومسکنتی‌راطی کرده باشند معهذا دیگراز دردل بیچارگان بی خبر بوده وبحال آنها افسوس نمیخورند . دولت ومکنت باعث غرور ونخوت شده وچشم‌جهان‌بین‌انسان‌را نابینا میسازد . میرزاهاشم‌آنمردخوش قلب وخوش نیت که هروقت از کوچه ها میگذشت ویك گدای گرسنه را میدید اشك ازچشمهایش سرا زیر میشد حال که بیك لقمه نانی رسیده متوجه بهیچکس نبوده و بحال هیچ مصیبت‌زدهٔ متأسف نمیگشت . تمام هم اومصروف بمرتب ساختن زندگانی اهل خانه وآمدن بحجره شده هرروز صبح مرتبأبسرای امیر آمده وشبها بمنزل مراجعت میکرد . حقوقی راکه ازاین بابت‌دریافت

میکرد فقط برای رفع احتیاجات ضروری آنها کافی بوده و دیگر از این مبلغ نمیتوانست یك چیزی برای احتیاط بکنار نهدتنها دراین مدت شش ماه یك زندگانی نسبتهً راحتی برای خود فراهم ساخت اما متأسفانه این رفاهیت موقتی باراحتی خیال توأم نبود. کسالت غلامرضا که درآنوقت دوازده سال داشت روبشدت نهاده وهرروز تب والتهاب وی زیاد ترمیگشت گونه های طفل همیشه ازشدت حرارت سرخ شده وسرفه های خشک گاهی نفس اورا قطع میکرد. دوسه قسم دواهای مقوی وشربتهای نافع باومیدادند ولی آنطور که باید مؤثر و واقع نشده ومرض او تخفیف نمییافت. اغلب اطباء که بآنها رجوع کرده بودند تغییر آب وهوا راتجویز میکردند ولی میرزاهاشم درآنوقت دارای چنین وسیلهٔ نبود. بااصرار ربابه خانم بالاخره قرار گذاشتند که روزهای جمعه بچها را برای استنشاق هوای تازه بخارج شهر ودهات اطراف شمیران ببرند. میرزا هاشم با این پیشنهاد موافقت نموده ومعمولا ایام تعطیل را با بچها به بیرون ازشهرمیرفتند. ازروز پیش ربابه خانم با بتول خوراکی تهیه کرده ونهار فردا را مهیا میساختند بعد تمام آنها دریك درشگه نشسته و بیکی از نقاط شمیران میرفتند. بچها از دیدن درختهای سبزوآب روان وپرندگان که دراطراف درطیران بودند باهتزاز درآمده و آنها هم برای خودشان بهرطرف دویده وبازی میکردند تا اینکه آفتاب غروب شده وهمگی راضی وخوشوقت بخانه مراجعت مینمودند. این کارچندین دفعه تکرارشده وبچها این خاطره را هیچوقت فراموش ننموده و همیشه بیادآن خوش بودند اما در حالت طفل مریض این گردش ها هم اثری نمیکرد بلکه بعکس باعث خستگی وافسردگی او میشد و در روزهای آخرفصل تابستان رفتن بمدرسه هم اسباب زحمت اومیگردید. اندام وی خیلی ضعیف شده و اشتهای اوتقریباً ازکارافتاده بود. میرزا هاشم بواسطه مشغولیتی که درحجره داشت درست متوجه بوضعیت مزاجی طفل نمیشد اما ربابه خانم که تمام روز را نزدطفل بودمیدید که مرض وی شدید ترگشته وروز بروز امید عافیت وبهبودی ضعیف ترمیگردد ولی برای اینکه میرزا هاشم ملول و افسرده نشود کمتردراین بابت با اوصحبت میکرد وخودش تمام این زحمت و مرارت را تحمل کرده وساعتی ازمواظبت مریض غفلت نمیکرد. میرزا هاشم روزها مرتباً در حجره می نشست وتمام دفاتررابدستورحاجی آقا مرتب کرده وحسابها را منظم ساخته بود. حاجی آقا هم دیگربیشترازایام گذشته بحجره آمده وبکارهای خود رسیدگی میکرد. رفت و آمد درحجره نیززیادترازماه های اول گشته دلالها وتحصیلدارها مرتباً بآنجا آمده وعنوان خرید وفروش ومعاملات زیاد شنیده میشد حتی اینکه چند فقره معاملات عمدهٔ صورت گرفته و یا سود های مناسب فروخته گردید. وضعیت تجارتخانه بطور محسوسی ترقی کرده و دیگر تحصیلدارها مثل گذشته برای دریافت وجه فشار نمیآوردند واغلب سفته ها تمدید شد و بماه های بعد موکول میگردید و اگر بعضی ها مطالبه وجه میکردند آنوقت حاجی آقا بمیرزا هاشم دستورمیداد که پشت آنرا خود اوامضا نماید. تغییروضعیت بطوری محسوس گشته بود که دلال وتحصیلدارخود آنها هم که دراوایل مأیوس و نا امید بودند نسبت بآینده خوشبین

گشته و بمیرزا هاشم یك دفعه باشاره فهمانیده بودند که این ترقیات بواسطه مداخله او شده وشاید باین وسیله دو باره تجارتخانه باعتبار اولی خود باز گردد ولی این ترتیب هم بیش ازدوسه ماه بطول نیانجامید ازاول برج میزان بازدوباره زنگ تلفونها زیاد ترشده وتحصیلدار ها مرتباً مراجعه کرده وحاجی آقا تمارض نموده کمتر بحجره میآمد . میرزا هاشم مجبور بود که خودش به تنهائی جواب ازباب رجوع را بدهد . یك روز درمقابل یکی ازتحصیلدارها که مطالبه قسط قیمت خرید قند را میکرد وزیاد سماجت مینمود میرزا هاشم ازحالت طبیعی خارج شده واظهار کرد که بمن چه مربوط است بخود حاجی آقا مراجعه کنید من که مسئول کارهای او نیستم . آن تحصیلدارخنده استهزاء آمیزی نمود وپشت سند را برگردانید و گفت خیلی معذرت میطلبم ولی امضای حضرت آقاپشت این ورقه است وشما هم ظهرنویسی کرده اید بعلاوه شما شریك دراین تجارتخانه بوده وباید مطالبات مردم را بپردازید بعد یك خنده پر صدائی هم کرد وازحجره بیرون رفت . حرکت این شخص مثل یك تازیانه عبرتی بود که بسر میرزا هاشم زدند یك دفعه بفکرسفارش آن رفیق زرگرافتاد که باوسپرده بود که در امضاء نمودن اوراق رعایت احتیاط را ازدست ندهدواوبرخلاف نصحیت وی تمام این اسناد را امضا کرده مسئولیت مشترك آن را بعهده گرفته بود واز این قضیه بفکرشرکت وعملیات خود افتاد و تعجب کرد که چرا و بدون هیچگونه ملاحظهٔ خود راگرفتار ساخته و وارد یك چنین مرحلهٔ خطرناکی گشته است . درآنوقت متجاوز ازشش ماه میگذشت که در آن تجارتخانه مشغول خدمت گشته وبغیراز همان مقرری خود استفادهٔ دیگری ازکار های تجارتخانه نبرده بود قضیه مواصلت پسرحاجی هم با وجود اینکه سه ماه ازآن روزیکه این مذاکره شده بود میگذشت مسکوت مانده و اثری از آن ظاهر نشده و میرزا هاشم فکر میکرد که اگر حقیقةً حاجی یك چنین نیتی را داشت میبایستی که تاکنون اقدام نموده باشد بعلاوه بعض کنایه هاواشارت ازطرف رفقا وتحصیلداران باعث سوء ظن او گردیده همین مسائل سبب شدند که اوبیشتر دراوضاع کاروضعیات آن تجارتخانه دقیق گردد عده اشخاصیکه بحجره آمده وراجع بکارهای تجارتی با اوصحبت میکردند زیاد بود ولی او جرئت نمیکرد که قضیه را با آنها درمیان نهاده وراجع به تجارتخانه خودشان ازآنها یك تحقیقاتی بنماید. تنهاکسی که ممکن بود اطلاعاتی بدهد همان پیرمرد دلال حجره بود اما مدتی میشد که میرزا هاشم با او کمترحرف میزد واورا باطناً ازخودرنجانیده بود معهذا تصمیم گرفت که مجدداً ازاویك تحقیقاتی بعمل آورد روزدیگر که دلال بنا بعادت همیشه برای گرفتن دستور بحجره آمد میرزا هاشم برخلاف روز های گذشته با اومحبت کرده وبنای صحبت راگذاشته و مثل روزهای اول با او بمذاکرات مختلف وارد گشت و در ضمن صحبت رشته سخن را بطرف تجارتخانه واخلاق حاجی آقا وفشار طلبکار هاکشانید آنمرد که با وجود ظاهری ساده وفقیر آدم با هوش وزرنگ وازامور بازارباخبر بود آهی کشید واظهار داشت که من مدتی است درباب اوضاع خودمان نگران ومتوحش هستم وازعاقبت وخیمی که ما همه را تهدید میکنند

مضطرب میباشم فقط در این دوسه ماه اخیر که مجدداً کارها یك رونقی گرفته و دوسه فقره معامله سودمندی شد قدری امیدوارشدم ولی حالا بعکس می بینیم که وضعیت مـا پیوسته رو بخرابی میرود ویك بحران شدیدی درمقابل خود داریم ازهمه بدتر این است که بانک شاهنشاهی بکلی اعتبارحاجی آقا را بسته است وسفته های اورا نکول کرده وتجارهم دیگر بیش ازاین حاضر باستمهال نمیباشند وجداًمطالبه وجوه‌خود را مینمایند . دکان‌دارها هم که بآنهاجنس‌فروخته‌ایم اقساط خودشان را مرتباً نمیپردازند وتمام قبوض نزدمن انبارشده است بیچاره حاجی آقا ازهرطرف گرفتار شده وروبهم رفته باید گفت که تقصیرهم با اونیست روزگار اینطور پیش آورده وبدبخت شده است اوضاع روسها خراب گردیده و تجارتخانه آنها بسته و تعطیل شده حاجی آقاهم که یکی ازعمال‌عمده آنها بود ازاین‌بابت دچارخسارت گشته وحالاانگلیسها نیزبنای مخالفت با او گذاشته واعتباراورا بسته اند ایـن است که باین روزگرفتارشده است دیگرتصور نمیکنم که بتواند کارهای‌خودرا اصلاح کندزیرا که‌چند نفرازتجارهم باطناًباوی‌خوب نیستندوبین‌سایرین‌تحریك‌میکننداگر بااوارفاق ننمایندحتماًورشکست‌خواهدشد . میرزاهاشم که چند سال‌درعدلیه خدمت کرده و به ترتیبات قضائی آشنائی‌داشت‌ازشنیدن‌کلمه ورشکستگی رنگش پریده وسخت متشنج شد بطوریـکه دلال هم ملتفت تغییرحالت اوشد وبـا همان اصطلاحات معمول اهل بازار بنای دلداری وتسلی راگذاشت وباومیگفت که فعلا دیگر کاراز دست ما خارج وبا خدا میباشدباید منتظربود تا به بینیم که‌اوچه‌مقدرنموده‌است . میرزاهاشم آن‌روزرا با یك حالت مضطربی بغروب رسانید وزودتر بمنزل رفت تا با فراغت خاطرراجع بکارخود فکرنموده و چارهٔ اندیشد درمنزل که رسیدملاحظه کرد که طبیبی‌درهمان محله‌منزل داشت وغالباً پسرکوچك را نزد وی میبردند ازخانه اوبیرون آمده وبآنطرف کوچه روان گردید . میرزا هاشم ازمشاهده طبیب خیلی مضطرب شده و یقین حاصل کرد که حالت طفل اوبایدبدترشده‌باشد که طبیب‌را بخانه طلبیده اند چون معمولا برای صرفه جوئی همیشه خود طفل را نزد طبیب میبردند بعجله تمام خود را بداخل خانه رسانید عیالش را دید که دربالین طفل که دررختخواب درازکشیده نشسته است ودخترش نسخه طبیب را برداشته بـرای تهیه آن بدواخانه میرود . میرزا هاشم پرسید که چطورشد امروزصبح که من ازخانه بیرون رفتم حالت اوباروزپیش چندان فرقی‌نداشت وبرای خودش دراطاق نشسته بود مگرچه اتفاقی‌رخ داده است . ربابه خانم اظهارداشت که اتفاقی رخ نداده غلامرضا پیش ازظهرخیلی خوب بود وبا بچها درکوچه بازی میکرد ولی نیم ساعت بعد بخانه آمد و از قلب خود شکایت میکرد که سخت دراضطراب بوده ونمیتواند راه برود . دست اورا گرفتم و بتوی اطاق آوردم در اینجا دیگرطاقت نیاورده وبزمین افتاد اورا دررختخواب خوابانیدم که قدری راحت کند ولی فائده نکرد ازآنوقت همینطور درالتهاب بود وتب شدیدی بوی عارض گشته است . طبیب را فرستادم آمد ویك شربتی نوشته است که درهریکساعت یك دفعه باوبدهم‌رنگش بکلی‌پریده

وضعف فوق العادهٔ دارد میرزا هاشم ازشنیدن این خبر وازمشاهده قیافه لاغر و نحیف طفل خودگرفتاریهای شخصی را فراموش کرده و پهلوی رختخواب نشست و مشغول صحبت بااو شد . میرزاهاشم تمام بچهای خود را دوست میداشت ولی این طفل چون اساساً مریض و فرزندکوچك او بود بیشتر باو اظهارعلاقه میکرد وهروقت که فراغتی پیدا میکرد با او بازی کرده وحرف میزد بعلاوه ازخطرناك بودن مرض وی بیخبر نبود یك حس غم انگیزی همیشه نسبت بآتیه این طفل داشت و میدانست که بالاخره دریك زمان نزدیکی بجدائی و مفارقت اوگرفتارخواهد شد اما با وجود این تصورنمیکردکه این مرض مدهش تا این اندازه تعجیل کرده ویك دفعه جثه ضعیف آن طفل ناتوان را ازانجام وظایف بازدارد . پس ازاینکه بتول‌دوا را آوردخوداو باقاشق بزحمت‌زیادی دردهان‌طفل‌مریض فروریخت وتامدتی ازشب گذشته بیدارماند و با ربابه خانم در پرستاری طفل کمك میکرد . طرف نصف شب‌یك چند ساعتی خوابش برد . صبح وقتیکه برخاست عیال خود را دید که اوهم پهلوی مریض از شدت خستگی خوابیده است . ربابه خانم اظهارداشت که بچه دودفعه درشب بیدارشده و آب نوشیده است واکنون یك دوساعتی است که بخواب رفته است میرزا هاشم برای اینکه اورا بیدارنکند آهسته ازاطاق بیرون آمد و سفارش لازم برای تهیه دوا و غذای او بعیالش داده عازم تجارتخانه گردید و مخصوصاً تأکید کرد که اگرحالت بچه شدید تر شود بتول بحجره آمده اورا خبرسازد . درتمام‌آن شب میرزاهاشم بفکر کسالت ومرض طفل بود وفرصت‌اینکه توجهی بوضعیت خود بنماید ننمود دربین راه فقط توانست تا اندازه افکار خود را تمرکز داده وراجع بکار تجارتخانه چند دقیقه تأمل نماید . مدت شش ماه بودکه درنزد حاجی آقا مستخدم‌گشته وبغیراز همین حقوق خود فایده دیگری ازاین خدمت نبرده بود حقوق وی هم که درسه ماه اول فقط سی‌تومان واخیراً پنجاه تومان‌ترقی‌یافته بزحمت برای مخارج روزانه آنهاکافی بود واکنون یك ماه هم بتعویق افتاده ونمیدانست که بچه زبانی بحاجی آقا راجع به پرداخت‌آن یادآوری کند بعلاوه کسالت این‌طفل باعث شده که درهرماه مبلغی هم‌بمصرف دوا وپول طبیب میرسانیدو اگر میرزا هاشم مجدد بیکارمیگردید برای‌مخارج یك ماه دیگر هم وجهی نداشت و وضعیت مالی او از روزیکه از استراباد برگشته بود تا آنوقت چندان فرقی‌نکرده‌وتقریباً بهمان‌وضعیت‌سابق‌باقی‌بود‌این‌افکار‌باعث گرفتگی‌خاطر‌اوشده بخودمیگفت که اگرخدا نکرده وضعیت تجارتخانه بکلی مختل‌گشته وحاجی آقا نتواند این حقوق قلیل را بمن برساند من دراین فصل زمستان با این طفل مریض چه بکنم و دیگر بکی متوسل بشوم . میرزاهاشم‌درآنوقت‌عواقب‌وخیم‌تری را برای‌کارخودمشاهده نمیکرد . باحالتی‌افسرده وارد سرای امیرشده وبطرف حجره خود روان گردید و ازشدت پریشانی خیال متوجه نشد که کس‌دیگرقبلاً‌بآنجا آمده‌وپهلوی صندوق نشسته ومحتویات آن را مرتب مینمایدودرآنجا یك دفعه سرخود را بلندکرد حاجی آقا را دیدکه با اطمینان‌کامل درصندلی خودش نشسته‌و

مشغول کار است . با تبسم وخوشروئی بمیرزا هاشم سلام کرد و دستور داد که دو مراسله برای او بنویسد وبعد هم راجع به بعضی اسناد ازاوتوضیحاتی خواست . چند نفرازتجار بآن حجره آمده وبا حاجی آقا داخل مذاکرات تجارتی شدند . از دیدن وضعیت آرام و ملایم حاجی آقابرای میرزاهاشم تا اندازهٔ اسباب اطمینان حاصل گشت وباخود گفت که اگرحقیقةً خطری متوجه به تجارتخانه میشد حاجی آقا با این فراغت خاطر در اینجا ننشسته و بانجام کار های تجارتی مشغول نمیگردید حاجی آقا آن روزنهار را هم درحجره صرف کرده و طرف عصر بحجره های رفقای خویش درهمان سرای شتافته وغروب مجدداً مراجعت کرد . بمیرزا هاشم اظهارداشت که ممکن است که من با بچها چند روزی بزیارت حضرت معصومه بروم هرچند ایام محرم وتعطیل‌است وماکارزیاد نخواهیم داشت معهذا من آدرس‌خود رابرای شمافرستاده وباتلفون‌هم‌صحبت کرده اگرمطلبی باشداطلاع بدهید . توقف‌من‌درآنجابیش‌ازچندروز نخواهد کشیدوزودمراجعت میکنم . میرزا هاشم ازاین حرف هم تعجبی نکرد زیرا که معمولا ده عاشورا بازار تقریباً تعطیل‌میباشد وتجارتخانهای‌عمده بعزاداری‌مشغول شده واغلب‌اشخاص مقدس بزیارت اماکن‌شریف‌مسافرت میکنند . آن روزچهارم محرم بود ومیرزا هاشم باطناً خوشحال گردید که چند روزی تعطیل داشته و در منزل بمواظبت طفل مریض خود مشغول خواهدگردید . حاجی آقا خدا حافظی نموده ورفت وپس ازرفتن او میرزا هاشم ملتفت شد که حقوق ماه‌گذشته را فراموش کرده وباو تأدیه ننموده است‌میخواست که بمنزل‌وی تلفون نماید ولی حجب وحیامانع گردید بخود گفت که این حرکت خوبی‌نیست البته پس ازمراجعت خودش متوجه شده حقوق دو ماه را یك دفعه خواهد پرداخت دو روز دیگر باز میرزا هاشم بحجره آمده ولی‌همانطوریکه حاجی آقاگفته بودبعلت تعطیل‌وعزاداری کسی مراجعه نکرد وازطرف بانك یا تحصیلدارها هم کسی متعرض اونشد روزهفتم اوهم مثل سایرین حجره را بست‌وتعطیل نمودوروزها درمنزل‌دربالین طفل‌خود می‌نشست وازاوپرستاری میکرد . حالت طفل چندان‌فرق ننموده وهمانطورضعیف ولاغر در رختخواب درازکشیده و اندك حرکتی اسباب خستگی وی میگشت وطبیب هم سپرده بودکه نگذارند حرکت کرده وخود را خسته نماید . این بودکه میرزا هاشم خودش دربالین او نشسته واز روی کتابهای‌درس‌حکایات آنرا میخواند وازخارج ازمسافرتهای خود برای اونقل میکرد و آن طفل با یك ذوق وشوقی به حرفهای پدرگوش میداد ولذت میبرد مخصوصاً حکایت آمدن پلنك و خوردن گوسفندان دهوطریقی‌راکه‌اهالی‌آن‌سامان برای ترسانیدن وفرارآن حیوان بکارمیبرند طرف توجه او واقع شده وچندین دفعه خواهش کردکه پدرش آن را تکرارنماید میرزا هاشم هم باکمال‌برد باری درآنجا نشسته وحرکت‌نمیکرد وجواب سئوالهای کودکانه فرزند خود را میداد بچهاهم که دیگر بمدرسه نرفته‌وکاری‌نداشتند درآن اطاق‌جمع شده وازمجاورت‌پدرخوددور نمیشدند مثل این بودکه این‌اطفال بی گناه حس کرده بودندکه درهمین آتیه نزدیك یك خطر بزرك

ویك مصیبت مهمی همه آنهارا تهدید مینماید ومیخواستند که قبل ازوقوع آن اقلایك چندروزی ازاحساسات ومحبت خانوادگی برخوردار شوند تعطیل قبل از دهه محرم و سه روز بعد از آن باین منوال گذشت روزچهاردهم ماه مجدداً میرزاهاشم بطرف حجره روان گشت سایر تجار هم بتدریج رسیده وتا روز پانزدهم سرای امیر آن فعالیت وزندگانی روزهای قبل از تعطیل را شروع نمود ولی هنوز ازطرف حاجی آقا خبری نرسیده بود . میرزا هاشم میخواست که یك دفعه بمنزل اورفته وازاو خبری بگیرد بازبخود گفت که اگر مراجعت کرده بود خود اوبحجره آمده یا اقلا تلفونی میکرد وازاین خیال منصرف شد میرزا هاشم دوروزدیگرنیز تأمل نمود چون ازطرف طلبکارها فشار میآوردند ومسافرت حاجی هم بیش ازدوهفته بطول انجامیده بود این بود که ناچار شد یك روزصبح قبل ازآمدن بحجره مستقیماً بمنزل حاجی آقا برود . همینکه با آنجا رسید مشاهده کرد که درخانه بازبوده وعدهٔ کارگر وبنا مشغول سفید کاری دیوارهابوده وچند نفرهم نقاش اطاقهارا رنگ میکردندتصور کرد که حاجی آقا چون بنائی داشته باین علت بحجره نیامده است وارد صحن حیاط شد بر خلاف معمول هیچکس از آشنایان واهل خانه را درآنجا ندید بعلاوه مشاهده کرد که درحیاط اندرون هم جمعی بنا و عمله مشغول تعمیرات هستند . ازیکی ازکارگرها پرسید که حاجی آقا در کجاست مگرهنوز از زیارت مراجعت ننموده‌اند آنشخص نگاهی ازروی تعجب بصورت میرزا هاشم نمود گفت کدام حاجی آقارا میفرمائید وباکی کار دارید . میرزا هاشم اظهار داشت که من شریك حاجی آقا صاحب این خانه هستم که درایام محرم بزیارت حضرت معصومه مشرف شده بودند مگر در اینجا نیستند . آن بنا با انگشت پشت گوش خود را خارانده گفت من این حاجی آقا راکه میفرمائیدخدمتشان نرسیده‌ام ولی این خانه متعلق بیکی ازاعضای دربارشاهی است که چند وقت است خریده وحالا چون خیال دارند که خودشان درآن سکنی کنند دستور برای تعمیرات آن داده‌اند. ازشنیدن این حرف میرزا هاشم بطوری مبهوت و متحیر گردید که شخص بنااساساً تصورنمود که این مرد مبتلا باختلال مشاعرشده است بهمین جهت مزاحم اونشد وازپهلوی او دور گردیده مشغول کار خود گردید . میرزا هاشم احساس نمود که چشمهای وی تاریك گشته وسراو بی‌اختیار گیج شده‌ورشته افکار ازدست‌اوخارج گردیده‌است بایك زحمت ومرارت زیادی خود را بپای پله رسانید ودرهمانجا نشست وسر خود را بین دو دست گرفت چند دقیقه بهمین حال باقی بود تا جریان خون سریعتر گشته و بحال عادی عود نمود . ازآنجا برخاست و با تمام قوا سعی کرد که زودترخود را بحجره برساند تا بوسیله سایرین اطلاعات جامع‌تری نسبت بحاجی آقا تحصیل نماید بازهم بخود امید واری‌میداد ومیگفت که ممکن است حاجی آقا این خانه را فروخته ودر محل دیگر منزل مناسب تری برای خود تهیه کرده باشد حاجی آقا که تمام اسرار وکارهای شخصی خودرا بمن نمیگفت ممکن است همین الان که من بحجره میرسم خود حاجی آقا هم درآنجا نشسته باشد . صندوق آهن و تمام اسناد تجارتی در آنجا است

اینطور بیخبر که یك دفعه مفقود الاثر نشده است . این فکر باعث تقویت خاطر او گردید و بخودش بنای مذمت را گذاشت که چرا من باین اندازه ضعف نفس بخرج داده و اضطراب خود را نتوانستم مخفی سازم با این خیالات وارد سرای امیر شد و همینقدر متوجه گردید که ورود او در آنموقع بر خلاف همیشه اسباب تعجب و صحبت و اشاره بعضی تجارشده است خیلی بسرعت ازوسط سرا عبور کرده و بحجره خودشان آمد . درتوی حجره تحصیلدار و سرایدار و آن دلال پیرمرد را دید که ایستاده و باهم حرف میزنند . تحصیلدار که او را مشاهده نمود گفت من تصور نمیکردم که شما هم دیگر باینجا بیائید. میرزا هاشم پرسید مگرچه واقع شده است . آنمرد دلال یك نگاهی بچهره او نمود و گفت مگر حقیقةً خبر ندارید . میرزا هاشم اظهار داشت که من از هیچ جا خبری ندارم فقط امروز صبح رفته بودم منزل حاجی آقا که به بینم ازقم مراجعت کرده است یا خیر در آنجا عده عمله و بنا مشغول تعمیرات بودند و میگفتند که حاجی آقا این خانه را فروخته و من حدس میزنم که محل بهتری را برای خودش پیدا کرده است . از شنیدن این حرف دیگر سرایدار و تحصیلدار طاقت نیاورده خنده پرصدائی کرده و هر دو با هم یك دفعه اظهار داشتند که حقیقةً آدم ساده لوح وزود باوری است . دلال بمیرزا هاشم گفت که حاجی آقا ازقرار معلوم فرار کرده است . باید هم همینطور باشد اگر فرار نکرده بود اقلاً دو کلمه بشما مینوشت یا بوسیله تلفون ازمحل اقامت خود اطلاع میداد خانه را هم مدتی است فروخته است در هر صورت عجالةً دربازار تمام صحبت ازورشکستگی و مفقود شدن حاجی آقا درمیان است وجمعی هم بپارکه و نظمیه شکایت کرده اند . میرزا هاشم دیگر بکلی مأیوس شده و با یك حالت تأثر آمیزی سر را بزیر انداخت و بعد ازچند دقیقه سکوت وفکر سرخود را بلند کرده و گفت ازهمه بدتر اینکه دوماه حقوق مرا هم نپرداخته وازمیان رفته است . سرایدار و تحصیلدار ازاین حرف دیگر بیشتر بخنده آمده و گفتند که ما درعمر خومان یك آدمی باین سادگی ندیده ایم بدبخت تأسف ازمیان رفتن دوماه حقوق خودرا میخورد وهنوز نفهمیده است که چه مسئولیت مهمی متوجه او میباشد وهرسه نفر با وجود اینکه اوقاتشان تلخ و گرفته بود مدتی خندیده وسرخود را تکان میدادند . دراین احوال یك دفعه در باز شده وجمع کثیری وارد حجره گشته ویك عده هم درتوی دالان ایستاده بودند . یکنفر ازآنها که معلوم شد وکیل عمومی پارکه است جلوتر آمده ویك جوان خوشگل و از خودراضی هم که با او آمده و مستنطق بود دوسیهٔ از زیر بغل در آورده روی میز گذارد و دو نفر آژان و یکنفر صاحبمنصب نظمیه هم باآنها بودند وچهار پنج نفر ازتجار و دلالها هم وارد شدند یکی ازآنها بو کیل عمومی میرزا هاشم را نشان داد و گفت این آقا شریك و همدست حاجی آقا میباشند . مستنطق که چشمهای خود را بزیر انداخته بود سر را بلند کرده و نگاهی بقیافه میرزا هاشم نمود گفت عجب این آقای میرزا هاشم رفیق و همکار قدیمی خودمان است که حالا حاجی آقا شده است و بطور استهزاء ازاو احوالپرسی کرد . میرزا هاشم بطوری متحیر و مضطرب شده که بهیچوجه ملتفت مذاکراتی که در آنجا میشد نبود . مستنطق ازسرایدار و تحصیلدار دلال سئوالاتی

راجع بکیفیت فرار حاجی آقا و سایر مسائل نمود و نوشت و بعد بمامورین اجازه داد که تفتیشات لازم را درحجره بعمل آورند . دفاتر واسناد را جمع آوری کرده دریك بقچه ریختند ولی درصندوق آهن قفل بود و کلید آن را پیدا نمیکردند ازمیرزا هاشم مطالبه کردند او اظهار داشت که حاجی آقا همیشه کلید را نزد خود داشته و بکس دیگر نمی سپرده است . درضمن اینکه آنها متحیر ایستاده و میخواستند که درعقب یکنفر کلید ساز بفرستند سرایدار جلو آمده و گفت دیروز صبح که حجره را جاروب میکرده کلید را درتوی جعبه کاغذ نیز دیده است معلوم شد که حاجی آقا قبل ازحرکت کلید را درهمانجا گذارده بود . تمام حضار بایك اشتیاقی دور صندوق جمع شده و محتویات آن را بیرون آوردند چند عدد دفتر متعلق بسالهای پیش ومقداری کاغذ واسناد تجارتی بعدهم بسته های بزرگی که ظاهراً اسکناس بود مشاهده شد . آن چند نفر تاجر ازشدت عجله میلرزیدند و تأکید میکردند که زودتر بسته های اسکناس را بیرون آورده وبشمارند . وکیل عمومی خودش یکایك بسته‌ها را خارج نموده ولفافه های آنها را بازمیکرد تمام آنها مناتهای روسی نیکلائی و کرنسکی بودند وبیش ازدویست هزار عدد میشد ولی در آنوقت دربازار دیگر قیمتی نداشته و بیمصرف بود بیچاره تجار بایك حالت تاسف آوری باین اسکناسها نگاه میکردند. پس ازاینکه تفتیش خاتمه یافت صورت مجلسی تهیه و بامضای حضار رسانیدند . بقچه‌های دفاتر و اسنادرا بارحمال نمودند وبمیرزاهاشم اظهار داشتند که اوهم باید با آنها بیاید . میرزا هاشم اول تصور کرد که برای تحقیقات است که باو این تکلیف را میکنند قدری تأمل نمود و خواهش کرد که باو اجازه بدهند تا بمنزل رفته و از طفل خود که مریض است خبر گرفته بعد برای عصریا فردا بپارکه بیاید . مستنطق جواب داد که شما تا تکمیل تحقیقات در توقیف بوده و حق ملاقات باکسی را نخواهید داشت ولی بسایر اشخاصیکه در آنجابودند ازقبیل دلال وتحصیلدار اظهار نمود که شما فردا برای دادن توضیحات خودتان بپارکه بیائید . آژانها میرزا هاشم را احاطه کرده و باین ترتیب از حجره خارج شدند . در توی سرای امیر و بازار جمعیت زیادی ایستاده و بآنها تماشا میکردند مخصوصاً بچه ها پشت سرجمعیت دویده وداد میزدند وفریاد میکشیدند وبمیرزا هاشم که سر خود را بزیرافکنده ودروسط آژانها حرکت میکرد با انگشت نشان داده وبلند میگفتند که این شخص همدست حاجی آقا اصفهانی است که سیصد هزار تومان پول تجار را بالا کشیده و فرار کرده است . دوسه نفرازبچه های ولگرد جلو دویده بشکن انداخته و تصنیفهای رکیك میخواندند . بیچاره میرزا هاشم ازشدت خجالت مثل چغندر سرخ شده و عرق میریخت ولی در همین حال تمام بفکرزن واطفال خود بود وبخود میگفت که این بدبختها نمیدانند که برای من چه واقعهٔ رخ داده است وقطعاً امشب تا صبح نخوابیده وتمام در انتظارمن خواهند ماند وهرچه باطراف نگاه میکرد که یکنفردوست یا آشنائی پیدا کرده وپیغامی بخانه بفرستند کسی را نمیدید بعلاوه آژانها سخت مواظب بودند که مبادا باکسی حرف زده یایکنفر نزدیك

او بیاید. از بازار که بیرون آمدند وکیل عمومی و مستنطق جلو تر حرکت کرده و زودتر خودرا باداره رسانیدند بعد صاحب منصب نظمیه ودو نفر آژان میرزا هاشم را وارد حیاط پارکه کردند . در آنجا میرزا هاشم را چند دقیقه در صحن حیاط نگاهداشتند تا اینکه قرار توقیف او صادر واورا بمحبس موقتی پارکه بردند تمام این وقایع مثل برق در مقابل چشم او میگذشت وبکلی مات و مبهوت شده و فرصت اینکه دروضعیت خود فکری بنماید نمیکرد اما بعد ازاینکه بمحبس موقتی پارکه که در یك حیاط کوچکی بود آمد واورا دریك اطاقی باچند نفر دیگر قرار دادند آنوقت تازه ملتفت شد که در کجاست وبچه مصیبتی گرفتار شده است . آنوقت فهمید که حاجی آقا زیارت حضرت معصومه را بهانه کرده و ازشهر فرار کرده ومقدمات فرارخود را باکمال مهارت ازچندی قبل فراهم ساخته وتمام خانه واثاثیه خود را فروخته ونقد کرده است . قضیه شرکت نامه ووعده هائی که باو میداده تمام برای اغفال طلبکارها بوده است . اما میرزا هاشم بخود تسلی میداد ومیگفت که قطعا دررسیدگی معلوم خواهد شد که من بیشتر ازشش ماه نیست که در خدمت این تجارتخانه داخل شده امسه ماه اول را نویسنده ومحاسب فقط این سه ماه اخیرمرا بعنوان شریك معرفی کرده است وعملیات حاجی آقا مربوط بچند سال قبل بوده وباین چندماه اخیر ارتباطی نداشته است البته پس ازاینکه بی تقصیری من ثابت شد مرا مرخص خواهند کرد واین فکر باعث تقویت قلب وی شده وازآن حالت بی حسی که براوغلبه کرده بود قدری بیرون آمد . وقتیکه وارد اطاق شده بود ازشدت خجلت و اضطراب بهیچوجه ملتفت نشد که چه اشخاصی درآنجا بوده و با چه کسانی هم منزل میباشد ولی بعد که سرخود را بلند نمودو نگاهی بحاضرین افکند ملتفت شد که اشخاصی که درآنجاهستند ازطبقه متوسطه وازمردمان فهمیده میباشند . اینها ازدزدها و کلاه بردارهای معمولی نیستند تمام آنها لباسهای خوب درتن داشته وازوضعیت ورفتار آنها معلوم میگردید که برای خودشان مردمانی بوده اند . یکی ازآنها عمامه شیرشکری درسر داشت وازاهل بازار بود . قلیانی زیرلب گرفته وبافراغت خاطردودآن را ازسوراخهای دماغ خود خارج میساخت . دونفر برای خودشان درگوشهٔ نشسته صحبت میکردند . چهارمی یك جلد کتاب قطوری در مقابل داشت وجداً مشغول مطالعه بود و حتی بیش ازیك نگاه بمیرزا هاشم توجه دیگری هم نکرد . پنجمی جوانی بود بسن بیست الی بیست ودوسال که مقداری ورق بازی درجلوی خود ریخته و با خودش قمار میکرد وورقها را با یك مهارت مخصوصی برزده وبحریف های خیالی خودتقسیم مینمود . فقط آن حاجی که مشغول کشیدن قلیان بودپس از اینکه میرزا هاشم آرام شده و از اضطراب خارج گشته بود باو یك تعارفی کرد و بعد قلیان را بطرف او برگردانید وگفت بفرمائید . میرزا هاشم بدخانیات چندان عادتی نداشت ولی دراین موقع اوقات تلخی تعارف قلیان را زود استقبال کرد تشکری نمود و آن را جلو کشید . دوسه دقیقه مشغول شده بعد مجدداً آن را بصاحبش رد کرد وباین وسیله صحبت بین آنها شروع شد . آن دونفر دیگر که درگوشهٔ نشسته بودند

نزدیك آمده وازعلت جلب وتوقیف وی جویا شدند . میرزا هاشم نیزباکمال صداقت‌حقیقت امررا برای آنها حکایت کرد وگفت که چطور ارباب وی حاجی آقا اصفهانی فرار کرده و حالا او را باسم شریك وهمدست توقیف نموده اند . یکی ازآن دونفرگفت نه الحمد الله قضیه شما انقدر مشکل وغامض‌نیست منتهی‌یك دوسال محکوم شده بعد مرخص خواهید شد . میرزا هاشم ازشنیدن این حرف وحشت کرده ونگاهی‌بآنهانمود واظهارداشت که من جنایتی مرتکب نشدم که محکوم بدوسال حبس شوم . آن دیگری گفت دو سال حبس برای این است که جنایتی مرتکب نشده اید اگریك اختلاس مهم یا یك کلاه برداری بزرگی‌میکردید حالا برای خودتان‌میتوانستید که یك مختصری ازآن را بآقایان اعضای‌عدلیه بدهید وراحت بمنزل بروید حالا چون برای شما مقدور نیست که حضرات را راضی کنید باید اقلا مدتی در اینجا بمانید در اینجا مثلی است معروف که اگر کسی که کارش بیار که افتاد بایدخر کریم‌را نعل کند وگرنه هیچکس بداد اونخواهد رسید میرزاهاشم‌ازشنیدن‌این‌حرفها دوباره حواسش مختل شده بغض‌گلوی او راگرفته وگریه مفصلی کرد . سایرین هم که بر حسب تجربه میدانستند که تمام اشخاص تازه وارد تا مدتی باین وضعیت گرفتار هستند او را بحال خودگذاردند تا قدری‌تسکین یافت . یك ساعتی‌حدف‌باین منوال گذشت وموقع نهار رسید برای آن‌اشخاص‌ازرستورانها ومنزل نهارآورده بودندمستحفظ آنجاسینی‌هریك‌را در را درمقابل اومیگذارد ویك مدتی هم بمیرزا هاشم نگاه کرد مثل این بود که منتظر بود او هم دستورنهارخود را بدهد چون میرزا هاشم . حرفی نزد مستحفظ ازاطاق بیرون رفت . همانشخص که صبح غلیان تعارف کرده بود باو اظهار کردکه نهاررا باوی صرف نماید میرزا هاشم برخلاف میل‌یك دولقمهٔ تناول کرد وازاین شخص که ازسایرین عاقل تر ومهربان تر بنظرمیرسید راجع بوضعیات آنمحل‌تحقیقاتی نمود وفهمید که محبوسین آنجا بیشترازاشخاصی هستند که برای تقصیرورشکستگی یا تقلبات درامور تجارتی وکلاه برداری ونظایر آنهادر توقیف میباشند . اینها اشخاصی هستند که تحقیقات آنها هنوز تمام نشده ودوسیه آنهابمحاکم احاله نگردیده است . نهار وشام‌با خود آنها بوده وهر کدام برای‌خودشان ازمنزل‌رختخواب وسایرلوازم را میآورند . با آنهامثل مجرمین‌عادی رفتار نمیکنند باستثنای آنهائیکه بکلی بی بضاعت‌هستند مخارج نگهداری‌رابایدخود محبوسین بدهند . میرزا هاشم اظهار داشت که او بهیچوجه دارای وسیلهٔ نبوده وحتی چند تومان وجه نقدی راکه با خود داشته است همین امروز صبح برای پول دوا وغذای طفل مریض بعیال خود سپرده است آن مرد باو تسلی دادگفت دجالةً شما مهمان من هستید تا خود اداره ترتیب کار شما را بدهد ازاین بابت نگرانی نداشته باشید . میرزا هاشم بقیهٔ روزرا درصحبت رفقا بشب رسانید وشب راهم با وجود اینکه یك نازبالش وپتوئی سایرین باودادند معهذا تاصبح نخفته وپیوسته ازیك‌پهلو به پهلوی دیگر میغلطید تا اینکه سپیده‌در آسمان پیدا شد اوباعجله برخاست وخود راحاضر نمود که هروقت احضار شود برای تحقیق نزد مستنطق برود

درخانه چه خبر بود

میرزا هاشم همیشه عادت داشت که شبها اول وقت زودتر بمنزل آمده تا یك چند ساعتی را که قبل از خفتن مجال داشت با بچها وعیال خود بگذراند . مخصوصاً از وقتیکه طفل کوچك او بستری شده بود دیگر دربیرون هیچ توقف نکرده ومستقیماً بخانه میآمد واین کاربطوری عادی‌شده بود که بچها ازاول‌شب منتظر ورود اوبوده وهمینکه درصدامیکرد خود آنهادویده ودررا بازمیکردند حتی آن طفل‌مریض هم دررخت خواب خودش نشسته ومنتظر رسیدن پدرمیگردید . این وضعیت بطورمرتب ازده روزپیش شروع شده ویك دفعه هم تعطیل نگشته بود . آن شب که هوا هنوز ملایم وماه دوم پائیز بود روشنائی ماه تازه درافق نمایان شده بچها دراطاق‌نشسته وگوش بصدای درحیاط دوخته بودند . درآنوقت بجزربابه خانم واین سه نفرطفل کس دیگردرآن خانه منزل نداشت پس ازفوت زین العابدین آنها دیگرخدمتکاریاگماشتهٔ نداشته و هروقت که خود ربابه خانم برای خرید لوازم زندگانی از خانه بیرون میرفت بتول مواظب بچها بوده ومراقب بود که دررا باز کرده ومادر خود را در کوچه معطل نگذارد . تنها حسین بمدرسه میرفت وغلامرضا مدتی بود که بستری وازرفتن مدرسه محروم گشته بود . درآن شب درهمانموقعیکه منتظرورود میرزا هاشم بودند در صدا کرد . بچها باوجود اینکه ملتفت شدند که این طرزدر زدن پدرآنها نیست معهذا دویده ودر را باز کردند . یك گدای مریض و رنجوری را دیدند که تقاضای یك لقمه نان‌میکرد . دختر برگشت‌ویك تیکه‌نان ازسفره برداشته وبگدا داد ودوباره دررابست . دوساعت بحال انتظار گذشت ازپدرآنها خبری نشد . ربابه خانم اظهارداشت که قطعاً حاجی آقا اززیارت برگشته ومیرزا هاشم بدیدن اورفته است وشایدشام‌رادرآنجا خورده بعد دیرتر بمنزل بیاید . این فکراسباب تسکین خاطرورفع اضطراب آنها شد چون خیلی نزدیك بحقیقت‌میرسید وصحبت مراجعت حاجی آقانیزشب پیش بمیان آمده بود ازاین بابت تعجب هم نکردند . میرزا هاشم برای اینکه عیال وبچها مشوش نکردند تمام وقایع‌وسوء ظن خود راکه ازچند روزپیش برای اوحاصل شده بود بجهت‌آنها حکایت نکرده بود وربابه خانم درست ازوضعیت وتجارت حاجی آقا مسبوق نبود وهمینقدر شنیده بود که حاجی آقا بزیارت حضرت معصومه رفته وقرار است که دراین هفته مراجعت کند پیش خود چنین حدس میزد که دیرآمدن میرزا هاشم نباید علت دیگری داشته باشد این بود که تا ساعت سه ازشب رفته صبر کرده بعد شام بچها را داده و آنها را مجبور کرد که بخوابند ولی خودش چراغ راپائین کشیده و درگوشه رخت خواب نشسته ومنتظرصدای درشد و واهمه داشت که مبادا اورا خواب برده ومیرزا هاشم درکوچه معطل شود . این احتیاط بهیچوجه لزومی نداشت بجهت آنکه در آن حیاط کوچك بمحض

اینکه چکش درصدا میکرد انعکاس آن درتمام فضا پیچیده وهمه را ازخواب بیدار میساخت معهذا ربابه خانم نخوابید وشب را بیدار نشست تا اینکه ازضعف نورچراغ ملتفت شدکه باید مدتی‌ازشب گذشته باشد ونفت با تمام رسیده است . بآسمان نگاه کرد ازروشنائی ستاره ها فهمید که از نصف شب مقداری تجاوز کرده و نزدیك بسحر گشته است سخت مضطرب شد بخود گفت ممکن نیست که شوهر من درخانه حاجی آقا مانده یا در آنجا خوابیده باشد اوبا محبتی که نسبت بغلامرضا دارد وازمرض او درتشویش میباشد اگر در هرکجا بود الان خود را باینجا رسانیده‌بود قطعاً برای وی حادثهٔ رخ داده است . اول تصور کرد که یك دفعه مریض شده واو را بمریضخانه برده اند چونکه چند روز بود که شکایت ازسینه نموده و میگفت که دروقت راه رفتن نفس وی قطع شده ومجبوربتوقف میگردد باز بخود میگفت که اگرهم مریض شده بود اقلا یکنفررا میفرستاد که باو خبربدهد پس موضوع کسالت و مرض درپیش نیست باید حادثه دیگررخ‌داده باشد . دردوسال پیش که میرزا هاشم درخدمت‌عدلیه بود واورا بواسطه پاره عملیات توقیف ساختند تا دوروز بخانه او خبرنداده بودند بعد خود ربابه خانم‌بوزارت خانه رفت ودرآنجا اطلاع بهمرسانید که شوهرش را بمحبس فرستاده اند یك فکرضعیفی برای اوحاصل گشت که میبایستی این دفعه هم چنین اتفاقی رخ داده باشد ولی بازبخود میگفت که علتی‌ندارد که اوراتوقیف کنند اوعجالةً دریك تجارتخانه معتبری مستخدم است وخطائی هم مرتکب نشده که مستحق مجازات باشد قطعاً موضوع حبس و توقیف در میان نیست باید همان درخانه حاجی آقا مانده باشد و یقین درآنجا بصحبت مشغول گردیده ودیرشده وحاجی آقا نگذاشته است که نصف شب تنها در این کوچه های تاریك بمنزل بیاید همانجا خوابیده است‌وهمینقدر که روز روشن شود بخانه آمده و ازحالت بچه مطمئن گردیده از اینجا بحجره خواهد رفت . درآنوقت غلامرضا بیدارشد وپرسید که آیا پدرم آمده است یاخیر. این‌دفعه‌سوم‌بود که‌این طفل بیدارشده وسراغ پدررا گرفته بود . مادرش بملایمت او را خوابانید وگفت امشب پدرت درخانه حاجی آقا مهمان بوده وهمانجا خوابیده است صبح زود خواهد آمد مطمئن باش . طفل ازاین حرف تسکین یافته دوباره بخواب رفت . ربابه خانم که خیلی خسته وکسل شده بود همان نزدیك سحرچشمهای خود را بهم گذارده و بیك حالتی که نه خواب بود و نه بیداری افتاد . در عالم رویاء شوهر خود را مشاهده کرد که در توی یك حیاط کوچکی قدم زده ومتفکرمیباشد . اودستهای خود را بلند کرده وباسم وی‌را صدا نمود اما شوهرش سرخود را برگردانید و با علامت واشاره باو فهمانید که درآنجا نمانده وازآنجا دورشود وبعد مثل اینکه ابداً او را نمیشناسد بطرف قسمت آخرحیاط بر گشت . بیچاره ربابه خانم ازدیدن این خواب‌سراسیمه برخاست‌وتمام‌بدن‌اودرارتعاش بود و درآنحال بخود میگفت که حتماً برای‌شوهرمن‌حادثه رخ داده است ازاطاق‌بیرون آمد دیدکه هوا تازه روشن شده وستاره ها یکی پس ازدیگری ازنظر مخفی گشته اند . افق صاف و

هوا ملایم وقطعات ابربهیچوجه درآسمان دیده نمیگردید . ازمیان حیاط کوچك وچهاردیوار خودشان که آنهم کمتر ازیك محبسی نبود قدری آسمان را تماشا کرد بعد آهسته در اطاق را بسته ومشغول تهیه چای برای بچها گردید . حسین را زودتر بمدرسه روانه کرد و بعد یك قاشق ازدوای شربت بگلوی غلامرضا ریخت وبه بتول سفارش نمود که درحیاط را بسته و مواظب خانه باشد تا او بسرای امیررفته وببیند که برای پدرآنها چه اتفاقی رخ داده است . دربازار جمعیت زیلدی رفت وآمد میکردند دکانها باز شده و مردم مشغول خرید لوازمات خود بودند ربابه خانم ازشدت اضطراب بهیچ طرف نگاه نمیکرد تا اینکه خود را بسرای امیر رسانید ومستقیماً بحجره شوهرش رفت . درحجره را دید که قفل ومهر وموم کرده اند ازترس ووحشت نمیدانست که چه بکند وازکی سئوال بکند وواهمه داشت که مبادا یك خبر شومی باوبگویند وهمینطورایستاده و بروی زمین نگاه میکرد . سرایدار که در آنطرف ایوان نشسته بود متوجه اوشد وپنداشت که اوهم یکی ازباب رجوع میباشد که حالا انتظار رسیدن صاحب حجره را میکشدنزدیك آمده گفت خانم اگرمنتظر صاحب این حجره هستید آنهادیگرنخواهندآمدواینجا ازطرف پارکه مهروموم شده است . ازشنیدن این حرف مضطرب شده وبغض گلوی او را فشرد معهذا بخود زحمتی داده پرسید برایچه اینجارا توقیف کرده اند و میرزا هاشم محاسب ومنشی تجارتخانه کجاست . سرایدار که این زن را نمیشناخت ونمیدانست کیست بطورساده جواب داد که میرزا هاشم درکلاه برداری حاجی آقا شریك بوده و از طرف نظمیه اورا توقیف کرده وبمحبس فرستاده اند حالا عقب خود حاجی آقا میگردند که فرار کرده و قریب سیصد هزار تومان پول مردم را خورده است مثل شما خیلی اشخاص طلبکار هستند وتمام هستی آنها ازدستشان رفته است شما هم باید بروید بعدلیه عرضحال بدهید . بیچاره وبدبخت ربابه خانم دیگریك کلمه حرف نزد وبرای اینکه اورا نشناسندفوراً ازآنجا بیرون آمده و مستقیماً بطرف نظمیه روان گردید . سرایدار روز پیش دیده بود که آژانها میرزاهاشم را ازحجره بردند گمان میکرکه اورا بآنجا جلب کرده اند بهمین جهت بربابه خانم اسم نظمیه را برد . ربابه خانم هم بنظمیه آمد و بوسیله پیشخدمتها مأمورین راجع بشوهرش تحقیقات میکرد ولی هیچکس اطلاعی نداشت ونمیدانست که میرزا هاشم را در کجا توقیف کرده اند هرکس یك جوابی باو میداد تا اینکه یکی ازمأمورین عالی رتبه که ازتوی حیاط میگذشت متوجه او گردید ویکنفرازمفتشین راهمراه اوساخت تا در تعیین محل توقیف شوهرش با وی کمك کند تانزدیك ظهربشعبات ودوایرمختلف میرفتند بالاخره معلوم شد که درتوقیفگاه موقتی پارکه بوده وهنوزبمبحس نظمیه اورا تحویل نداده اند ربابه خانم ازآنجا بطرف عدلیه حرکت کرد وهمینطور ازشدت عجله در خیابانها میدوید ولی وقتیکه وارد حیاط شد زنگ تعطیل بصدا در آمد و یك دفعه تمام اعضاء و اجزاء مثل اینکه ازیك محبسی خلاص شده اند بیرون ریخته ودیوانه واربطرف درفرارمیکردند بطوریکه بعضی از

آنها فرصت اینکه عباوعمامه خود را مرتب کنند ننموده ودر راه آن را منظم میساختند قلم وکاغذهمینطورروی میزها پرتاب میشدو بدون ترتیب رویهم میریخت وپیشخدمتها پس ازرفتن اعضاء آنها را مرتب میکردند . تمام قضات عالی مقام و تمام روساء مانند اطفال یك کودکستان ازاطاقهای خود بیرون آمده میدویدندو باهمدیگر باخنده وشوخی خدا حافظی میکردند تنها متظلمین و متشکیان بیچاره‌که تکلیف آنها تا بیست وچهارساعت دیگر معوق بود مغموم و محزون درگوشه ها ایستاده وپس ازرفتن سایرین بطرف‌منزلهای خود روان میشدند . ربابه خانم که دراینموقع وارد حیاط شد بهر کس که مراجعه میکرد ودامن اورا می‌چسبید واز او راجع بشوهرخویش خبرمیجست بلا استثناء باو این جواب متحد الشکل را میدادند همشیره آلان عدلیه تعطیل است، فردا اول وقت بیائید تا تحقیق کرده جواب شما را بگوییم بیچاره زن ملتفت شدکه هر چه تلاش بکند بیفایده است وهیچکس در اینموقع بکمك او نخواهد رسید و اعضای عدلیه از بزرك و کوچك با صدای زنك آموخته شده و تعلیم یافته اند و زنك تعطیل درگوش آنها ازصور اسرافیل مؤثر تراست حالااگر تمام اهل مملکت جمع شوند دیگر قادر بر جلوگیری آنها نخواهند شد اوهم‌لاعلاج‌وناچار باچشمهای گریان‌وقلب سوزان بطرف خانه برگشت ولی برای‌وی‌دیگر قضیه روشن و واضح گردید وفهمید که چرخ شعبده باز نیرنك جدیدی ریخته وقرعه بدبختی را این دفعه هم بنام شوهر بیچاره او زده است . تنها نمیدانست که جواب بچها را چه بگوید و بآن طفل مریض که شب گذشته سه دفعه‌ازخواب‌برخاسته ومطالبه‌پدرخودرامیکرد چه‌بگویدوچه‌بهانه بیاورد . ازاین‌فکراشکهای سوزان ازچشم های وی جاری شده وتمام پیراهن او را خیس کرده بود همینطور گریه کنان ومغموم نزدیك بخانه رسید وازدکانهای مجاورچیزهای مختلفی‌برای نهارخرید بعد وارد خانه شد . حسین هم ازمدرسه آمده بود تمام بچهادوراورا احاطه کرده وراجع به پدرشان‌سئوال میکردند و میپرسیدندکه چطور شده وکجاست و چرا دیشب بمنزل نیامده است تا آنوقت این ضعیفه بدبخت نتوانسته بودکه یك جوابی برای آنها تهیه کند و قصد داشت که حقیقت مطلب را بآنهابگویدولی ازمشاهده‌قیافه‌های‌محزون‌ومخصوصاًازچهره‌غمگین‌فرزندمریض‌خود طاقت‌نیاورده ازاین‌خیال منصرف شد وبآنهاگفت حاجی‌آقا پدرشمارابرای انجام‌پارهٔ ازامور تجارتی‌بقم‌فرستاده است‌وبایدتاآخرهفته‌مراجعت کند مطمئن‌باشید خبری‌نیست . بچهاازشنیدن این‌حرف‌خوشوقت‌شده و دستهای خود را بهم زده و ذوق میکردندکه پدرشان بمسافرت رفته وهمین دوسه روز مراجعت میکند وشاید هم برای آنها با خود سوغاتی هم بیاورد واز مادر خود سئوالات مختلف راجع بشهرقم و ترتیب مسافرت پدرشان مینمودند و تمام این سئوالات مثل نیشتر درجگرمادر فرورفته ولی بروی‌خود نمیآورد واوظاهربا بچه ها درشادی وخرمی شرکت میکرد . آن روزباین ترتیب بسرآمد و شب رسید اما چه شبی برای آن زن بیچاره که درظاهر خود را بخواب زده ودرباطن قطرات خون گریه میکرد . روز دیگر هم

بهمین وضعیت مبتلا و نمیدانست که چه بکند وچه چاره اندیشد بعنوان خرید نان و گوشت چادر بسر افکنده وعازم رفتن بیرون ازخانه بود که درحیاط را بشدت کوبیدند برای خانواده های بدبخت و برای اشخاص بیکس وتنها صدای کوبیدن درمثل فریاد جغد نا پسندنده وشوم است چون امید بشنیدن خبرخوشی ندارند این است که هرضربت آن رامخبریك حادثه یایك واقعهٔ نا گواری میشمارند . دختر سراسیمه برخاست ودرحیاط را بازکرد . دونفر مرد جوان بـا چند نفر آژان نظمیه وارد حیاط شدند و میرزا هاشم هم با آنها بود . یکی از آژانها در حیاط را از توی خانه کلوم کرد و همانجا ایستاد بقیه اول باطاق نشیمن که طفل مریض در همانجا بستری بود آمدند بچها و ربابه خانم نزدیك میرزا هاشم آمده و میخواستند حرفی بزنند ولی یکی ازآن دوجوان مانع شده واظهار داشت که فعلا شما نمیتوانید بـا او صحبت کنید پس ازتکمل تحقیقات ما خودمان اطلاع میدهیم که بیائید در توقیفگاه او را ملاقات کنید حالا شما بروید در اطاق دیگر . ربابه خانم اظهار داشت که ما اطاق دیگری نداریم و همه در همینجا زندگانی میکنیم و تمام اثاثیه واسباب ما در همین اطاق است . مأمورین بصورت همدیگر نگاه کرده ولی حرفی نزدند آن دوجوان قدری کاغذ های میرزا هاشم را که درتوی طاقچه بود برداشته نگاه کرده وخواندند و دوباره آنها را بجای خودگذاردند . از ربابه خانم پرسیدند که پس اسبابها وصندوق های شما درکجاست وچند وقت است که دراین خانه منزل دارید . ربابه خانم درجواب اظهارداشت که همانطوریکه گفتم تمام اسباب واثاثیه زندگانی ما همین است که ملاحظه مینمائید وحالا تقریباً دوسال است که در این خانه ساکن بوده و با هیچکس هم دراین شهرمعاشرت نداریم . آن دونفر یك ورقهٔ نوشته و امضاکرده وبا مأمورین ومیرزا هاشم ازاطاق بیرون آمدند ربابه خانم پشت سرآنها دوید والتماس کرد که اقلا اجازه بدهند که شوهرش چند دقیقه توقف کرده وباطفل مریض خود صحبت کند آنهـا این خواهش را نپذیرفته و موکول با تمام تحقیقات کردند . غلامرضا نیزبا آن حالت کسالت ازرخت خواب برخاسته توی آستانه ایستاده داد میزد پدرجان حال من امروزخوب نیست بیائید قدری اینجا بنشینید بعد بحجره بروید طفلك بی گناه متوجه نبود که پدرش توقیف شده ودر تحت نظارت ظابطین عدلیه قرارگرفته است . میرزا هاشم یك نگاه پر حسرتی بطفل خود نمود و بمادرش اشاره کرد و دیگر طاقت نیاورده سر خود را بدو دست چسبیده گریه کنان از حیاط بیرون شد . تا چند دقیقه بچها همینطور سرگردان و متحیر ایستاه و جرئت نمیکردند که نزدیك مـادرشان بیایند که مثل مجسمه بیروحی شده بود ولی بالاخره حسین و بتول نزد او آمده و خود را در آغوش او افکنده شروع کردند بهای های گریستن وهیچ متوجه طفل مریض نبودند که اوهم توی آستانه افتاده وناله میکرد . ربابه خانم خود را ازدست آنها خلاص کرده غلامرضا را ازآستانه بلند نموده وبزحمت زیادی دوباره اورا در رختخواب خوابانید اما طفلك بهیچوجه آرام نشده اتصالاً پدرخود را صدا میکرد آن روز

و آن شب آن طفلها مثل اینکه صاعقه بر آنها وارد شده باشد مبهوت و ساکت نشسته و حرف نمیزدند وبزحمت هر کدام لقمه نانی بدهان گذاردند. روز بعد مادر آنها باوجوداینکه میدانست که رفتن او بعدلیه مفید نبوده و موفق بدیدن شوهر خود نخواهد شد معهذا برای تسکین خاطر بچها حاضر به بیرون رفتن از خانه گشته و سفارش آنها را به بتول خانم نموده خودش بطرف عدلیه روان شد. جلوی درعدلیه عده زیادی درشگه و اتومبیل ایستاده بودند و چند رأس قاطر و الاغهای سواری هم دیده میشد. توی حیاط مردم دسته بدسته در هر گوشهٔ نشسته وانتظارمیکشیدند ولی بیشتراشخاصیکه درآنجا بودند دارای عمامه های سبز و سفید وعباهای رنگا رنگ ومثل این بود که تمام این محوطه متعلق بآنها بوده و سایرین در اینجا تماشاچی یا مهمان هستند. بغیر از ربابه خانم چند نفر زن دیگر درآنجا دیده میشد ولی هر کدام از آنها پهلوی یکنفر عمامه بسر ایستاده و با اجازه و دستور آنها از محل خود حرکت میکردند. ربابه خانم در آنجا هیچکس را نمیشناخت و نمیدانست که بکدام اطاق رفته بکی مراجعه کند. بدونفرآخوندی که بدرخت چنارتکیه کرده وماهی های قرمزحوض را تماشا میکردند نزدیك شد پرسید که دفتریار که کجاست فوراً آن دو نفرمثل اینکه درانتظاروی بوده اند بطرف او آمده وپرسیدند که در پارك چه کاری داریدبفرمائیدمابرای انجام‌فرمایشات‌حاضر هستیم ربابه‌خانم بیچاره‌در باطن‌فوق‌العاده‌خوشوقت‌شد که الحمد الله درهمه جا مردمان خیر خواه ونوع پرست یافت‌میشودکه بداد مظلومین‌میرسند و ازقیافه وظاهر آن دو نفرحدس زدکه اینها هم باید از اهل همین محوطه و از کارکنان عدلیه باشند باکمال سادگی مختصری ازگرفتاریهای خود را برای آنها شرح داد و اظهار داشت که میخواهد اجازه حاصل کرده اقلا با شوهرش‌ملاقات کند تا برای استخلاص‌اومذاکره کرده وچارهٔ اندیشد آن دونفرباتفاق باو تعارف کردندکه با آنها بسوی ایوان مقابل‌آمده تا آنچه مقصوداواست‌درورقه‌رسمی‌نوشته‌وازمدعی‌العموم تقاضای‌ملاقات بنماید وحتماًهم‌مطابق قوانین جاریه مدعی العموم موافقت نموده واین تقاضای قانونی او را رد نخواهدکرد بیچاره ربابه خانم مقداری تشکرازآنها نموده وبا آنها وارد ایوانی شدکه در هرگوشهٔ آن جمعی نشسته واوراق‌واسنادتنظیم کرده وتمبرمیچسبانیدند. یکی ازاین دونفرفوراً قلمدانی از جیب بیرون آورد وروی یك ورقه چاپی شرحی با عجله نوشت واسم و شهرت وآدرس ربابه خانم را قید نمود وبعد وکالت نامه باسم خود تنظیم کرد و اظهار نمودکه فعلا یك مبلغ مختصری که کمتر ازبیست تومان نباشد برای مخارج اولی از قبیل تمبر وغیره تأدیه نماید تا بلافاصله آنها شروع باقدام‌نمایند. ربابه خانم تصورمیکرد که این دونفر بحال وی ترحم کرده وبرای خاطرخدا حاضربکمك ومساعدت باوی‌شده اند وقتیکه مطالبه وجه را نمودند با آن‌صداقت باطنی که داشت بآنها گفت که اوفعلا پولی ندارد وجزئی مبلغی راکه شوهرش قبل ازتوقیف خود باوداده بمصرف دوا و غذای طفل مریض رسانیده است ولی اگر شوهرش مستخلص

شد البته حق الزحمه آنها را تأدیه خواهد کرد . از شنیدن این حرف آن دو نفر که تا آنوقت مظهر ادب ونزاکت لسان ومجسمه اخلاق بودند مبدل بدونفر الواد ولگرد کوچه ها شده و آنچه الفاظ رکیك ودرشت درخاطرداشتند نثار آن زن بیچاره نمودند وازاینکه یك ورق کاغذ تمبردار برای خاطراو حرام کرده اند متأسف بوده ومقداری هم فحش وحرفهای پست نسبت بشوهر او گفتند بطوریکه ربابه خانم نمیدانست چه بگوید وچه بآنها جواب بدهد ازخنده سایرین وخجالت خویش طاقت نیاورده با چشمهای گریان از توی ایوان پائین آمد و خودش بطرف اطاقها روان شد واسامی هر کدام را که روی ورقه آهن نوشته بودند قرائت میکرد تا اینکه پس اززحمت زیادی موفق گردید تا دفتر پارکه را پیدا کرد . بهریك ازپیشخدمتها که مراجعه مینمود وخواهش میکرد که پیغام اورا برئیس پارکه برسانند همه سرتکان داده واعتنا نمیکردند باشخاصیکه از اطاقها بیرون میآمدند حرف میزد همه در جواب میگفتند بمن مربوط نیست این کار با فلان وکیل عمومی است ولی هیچکس حاضر نمیشد که اورا نزد وکیل عمومی هدایت نماید تا اینکه جوانی که مستخدم جزء وثبات آنجا بود ازیکی از اطاقها بیرون آمد ربابه خانم متوسل باوشد . آن جوان دلش بحال وی بسوخت واورا نزد وکیل عمومی برد ربابه خانم همینکه آن شخص را دید فوراً اورا شناخت که این همان جوان است که دوروزقبل با عدهٔ برای تحقیقات بمنزل او آمده بودند . آن شخص باو اظهار داست که من بشما گفتم که تاوقتیکه تحقیقات تکمیل نشده است شما نمیتوانید با شوهرتان ملاقات کنید ولی امیدوارم تا آخر این هفته کار ما تمام شده و بتوانید که بتوقیفگاه رفته او را ببینید اما خود شما لازم است که فردا نزد مستنطق بروید تا ازشماهم بعضی سئوالات بنمایند فعلاً بخودتان زحمت ندهیدزیرا که مانمیتوانیم برخلاف مقررات قانون رفتار کنیم باید قدری صبر کنید . بیچاره ربابه خانم هرچه اصرار والحاح نمود که باو اجازه دهند اقلا درحضور یکی از مأمورین با شوهرش دوکلمه حرف بزند ممکن نشد وتقاضای اورا ردکردند با یك حالت یاس و نا امیدی ازاطاق بیرون آمده وراه منزل را پیش گرفت ولی پس ازورود بخانه بهیچوجه حقیقت امررا به بچها نگفت فقط اظهار کرد که پدرتان را دیدم خیلی سفارش شما ها را بمن کرده است ما باید قدری صبر کنیم تا تحقیقات او تمام شده و مرخص شود غلامرضا شروع بگریه کرد وبا تضرع و زاری میگفت که میخواستید یك کاری بکنید که پدرم را با خودتان بیاورید اگر تا فردا نیاید من دیگردوایم رانخواهم خورد . مادر بدبخت با یك ترتیبی بچها را آرام کرده ویك روزیأس آور وتلخی را بپایان رسانید تا یك هفته همینطورصبحها مرتب بعدلیه رفته ودرآنجا خود را معطل کرده بعد ازظهر منزل میآمد . ازهمه بدتر اصرار بچها بود که بهیچ طریقی نمیتوانست آنها را قانع سازد وهرروز برای آنها مجبور بوداز خود یك حکایتی اختراع کند ولی آنها سخت چسبیده بودند که ما هم باید با شما آمده و پدر خودمان را ببینیم . ربابه خانم به بهانهٔ اینکه غلامرضا مریض است و برای او خوب نیست که

ازمنزل بیرون بیاید آنهارا ازاین فکرمنصرف میساخت . ازآنطرف درپارکه هرروزمیرزا هاشم را ازمحبس موقتی احضار کرده واستنطاق مینمودند . میرزا هاشم تمام وقایع وحقایق را ازبدو ورود بخدمت حاجی آقا حکایت کرد و برای اثبات مدعای خود شخص زرگررا که بوسیله اواین استخدام صورت گرفته بود وتحصیلدار ودلال وسرایدار را شاهد آورد . این اشخاص هریك جداگانه آمده واظهارت اورا تصدیق کردند وچند نفراز طلبکارها هم که عرضحال داده بودند شرحی برحقیقت امر اظهار داشتند ولی مستنطق جداً مخالفت نموده و عقیده داشت که میرزا هاشم در باطن شریك و همدست حاجی آقا و باعث فرار او و اغفال طلبکار ها شده است و میخواست که قرار مجرمیت او را صادر کند اما وکیل عمومی هنوز با اوموافق نشده واختلاف نظرداشتند . دراین ضمن اخبار غیر صحیحی هم از پارکه بجراید داده شده ودراطراف این قضیه جار وجنجال عظیمی برخاست وهریك ازروزنامه ها بطرفداری یکنفر بلند شده بعضی ازوزیرفعلی عدلیه وفعالیت اوتشکر کرده عده دیگر بوزیر سابق حمله مینمودند که چرا دردوره وزارت خود دستور تعقیب این قبیل کلاه برداری ها را نمیداده است . یکی از جراید شرحی بر کاردانی و مهارت رئیس پارکه و مستنطق قضیه نوشت که با چه رشادتی یك چنین شیادی را توقیف ساخته و مورد تعقیب قرار داده اند مختصرآنکه موضوع توقیف میرزاهاشم برای روزنامه‌ها یك‌اسباب مشغولیتی شده و هر روز فروشنده ها درکوچه و خیابانها بعنوانی راجع بجریان این قضیه فریاد میکشیدند . یك دو روز نامه هم عکس میرزا هاشم را چاپ کرده وزیر او نوشته بودند بزرگترین شیادی که تا بامروز پیش ازسیصد هزار تومان وجوه تجار را حیف و میل کرده است. بیچاره‌ربابه خانم هردفعهٔ که بکوچه وبخیابانها میرفت صدای بچهای روزنامه فروش‌را میشنید که تفصیل دستگیری و توقیف شوهرش را خبر میدادند او هم فوراً یك نمره از این روزنامه ها را خریده وبدون اینکه اطفال خودش ملتفت شوند آنها را دراطاق انبار زیر کهنه وتخته ها مخفی میساخت تا موقعیکه شوهرش ازمحبس بیرون آمده آنها را باو نشان بدهد . این روزنامه بولایات نیزفرستاده میشد و مخصوصاً در استراباد یك نمره بدست سید مشکوة رسید فوراً تلگرافی بامضای خود و عده دیگر رسانیده برای پارکه فرستاد در این تلگراف‌نوشته‌بود که این شخص در اینجا هم مرتکب پاره عملیات وکلاهبرداری‌شده و شبانه بطرف طهران‌فرار کرده است ووعده‌داده بود که تفصیل‌تمام‌اقدامات اورابا پست‌ارسال دارد . رسیدن این تلگراف بیشتر باعث عناد ولجاج مستنطق شده وباو بهانه داد که بعنوان ناقص بودن تحقیقات دوسیه را همینطورمدتی معطل سازد و بیچاره میرزا هاشم بلاتکلیف‌در توقیفگاه ماند . اما راجع بحاجی اصفهانی‌آنچه باطراف تلگرافات شده وازطرف مأمورین نظمیه تحقیقات بعمل آمد نتیجه حاصل نگردید وهیچکس ازمحل اختفای اوآگاه نشدبعضیها حدس میزدند که به‌عتبات‌رفته وعدهٔ‌معتقدبودند که حاجی آقا بجزیره کویت پناهنده شده است

چونکه در آن جزیره عدهٔ از منسوبین او اقامت داشته و تجارت میکردند حتی از روی یك قبض مراسله سفارشی که درصندوق پیدا شد وتاریخ آن متعلق بده روزقبل ازفرار وی بود این حدس خیلی نزدیك بحقیقت میرسید . طلبکارها بیشتردرصدد تعقیب و پیدا کردن حاجی آقا بودند ومیدانستند که میرزاهاشم دراین عملیات مداخلهٔ نداشته‌است‌فقط‌ازاصرارمستنطق آنها هم مشکوك شده ومیگفتند که شاید اوازمحل اختفای حاجی بی‌اطلاع نباشد دوسه نفر ازآنها بتوقیفگاه آمده ومدتی بامیرزاهاشم صحبت کرده وگفتند که اگرمحل‌توقف حاجی‌را بگوید آنها ترتیب استخلاص ویرا فراهم خواهند ساخت . بیچاره میرزا هاشم با چشمهای اشکبار بتمام مقدسات قسم خورده وسوگند یاد میکرد که اوازاین قضایا بیخبر وخود اوهم فریب این شیاد را خورده ودوماه حقوق اوازمیان رفته است والتماس کرد که با اومساعدتی نمایند تا بمنزل رفته وطفل مریضش را دیده بعد دوباره او را بهمین محل عودت دهند . این تقاضا را چندین دفعه تکرار کرد ولی‌مستنطق‌مخالفت نموده وباومیگفت که باید اقرار کنی وحقیقت را بگوئی آنوقت ممکن است که ما تو را بقید کفیل مرخص کنیم . میرزا هاشم میگفت که من حاضر هستم هرچه میخواهید بگوئید من اقرار میکنم یا بنویسید من امضا مینمایم ولی مستنطق قبول نمیکرد وتمام حرف اواین بود که باید خودت‌اقرار کنی وبگوئی که با حاجی‌آقا چه قرار داد مخفیانهٔ داشته و فعلا او درکجاست . میرزا هاشم پس ازآنکه مأیوس‌شد که‌دیگر کسی بداداو نرسیده وبحرف اواعتنا نمیکند دریك حالت‌مالیخولیائی افتاد پیوسته دست خود راپشت دست زده ومیگفت که طفل بیگناه من تلف خواهد شد ومن دیگر او را نخواهم دید . اشخاص دیگری که درآن اطاق بودند با وجود اینکه خود آنها هم گرفتاریهای شخصی زیادی داشتند معهذا دلشان بحال اوسوخته وسعی میکردند که نگذارند بیش ازاین هم وغم براومسلط شود هرکدام باوچای داده وصبحت کرده ودلداری میدادند ولی حالت میرزا هاشم هروز بدترشده و مثل اشخاص دیوانه شده بود . سایرمحبوسین که دراطاقهای دیگربودند آنها هم غالباً نزد اومیآمدند وباو دلداری میدادند . دوهفته بعد از اینکه توقیف شده بود دراثراین حوادث سخت مریض گشته ودیگرنمیتوانست ازگوشه‌اطاق که در آنجا میخوابید بلندشود سایرین مواظب‌اوبوده وروی او را باالحاف‌میپوشانیدند و بمدیر توقیفگاه خبر دادند اوهم طبیب قانونی عدلیه راآوردومیرزا هاشم را معاینه‌کرد و گزارشی برای رئیس پارکه فرستاد . مدتی رئیس پارکه با مستنطق مشورت کرده بالاخره باین تصمیم موافقت نمودند که بعیال وی اجازه ملاقات بدهند . ربابه خانم که بنا بعادت هر روز بحیاط عدلیه میرفت و از کسالت شوهرش بکلی بیخبر بود وقتیکه باو این اجازه را دادند فوق العاده خوشحال و خوشوقت گردید و با یك اشتیاق زیادی وارد توقیفگاه شد ودرآنجا شوهرخود را دید که بارنك پریده وصورت مغموم که مدتی بود آن را نتراشیده وموهای آن‌بلند شده بود درگوشهٔ نشسته است . ازدیدن وضعیت وی سخت

برقت آمده بی اختیار گریه کرد . میرزا هاشم نیزازملاقات عیال خود عنان اختیار را ازدست داده واشك از چشمهای اوجاری شد . رفقا از اطاق بیرون آمده ودرحیاط مشغول قدم زدن شدند تا میرزا هاشم با عیالش بتواند راحت صحبت کرده و ازوضعیت یکدیگراطلاع حاصل کنند. اولین‌سئوالی راکه میرزا هاشم نمود راجع بحالت غلامرضا ووضعیت مزاجی او بود . ربابه خانم برای اینکه بیشتر برتأثراو درچنین موقعی نیافزاید برخلاف حقیقت باو گفت که حالت وی بهترشده و امید بهبودی میرود . میرزا هاشم مجدداً سفارش طفل مریض و سایر بچهای‌خود را نمود و ازاوخواهش کرده هرروزبدیدن‌او آمده واورا ازحالت بچها بی‌اطلاع نگذارد . از آن روزببعد ربابه خانم‌مرتباً بمحبس موقتی میآمد ولباسهای شوهرش رابمنزل برده میشست و ازمواظبت او بهیچوجه دریغ نمیکرد اما در اصل قضیه هنوز تغییری حاصل نشده ومستنطق قرار قطعی را صادرنمینمود و میرزا هاشم بلاتکلیف در توقیف‌گاه مانده و دیگر اورا برای‌تحقیقات هم احضار نمیکردند . ربابه خانم برای معاش بچها درزحمت افتاده وبکلی وسایل اوبا تمام رسیده بود میرزا هاشم باودستور داد که یك تخته قالی را که در اطاق نشیمنگاه آنها بود بفروش رسانیده وازقیمت آن‌فعلاً رفع احتیاج بنماید . این‌تخته قالی تنها اسباب قیمتی آن خانه بود که باقی‌مانده وتا آنوقت چندین دفعه ببانك رهنی رفته وبعد ازگروخارج شده بود . این دفعه ربابه خانم مصمم گردید که آن‌را بفروش رسانیده وقروض خود را بکسبه همسایه پرداخته وکرایه خانه راکه دو ماه عقب مانده بود تأدیه نماید . قالی را ازاطاق جمع کرده و بجای آن یك نمدضخیمی راکه ازقدیم‌داشته ودراطاق‌انبار بود گستردند آن قالی رابسمسار بمبلغ هشتاد تومان بفروش‌رسانیدندولی قیمت‌حقیقی آن بیش این مبلغ میشد وشاید اگردرسرفرصت واز روی اختیار معامله میکردند دوبرابر این مبلغ آنرامیخریدند ربابه خانم وجه مختصری هم ازاین پول‌بشوهرش داد که‌درمحبس‌برای‌مخارج ضروری معطل نماند . یك ماه دیگرهم بهمین‌منوال‌سپری گردیدواز‌استخلاص میرزا هاشم خبری نشد . حالت طفل مریض‌که دیگر ازدیدن پدرخود مأیوس شده وکمترهم اسم او را بزبان‌میآورد بدتر گردیده و ربابه خانم مجبور گردید که‌دودفعه طبیب آنمحل‌را برای‌عیادت‌او بمنزل آورده ومبلغی پول‌دوا وطبیب‌بدهد بطوریکه قسمت عمده ازقیمت قالی‌را باین‌مصرف رسانید ولی دوای‌طبیب‌هم بهیچوجه‌مؤثرنشده وهرروزضعف و ناتوانی طفل افزون میگردید سرفه های خشك ویراگرفته بحدی‌که تا چند دقیقه نفس نمیتوانست بکشد تا اینکه یك روز طبیب صراحتاً برباره خانم اظهار داشت که معالجه دیگر مفید نبوده و باید ازخداوند متعال طلب شفا وعافیت بنماید . زن بدبخت که خبرمرك آتیه فرزندخودرامیشنید مدتی‌مات‌ومبهوت ایستاده و همینطور بچهره طبیب نگاه میکرد . آنشخص ملتفت شد که خبط بزرگی نموده و ونمیبایستی که اویك چنین خبری را بدون مقدمه بیك مادر بگوید درصدد جبران برآمده وگفت که مقصود من این است که همان دوا های سابق خوب بوده وباید با همانها معالجه

نمائید . ربابه‌خانم که ازحقیقت امر با خبرشده ودیگر برای او تر دیدی باقی نمانده بود بی اختیارسرطفل مریض رابسینه چسبانیده واشك میریخت چند روزی هم بازطفل با مرض مبارزه کرده وبکای مضمحل نشده بود ولی یك روز حالت وی سخت تغییر کرد وعرق زیادی نمود بطوریکه تمام لباسهای اوازشدت عرق خیس شده بودند . گونه هایش افروخته گشته وچشم های وی بی نور شده ونفس وی بشماره افتاده وصدایش زبروخشن گشته بود . از هفته پیش هروقت که سرفه میکرد مقداری خلط آغشته بخون ازدهان وی خارج میگشت . در آن شب چندین دفعه ازخواب برخاست ومثل این بود که خوابهای آشفته‌می‌بیند ویك دودفعه آب تقاضا کرده وقدری نوشید بعد با صدای ضعیف بمادرش گفت مادرجان فردا دیگر حتماً پدر مرا بیاور که یك دفعه دیگراورا ببینم مثل این است که میخواهم بمیرم وچشمهایم تار گشته است حالا دیگرصورت شما را هم بخوبی نمیتوانم تشخیص بدهم . بتول وحسین هم که دراین وقت بیدار شده و در رختخواب خود نشسته بودند ازشنیدن این حرفها طاقت نیاورده و زار زار میگریستند . منظره مرك عزیزان همیشه دلخراش وحزن آوراست ولی مرك یك طفل معصوم قابل تحمل نمیباشدتا انسان خودش ناظروشاهدچنین مصیبت‌هائی نشده باشدنمیتواندتلخی ومرارت آن را بفهمد . یك خانواده بدبخت و بی نوا که از هرقسم تنعمات زندگانی محروم و بی بهره هستند . یك مادر بیچاره و یك برادر و خواهر که تنها مایه تسلی خاطر آنها محبت وانس با فرزند وبرادر کوچکتر خود میباشدوقتیکه تنها عزیزخود را مشاهده میکنند که با این‌ذلت ومسکنت ساعات و ایام اخیرخود راگذرانیده ازآنها مفارقت مینماید دیگرعنان صبروطاقت ازدست آنهارها شده وخودآنها نمیفهمند که چه میکنند. درخانه‌متمولین وقتیکه‌یکی ازبچهای آنها مریض وبستری‌میگردد بستگان وقوم خویشها جمع شده وسایربچها رابخانه‌های خود برده وسعی میکنند که آنها را بچیزهای دیگر مشغول ساخته ونگذارند که از این مناظر متأثر شوند ولی مردمان فقیر همانطوریکه در یك اطاق زندگانی کرده و در یك کاسه غذا میخورند بالاخره در یك اطاق و در یك بستر هم جان میدهند . اطاقی که درآنوقت مسکن این‌گروه بدبخت بود خیلی کوچك و صدای نفس هر کدام درآن بخوبی شنیده میگردید هیچ اسبابی‌درآن اطاق یافت نمیشدکه حزن وغم زدگی آنجا را قدری تخفیف دهد حتی فرش روی زمین عبارت ازیك نمد سیاهی بود که علامت ماتم وعزاداری‌است ازچراغ نفتی تا ظرف آنجوری تمام تیره رنك وعلامت بدبختی‌داشتند درچنین محیطی یك طفل دوازده ساله روی توشك مندرس وچرکی درازکشیده روز های آخرعمرخود را میشمرد وپهلوی اوبرادربزرگترش که ازحیث سن فقط دوسال با اواختلاف داشت ودرتمام دوره کوتاه زندگانی‌خود شریك درس ورفیق بازی اوبود نشسته گریه میکرد این طفل‌باوجود اینکه هنوزدرست باهمیت مرك آشنانبودوفقط ازروی حکایت‌وروایت‌فهمیده‌بود که‌مردن‌ودنیاراترك گفتن‌چیست‌معهذا ازچندی قبل ملتفت‌شده بود که‌یك خطربزرگی آنهارا

تهدید میکنند وهردفعهٔ که معلم سر کلاس راجع به برادر اوسئوالی میکرد و بلافاصله اظهار میداشت بیچاره طفلك وهمچنین ازسایرصحبتهانیزملتفت شده بود که برادرعزیزو کوچك او بهمین زودی ازاین دنیا خواهد رفت . بتول خانم خواهر بزرك آنها که نوزده سال از عمر او میگذشت باین مطالب خوب آشنا ومعنی حقیقی آن را خوب درك نموده بود اوهم ازاینکه برادر کوچکش نزدیك بمرك است سخت ترسیده و نمیتوانست ازگریه خود داری کند اما ازهمه بدترمادر بیچاره بود که ازیکطرف مراقبت طفل مریض را نموده و از طرف دیگر میبایستی که مانع گریه سایر بچها بشود در صورتیکه دل خود اویك پارچه آتش شده ومثل اخگردرسوزو گدازبود . این بدبخت ها آنشب چند ساعتی را تا روزروشن گردید وآفتاب هویدا شد بهمین حالت گذرانیدند . صبحزود ربابهخانم برای تسکین طفل مریض بنا بوعدهٔ که شب گذشته باوداده بودچادر بسرافکنده ازخانه بیرون آمد ومواظبت بچها را به بتول سپرد .

دیوان بلخ

ربابه خانم میدانست که صبح زود بعدلیه رفتن فایده نداشته وباید انقدرصبر نماید تا اعضای پارکه و محاکم رسیده و شروع بکار کنند بهمین جهت یك راه طولانی را در پیش گرفت و مدتی بیهوده درکوچه ها قدم میزد تا قدری از روز گذشت آنوقت بطرف عدلیه روان گردید . جلوی فضای وزارتخانه مثلمعمول جمعیت زیادی قبلاً ایستاده وهر کدام منتظر ورود یکی ازرؤساء یا خود وزیربودند . درشگه ها واتومبیلها پشت سرهم رسیده وصاحبان خود راپیاده میکردند . ربابه خانم درراه نزدخود تصمیم گرفته بود که امروز اول نزد وکیل عمومی رفته ودرمعیت اوباطاق رئیس پارکه وارد شده وخود را بپای او افکنده و استدعا نماید که اجازه دهندمیرزا هاشم را با مأمورین نیم ساعت بخانه بیاورند تا طفل مریض و محتضرخود را دیده بعد مجدداً اورا بتوقیفگاه عودت دهند و تصور میکرد که این تقاضای کوچك او مورد قبول واقع خواهد شد واین‌دفعه آن طفل بدبخت ازدیدن پدرخود مأیوس نخواهد گردید . وکیل‌عمومی برخلاف‌سایرین که اغلب آخوند وآخوندزاده‌بودندجوانی بود که کلاه درسرداشت بهمین جهت ازسایرین خوش قلب ترومهربان تروهنوز دل او دراثر کار های عدلیه نسبت بمردمان‌بیچاره سخت وبیرحم نشده بود همیشه با ملایمت باو جواب میداد ودردفعه آخر که اوراملاقات کرد اظهارداشت که من با استخلاص میرزا هاشم اساساً موافق بوده ولی مستنطق مخالفت مینماید . این‌حرف برای ربابه خانم اسباب امیدواری شده بود آن روز دیگر تصمیم گرفته بود که بهروسیله شده این اجازه را تحصیل نماید در آنوقت هنوزوکیل عمومی نیامده بود ولی پس ازچند دقیقه دیگرپیدا شد ربابه خانم بلافاصله پشت سراو وارد دفتر گردید وگریه کنان خود را بپای او افکند . آن جوان باکمال مهربانی او را اززمین بلندکرد واشاره نمود که درصندلی نشسته ومطلب خود را بگوید وپس ازاینکه

ازمقصود اومستحضرشد قول داد که برای انجام آن باوی مساعدت نماید وباوسپردکه در حیاط مواظب ورود مدعی العموم بوده وهروقت که وارد گردید باوخبردهد تا متفقاً نزد وی بروند ربابه خانم اشکهای خود را پاك کرده وبوکیل عمومی دعاکرده بحیاط آمد ومراقب ورود مدعی العموم شد ولی نیم ساعت دیگرهم گذشت ومدعی العموم پیدا نشد ربابه خانم که ازایستادن دروسط حیاط خسته شده بود بروی پله های ایوانی که چند نفرزن ودوسه نفرپیر مرد در آنجا نشسته بودند قرار گرفت وازآنجا چشمهای خود را بدر ورود دوخته وضمناً صحبتهای این چند نفررا هم میشنید. یکی ازآنها ازآن پیرمرد میپرسید که اینجا بیشتربیك قهوه خانه یا باغ تفرجگاه شباهت دارد تا بعدلیه یامحکمهٔ عدالت ببیند مردم چطور بـرای خودشان زیردرختها نشسته چای وقهوه میخورند وهمینطور آزاد صحبت کرده وخنده میکنند واین آخوندها وسیدها را به‌بینید که با چه تکبرومناعتی وارد شده وباطاقهای خود میروند هیچکس دراینجا بفکررسیدگی بکارمردم نیست همه میآیند ومیروند وبرای خود شان‌تفریح میکنند . آن پیرمرد آهی کشید گفت‌اینجا نه‌محکمه‌عدالت‌است‌و نه‌تفرجگاه‌اینجا بازارویك‌قسم دکان‌صرافی‌است‌و‌تنهااختلافی که‌با آن‌بازاربزرگی که تجاردرآن نشسته‌اند دارداین است که دراینجا دارائی وحیثیت‌مردم‌بمعرض‌خرید وفروش گذارده‌شده‌است. این‌اشخاصی‌را که‌می‌بینید بااین‌هیکلهای موقروعمامه های‌سنگین‌دراطاقها‌نشسته‌اند وباید‌بکارمردم بیچاره‌رسیدگی کنند باستثنای عده قلیلی‌بقیه ازقاضی‌شهربلخ هم که درحکایات شنیده اید پلید تر وفاسدترهستند هرکدام ازآنها با یك شخص متنفذ یا آخوند وسیدسیاست چی همدست بوده و برای خود بدون مسئولیت مرتکب عملیاتی میشوند که انسان ازشنیدن‌آن وحشت مینماید . دولت‌یاوزیر عدلیه دراین محوطه ابداً نفوذی نداشته وباوامراوهیچکس‌اعتنا نمیکند . این‌عدهٔ راکه می بینید که‌هرساعت با اتومبیل ودرشکه باینجا وارد شده وبا غرور و نخوت بطرف اطاقهای قضات میروند اینها همان‌اشخاص متنفذی‌هستند که محاکم عدالت این مملکت را باین‌وضعیت درآورده اند . هیچ کاری بدون دستور ومداخله آنها صورت نمیگیرد وازترس اینها آن‌چند نفرقاضی درستکارهم دیگر جرئت اظهار عقیده نمیکنند اما ایـن عده اشخاصیکه دور حوض چرخیده یازیر درختها برای خودشان نشسته‌اند اینهااغلب ازوکلای بدون‌موکل هستندکه همینطور تمام روزمثل لاشخورها در اینجا معطل مانده ومنتظرهستند که یك بدبختی را به تله افکنده و او را لخت سازند مختصرآنکه اگر این ساختمان را یك دفعه خراب کرده وتمام این اشخاص را بزیرسنك واجرآن خرد سازند تصورمیکنم که ملت بیچاره‌نفس‌راحتی کشیده و ازاین ذلت ومسکنت خلاص شود وگرنه تا این بنا باقی است محال است که این مملکت آباد شود هنوزپیرمرد حرف خود را تمام نکرده بودکه هیکل آقای مدعی العموم ازدربزرگ نمایان‌شدکه با یك قیافه‌عبوس وگرفتهٔ بطرف‌اطاق‌خودمیرفت‌ویکنفر گماشته‌هم با یك کیف بزرگ چرمی پشت سراومیآمد . چند نفرازوکلاء واشخاص متفرقه که درانتظار

او بودند بطرف دفتروی حرکت کردند . ربابه خانم ازجا برخاست با وجود اینکه میل داشت بقیه صحبت آن پیرمرد را بشنود دیگرطاقت نیاورده ویکسر باطاق وکیل عمومی رفت وباو خبرداد که رئیس پارکه آمده است . وکیل عمومی بلند شد ویك دوسیهٔ را بهانه کرده با ربابه خانم باطاق مدعی العموم رفته ودر آنجا باو گفت که شما درهمینجا منتظر باشید تا من قبلاً با رئیس صحبت کرده بعد شمارا صدا کنم . ربابه خانم روی نیمکتی که پشت در برای پیشخدمتها گذارده بودند نشست وچون دراطاق باز بود تمام صحبت هارا میشنید . پیشخدمت ازاطاق بیرون آمد بآن چند نفری که پشت سر مدعی العموم آمده بودند اظهار داشت که که آقا میفرمایند امروز کارزیادداشته ونمیتوانم هیچکس را بپذیرم فرداصبح اول وقت تشریف بیاورید تا بکارهای شمارسیدگی کنم آن عده هم مثل اینکه باخلاق رئیس پارکه سابقه آشنائی داشتند قدری قرقر کرده وبعضی حرفهای زشت ادا نموده و برگشتند فقط پیشخدمت وربابه خانم درآنجا ماندند ولی ازاعضای خود اداره عده زیادی باطاق رفته ودرآنجا بصدای بلند مشغول صحبت شده وبه پیشخدمت دستور چای دادند . یکنفر ازآقایان از مدعی العموم پرسید که بالاخره چه شد وکار بکجا انجامید من چون دیدم که وقت اداره دیرشده است زودتر آمدم اما شما چه کار گردید آیا باختهای دیشب را درآوردید یا خیر . مدعی العموم با حالت افسرده جواب داد خیر بعکس من مبلغ زیاد تری هم روی باخت های دیشب گذاردم وچون پولهای نقد تمام شده بود هزار ودویست تومان مقروض شده وحقوق برجهای آینده را حواله داده ام . این خبر اسباب رقت ودلسوزی حضار شد همه برخاسته ودور میز آقای رئیس پارکه را احاطه کرده وهمه با هم سئوال کرده و میخواستند که ازجزئیات قضیه مطیع شوند . آقای مدعی العموم که سیگاری آتش زده و زیرلب گذارده بود پاهای خود را روی میز تکیه داده و اظهار داشت که من اساساً دیشب نمیخواستم که باین مجلس بیایم با چند نفرازرفقا قرار گذاشته بودیم که برای خودمان برویم بشمیران دریکی ازباغات سازوخانمی هم تهیه کرده بودیم وهمه وهمه چیز حاضر بود اما این آقای معدلت السلطنه مانع شد پشت سرهم تلفون کرد که بیائید امشب حریفهای خوب دراینجا هستند چنین است وچنان است وآخر برج است وحقوق گرفته اند حتماً تشریف بیاورید من هم که درآن هفته پیش خیلی باخته بودم گفتم برویم شاید باخت خودمان را اقلا در بیاوریم بالاخره رفتم اما صاحبخانه بغیراز رفقای سابق دوسه نفر از کهنه قمار بازها را ازهم خارج دعوت کرده بود وجمعیت زیاد شد شام خیلی مفصلی هم تهیه کرده بودند ومشروب زیادی بما دادند که تقریباً گیج شده بودم اوایل شب بد نبود ولی طرف صبح ورق برگشت وسرم نیزدرد گرفته بود بحدی که نمیدانستم چه بکنم بردهای اول شب را تمام باختم حقوق آن برج را هم که گرفته بودم ودرجیبم بود تحویل دادم یك مبلغ دیگری هم ازپیش داشتم آن را هم حضرات بردند بعد هم همینطور بدشانسی با من همراه بود هرچه میاوردم حریف چند خال بالاتر میزد دودفعه هشت

زدم بزمین و یقین داشتم که برده ام ولی طرف یك دفعه نه را جلوی چشمم گذاشت در عمر خودم یك چنین بد شانسی ندیده بودم بالاخره ملتفت شدم که یکساعت و نیم بیشتر بظهر نداریم ومن هم قریب دوهزاروپانصد تومان باخته ام که هزار و دویست تومان آن را قبض وحواله دادم ناچار بلند شدم و باداره آمدم گفتم شاید وزیر احضار کند وکاری داشته باشد . رفقا تمام اظهار تأسف نمودند یکی ازآنها که معلوم بود بیشتر باآقای مدعی العموم نزدیك و همپیاله میباشد اظهارداشت که تمام اینها تقصیرخودتان است شما هیچ فکر نمیکنید که با چه اشخاصی بازی میکنید هر جا که می‌بینید سفره قمار گسترده است بدون ملاحظه خود تان را بآنجا میرسانید دیشب من بچشم خودم دیدم که سراج العداله که ورق میداد تقلب میکرد ودرتوی آستین سرداری چند ورق نشان دارقـایم کرده بود ولی شما ملتفت نمیشدید . مدعی العموم متغیرشده وبرآشفت وگفت پس چرا دیشب همانجا نگفتید تا من پدر او را بسوزانم و حالا میگوئید . رفیقش جواب داد من چطور میتوانستم یك چنین جسارتی بنمایم وبمستشار دیوان عالی تمیزاسناد ورق سازی بدهم . سراج العداله امروز دراین مملکت برای خودش یکی از رجال درجه اول است اگرمن یك چنین غلطی را میکردم الان قطعاً در حبس تاریك بودم ولی من بچشم خودم دیدم که ایشان چندین دفعه‌ورق‌هارا عوض کرده وازتوی آستین‌ورقهای خودش را بحریف میداد مثلا همانوقتیکه شما دردست چهارخال‌داشتید وتقاضای ورق کردید اوملتفت شد یك ورق شش بشما داد من خواستم داد بزنم و بگویم ولی ترسیدم گفتم شاید شما نخواهید برای این‌قبیل مسائل با آقایان تمیزی ها وارد مشاجره بشوید . حضارهر کدام دراین‌موضوع بیاناتی مینمودند وراجع به بد شانسی‌وساختن ورق ومجالس قمارصحبت بمیان آمد وزیاد طول کشیددرآنوقت‌وکیل‌عمومی که‌درگوشهٔ‌نشسته وفقطاویکنفردراین‌مذاکرات شرکتی نداشت برخاست‌وجلوی‌میزآمد ویك‌دوسیهٔ راکه‌دردست‌داشت‌ومربوط‌بعده‌اشخاصی بودکه مرتکب ساختن سکه های قلب شده بودند واداره نظمیه آنها را باتمام ادوات وماشین این‌کارومقداری ازوجوه توقیف ساخته بود بروی میزنهاد واظهار داشت که این دوسیه مدت دوماه است همینطورمعطل مانده وشما فرمودید که خودتان باید ملاحظه فرموده و دستور بدهید آقای مستنطق قرارمنع تعیقب صادر کرده اند درصورتیکه تمام محتویات آن حاکی بروارد بودن اتهام ومحقق بودن‌عملیات این اشخاص‌استومن با این‌قرارمخالف میباشم‌واین قضیه برای پارکه خوب نیست وشهرت بدی پیدا کرده است در اینوقت آن مستنطق‌جوان همان شخصی که دوسیه میرزا هاشم سپرده باوشده بود ازجا برخاسته و صورتش مثل چغندر سرخ گردیده ومیلرزید ومیگفت من حاضرنیستم که این فرمایشات را ازطرف آقای وکیل عمومی بشنوم من خودم مدتها در فرنگستان درس خوانده ام وهیچکس نمیتواند بمن تهمت وافترا بزند من راجع باین اشخاص همانطوریکه نوشته ام معتقد هستم که بی تقصیرهستندو تمام این اسباب ها واین ماشین را خود اعضای نظمیه ساخته اند واین سکه ها هم مال این

بیچاره ها نیست حالا اگر آقای وکیل‌عمومی دراین‌موضوع نظرخصوصی دارند بمن‌مربوط نیست ومن‌قرارخودم را صادر کرده ام . مستنطق جوان درضمن اینکه ظاهراً خود را عصبانی قلم میداد مشغول آرایش و تنظیم زلفهای خود بود وبا انگشتها حلقه وجعد مو های بناگوش را مرتب میکرد وکراوات سه رنگ خود را بیك طرف کشیده وگره آن را کوچکتر مینمود وچون دردماغش نیز پلیپ پیدا شده بود هردو کلمهٔ راکه میگفت تأمل‌میکرد ویك نفسی‌میکشید . وکیل عمومی‌ازشنیدن این حرفها بهیچوجه عصبانی‌نشد ویك کلام‌زنندهٔ برزبان نیاورد فقط باملایمت تمام‌اظهارداشت که ممکن‌است فرمایشات‌آقا صحیح‌باشداما‌لازم است که آقای مدعی العموم بقدرچند دقیقه وقت خود را صرف مطالعه این دوسیه فرموده و ببینند که‌آیا ممکن است با چنین اسنادومدارکی متهمین را تبرئهٔ کرد یا خیر . مدعی العموم که درتمام مدت مشاجره حواسش متوجه مجلس قمار دیشب و خسارت وارده بود بهیچوجه بحرفهای آنها گوش‌نداده‌و بسقف اطاق‌نگاه‌میکرد‌وسیگارمیکشید بعدازاینکه آنهاساکت‌شدند مثل اینکه ازخواب سنگینی‌برخاسته باشدبطرف آنها برگشته واظهار داشت که پس میگوئید من چه باید بکنم وحالا تکلیف چیست‌وکیل عمومی بازتقاضای خود را تکرار کرد وگفت که باید چند دقیقه باین دوسیه مراجعه نمائید . رئیس پارکه با خشونت بطرف او برگشته و جواب داد که من وقت ندارم که تمام دوسیه ها را بخوانم اگر بنا شود که من‌باین قبیل امور رسیدگی کنم‌پس وجود وکلای عمومی برای چیست وبعد مثل اینکه خودش هم متوجه شد که برخلاف قاعده سخن میگوید سرخود را بزیرانداخته وملایم ترگردید وگفت در هر صورت امروزکه نمیتوانم وقت‌گذشته است دوسیه را بردارید یك روز که کمتر گرفتار بوده وکاری نداشته باشم آن را بیاورید تا با هم صحبت‌کنیم بعد هم‌ازکیف چرمی خود چند ورق کاغذ و دوسیه بیرون آورد و روی میز نهاد و قلمی برداشت و مهیای نوشتن یك یاد داشتی شد وکیل عمومی دوسیه را برداشت وزیر بغل نهاد وبا یك صدای ملایم مثل آدمی که التماس‌میکند گفت پس اجازه بدهید که دوکلمه راجع باین میرزا هاشم نام‌که بجرم کلاه برداری‌درتوقیف است عرض کنم . مدعی‌العموم گفت راجع باین شخصی که شریك‌حاجی اصفهانی بوده است‌میگوئید درباره اودرروزنامه‌ها هرروزمقاله مینویسند وازعملیات پارکه تقدیرمیکنند دیروزهم عکس اودریکی‌اوروزنامه هابود وازوزیرعدلیه خیلی‌تمجید وتعریف کرده بودند آقای وزیرفوق العاده راضی بوده وازمن تشکر کردند البته باید سعی کنیدکه عملیات خودش را اقرار کند واقلایك قسمتی از وجوهی راکه سرقت‌کرده اند پس بدهند تا جواب طلبکارهاداده شود . وکیل عمومی گفت بلی‌راجع بهمین شخص است ولی حالا مقصود من این نیست شخص دارای یك پسر کوچك دوازده ساله ای است که سخت مریض وبستری میباشد آن روز هم که من با آقای مستنطق بآنجا رفتم در رختخواب درازکشیده بود حالا ازقرارمعلوم چند روزاست که حالت اوبدترشده ومشرف بموت است . این بچه در این حالت پیوسته تقاضامیکند که یك دفعه دیگر پدرش‌را ببیند ودوروزاست که مادرش گریه کنان بپارکه

آمده واستدعا میکنند که اجازه بدهند برای نیم ساعت میرزا هاشم را با مأمور بخانه برده و بعد عودت دهند من گمان میکنم که این کارمانعی نداشته وبجریان رسیدگی اساساً لطمهٔ وارد نخواهد ساخت . دراین موقع مستنطق که درقضیه سکه زنها با وکیل عمومی سخت طرف شده بود و دردل کینه اورا میپروارانید فرصت بدست آورده شروع بحملات کرد واظهار داشت که هنوز تحقیقات من تکمیل نشده وقرار صادر نگردیده است وآقای وکیل عمومی تقاضائی میکنند که مخالف ماده ۱۹٤ از صفحه ۵۱۲ اصول محاکمات اجباری است . این مستنطق اساساً تحصیلات حقوقی نداشته وسابقه خدمت او نیز در عدلیه خیلی کوتاه بوده و عملاً هم بقوانین آشنا نشده بود فقط بواسطه داشتن حافظه کار نکرده نمرات مواد و شماره صفحات کتاب را بخاطر سپرده وهروقت که یك مباحثه قانونی بمیان میآمد آنها را تکرار میکرد . مدعی العموم دراینجا نیزحرفی نمیزد وبمجادلات آنها گوش نمیداد ولی وکیل عمومی با کمال ادب اظهارداشت که تحقیقات شما مدتی است تمام شده و این بیچاره متجاوز از دو ماه است که بیجهت در توقیف میباشد مجرم اصلی فرار کرده وتمام ادله و قراینی که در دوسیه است تمام دال بربی تقصیری این بیچاره مینماید وحالا من بهیچوجه تقاضای استخلاص اورا نکرده ام تا شما آن را مخالف قوانین جاریه تعبیر کنید من تنها میگویم که چون پسر کوچك اومشرف بموت است با حضوردونفر از مأمورین این مرد را بپهلوی رختخواب طفل خود برده ودوباره اورا بهمان توقیف گاه بر گردانید در اینجا بیم تبانی یا فرار یا عملیات دیگری هم نمیرود . مدعی العموم که بهیچوجه باظهارات وکیل عمومی گوش نمیداد سرخود را بلند نمود و اظهارداشت که نه چنین کاری ممکن نیست تمام روز نامه ها راجع باین شخص مقالات نوشته اند وبعدلیه حمله کرده اند که چرا زود ترمجازات او را تعیین نمیکنند این شخصی است که سیصد هزارتومان مال تجار را نفله کرده است حالا ما نمیتوانیم باین بهانه که طفل او مشرف بموت است اورا بخانه اش بفرستیم اگرپسراو میخواهد بمیرد من وشما چه مسئولیتی داریم وچه میتوانیم بکنیم . وکیل عمومی دوباره با ملایمت اظهار داشت که شما توجه بمذاکرات ما نفرمودید اولا این مرد شریك و همدست حاجی آقای اصفهانی نبوده است عملیات حاجی متعلق به پنج یا شش سال قبل ازاین است میرزا هاشم را شش ماه است که استخدام کرده وقبض های رسید حقوق اوتمام درصندوق بود وما آنها را آورده ایم دردوسیه ضبط است بعلاوه خود طلبکارها شهادت داده وثابت کرده اند که این مرد دراین امورمداخله نداشته وفقط حاجی آقا چون اورا آدم سادهٔ دیده است برای اینکه یك مدتی ازفشارطلبکار هاخلاص شود اورا باسم شریك معرفی کرده است . درخانه اوهم که تفتیش کردیم تمام اثاثیه ودارائی اورا بیش ازصد تومان تخمین نزدیم ودراین دوسیه این شخص یکنفرمدعی خصوصی ندارد . بازمستنطق جوان دستی بزلفهای جلوی پیشانی خود کشیده گفت آقای وکیل عمومی امروز فرمایشات عجیب میفرمائید پس متشکیان استراباد چیست که تلگرافات کرده و وعده

داده اند که شکایات خود را با پست بفرستند . وکیل عمومی در جواب اظهار داشت که گمان میکنم شما هنوز فرصت نکرده اید که مراسله را بخوانید واین مراسله چند روز است واصل شده ونویسنده آن مشکوة السادات نامی است که تلگراف راهم او فرستاده بود دراین مراسله مینویسد که حکمران متوفی استراباد مبلغی ازبابت پول برنج وروغن وعلیق بکسبه اینجا مقروض است چون میرزا هاشم منشی مخصوص اوبوده پس مطالبات مردم را وصول کرده بفرستید تا بتوسط من بصاحبانش مسترد گردد . تمام شکایت اهل استراباد بهمینجا خاتمه میباید حالا اگر مسئولیت عدم پرداخت مخارج خصوصی حاکم با منشی او میباشد این یك مطلب دیگری است وگرنه قرض حاکم باین بدبخت چه مربوط بوده بعلاوه مطابق اسناد موجود در تمام این مدت این مرد درشهر مشهد بوده واساساً دراستراباد نبوده است مستنطق که مراسله را نخوانده بود متحیرمانده نمیدانست که چه بگوید ولی دراینجا آقای مدعی العموم خودش بکمك او رسید خنده کنان روی بوکیل عمومی نمود گفت آقای وکیل عمومی یك سئوالی ازشما میکنم وخواهش میکنم که حقیقت آن را بگوئید علت اینکه ازعیال میرزا هاشم انقدردفاع میکنید چیست شما تابحال چندین دفعه راجع باین موضوع با من صحبت کرده اید من گمان میکنم که دراینجا مسئله رحم و مروت نیست ویك علت دیگری باید داشته باشد . وکیل عمومی سرخ شده وبا خونسردی درجواب گفت خداوند شاهد است که من هیچ نظری در این قضیه ندارم فقط احساسات انسانیت ونوع پرستی محرك من است که اقلا یك کارخیری که بهیچکس هم ضرری ندارد نموده باشم شما هم اگرخودتان این ضعیفه را میدیدکه چطور اشك ریخته و التماس میکند حتماً دلتان سوخته وبرقت میامدید بعلاوه آقای مستنطق هم آن روزملاحظه کردند که این بیچاره ها فاقدهرگونه لوازم زندگانی بوده واساساً باندازه فقیروبی استطاعت هستند که هیچکس نمیتواند طمع بمال آنها نموده باشد . مدعی العموم که قلباً ازاین وکیل عمومی خوشش نمیآمد وهمیشه میگفت که آدم خوبی است ولی رقیق القلب بوده وبدرد کار های پارکه نمیخورد در اینجا خواست که یك تحقیری هم باوکرده باشد خنده پرصدائی کرد واظهار نمود نه شما ملتفت حرف من نشدید ومن این مطلب را نمیخواستم بگویم همه در امانت ودرستی شما متفق الکلمه هستند وهیچکس درامانت ودیانت شما تردیدی ندارد فقط میخواستم بدانم... دراینجاصدای خودراقدری آهسته ترنمود .. گفت میخواستم بدانم که آیاخانم میرزا هاشم خوشگل است بیچاره وکیل عمومی که جوانی با عصمت وتازه عیال اختیارنموده بود ازشنیدن این عبارت طاقت تحمل ازدست اوخارج شده وچشمهای وی ازشدت تغیرسرخ گردیده وزیرلب گفت ای بی وجدانها وازدربیرون آمد ودررا بشدت بهم زد . مستنطق جوان نیز ازاینکه آقای مدعی العموم خودش بکمك او آمده و ازاودفاع کرده بود خیلی راضی و خوشوقت شده وازاین پیش آمد باطناً خوشحال گردید برخاست نزدیك رئیس آمد واظهار داشت که حضرت آقا نباید ازرفتاروکیل عمومی متأثرشوید این جوان دیوانه وعقل درستی

ندارد . آقای مدعی العموم که تمام حواس اومتوجه بمجلس قمار دیشب وباخت سنگین خود بود این توهین را درمقابل‌خسارت عمده خود هیچ شمرده وازشوخی که کرده بود لذتی‌برده وشروع بخنده های پر صدائی نمود . ربابه خانم که پیش از یکساعت پشت در انتظار میکشید متوجه شده‌بودکه مذاکرات راجع‌بشوهر اومیباشد ولی‌وقتیکه دیدکه وکیل‌عمومی با تغیر ازآنجا بیرون آمد حدس زدکه حتماً اوموفق نشده وبرای خاطروی بـا رئیس خود مشاجره نموده است اوهم ازجا برخاست ولی خجالت میکشید که پشت سروکیل عمومی را گرفته وباطاق اوبرود همینطوردرحیاط متحیرایستاده ونمیدانست که چه باید بکند وکیل عمومی ازپشت شیشه های دراورا دید وپیشخدمت را فرستاد ویرا صداکرد وبا وجود اینکه میدانست که دیگرهیچ اقدامی‌مفید نخواهد بود ومدعی العموم درعقیده خود مقاومت خواهد کرد معهذا برای اینکه این زن بیچاره بکلی مأیوس بطرف خانه نرود باوگفت یك عریضه برای آقای وزیربنویس وفردا بیاورمن‌سعی خواهم کردکه اجازه برای فرستادن شوهرشما بمنزل‌تحصیل‌نمایم ربابه‌خانم‌ناچارآن‌روزهم‌مثل‌سایرروزها تنها بخانه مراجعت کرد وبه بچها اظهار داشت که قراربراین شده که من کاغذی برای وزیرنوشته ووزیراجازه بدهد تا پدرتان یك ساعتی بمنزل بیاید . خود ربابه خانم سواد خواندن و نوشتن مراسلات را داشت ولـی مدتی بودکه قلم بدست نگرفته بود لذا بدختر خود دستورداد که مراسله را تهیه کند . بتول مطابق تقریر مادر عریضهٔ بمقام وزارت نوشته و درپاکت گذاردکه روز دیگر مادرش بدفتر داده تا ازنظروزیر بگذرانند. اما حالت مریض‌تقریباً بیك وضعیت ثابتی باقی‌مانده بودگاهی چند ساعتی بهترمیشد و خواب مختصری مینمود ولی بـاز سرفه بروی مسلط شده ونفس وی بشماره افتاده وضعف شدیدی پیدا میکرد . بغیرازآب و مقدارکمی شیرکه باصرار درگلوی اومیریختند چیزدیگر نمیخورد وهمینطورقطرات خون ازسینه او بیرون میآمد مرض‌وی‌بدرجه آخررسیده ولی ممکن بودکه این وضعیت تا چند هفته دیگر دوام پیداکند یـا اینکه پس ازچند ساعت دیگرازاین‌رنج وتعب خلاص شود . طرف صبح حالت وی سخت منقلب‌گردید بطوریکه امید حیات ازاوقطع شد ولی‌مجدداًچشمها راگشود وآب طلبید وچندجرعه‌نوشید . ربابه خانم قبل ازرفتن بعدلیه بمنزل طبیب رفت ومیخواست‌که یك دفعه دیگرهم اورا برای معاینه بمنزل بیاورد آن طبیب‌که چندین دفعه آن طفل را دیده و از شدت و سختی مرض او با خبربود ازآمدن استنکاف نمود فقط نسخه نوشته وتأکیدکردکه ازاین شربت هردوساعت یك دفعه یك قاشق سوپ خوری بحلق مریض بریزند . ربابه خانم برگشت و نسخه را بـا سه تومان وجهی که در خانه داشت بدخترش دادکه بدواخانه رفته وشربت راگرفته وزود بمنزل بیاید تا او بعدلیه برود وبتول خانم با عجله بدواخانهٔ‌که درخیابان ناصریه بود روان شد امـا ازفرط‌عجله اسکناس را درهمان جیبی نهاده بودکه دستمال خود را در آنجا میگذارد دربین راه دستمال را بیرون آوردکه یك تکیه گلی را که چرخهای درشکه بصورت اوپاشیده‌بودند

پاك كند ومتوجه نشد كه اسكناس ازجيب او بزمين افتادووقتيكه دردواخانه خواست پول نسخه را بدهد مشاهده كرد كه اسكناس مفقود شده است . تمام جيبهاى خود را گرديد اثرى از اسكناس نديد سراسيمه بطرف منزل بر گشت و تصور كرد كه شايد دراطاق افتاده باشد در آنجا هم نبود همينطور متحير ايستاده ونميدانست چه بكند درخانه وجه ديگرى نداشتند . ربابه خانم باو گفت كه سينى مسى را كه در گوشه مطبخ بود بر داشته نزد بقال همسايه گرو گذارده و حتماً دوا را تهيه نمايد . اين سينى مسى بايك سموار برنجى جزء اثاثيه قديم آنها بود ودرموقعيكه زين العابدين حيات داشت هروقت كه ازهرطرف بكلى مأيوس ميشدندآنها را نزد بقال برده ويك مبلغى باعتبار اين اشياء قرض ميكرد بعدكه پولى براى آنها ميرسيد آنها را از گروخارج ميساختند بتول خانم سينى را نزد بقال برد ازخجالت سرخ شده و نميدانست كه چه بگويد و اول دفعهٔ بود كه او براى پول قرض كردن بدكان بقالى آمده بود واتفاقاً يكى دونفراززنهاى همسايه هم درآنجا ايستاده وچيز ميخريدند . بتول خانم دريك گوشهٔ ايستاد تا آنها رفتند بعد نزديك آمده بايك صداى خيلى ضعيف ولرزانى سينى راجلوى بقال گذاشت وتقاضاى وجه مختصرى نمود بقال هم قدرى اظهارعدم رضايت نمود از اينكه اول صبح است وهنوز چيزى نفروخته وپول ندارد تأمل نموده وچنددقيقه اورامعطل كرد بعدچهار تومان از توى دكان آورده باو داد وسينى را برداشت در گوشهٔ نهاد بتول خانم وجه رادريافت نمود ودوا را خريده بمنزل آورد مادرش يك قاشق ازآن دردهان طفل مريض ريخت وسپس با عجله ازآنجا بطرف عدليه روان گرديد . كوچه ها ازباران شب گذشته گل شده وارسى هاى ربابه خانم در گل فرورفته وبزحمت ميتوانست كه پاهاى خود را خلاص كند معهذا وقتيكه بعدليه رسيد هنوز يكساعت بظهر مانده بود مستقيماً باطاق وكيل عمومى رفت و بوسيله پيشخدمت اوعريضه را بدفتروزارتى رسانيدند . متصدى دفتروعده داد كه درموقع مقتضى بعرض وسانيده وكسب تكليف نمايد . ربابه خانم بايك اميدوارى زيادى كه حتماً وزير با پيشنهاد اوموافقت خواهد كرد بمنزل مراجعت نمود . غلامرضا قدرى ازخوردن آن شربت تسكين يافته و كمترسرفه ميكرد ازمادرش جداً مطالبه پدرخود را ميكرد والتماس مينمود كه يك دفعه ديگرويرا بمنزل بياورند تا اورا ملاقات كند مخصوصاً بمادرش ميگفت كه فردا در همانجا نشسته وحركت نكنند تا اينكه اجازه براى آمدن پدرش تحصيل نمايد . مادربيچاره از شنيدن اين عبارات بطورى متأثرميشد كه تمام بدنش بلرزه ميافتاد ولى براى اينكه طفل مريض خود را دلدارى دهد تبسم ميكرد ووعده ميداد كه حتماً فردا همين كاررا كرده وبدون پدربخانه نيايد ولى روزديگرو روز بعد هم موفق باخذ جواب نشد يك روز وزير در هيئت وزراء بودندروزديگر كميسيون داشتند وهردفعه رئيس دفتراورابه بهانهٔ مأيوس بخانه روانه ميكرد مدت چند روزهم ميشد كه بواسطه همين گرفتارى ديگربديدن شوهرخود نرفته بود زيراكه ميترسيد كه ميرزا هاشم بنا بعادت هميشه ازحالت و وضعيت طفل مريض سئوال كند واو نمى

خواست که در آنموقع حقیقت امر را باو بگوید و بیشتر برغم وغصه وی اضافه کند بعلاوه مشاهده حالت رقت آوراوهم قابل تحمل نبود ولی آن روز دیگر چارهٔ نداشت و مایل نبود که زود بخانه برگردد ناچاربطرف توقیفگاه رفت وباخودقصد کرد که کم کم شوهرش را بحقیقت امر آشناساخته وقبلاً مهیای این مصیبتی که همه آنها را تهدید میکرد بنماید . میرزا هاشم بمحض اینکه عیال خود را مشاهده کرد اظهار نمود که من ازبابت غلامرضا سخت مضطرب میباشم و شبها خوابهای وحشتناکی می بینیم گمان میکنم که شما یك چیزی را ازمن مخفی میکنید حالت او چطور است آیا بهتر شده یا همانطوری است که من دیده ام . ربابه خانم سررا بزیرانداخت واظهارداشت که حالت غلامرضا بمراتب بدتر از آن روزی است که شما اورا دیده اید وطبیب معالج ویرا جواب گفته و دیگر حاضر نشده که برای معاینه بمنزل بیایدفعلا بچه خیلی ضعیف وقدرت حرکت دررختخواب را ندارد چنددفعه است که التماس میکند که شما را ببیند وبرای این کار من چند روز است که پارکه میروم و اخیراً عریضهٔ بوزارت داده ام و منتظرجواب میباشم . میرزا هاشم از شنیدن این خبر سر خود را بدودست چسبیده وآهسته شروع بگریه های شدید نمود بطوریکه رفقای او که در حیاط قدم میزدند ملتفت شده و برای دلداری او باطاق برگشتند . ربابه خانم پشیمان گردید که چرا این خبر را بوی داده است ولی از آنطرف فکر میکرد که میبایستی در هر صورت او را برای مواجه با این مصیبت حاضر کرده باشد وپس اینکه نیم ساعتی درآنجا نشست ومیرزا هاشم قدری تسکین پیدا کرد بمنزل مراجعت نمود .

هیولای مرك

شب خیلی تاریك و غمگینی است قطعات ضخیم ابر تمام آسمان را پوشانیده است مدت سه روزباران بشدت باریده واکنون چند ساعتی است که قطع شده ولی هنوز آسمان صاف نشده است . دوروزبود که ربابه خانم هیچ از منزل بیرون نیامده ویك دقیقه از بالین طفل مریض دور نگشته بود پس ازاینکه چندین روزمتوالی برای گرفتن جواب عریضه بدفتروزیرمیرفت وهرروز بعنوانی اورامأیوس برمیگردانیدند بالاخره بکلی نا امیدشده نمیخواست که دراین ساعات اخیر طفل خود را ترك کند وآن جوان ناکام آخرین لحظات زندگانی خود راطی مینمود دیگر دواوغذاممکن نبود که بحلق اوفروریزند زیرا که بلافاصله باسرفه های شدید وقطرات خون بر میگردانید . روی بالش اولکه های قرمزچسبیده بود وبا آنکه بیچاره مادر هر روز آن را میشست وروی ناز بالش را عوض میکرد با وجود این موفق نمیشد که رختخواب او را تمیز نگهدارد بتول هم پهلوی مادرش ازآنجا حرکت نمیکرد . حسین نیزبمدرسه نمیرفت وهرچه مادرش اصرار میکرد که او را از خانه دور سازد موفق نمیشددوباره آن طفل بمنزل آمده ودر

مقابل رخت جواب برادرش می‌نشت . در آن شب آثار مرگ در آن خانه نمایان شده و برای آنها واضح شده بود که ساعت عمر مریض بآخر رسیده وبزودی همگی را بفراق خود مبتلاخواهدساخت . غلامرضاتقریباًدرحال اغماءبودودیگرملتفت حضورمادروخواهروبرادرخود نمیشد . طرف غروب تا یك اندازه هوش وحواس اوبجا بود وحتی بصورت برادرش نگاهی کرده و تبسمی هم نمود ولی دیگرازغروب باینطرف چشمهای خود را بسته و بصدای مادر وخواهرخود جوابی نمیداد . نفس بزحمت از سینه اوخارج میگردید ودر بدنش گاهی رعشهٔ رخ میداد وپاهای اوباوجود اینکه زیر کرسی بود سرد شده وبیحس بودند . ربابه خانم با بچهای خود مثل اشخاص صاعقه زده دربالین مریض نشسته متحیرانه بیکدیگر نگاه‌میکردند .
همانطورنکه درتمام مدارج زندگانی بین اغنیاء وفقرا اختلاف زیاد میباشد در موقع مرگ هم اینطور است ومردن یکنفر آدم‌متمول بایك شخص‌فقیر باهم‌فرق‌زیاددارد وبهیچوجه‌شبیه بایك دیگر نیستند اینکه غالباً گفته میشود که مرك‌تمام مردم را مساوی ساخته وشخص متمول و فقیر را یکسان مینماید یك اشتباه بزرگی بوده‌وابداً باحقیقت‌موافقت نمیکند . این عبارات ازروی فکروتأمل گفته نشده اینهایك‌قسم حرفهای عوامانه ای‌است که وردزبانها شده وبکلی‌مخالف وضعیات‌حقیقی‌میباشند اگراندك‌توجهی‌به‌ترتیب‌جان‌سپردن یکنفرشخص‌متمول بایك فقیر بنمائید آنوقت اختلاف بزرگی‌را که‌بین‌این دوطبقه موجوداست‌خوب‌درك‌خواهید کرد . هیولای‌مرك درخانه اشخاص متمول بدون‌خبرسراسیمه وارد نمیشود از چندسال‌پیش طلیعه‌خود را فرستاده وقبلاً ورود خودرا باهل خانه اطلاع میدهد بستگان مریض با تمام قوا در مقابل مرك مجهز شده وتاساعت آخرزندگانی‌عزیز خود را دفاع کرده ودرصدد تهیه وسایل استراحت وراحتی او برمیآیند . آنچه راکه علوم جدید وهوش وفطانت بشر برای مبارزه با امراض کشف‌نموده است بکمك خود میطلبند . از دعوت اطبای حاذق و تهیه دواهای مؤثر که فراهم نمودن آن بجز بابذل مال ومصرف پول‌زیادامکان‌پذیر نیست‌مضایقه‌نمیکنند . اغذیه‌مقوی که‌اسباب‌زحمت جهازهاضمه نشودبرای‌رنجور فراهم میسازند رخت خواب اورا بطوری میگسترانند که اندك ناراحتی ازاین جهت برای اوحاصل نشود . اگرمریض ازتغیردرجه هوا درزحمت بوده و از برف وباران درعذاب باشد فوراً اورابه نقاطی انتقال میدهند که درآن بهارجاودانی وجود داشته ونسیم این فصل مفرح اعضای خسته اورا حیات تازه بخشد اگر برخلاف ازحرارت‌هوا وگرمی آفتاب درزحمت است اورا به نقاط کوهستانی وییلاقات با صفا که همیشه دربلندیهای اطراف آن برف ویخ متراکم شده است میبرند تا ازلذاید زمستان متمتع گردد . آن روزیکه دیگر بکلی اعضاء وجوارح وی ازانجام وظیفه عاجز شده وقوه مقاومت مریض بآخر میرسد آنوقت بازتمام بستگان ودوستان ازروی محبت یا بملاحظات منافع خصوصی‌اورا تنها نگذارده وبدوررختخواب اوگرد آمده وبوی چنین‌تلقین میکنند که اوتنها ازاین دنیامفارقت نکرده بلکه ارواح عده زیادی ازقوم وخویشها وبازماندگان دربدرقه اوخواهند آمد درآن

دقیقه های آخر که مریض از خود بیخبر است اگر لحظهٔ چشم بگشاید بازعدهٔ را دور خود مشاهده کرده ووحشت وی ازهیولای مرگ کمتر خواهدشد حتی اتفاق مرگ یك شخص متمول برای بستگان نزدیك اویك مرحله جدیدی اززندگانی میباشدکه باید خود را برای ورود درآن قبلاً آماده ومهیا سازند . لباس عزا باید بفراخور مقام شخص متوفی و اهمیت وموقعیت بازماندگان فوراً تهیه شود . ترتیب مجلس عزاداری وختم وفاتحه وازهمه مهم ترتدفین و تکفین و تعیین مرقد متوفی خود اسباب بحث و مذاکرات و مشغولیت جدیدی برای وراث میباشد . بازماندگان خیلی نزدیك بطورطبیعی یا مصنوعی مجبور هستندکه وضعیت حزن و ماتم اتخاذکرده وجمعی ازدوستان را برای شرکت درمصیبت دراطراف خودگرد آورند . مشایعت میت بخوابگاه ابدی و رسیدن دسته گلهای مفرح از طرف دوستان و از دحام همراهان اسباب فخر ومباهات میت و بازماندگان او شده و بعامه خاطر نشان میسازدکه پس ازمرك هم ازاهمیت مقام متوفی کاسته نگشته وباهمان مقام وجلالی که دردنیا حائز بود اینك بدرگاه کبریاء شتافته ودرآنجانیزموافق شان ورتبه خود ازطرف ملائك وکروبیان استقبال خواهدگردید . در مجلس ختم جمع زیادی ازدوستان وآشنایان واشخاص متفرقه هرکدام بنا بیك ملاحظهٔ و از روی یك حسابی برای تذکرحاضرشده و وعاظ درآخر مجلس برای مبلغ مختصری زبان بمدح وثنای آن مرفوع الاثر گشوده وغالباً بذکروتمجید آن صفاتی میپردازندکه متوفی درزندگانی بکلی فاقد آن بوده است . اگرشخص بخیل ومالداری بوده بسخاوت وجوانمردی واگرازعمال دزد دولت بوده بدیانت و امانت واگر فاسق وغماز است بآدم صاحب عفت و ناموس تشبیه میگردد وبعلاوه اگرحقیقةً شخصی متوفی مرد خیرخواه ونوع پروری بوده وبناهای خیرازقبیل کاروانسرا وحمام ومسجد برای احتیاجات عمومی ازخود باقی گذارده است نام او همیشه باقی وبا دعا و ثناازطرف عامه یاد میشود وباز ماندگان وی هم همواره باسم او افتخار و مباهات مینمایند . اما بیچاره فقرا مرگ آنها مثل دوره زندگانیشان در این دنیا غمگین و موهن است هروقت که بمرض صعبی دچارشوند توانائی معالجه ومبارزه را با آن نداشته و اگرهم درصدد جلوگیری مرض خود برآیند بواسطه فقدوسایل لازم معالجه آنها ناقص وبلا تعقیب مانده ونتیجهٔ اززحمات خود نمیبرند .هرروز برای تهیه دوا وغذا درعذاب بوده وبستگان آنها همیشه درزندگانی خودمتأسف ومتأثرهستندکه چرا نتوانستند اسباب رفاهیت عزیران رفته خود را فراهم سازند . این بیچاره هابهیچوجه دارای قدرت اینکه مریض خود را بیك نقطه دیگری برای تغییر آب وهوا انتقال دهند نداشته ومجبورندکه درهمان محلی که تولد شده ودرهمانجا هم تا دم مرك اقامت گزینند . خریدن دواهای پر قیمت و مؤثر یا دعوت اطبای حاذق برای آنها بکلی غیرمقدورومحال میباشدوحتی مراجعه بطبیب مجاز سرکوچه یا خریدن جزئی دوا های محلی ازعطارسرگذرهم برای آنها غالباً دشواراست . رختخواب مریض کثیف وبدون ملافه و باعفن عرق آلوده شده است . اطاقها مخالف وضعیت فصول بوده درتابستانها گرم ودر

زمستانها مثل برزخ سرد و غیر قابل سکونت میباشد . بستگان مریض خود باندازهٔ گرفتاریهای شخصی داشته و بدرجهٔ برای کسب معاش یومیه در زحمت هستند که فرصت نشستن در بالای سراورا ندارند و بیشتر اوقات پس ازمرگ متوجه با همیت کسالت عزیزان خود میشوند . پدر ومادر وفرزند درچنین موارد تنها وبیچاره مانده و بغیر از تحمل غصه و ریختن اشك چارهٔ دیگر ندارند . مریض درآخرین لحظات ببدترین وضعی گرفتاروهمان طوریکه درحیات بسختی و مرارت انس گرفته دردم واپسین هم بهمین وضعیت دنیاراوداع مینماید . تشییع کنندگان جنازهو ندبه‌سرایان‌وی‌همین‌چند نفربدبختی هستند که با او درمصیبت شریك بوده و حال هم با قلب مجروح او را تا قبرستان‌مشایعت مینمایند . مرقدش یك گوشهٔ ازبیابان است که پس اززمان مختصری بکلی ازمیان رفته وجزء معابر عمومی شده یا قسمتی ازاین بوستانهای‌ملی‌عصرجدید راتشکیل‌خواهدداد . خاطره وتذکار او بواسطه‌سختی روزگار ازحافظه بستگان وی زود محو شده و پس ازچند سال هیچ چیز که دلالت بر وجود او دراین عالم بنماید‌یافت‌نخواهد گردید . پس‌اینکه‌درزبانهامصطلح‌شده‌وعاظ‌درسرمنبرها میگویند که مرك تمام مردم را مساوی میسازد این هم یکی از عبارات و جملات ساختگی است که طبقات حاکمه و متمولین اختراع کرده اند تا فقرا راگول زده وباین وسیله این بی نوایان را که ازهمه چیزدنیا درزندگانی محروم هستند در موقع مرك هم فریفته‌واغفال کنند . امابین طبقه فقرا هم یك چنین مجلس حزن آوری که در آنشب در بالین غلامرضا وجود داشت تا آنوقت دیده نشده بود . دراینجاپدر درزندان بود وباوجود وگریه واصرار طفل محتضر که تا موقعیکه حواس او بجا بود پیوسته اسم او را میگفت نتوانسته بودند اورا چند دقیقه‌بسر بالین فرزندخود بیاورند . اطاق مریض نمونهٔ ازبدبختی وفقروبیچارگی بود وهیچ چیزی در آن یافت نمیشد که چشمهای مریض ازدیدن آن خوشوقت گردد . ماه اول زمستان‌بود و هوا تاریك وغمگین ویك چراغ نفتی با نورضعیف خود آنجا را روشن ساخته بود . هیچ صدائی بجزازباد که درهای شکسته وخراب را بهم میزد بگوش نمیرسید . انتظار ورود یك دوست یا همسایهٔ هم نمیرفت این بیچاره ها دراین شهرهیچ آشنا وقوم وخویشی نداشتند . بستگان ربابه خانم که چندین سال بود که دیگرآنها را ندیده بود یا فوت کرده یا باطراف مملکت متفرق‌شده‌و دیگراز آنها خبری نداشت . همسایه ها باین خانواده فقیرکه تازه بآن‌محله‌آمده بودند توجهی نکرده واعتنائی نداشتند . تمام‌افق زندگانی‌آنها درآنوقت باین حیاط کوچك محدودگشته بود وگاهی هم درعالم‌خیال حواس آنها متوجه بآن محلی میشدکه پدر آنها درآنجاتوقیف‌بوده وحق‌خارج شدازآنجارا نداشت . ربابه‌خانم‌ودخترش‌بخوبی‌میدانستند که اکنون‌هیچ‌قوه‌درزمین‌وآسمان‌برای‌نجات‌آنها‌یافت نشده‌واگرهم‌چنین قوهٔ درحقیقت‌وجودداشته باشدبرای‌آنهاعلی‌السویه‌بوده‌زیرا‌که‌بکمك‌آنهانخواهدشتافت‌واجل‌مختوم‌فرارسیده‌وبایداین طفل درهمین‌چنددقیقه‌یاچندساعت‌برای همیشه‌آنهاراترك نماید . این‌مفارقت به‌تناسب‌برای‌هردو

نفرسخت و ناگوار بود . برای آن مادربیچاره که سیزده سال درمقابل تمام بدبختیها مقاومت کرده وبا یك مشقتی روزگاری را بپایان رسانیده واین فرزندکوچك خود را بزرك کرده و تربیت نموده بود فکر این حادثه غیر قابل تحمل بود و اینکه با آن رشادت و قوت قلب نشسته و از سرازیر شدن اشکهای خود جلوگیری میکرد تنها برای این بود که نمیخواست بیش از این بر جراحت قلب دختر و پسر دیگر خودش بیافزاید وگرنه مثل ابربهاری گریسته وشاید بزندگانی خود خاتمه میداد . آن زن که مجسمهٔ ازوظیفه شناسی و نمونهٔ ازمحبت و عشق مادری بود بخود میگفت من باید فرزندان دیگرخود را حفظ کرده و آنها را ازبدبختی نجات دهم بعلاوه شوهر بیچاره من اسیر بند وگرفتار است باید بفکر استخلاص او باشم . این زن در مقابل این افکار بدبختی های خود را فراموش کرده و سعی مینمود تا نگذاردکه ضعف بروی چهره شود . بتول که نزدیك نوزده سال ازعمراومیگذشت با وجود اینکه درخارج ازخانه باکسی معاشرت نکرده بود معهذا بواسطه فهم وهوش‌طبیعی وتجربه که درایام مدرسه آموخته بود بوضعیات خودشان آشنا شده ومیدانست که آنها هم یکی از آن طبقات فقیر ومستمند این‌مملکت‌میباشندکه ازتمام لذایذ وتنعمات زندگانی‌محروم ومعاف ومرك آنها هم بسا سایرین متفاوت ومحزون تر است . امـا غم وغصه حسین حتی از خواهرومادر خود نیز بیشتربود این‌طفل تمام فکرش این بودکه دیگراوتنها چگونه بمدرسه برود وباقی ساعات‌روزرا بچه ترتیب دراین‌خانه بگذراند زیراکه ازآن روزیکه اوبخاطرش میرسید همیشه با این برادر کوچك در یکجا و در یك محل بوده و یك ساعت از هم جدا نشده بودند . برخلاف سایر بچها این‌دونفریك دفعه هم با هم دعوا ومشاجره نداشته ونسبت بهمدیگرحسد نبرده وهمچشمی نمیکردندآنهادوطفل فقیری بودندکه ازروی کتابهای کهنهٔ که پدرشان از دستفروشهای کنار خیابان میخرید درسهای خود را حاضر میکردند . هر دو نفرهمان لباسهائی را که مادرشان درسال یك مرتبه برای آنها میدوخت میپوشیدند تنها لذت و خوشبختی زندگانی آنها این بودکه در موقع نهار یاشام یك غذای گرمی درسفره داشته باشتند ودرصورت نبودن آن هم یك‌کلمه حرف نزده یا اظهار شکایتی ننموده وبنان وپنیرقناعت میکردند وبسا اتفاق میافتادکه سربی شام بزمین میگذاشتند . حالا این طفل که تنها ذخیره قلب اومحبت وبستگی برادر بود میدیدکه امید زندگانی اوهم قطع شده ودیگر دراین دنیا یکه تنها وبدون برادرباقی مانده است . آنروز این طفل ازصبح‌زود ازبالین برادر خود حرکت نکرده وحتی‌یك لقمه نان هم بدهان نگذارده بود طرف عصر که یك دفعه مریض چشم خود را بازکرد واورا درمقابل خود دید یك تبسم ضعیفی درلبهای او ظاهرشد و مثل اینکه میخواست دست خود را بطرف وی درازکند بخود تکانی هم داد ولی ضعف و ناتوانی مانع شد و دوباره چشمهای‌خود را بست . این‌آخرین اشارهٔ بودکه ازطرف اونسبت بـه برادرش شده بود حسین حالا همینطور انتظار میکشیدکه یك دفعه دیگرهم او

چشمهای خود را بازنموده واقلاباوی‌خدا حافظی بنماید اما بیهوده انتظارمیبرد زیرا که طفل محتضر دیگرقدرت حرکت اعضای خود را نداشت فقط نفسی بزحمت کشیده وتشنجاتی در بدن اوظاهر میگردید . ربابه خانم وبتول وحسین هرسه نفرساکت وبیحرکت نشسته وسرها را بزیر انداخته وگاهی از زیرچشم بجثه غلامرضانگاه‌میکردند اماجرئت‌اینکه‌یك کلمه‌حرف بزبان بیاورند نمیکردند وبرای‌آنها ممکن هم نبودکه دهان باز کنند مگراینکه صدا وضجه آنها بلند شود . چقدر میل داشتندکه اقلا درآنموقع یکنفرسائلی رسیده وچکش دررا بصدا درآورد یا اینکه یکنفرآشنائی درآن‌خانه را بکوبد تا شاید آنها ازاین سکوت مرك آور خلاص شوند ولی هیچ صدائی ازخارج بگوش نمیرسید ومثل این بودکه آثارمرك تمام خانه را فراگرفته است . این‌وضعیت تا اواخرشب ادامه یافت وخواب درچشم های هیچکدام وارد نشد مدتی از نصف شب میگذشت که مریض‌شروع بخرخرنمود وسخت متشنج گردید . یك ساعت بعد این صدا هم قطع شد مادرکه سرخود را بزیر افکنده و با چشمهای اشکبار در دنیای‌اندیشه‌ومحنت‌غوطه‌میخورد یك دفعه‌سرخودرا بلندکردوبصورت فرزندنظری‌افکند چون علامت مرك را برپیشانی اودید فریادی‌کشید وخود را برروی جنازه افکند . خواهروبرادر گیسو وزلفهای خود راکنده و پیراهن های خود را چاك کردند . صدای ضجه وناله‌ٔ آنها بطوری برخاست‌که ازهیبت آن همسایه ها ازخواب‌پریدند ویکی ازآنها به پشت بام آمده وعلت فریاد وگریه را جویا شد . این شخص مرد فقیردستفروشی بودکه نسبت باشخاص بی نوا مثل خود رحم ومروت داشت‌فوراً زن ودخترخود رابجهت کمك وبستن چشم و چانه مرده بآنجا فرستاد ورسیدن آنها تا اندازه باعث تسکین خاطر این فلك زده‌گان شد چون شدت عذاب ورنج روحـانی تمام حواس آنها را مختل ساخته ودر آنموقع نمیدانستندکه چه بایـد بنمایند . بکمك این خانواده فقیر و همسایگان دیگر جنازه طفل را از آنجا حمل‌کرده بقبرستان بردند وبزحمت زیاد مادروبچها را از وسط راه برگردانده بخانه فرستادند .

چهارروز ازاین سانحه میگذشت یك دودفعه زنهای همسایه بدیدن این بدبختها آمده وهمینکه ازوضعیت زندگانی داخلی وحالت پریشان آنها با خبرشدند بجهت آنها غذای‌پخته وقند وچای وذغال آوردند وتا اندازهٔ‌که برای خود آنها میسربودکمك مختصری بحال آنها نمودند و ازتمام اینها رفتارآنشخص بقال‌که سینی‌مسی نزد اوگروگذارده بودند بیشترموجب امتنان آنها گردید . آنشخص بعد از این واقعه سینی مسی را بایك کیسه‌بزرگی‌ذغال‌برداشته وخودش‌بآنجاآوردوگذاردورفت . ربابه‌خانم ازشدت‌غم‌وغصه‌یك هفته‌میشدکه‌بدیدن شوهرش نرفته و این خبر شوم را باو نگفته بود ودرخود قدرت اینکه او را در اینحال ملاقات کند نمیدید وازانصاف نیزدورمیدانست‌که این خبررابوسیله دیگری باوبرساند ودرچنین‌وضعیتی که گرفتاراست بر مصیبت اوعلاوه نماید . هرچند درآن روزآخری‌که‌با اوملاقات کرداشاره نمودکه دیگرامیدحیاتی باقی نیست وزندگانی طفل‌مریض‌بساعت‌وروزمحول‌میباشد اماباز هم

نمیخواست که بطورصریح این مطلب را باو بگوید زیرا که میترسید ازشنیدن آن مریض وبستری شود بخود گفت که فردا اگرحالتم قدری بهتر شد بدیدن اوخواهم رفت . چهارروز بود که غلامرضا را بخاك سپرده بودند آن سه نفرماتم زده دراطاق نشسته فکرمیکردند یك ساعت ازظهرمیگذشت و هنوزیك لقمه نانی نخورده وهیچکدام هم اظهار گرسنگی نمیکردند دراینموقع در حیاط صداکرد آنها بخیال اینکه شاید یکی از زنهای همسایه بوده و باحوال پرسی آمده باشد اهمیتی نداده وحسین برخاست که دررا باز کند همینکه در را گشود پدر خود را دید که با یك حالت تأثرآور ومحزونی وارد حیاط شد وپشت سراو یك حمال کوله باری را بزمین گذاردورفت . حسین ازفرط حیرت فراموش کرد که سلام نموده یا اینکه خودرا درآغوش پدر بیاندازد میرزا هاشم هم مثل اینکه بهیچ جاتوجه نیست یکسر بطرف اطاق روان شد ودرآستانه ایستاده نگاهی بآن گوشهٔ که همیشه رختخواب غلامرضارادرآنجامیگستردندافکند بعد چشمهای خودرا بعیال ودخترخودودوخت آنها دیگرطاقت نیاورده وشیون را ازسر گرفتند میرزاهاشم خودرا بزمین افکند وشروع بگریه های بلند نمودوسینه خودرا باناخون بطوری میخراشید که خون ازآن جاری شد مدتی باینحال گذشت وهیچکدام ازحضارقدرت اینکه بتوانندجلوی اشکهای جاری خود را بگیرند نداشتند وهمینطورآن گروه ماتم زدگان مدت زیادی گریه نموده تا از شدت خستگی ساکت شدند . پس ازاینکه میرزاهاشم قدری تسکین یافت بنوازش دختروپسرخود پرداخت وازترتیب مردن فرزند کوچك خود سئوال کرده ربابه خانم تمام گزارشات را برای اونقل نمود وازاینکه چندین روزمرتباً بوزارت عدلیه رفته وهرروزبه بهانهٔ اوراروانه ساخته اند حکایت کرد تا اینکه بکلی مأیوس گردیده ودیگر بدیدن اوهم نیامده تا این خبرشوم راباو برساند میرزا هاشم اظهارداشت که خودوی بواسطه خوابهای هولناکی که دراین چند شب اخیرمیدیده است حتم ویقین بروقوع این حادثه جان گداز نموده بود بعلاوه از طرز صحبت خود اوهم در دفعه آخر حدس میزد که وضعیت طفل بدبخت یأس آورمیباشد بهمین جهت چهار یاپنج روز میشده است که حواس وی بکلی مختل گشته وهمینطور ساکت وبیحس درگوشهٔ ازاطاق محبس نشسته بوده است تااینکه دیروز درتوقیفگاه خبری منتشرشد که نظمیه حاجی اصفهانی رادستگیر کرده است اما بهیچوجه باومراجعه نکرده اورا باحاجی مواجهه ندادند امروزصبح مأمورمحبس ویرا نزد رئیس پارکه برده رئیس پارکه باو گفته است که حاجی اصفهانی حقایق را دراستنطاق خود اقرارنموده وثابت کرده است که شما دراین موضوع بکلی بی تقصیر میباشید واین عملیات مربوط بچندین سال قبل از استخدام شما میباشدخود اوهم در این مدت درشهردرخانه یکی ازدوستان مخفی بوده وچند روزپیش مأمورین نظمیه محل اختفای او را پیداکرده ودستگیرنموده اند شما حالا آزاد هستید و میتوانید بمنزل خودتان بروید . میرزا هاشم گفت که همان مستنطق جوان و ازخود راضی که اسباب بدبختی مرا فراهم ساخته بود

بمن اظهار میکرد که از آقای رئیس پارکه باید خیلی ممنون باشید زیرا که ایشان ازشما دفاع کرده و حق بزرگی بگردن شما دارند . میرزا هاشم میخواسته است که بلا فاصله بمنزل بیاید ولی چون مدیر توقیفگاه نیامده بود مجبور گردید که تمام پیش از ظهر را در آنجا مانده و الساعه اورا مرخص کرده اند . ربابه خانم برخاست ازاطاقی که درآنجا کهنه و کاغذ های بیمصرف را انبار کرده بود چند نمره از روزنامه هائیرا که راجع بشوهرش اخبار مختلفی انتشار داده بودند درآورده وجلوی او گذارد و گفت ملاحظه کنید به بینید که این بی انصافها برخلاف وجدان نسبت بیك آدم فقیر بی تقصیر چطور تهمت زده وحیثیت اورا میان مردم بباد میدهند . میرزا هاشم روزنامه ها راکه تا آنوقت ندیده بود برداشت ویکایك قرائت نمود . یکی از آنها اورا بزرگترین شیادی معرفی کرده بود که تاکنون نظیراو درایران دیده نشده است ویك مقاله مفصلی راجع بعملیات وی درموقع تصدی قضاوت درعدلیه وهمچنین درمدت منشی گری حکومت استراباد و مشارکت او در کلاهبرداری باحاجی اصفهانی نوشته ویك نسبت هائی باوداده بود که ازآنها آن بیچاره بکلی بیخبر بود . یك روزنامه دیگر پیشنهاد کرده بود که برای عبرت سایرین لازم است که این شیاد را درمیدان توپخانه بدار آویزند تا این مملکت دوباره اصلاح شده وکارها مرتب گردد . مدیران این جراید همینکه صحبت اختلاس و سرقت سیصد هزارتومان را شنیده بودند بطمع افتاده واین مقالات آتشین رادراطراف وی منتشر میکردند تا برای اسکات آنها مجبور شده یك قسمتی ازاین وجوه را بین آنها تقسیم کند ولی پس از اینکه ازاین بابت مأیوس گشته ومطمئن شده بودند که این بیچاره فاقد هستی بوده ومخارج ایام توقیف ویرا هم سایر رفقای محبس تکفل میکننند ساکت شده ودیگراورا تعقیب نکرده بودند . میرزا هاشم بیاد حاجی اصفهانی افتاد که هروقت قبض آبونمان یك روزنامهٔ را میاوردند میگفت که زود یك لقمهٔ هم جلوی این گدابچه ها بیاندازید . چند دقیقه همینطور بآنها نگاه کرد وعکس خودش را که درچند نمره چاپ کرده بودند مشاهده نمود . ربابه خانم برخاست و کوله باری راکه حمال آورده بود از هم گشود درآن یك دست رختخواب از لحاف وناز بالش وپتو وغیره بود بعلاوه یك عبا ویك دست کت وشلوار وچند عدد پیراهن وزیرشلواری درآن نهاده بودند ازدیدن این اشیاء تعجب کرد ونمیدانست که متعلق بکی است وبرایچه اینها را بآنجا آورده اند . میرزا هاشم اظهار نمود که خود اوهم درابتدا مشکوك بوده ونمیدانسته است که این رخوت واین اسباب رختخواب متعلق یکی است و گمان میکرد است که اینها متعلق بتوقیفگاه و موقتاً دراختیاراو گذارده اند بعد متوجه شده که رفقائی که با اودریك اطاق حبس بوده اند وبتدریج مرخص شده وازآنجابیرون رفته اندهر کدام بنوبه خود یك تکیه ازاسبابهای خود را برای او گذارده اند چنانکه این عباو کت وشلوار متعلق بیك شخص معتبری است که بجرم ساختن قباله واسناد چند پارچه دهات اورا توقیف کرده بودند ولی اویك مبلغ مهمی برئیس پارکه ومستنطق داد وقرار منع تعقیب اوصادرومرخص گردید

و یك آدم خوش فطرت و جوانمردی بود وتا موقعیکه در محبس بود همیشه میرزا هاشم را بسرسفره خود دعوت کرده ونمیگذارد که با سایرین غذا بخورد ودو هفته پیش هم که از آنجا رفت این رخت ها را باصرار برای او گذارد سایر اشیاء را هم رفقای دیگر داده‌بودند بعلاوه امروزهمینکه سایرین ملتفت شدند که او مرخص گردیده‌است محرمانه باهمدیگر صحبت کرده ووقتیکه او میخواسته‌است که ازآنجاخارج شودیك پاکت دربسته‌رابزوردرجیب او گذارده‌اندو میرزاهاشم در آنوقت پاکت‌را ازجیب بیرون آورددر آن مبلغ پنجاه‌تومان اسکناس بودمیرزاهاشم با تعجب میگفت که انسان درزندگانی خود دراین مملکت مات ومتحیرمیگردد . در این آب و خاك اشخاصی دیده میشوند که در ظاهرمتدین وامین خود را نشان میدهند ولی در باطن از دزدهای سر گردنه خطرناك‌ترهستند درعوض در محبس انسان مردمانی را می‌بیند که بجرم کلاه برداری وسند سازی توقیف گردیده‌اند درصورتیکه آنهادارای عواطف انسانیت ونوع پرستی میباشندچنانکه‌دراین‌مدت‌چهارماهی که‌من‌در آن محوطه بودم‌همینکه‌این‌اشخاص‌ملتفت وضعیت من شدند وفهمیدند که من آدم‌فقیری‌هستم‌دیگریکساعت از نگهداری‌من‌غفلت نکردند ازلوازم خودشان بمن لحاف وتوشك وپتو دادند امروزهم که مرخص شدم که آنها بیشتراز خود من خوشحال بوده وذوق میکردند مرا تا درتوقیفگاه مشایعت کرده واسبابهای مراجمع کرده بدوش حمال نهادندکاشکی در مملکت ما درعوض این دزدهای گردن‌کلفتی که مصدر امورهستند ازاین قبیل‌اشخاص‌در رأس‌ادارات میگذاردندوقطعاً کارهای مردم بیچاره بهتراز امروزمیشد . میرزا هاشم آن روز وایام بعد را تا یك هفته درخانه مانده بیرون نیامد و بـه تسلی ودلداری بچهای خود مشغول بود وآن پسر بزرك خود را که تنها مایه امیدواری و اسباب خوشوقتی زندگانی آنها بود باصراربمدرسه فرستاد . مادرغم دیده برای اینکه اقلا ازبازماندگان نگهداری کند غم وغصه‌خودرا فراموش کرده وبه تنظیم کارهای آن خانه‌محقر مشغول شد . ماه دوم‌زمستان بود وسرمابطریق شدیدی احساس میگشت ازوجهی که رسیده بود کرایه دوماهه خانه را تأدیه کرد ومختصری‌لوازمات زمستانی خرید وازطرفی چون‌میدید که با این سوابق وبا این مندرجات‌جرایدتهیه شغل وخدمتی برای شوهرش دیگرغیر ممکن خواهد بود پیوسته فکرمیکرد که بچه وسیله زندگانی خودشان را تأمین نموده واقلاً تایك دوسال دیگروسایل تحصیل یگانه پسرخود را فراهم‌سازد تا اوباخذ دیپلم سه ساله متوسطه موفق گردد . میرزا هاشم‌هم تقریباً همین فکررا نموده وبرای تأمین معیشت خانواده خویش تلاش میکرد اونیز بهمین جهات بکلی مأیوس شده بود که بتواند وارد هیچگونه خدمتی بشود ودرصدد بود که بوسیله شغل آزادی‌یك لقمه نانی تحصیل کند . همین گرفتاریها وهمین خیالات که تمام اوقات آنها را اشغال کرده بود باعث شد که کمتر بیاد طفل ناکام خود افتاده وخود را از شدت غم وغصه بکلی مضمحل‌سازند . میرزا هاشم کم کم از خانه بیرون آمده اما درابتدا درخیابانها ونقاطی که اورا میشناختند قدم نمیزد اغلب بخارج شهر میرفت ولی

بتدریج گذشته‌را فراموش نموده‌وزندگانی عادی خودرا شروع نمود . درهمان اوقات میرزا هاشم یك روزبرای مسترد داشتن ورقه سجل احوال خودکه در دفترتوقیفگاه مانده بود بعدلیه رفت وپس‌ازاینکه ورقهٔ خود را گرفته و میخواست که بمنزل‌مراجعت کند صدای زنك تعطیل‌را شنیددرصورتیکه هنوزصبح زود بود وتازه شروع بکار کرده بودند . اعضاواجزای محاکم‌ودفاترتمام ازاطاقهابیرون آمدند. میرزا هاشم‌ازیکی‌ازآنها علت تعطیل را پرسید آن جوان درجواب اظهار داشت که همین‌امروز اتفاق‌ناگواری برای دونفراز اعضای اداره رخ داده است آقای مدعی‌العموم با مستنطق‌شعبه سوم‌شب‌رادرشمیران‌مهمان‌بوده‌وبا اتومبیل‌بشهر مراجعت میکرده اند درنزدیکی باغ صبا اتومبیل آنها بیك بارکش قشونی تصادف کرده و هردومقتول شده اند فقط‌شوفربا یکنفر دیگرکه درجلوی‌ماشین‌نشسته بودند سلامت‌مانده اند این مستنطق همان‌جوان از خود راضی‌بودکه درتوقیف میرزا هاشم اصرارداشته وباواجازه ملاقات‌نیم ساعت راباطفل‌محتضرنداده بود میرزا هاشم سرخود را بطرف آسمان بلندکرد و درپیش خود چنین گفت که ای خداوند منتقم حقیقی توهیچوقت ازمجازات بزه‌کاران نگذشته ومجرمین را درهمین دنیا بسزای خود میرسانی ولی بقدری عملیات وکارهای تومرموز است که ما بندگان ضعیف با این عقل ناقص خود ازدرك جزئیات آن عاجزمیباشیم . میرزا هاشم با قدمهای سریع بمنزل آمد واین خبر را بعیال‌خودگفت ولی آن زن برخلاف انتظار وی قدری فکرنمود واظهارداشت که خداوند بحال‌بازماندگان مخصوصاً بپدرومادرآنهارحم کند زیراکه‌بیچاره‌ها هردو خیلی جوان بودند . میرزا هاشم ازشنیدن این حرف از طرف زن خودکه میدانست ازدست این دونفرچه زجر ومرارتی‌کشیده وچه‌ذلت وچه‌عذابی دیده است فوق العاده متعجب‌گردید دستهای خود را بگردن او انداخت وگفت من تصورمیکنم‌که تو درحقیقت یك فرشتهٔ هستی که بشکل بشردرآمده‌ای وگرنه گمان نمیکنم که انسان تا این‌درجه صاحب قلب رقیق و دل پاك باشد .

صاف شدن هوا پس از طوفان

متجاوز ازیك هفته میشدکه هوا سخت‌گرفته و اتصالاً باران‌شدیدوجالحه‌های برف میبارید. ماه دوم زمستان بآخررسیده بود . دراین چند روز آسمان تاریك وظلمانی‌وطبیعت خشمناك وپریشانحال بود مخصوصاً روز قبل طوفان شدیدی هم ظاهر شدکه باعث خرابی بیشمار گردید ولی بعد هوا صاف شد وآفتاب شروع بتابیدن‌نموده وازشدت سرمای زمستان یك دفعه‌کاسته‌شده و بهمین ترتیب غم وغصه‌این خانواده بدبخت نیزقدری‌تخفیف یافت مثل این بودکه پس از مرك آن جوان ناکام دیگر اضطراب و تشویشی برای آنها باقی نمانده و از آنچه وحشت داشته و میترسیدند دیگر پس از وقوع آن نگرانی نداشته واندیشناك نبودند زندگانی عادی ومعمولی آنها شروع گردید این عبارت مصطلح ومعروف‌کاملا موافق حقیقت بوده وصحیح است‌که همینکه مرده بخاك‌سپرده شد برای بازماندگان یك قسم تسلی‌خاطری پیدامیگردد. تاوقتیکه مریض درحال احتضار بوده یاجنازه او را بخاك نسپرده اند وحشت و

اضطراب عظیمی درخاطر بازماندگان اوحکمفرماست اما بعد ازآن که آثار میت ازخانه مرتفع شد آن غم وتشویش هم بتدریج سبکتر گردیده تا اینکه دراثرزمان و وقوع حوادث دیگر بکلی ازخاطرمحو میشود واگرهم گاهی تذکار رفتهگان بمیان میآید آن برسبیل صحبت وتفریح بودهوتکرار آن‌دیگر اسباب‌ملال‌خاطر گوینده وشنونده نمیگردد . این چند نفربدبخت که ازآن روز ببعد بیشتراوقات پهلوی همدیگر نشسته و ازهم جدا نمیشدند دارای یك نوع احساسات مشترك گردیده وباکمك‌همدیگر ناملایمات‌روزگاررا‌بخوبی تحمل میکردند وحتی شدت‌بدبختی‌مزید‌برمحبت‌وعلاقه آنهاشده‌بود. شبها درمقابل‌نورضعیف چراغ نفتی‌حسین درس و تکالیف مدرسه خود را تهیه میکرد . ربابه خانم با بتول بکارهای خانه ووصله کردن لباسهای خود مشغول میشدند ومیرزا هاشم هم دوجلد کتابی را که تنها وسیله تفریح او بود مکررمیخواند . گاهی حسین بدون ملاحظه کتابچهٔ را برداشته وبمادر وپدرش آخرین دیکتهٔ راکه برادر کوچك اودروقتیکه بمدرسه میرفت نوشته بود نشان میداد وازاینکه معلم‌نمرات خوب با داده بود تعریف میکرد یا اینکه‌یك‌دفعه یك‌صفحه نقاشی‌راکه آن‌بچه بامداد کشیده بود برمیداشت وجلوی آنها میگذاشت ومیگفت ببینیدکه غلامرضا چه خوب نقاشی میکرد اتفاقاً این صفحه را آن طفل دوماه قبل ازفوت خود رسم کرده بود تصویریك بوته‌گای بود که روی یکی ازشاخه هایش مرغ کوچکی‌نشسته آوازمیخواند وخیلی شبیه وطبیعی کشیده بود . پدر ومادر و خواهر ازدیدن این تصویر برقت آمده وچند قطره اشکی بیاد آن ناکام ازچشمهای آنهاسرازیر گردید. قلم ومداد وبعضی از کتابهای آن طفلك همینطور درطاقچه اطاق باقی مانده بود وبازماندگان درخود چنین قدرتی حس نمیکردندکه آنها را برداشته درگوشهٔ مخفی کرده وبکلی آثار آن جوان را ازنظردورسازندآنها این اشیاء را یك نوع یادگاری ازعزیز خود دانسته وگاهگاهی ازملاحظه آنهایادی ازفرزند ناکام خود میکردند تنها خوشبختی دراین بود که دراین خانراده فقیرمثل سایر مردمان بی بضاعت فکرزندگانی وتهیه وسایل معاش بقدری افکار آنها را بخود مشغول میداشت که کمترفرصت برای این قبیل تأثرات روحانی داشتند . میرزا هاشم وعیال او ازصبح تا شام بفکر این بودند که تا آن وجه مختصر باقی‌است یك وسیله تازه برای کسب معاش‌تهیه نمایند درآنوقت تمام خیال وهمت آنها براین‌متوجه شده بودکه وسایل‌تحصیل حسین را بهرترتیبی که شده است فراهم ساخته وطوری نمایندکه اوبتواند با فراغت خاطر بگذراندن امتحان سه ساله متوسطه نایل گردد . آنها بخودشان دیگر امید نداشته وآرزوئی دردنیا نمیکردند و خود را مثل‌مسافری میدیدندکه بمنزل رسیده ودوره خوشی وسختی آنها تمام شده است فقط مایه سعادت وامید زندگانی خود همین طفل را میدانستند وازصمیم قلب استغاثه میکردندکه خداوند این طفل را به ثمر برساند ولی تا آنوقت هنوز دربی چاره بوده وعقل آنها بهیچ وسیله راه نمائی نمیکرد . ربابه خانم میدیدکه دراین مملکت طبقه نسوان ازبیچاره ترین مخلوقات بوده‌که بهیچوجه برای کسب معاش وسیلهٔ ندارند باز زنهای روستائی میتوانند ازریسندگی

و فرشبافی اقلاکمك مختصری برای مخارج زندگانی خود تحصیل کنند ولی زنهای شهری از این مختصر حرفه هم محروم میباشند تنها راه و چاره آنها منحصر بخدمتکاری در خانه های مردمان متمول بوده و آن هم صرف نظرازمعایب اخلاقی واجتماعی دراختیار تمام زنها نمیباشد . دریك مملکتی که بیشتر ازدوثلث جمعیت آن بیکار وبی تکلیف هستند بدیهی است که زنها بکلی درکسب معیشت عاجز بوده و باید بطفیل‌شوهر یا اولاد خود زندگانی کنند. ربابه خانم در دوره زندگانی بطور استثناء چند نفر از آشنایان وقوم و خویشهای خود را میشناخت که دراثرحوادث روزگارمجبورشده بودند شخصاً امورخانه خود را اداره میکردند ولی آنها از هرحیث با او فرق داشتند . اکثرآنها جوان وقوی وهرکدام دارای حرفه و صنعتی بوده درصورتیکه ربابه خانم دیگرپیروناتوان گشته وچشمهایش از بسکه در رختخواب وشبهادرموقع تنهائی گریه کرده بودضعیف شده بودند علاوه ازاین دیگراوبا هیچکس رابطه وآشنائی نداشت حتی آن زن‌همسایه دستفروش‌هم که بعد ازآن‌حادثه‌چند روز بخانه آنهاآمده بود آنها را ترك گفته وخود را نشان نمیداد با وجود این ربابه خانم تصمیم گرفت که بهر نحویکه شده است او هم با دخترش یك کاری را پیش گرفته و اقلا مخارج روزانه خود را باین وسیله تأمین سازد . تنها راه حلی که بنظر اورسید این بود که بخیاطی مشغول شده و برای کسبه واشخاص متفرقه پیراهن وشلوار وسایرلوازمات تهیه نماید و برای انجام این‌کار یك عدد چرخ کهنه خیاطی داشت که ازسالیان درازبرای‌اوباقی مانده ولی‌اخیراً ازحیزاستفاده افتاده بود. ربابه خانم آن چرخ را برای تعمیر بخارج برده وبیك نفرچرخ سازسپرد تا عیب آن را مرتفع سازد . پس از اینکه ازاسباب‌کار مطمئن گردید در صدد تجسس برآمد وبا زنهائی که مثل‌اوبدکان‌نانوائی‌میآمدندبگفتگوپرداخت تا اینکه یك روزیك ضعیفهٔ که‌برای‌دفعه اول‌در آن دکان‌دیده میشد باواظهار که‌اگرمایل‌باشدممکن‌است‌درتهیه‌ودوختن‌پیراهن‌وشلوار برای اداره مباشرت قشونی با او کمك کند وبجهت اوشرح داد که وی با خواهرهای خودش مقداری‌کارازاداره مباشرت مقاطعه کرده ودوختن هر دست پیراهن وشلواری را بیك قران و سه عباسی پذیرفته است اما نخ وتکمه بعهده خود آنها است حال اگر او هم باین شرایط حاضراست ممکن‌است که باوی‌کمك کرده وهرهفته مقداری تهیه نموده ومزد آن‌را مطابق همین حساب دریافت دارد . ربابه خانم این‌پیشنهاد را پذیرفت وازهمان روزبخانه آن ضعیفه شتافته ومقداری متقال با یك دست پیراهن و شلوار برای‌نمونه دریافت داشت که‌تاآخرهفته تمام‌کرده‌وتحویل بدهدپس‌ازپرداخت پول‌نخ وتکمه‌تقریباً یك‌قران‌ویك‌عباسی عایدربابه‌خانم میشد ولی‌متأسفانه‌اداره‌مباشرت باندازه‌کافی‌پارچه‌بجهت‌پیراهن‌وشلوار نمیدادومقداری‌ازاین بابت کسرمیگذاردبطوریکه‌کارگرهامجبوربودند که مبلغی‌هم ازمزدخود بمصرف کسرپارچه برسانند. معهذاربابه خانم ازاین شغل‌جدید خوشوقت شده وتمام روزازصبح تا شام به بریدن ودوختن مشغول گشته وهرروز حد اقل چهار دست پیراهن وشلوار تهیه‌کرده و از این بابت

مبلغ چهار الی پنج قران عاید آنها میشد وباین وسیله قیمت نان و گوشت آنها تأمین میگردید.
دو ماه آخرسال باین منوال سپری گشت وفصل بهار رسید هرچند درآنسال برای آن خانواده بدبخت عید نبود معهذا ربابه خانم تصمیم گرفت که ازلباسهای کهنه شوهرش یك کت وشلوار هم برای حسین تهیه نماید . این طفل ازشنیدن این خبر بقدری خوشوقت شد که ما فوق آن را نمیتوان تصور کرد چونکه لباس اومنحصر بهمان جامهٔ بود که درتن داشت وآن هم بکلی فرسوده و پاره گشته بود . ازدوهفته قبل ازعید اورا نزد خیاطی که درهمان بازارچه دکان‌داشت برده واندازه لباس اورا گرفته ویکی ازلباسهای پدرش را برای قامت‌او کوچکتر نموده ودوختند وحسین منتظربود که امسال درروزعید باکت وشلوار نوازخانه خارج شده وباسایر بچهای‌مدرسه بازی کند . پدرومادراوهم باطناً خیلی‌میل داشتند که این‌طفل که‌درآن سال متحمل هرگونه مشقات شده بود اقلا درروزهای عید و تعطیل خوشدل و راحت باشد بهمین جهت ربابه خانم ازدسترنج خود برای او کلاه و کفش نوهم خرید . روزعید آن‌طفل ازخانه بیرون آمده وبا همشاگردیهای خود بازی کرده و اوایل شب بمنزل مراجعت کرد و روزدوم نیزدراول وقت ازخانه بیرون شد ولی دیگرازآن کوچهٔ که درآن منزل‌داشتند دور ترنمیگردید وبارفقای‌خوددرهمانجا تفریح میکرد وازپولی که‌مادرش‌باوداده‌بودچندتخم‌مرغ پخته خریده وبا آنها بازی مینمود . یك ساعت بیشترنبود که ازخانه بیرون رفته بود ومیرزا هاشم نیز در منزل مشغول تراشیدن صورت شده بود که یك دفعه صدای گریه آن طفل بلند شده وبا صورت خون آلود ولباس پاره با عجله بمنزل برگشت و لب حوض کوچك تـوی حیاط نشست و های های میگریست . پدرومادر وخواهرش سراسیمه از اطاق بیرون آمدند وآن طفل را دیدند که خون مانند لوله آفتابه ازدماغ اوجاری است در پیشانی اش زخم و علامت زمین خوردگی داشته و پره کوشش قدری پاره شده وآن کت وشلوارنوی را که درتن او نموده بودند با خاك وخون آغشته گردیده است این سه نفر کمك کرده بزحمت زیاد جلوی‌خون راگرفتند وزخم اورا پاك کرده وپنبه گذاشتند ولباس اورا ازتن وی درآوردند تا آن را شسته ولکه های آن را مرتفع سازند آنها تصور میکردند که حادثهٔ اتفاق افتاده درشکه یا چهارپائی این‌طفل را باین‌وضعیت انداخته است ولی پس از اینکه گریه اوساکت شدوحسین‌توانست که تفصیل واقعه را برای آنها حکایت کند معلوم شدکه این طفل‌معصوم مورد حمله وضرب و شتم یك شیخ بیدین و شیادی که درآن محله معروف به شیخ قنبر علی پیشنماز است واقع گردیده است . این شیخ بهرزه درآئی مشهور وسابقه ننك آوری داشته که همه اهل محل برآن واقف بوده اند اصل‌ومحل تولد اودرقصبه دماوند درایام طفولیت دردسته موزیك فوج نصرت‌طبال بود وچون‌دارای‌آب ورنگ هم بوده مورد تهاجم لوطیان واقع شده وغالباً اسباب زحمت زیاد برای سایررفقای موزیکچی خـود میگردیده است لـذا بوسیلهٔ اورا ازفوج بیرون نموده بودند ویك سیدی که درهمان قصبه پیشنماز بوده و باطناً

باوعشق میورزیده است اورا ازدست رنود ربوده بعنوان شاگردی بمنزل خود برده است و برای بستن زبان بدگویان یك عمامه کوچکی هم از همانوقت بسراو نهاده و باینطریق آن موزیکچی آقای شیخ قنبرعلی شده ومشغول به تکمیل علوم معقول ومنقول گردیده بود کم کم دارای لحیه بلند وهیکل مناسب بجهت ادای نمازجماعت هم شده و پس ازچندی برای کسب روزی بطهران آمده ودرمسجد خرابهٔ بساط زهد وتقوی خود را گسترده وبمرورزمان باآقای شیخ‌قنبرعلی مشهور گشته وجزء زهاد و اشخاص پرهیزکار این شهر شده بود . اتفاقاً درهمان حوالی که میرزا هاشم اخیراً خانه اجاره کرده بود یك مرد رزاز که شخص کاسب وبا دیانتی بود فوت نموده وازاویك زن با یك دخترخرد سال باقی ماند . شیخ قنبرعلی که ضمناً خودش را نزدیك باداره نظمیه ساخته وجزء مفتشین‌مخفی آنجا شده بود و ازوضعیات داخلی سکنه آن‌محله‌زود مسبوق میگردید باکمك ومساعدت کلانتر آن‌ناحیه‌وارداین‌خانهٔ شدوبا زبان چرب ونرمی که داشت عیال ساده واحمق رزاز را فریفته برای خودعقدکرد در صورتیکه این شیاد بیدین قبلاً دوزن دیگر درده ویکی درطهران گرفته بود . چون‌عیال‌رزازازخودخانه ملکی‌داشت‌آقا شیخ قنبرعلی‌هم منزل دائمی‌خودخانه اورا قراردادوحتی‌اطفالی‌را که‌اززنهای دیگرداشت جمع کرده‌باخودش باین‌خانه آورد این‌شیخ‌وقبیح باین‌اندازه هم‌اکتفی نکرده‌چشم طمع بمال‌دخترهم‌دوخته ونمیگذاشت که‌دخترضعیفه‌شوهر کندومیگفت که‌من‌مرحوم‌آقارا‌خواب دیده‌ام وبمن سفارش کرده این دختررا برای برادر خودم خواستگاری کنم . برادرشیخ قنبر علی‌دردیزآشوب‌شمیران شاگرد قهوه‌چی‌بوده‌واین دختر نامزدپسرعویش‌بودوحاضر نمیشد که زن‌برادرشیخ‌قنبرعلی بشودوباین‌جهت‌بیچاره‌همینطورسیه بخت‌درخانه‌مانده‌بود. همسایه‌ها‌تمام ازشرارت این مرد درعذاب بودند ولی‌چون ارتباط اورا با نظمیه میدانستند جرئت مخالف با اورا نداشتندوحرفی نمیزدند شیخ هم از موقعیت خود استفاده کرده آن مسجد خرابه را محکمه خود قرارداده واحکام شرعی صادر میکردوهرماه یك دفعه مقداری قبض تهیه نموده برای همسایه ها میفرستاد که مبلغی برای عزاداری وروضه خوانی کمك نمایند چند نفر از اوباش محله هم‌دوراوجمع شده ودرکلاهبرداری باومساعدت میکردند . مردم بیچاره برای حفظ آبروی خود همیشه مبلغی باومیدادند وخودشان هم ازروی اجبار درپای منبرومجلس وعظ اوحاضرمیشدند . آقای شیخ قنبرعلی دراین مدت سه ساله که میرزا هاشم باین محله آمده‌بود دودفعه قبض پول عزاداری برای اوهم فرستاده بود ولی‌میرزا هاشم چیزی‌نداده و حتی‌وقتیکه‌شیخ را درکوچه میدید اعتنا نکرده وباو سلام نمینمود از این جهت‌شیخ‌قنبر علی یك عداوت باطنی با میرزا هاشم پیدا کرده ودرصدد انتقام بود اتفاقاً روز دوم عید حسین با دونفر ازهمشاگردیهای خودش سرکوچه ایستاده وبا آن تخم مرغهائی که خریده بود بازی میکردند واین بچهای معصوم بر دو باخت قماررا نمیدانستند که چیست فقط برای اینکه به بیینند که کدام تخم مرغ محکم تراست این بازی معمولي را نموده وباهم خندیده‌وتفریح کرده

ویکی از تخمها راکه شکسته بود میخوردند . دراینموقع آقا شیخ قنبرعلی با دونفر از اشرار که پشت سراومیامدندازآنمحلعبورمیکنند . شیخ نابکار اززیرچشم مواظب بازی‌بچها بوده وهیچ حرف نزده وقدری نزدیکترآمده درآنوقت یك دفعه مثل غـول بیابانی خود را بروی حسین بیچاره انداخته وبا عصا این طفل را خوب کتك زده وبخاك وخون آغشته کرده است وهرضربت عصائی راکه فرود میاورده میگفته است ای پدرسوخته ای بچه بابـی روز وفات امام حسن عسکری تخم‌مرغ بازی کرده قمارمیکنی‌حالا برو به پدربابی خودت بگوکه ملاقنبر علی مرا تأدیب کرد . این مرد شیاد برای انتقام خود از میرزا هاشم وفات امام حسن عسکری را بهانه کرده بود وحال اینکه درتقویم حاجی نجم الدوله که این نابکاربآن‌تمسك میجست نوشته بودکه تولد آنحضرت بقولی درامروز وبقول دیگر در بیست و هشتم رجب و«بقول معتبر دیگر در چهاردهم» ربیع الاول و بقول اصح اساساً معلوم نیست . شیخ قنبرعلی بعداوت پدرقول اولی‌را معتبرشمرده وبرای اینکه طفل معصوم درچنین روزی باتخم مرغ بازی‌میکرده‌است اورا یك چنین مجازات شدیدی داده بود . بیچاره میرزا هاشم ازدیدن طفل خود باین حالت دیوانه شده ومیخواست که مستقیماً بمنزل آن ازخدا بیخبرشتافته و با وی مشاجره نماید ولی میدیدکه دراین مملکت عمامه وریش بلند بزرگترین حربه ای است که جهال خود را بآن آراسته وباین وسیله خود را ازهرگونه آفت وگزندی ایمن نموده اند وممکن است که شیخ علناً اورا ببابی گری متهم ساخته وجمعی ازاشراربرای اجر وثواب اخروی‌ویرا بقتل رسانند . حکایتی راکه درچندسال قبل‌آن محرربیچاره‌درمسجدجامع‌راجع بقتل پدروبستگان خود برای اونقل کرده بود بخاطرش رسید وصلاح دراین دیدکه خود او دیگردراین قضیه مداخله ننمایدباستمالت ونوازش طفل پرداخت وباوتسلی میداد ومیگفت که قطعاً شیخ ملتفت نشده وتصورمیکرده است که تو قمار میکنی و باین جهت خواسته است که تأدیبی نموده باشد . طفل بیچاره اشکهای خود را خشك نموده میگفت ولی لباس تازهٔ را که برای من تهیه کرده اید بکلی خراب شده ودیگر نمیتوانم آن را بپوشم چون تمام آن پرازلکه های‌خون گشته است .ربابه خانم که درتمام‌مدت مثل‌بید میلرزید واشك درچشمهایش بحرکت آمده بودند باوقول دادکه لکه های لباس را بطوری مرتفع سازدکه اثری ازخون درآن‌باقی نباشد وازآن روزببعدهم‌نمیگذاردکه آن طفل تنها بکوچه برود . ایام عیدوشادی آن بدبختها هم باین طریق گذشت . میرزا هاشم روزها ازخانه بیرون میرفت و مثل ایام گذشته بیشتر از خیابانهای کم جمعیت عبور میکرد وسعی مینمودکه کمتر تصادف باشنایان قدیمی بنماید ولی ازآنطرف هم متحیربودکه بچه وسیله وبچه‌کاری اشتغال جوید زیراکه برای اوخیلی ناگواربودکه زن ودخترش تمام روزرا بخیاطی اشتغال ورزیده وبا این مزد قلیل معاش اورا تأمین سازند واین دفعه اولی بودکه در زندگانی خود مشاهده میکرد او طفیلی بستگان خود شده وشخصاً از تهیه معاش عاجز وناتوان‌گشته است چند هفته وچندماه

را دراین‌اندیشه بسر برد ولی بهیچوجه راه وچارهٔ نمی‌یافت‌وهر روز بعدم‌استطاعت‌وقدرت‌خود واقف میگشت بچندین نفر از آشنایان و اشخاصی راکه بفتوت وجوانمردی میشناخت‌عریضه نوشته وازآنها استمداد جست هیچکدام جواب مراسله اورا نداده وحتی از پذیرفتن وملاقات وی استنکاف نمودند فقط یکنفر از اعضای متقاعد عدلیه در تعقیب کاغذی که برای او نوشته بود مبلغ ده تومان بوسیله کلفت برای اوفرستاده واظهارداشته بود که من خودم خانه نشین و بیش از این استطاعت کمك بیشتری را ندارم . میرزاهاشم ازهرطرف بکلی مأیوس شده و درکارخود حیران مانده بود .

تجدید دوره بدبختی

بهراندازهٔ که‌ازسال‌نومیگذشت بهمان‌درجه برسختی‌ومشقت‌زندگانی‌میرزاهاشم‌وعائله اوعلاوه میگشت خود او همینطور بیکار درخیابانها قدم زده یا بدرخانه‌های اشخاص متنفذ و معروف برای توصیه وسفارش میدوید ولی همیشه مأیوس وافسرده بمنزل مراجعت میکرد . ربابه خانم با بتول ازاول طلوع آفتاب تا غروب آن مشغول دوختن پیراهن وشلوار نظامی ها بوده وبوسیله مزد مختصری که دریافت میکردند نان وگوشت خانه را فراهم میساختند تمام امید واری وآرزوی آنها درآنوقت متوجه به پسرشان بوده وسعی میکردندکه وسایل تحصیل اورا فراهم‌سازند تا بتواندمدرسه را تعقیب کرده وموفق‌باخذ دیپلم سه ساله متوسطه بشود . این بیچاره ها خودشان بمنتهی‌سختی‌وعسرت‌زندگانی کرده ولی درعوض میکوشیدند که آن طفلك ازبابت کتاب ودفتر ولوازم مدرسه در زحمت نباشد . آن طفل هم مثل اینکه فهمیده بود که پدر ومادر چه انتظاری را از اودارند دقیقهٔ ازدرس ومشق خود غفلت نکرده ودرهرقسمتی شاگرد اول کلاس خودشده وبا تمام قوا میکوشید که زود تروارد کلاس سوم گردیده وامتحانات نهائی را با موفقیت تمام کند . میرزا هاشم ازتوقف در خانه تا اندازهٔ خجالت میکشید و نمیتوانست تحمل کندکه زن ودختر اوبکار پرزحمت‌اشتغال ورزیده‌ولی‌او درگوشه اطاق وقت‌خودرا بخواندن کتاب بگذراندناچارهرروزازخانه‌بیرون‌میرفت‌امابرای‌فرار ازنگاه‌کسبه وعابرین غالباً درمحله ها وخیابانهای دورازشهرقدم میزد . فصل بهار وتابستان بااین طریق سپری شدند وماه اول پائیز رسیده بود . میرزا هاشم نگاه پرحسرتی به برك درختان میکرد که متمایل بزردی گشته و حتی بعضی از آنها شروع بافتادن نموده بودند کلاغها ومرغهای مختلف را میدید که درآسمان دسته دسته بحرکت آمده بودند بعد دهاتیها را مشاهده میکرد که با بارهای هیزم وذغال‌برای فروش بشهرآمده ولوازم سوخت زمستانی رادراختیار عامه میگذاردند . این‌مناظربر گرفتگی خاطر وغصه‌باطنی اومیافزود وبیشترویرا متفکر ـــ میساخت . فصل پائیز برای اشخاص بی بضاعت طلیعه یك زندگانی تلخ و

ناگواری است که آنها رامبتلا بیك حالت مالیخولیائی میسازد . میرزا هاشم باگرفتاریهای شخصی وافکار محزونی که درمغز وی جولان مینمود دراین فصل پیش ازسایر فصول مغموم ومتفکر گشته بود . یك روزقبل ازظهر که مدتی راه پیموده وبیرون دروازهٔ شهرنو تا نزدیکی اما مزاده معصوم قدم زده بود فوق العاده خود را خسته احساس کرد و دیگر درخود یارای قدم برداشتن رانمیدید ناچار روی نیمکت یك قهوه خانه کوچکی که پهلوی آن نهر آبی هم جاری بود نشست ویك استکان چای طلبید . در چند قدمی اویك الاغی را که بارسنگین داشت بدرخت بسته بودند ومعلوم بود که صاحب آن نیز برای رفع خستگی وخوردن چای در قهوه خانه نشسته است . بعد ازچند دقیقه آن شخص بیرون آمده وافسار الاغ را بازکرد وبطرف خیابان بالا متوجه گردید . میرزا هاشم که سرخود را بزیر افکنده بود ملتفت قیافه آنشخص نشد ولی همینکه ازنزدیك اومیگذشت وسرخود را بلندکرد فراشباشی حکومت استراباد و رفیق قدیمی خود را مشاهده کرد که یك لباس کهنهٔ بر خلاف همیشه پوشیده وکلاه نمدی بسرنهاده پیاده پشت سرالاغ خود روان است . میرزا هاشم مثل اینکه یکی ازبستگان خیلی نزدیك خود را پس ازمدتی مفارقت یك دفعه ملاقات کرده باشد خوشوقت شده ازجابرخاست واورا درآغوش گرفت فراشباشی هم فوق العاده خوشوقت وچهره اش مسرور گردید وپس تعارفات معمولی مجدداً الاغ خود را بدرختی بسته وروی نیمکت پهلوی میرزا هاشم نشست و شروع بصحبت وگفتن وقایع زندگانی این مدت نمودند . میرزا هاشم حوادثی را که برای او رخ داده بود نقل کرد و ازمردن فرزند خود حکایت نمود فراش باشی نیز برای او تعریف کرد که چطور پس ازفوت حکمران استراباد درموقعیکه رؤسای ادارات ومردم مشغول مجلس ختم وفاتحه بوده اند ازموقع استفاده کرده اشیاء واسبابهای خود وحاکم راجمع آوری نموده با تفنگدارباشی وعدهٔ ازنوکرها از شهرمحرمانه خارج شده است ولی در حوالی شاهرود سوارهای رئیس قشون که درفصل زمستان وقتیکه ترکمن ها نیستند آنها باین لباس درآمده ومسافرین را لخت میکنند برآنها تاخته وآنچه داشته اند بغارت برده اند وپس ازرسیدن به طهران تصمیم گرفته که دیگرترك نوکری نموده وبیك کسب آزادی لقمه نانی تحصیل نماید وبهمین جهت چند ماه میشود که در نزدیکی کرج قهوه خانهٔ بازکرده وباین شغل مشغول گردیده است حال دوروز است که در شهر بوده واشیاء ضروری کسب راتهیه نموده وبدکان خود میبرد . میرزاهاشم میخواست که راجع بامانتی که درموقع حرکت بمشهد باوسپرده بود عنوانی نماید ولی فراشباشی فکراورا دریافت واظهارنمود که من امانت شما را بهیچوجه فراموش نکرده ام اما متأسفانه آنچه راکه دراین مدت اندوخته بودم دزدان ازدست من ربودند وفعلاً هم درمضیقه میباشم در اولین موقعی که موفق شدم قرض شما را اداخواهم کرد بعد قدری بسیمای محزون میرزاهاشم نگاه کرد وسرخود را بزیرانداخت دست درجیب نمود وکیسه بیرون آورد بیست تومان وجه در مقابل اونهاد وگفت باورکنید که اگربرای من

میسر میشد تمام امانت شما را همین الان مسترد میداشتم . میرزا هاشم که تا این اندازه جوانمردی و نیك نفسی ازاین شخص ساده و عوام منتظر نبود فوق العاده خوشحال شده و مدتی باو دعا کرد و خوشوقت بمنزل مراجعت نمود . مخصوصاً وجهی را که از فراشباشی دریافت داشته بود بمصرف تأدیه اجاره خانه که معوق مانده بود رسانید و از فشار مطالبه آن فعلاً تا چند ماهی آسوده گشت بعلاوه نصایحی را که فراشباشی نموده وباو تأکید کرده بود که دیگر درصدد نوکری وطفیلی شدن بدیگران برنیامده وخودش اعتماد بنفس کرده و بهر وسیله که ممکن است زندگانی خویش را تأمین سازد مؤثر واقع گردید . میرزا هاشم تصمیم گرفت که اوهم مثل چندین نفر ازاشخاصی که سابقاً میشناخت وبا اورفاقت داشتند بشغل نویسندگی مبادرت ورزد برای این کار مقداری کاغذ و پاکت تهیه نموده ودریك جعبه چوبی که درگوشه انبار افتاده بود ریخته وهر روز صبح بطرف مسجد شاه روان شده وطرف غروب بمنزل مراجعت میکرد درابتدا این شغل برای اوخیلی سخت وناگوار بود زیرا که هنوز عادت با صحبت کردن بااشخاص دهاتی که غالباً باو رجوع میکردند نداشت و نمیتوانست مراسلات را مطابق سلیقه آنها نوشته وعبارات آن را ازجملات متعارفی تشکیل دهد و همچنین نمیدانست که نوشتن مراسله برای این طبقه مستلزم داشتن صبر و حوصله زیاد بوده وباید اول مراسلات وارد را خوانده ودرفهمیدن مضمون آنها بصاحبانش کمك نماید وجواب را هم بایستی خودش بطوری تهیه نماید که مورد قبول آنها واقع شود . در روز های اول میرزا هاشم یك دوکاغذ بیش نمینوشت و اغلب مشتریها بسایر نویسندگان مراجعه میکردند . درانتخاب محل هم اشکالات زیادی برای او پیداشد ایوان وصحن مسجد راعدهٔ قبل از او اشغال کرده وبرای خود اختصاص داده دیگر باواجازه نمیدادند که درآن نقاط اوهم بساط خود را پهن نماید . هرگوشهٔ ازمسجد کرایهٔ معینی داشت که میبایستی بخدام تأدیه نمایند ناچار میرزا هاشم مجبورشد که نقطهٔ را انتخاب کند که قدری دورتر ازانظار واقع شده و باد وسرما ازهرطرف آن وزیده و خیلی محل ناراحتی بود معهذا ازناچاری واستیصال میرزا هاشم یك دوماهی باکمال برد باری این وضعیت را تحمل میکرد وباطناً خوشوقت بود که اوهم یك شغلی انتخاب نموده وبخرج خانه کمکی مینماید . عایدات بومیه اوپس ازتأدیه قیمت کاغذ وپاکت هیچوقت ازروزی دو قران تجاوز نمیکرد وبعضی روزها ازاین مبلغ هم کمترمیشد درصورتیکه عایدات همقطارهای وی که بهیچوجه از حیث خط وسواد با اوطرف مقایسه نبودند بواسطه اینکه بیشتر با زبان و منطق ارباب رجوع آشنائی داشتند خیلی بیشترازاین مبلغ بوده وآنها برای خود روزی هفت الی هشت قران کارمیکردند . میرزا هاشم با وجود اینکه ازاین شغل فایدهٔ نمیبرد بعلاوه نشستن درمسجد نیز برای مزاج او مضر بود معهذا برای اینکه اوهم درزحمت ومشقت بازن و دختر خودشریك باشد ناملایمات را تحمل نموده وازاین مختصر عایدی خوشوقت وراضی بود تا اینکه فصل زمستان رسید وکسالت سینه اومانع گردید که دیگر درروز های باران وبرف ازخانه بیرون

امده‌و درفضای ازاد بنشیند ناچار در این ایام میرزا هاشم بیشتر اوقات را در منزل بسر میبرد امار بابه خانم و بتول هم در کارهای خیاطی خود بوضعیت بدی دچار شده بودند اولاً ماشین خیاطی آنها بکلی معیوب شده و نزدیك بود که دیگر ازحیز استفاده بیفتد بعدهم اداره مباشرت مبلغی ازاجرت آنهاکاسته و وحتی مذاکره بود که بکلی ازارجاع کارخودداری نموده ودوختن لباسهای نظامیها رامجاناً و بلاعوض بعهده زنهای دارالعجزه بگذارند . ربابه خانم سخت میترسید که این یگانه وسیله زندگانی آنها نیزمقطوع شده و در آن زمستان شدید بکلی فاقد وسایل معاش کردند• درچنین موقعی یك بدبختی دیگری‌هم بآنها رخ‌داد که مزید برگرفتگی خاطر آنها شده• یك روز که باران شدیدی میبارید ومیرزا هاشم در منزل بود ربابه خانم با بتول مقداری از پیراهن و شلوار ها را که تمام شده بود برداشته بمنزل آن ضعیفه خیاط بردند که تحویل داده و وجه آن را دریافت دارند . میرزا هاشم چند روزبود که مبتلا به برنشیت شده وزیر کرسی افتاده بود . ربابه خانم باو اظهارداشت که مواظب درحیاط بوده تا آنها مراجعت کنند ولی‌او ازشدت کسالت نتوانست که بلند شده ودررا ازتوی خانه کلوم کند همینکه آنها ازآن کوچه دور شدند یکنفر گدای ولگردی که در همان نزدیکی مواظب بود درخانه را آهسته بازکرده وارد مطبخ شده یك سماوربرنجی‌ویك سینی ودوکاسه مسی راکه طرف احتیاج وجزء لوازم زندگانی این بیچارگان بود برداشته وازدربیرون رفت بعد ازنیم ساعت دیگر که ربابه خانم با دخترش مراجعت کرده و درصدد تهیه نهار بر آمدند مشاهده کردند که این اشیاء مفقود شده است و ازباز بودن در مطبخ و تغیر بعضی از چیزهای دیگر ملتفت گردیدند که دزد آمده وظروف آنهارا برده است• مفقود شدن این اسبابها برای آنها غیرقابل جبران بود و میدانستند که دیگر نخواهند توانست عوض آنها را خریده و رفع نواقص زندگانی خودشان را بنمایند با یك حالت افسرده و محزونی بهر طرف دویده ولی اثری از دزد مشاهده نکردند ومجبورشدند که با سماورحلبی و کاسه بدل چینی رفع احتیاجات خود را بنمایند . مفقود شدن این چند پارچه اسباب برای آنها یك ضرر دیگری هم داشت و آن این بود که هروقت که آنها ازحیث نداشتن وجه درزحمت بودند سماور با سینی مسی را نزد بقال همسایه بگرو گذارده و مبلغی گرفته وبآن چند روزی معیشت خود را تأمین میکردند بعد که پولی برای آنها میرسید دوباره اشیاء را از گروخارج میساختند واین‌کار تا آنوقت چندین بار تکرار شده بود ولی برای آینده دیگر از این وسیله هم محروم گشته بودند واز همه بدتر آن بقال قدیمی که چندین سال بود که آنها را میشناخت و بوضعیت داخلی آنها آشنا بود چند هفته میشد که دکان خود را بدیگری واگذار کرده و بازن وبچه بکربلا رفته و در همانجامقیم شده بود . روزبروز میدان زندگانی برای آنها تنك ترشده و اندك بارقهٔ امیدی‌هم که در دل آنهاپیدا شده بود خواموش میگردید . کسالت میرزا هاشم هم بواسطه نداشتن غذای مناسب ودوای مرتب همینطور باقی وبلکه روز بروز بدتر میشد . مخصوصاً

فصل زمستان برای اشخاص فقیر تجدید دوره بدبختی است تا وقتیکه هوا ملایم وطبیعت روشن است این قبیل بدبختان خود را بهمین آثار طبیعی راضی ساخته و خوشدل وخرم میباشند ازطرفی‌هم چون احتیاجات آنها در آن فصول کمتراست این است که سنگینی بارفاقه وتنك دستی را آنطور که باید حس نمیکنند ولی بمحض شروع شدن فصل زمستان وسپری گشتن ایام اعتدال هوا یك حس غم انگیزی که آنها را بطرف افکار هولناك میکشاند بر وجودآنان مسلط میگردد . آسمان گدروگرفته زمین ازاثر بارندگی ها مبدل بیك منجلاب عفن و غیرقابل مرور شده سرما بشدت در این اطاقهای تنك وتاریك بدون وسایل لازم بشدت محسوس گشته ومزاج بخوراك وغذائی که درسایر فصول عادت کرده دراینموقع عدم تناسب خود را آشکار نموده واحتیاج بمواد غذائی قوی‌ترازخود نشان میدهد.دراین وقت این چنین فلك زدگان یك دفعه متوجه به نواقص زندگانی خودشده ومی بینند که برای ادامه حیات با این شرایط بهیچوجه مهیا وآماده نمی‌باشند میرزا هاشم که تمام سختی معیشت را درنه ماه اول سال تحمل کرده بود دیگردرمقابل برف وباران زمستان وتغییر واختلاف هوا طاقت نیاورده و اینك جداً بستری شده بود . اما ربابه خانم چه‌میتوانست‌برای بهبودی ومعالجه اوبنماید با این‌چند قرانی که او و دخترش بزحمت زیاد تحصیل میکردند وهمانقدر بمصرف نان وگوشت میرسید نمیتوانست که طبیب بمنزل آورده ودوا وغذای مخصوص برای او تهیه کند ناچار بهمین اندازه اکتفا میکرد که چند استکان چای گرم باو نوشانیده و روی اورا خوب بپوشاند بدیهی است این معالجه برای یك مرض مهلکی مثل برنشیت کافی نبوده وبهمین جهت کسالت میرزا هاشم طول کشیده وهنوز امید بهبودی نمیرفت . ازطرف دیگر صاحب خانه هرروز مطالبه اجاره معوقه را نموده وحتی تهدید به تخلیه ومراجعه بمحکمه را نیزمینمود بازاگرخود میرزا هاشم میتوانست که ازبستربرخیزد ممکن بود که وجه مختصری برای این قبیل مخارج تهیه نماید ولی تصور نمیرفت که اوبتواند قبل ازدوهفته دیگرازاطاق بیرون بیاید . این بیچاره ها همینطورمضطرب بوده درصورتیکه انگشتان آنها باعجله کار نموده وپیراهن‌وشلوارسربازها را میدوختند مغزآنهاازشدت فکرخسته وفرسوده شده وچارهٔ برای بدبختی خود ازهیچ طرف نمیدیدند و دیگر چیزی که قابل فروش باشد درآن خانه یافت نمیشد وتنهاوسیله معاش آنها منحصربهمین چند قرانی بود که ازدسمزد پیراهن وشلوار نظامیان بآنها میرسید . بالاخره پس ازچند روزکسالت که میرزا هاشم قدری بهبودی‌حاصل نمود وتوانست ازخانه بیرون آید با یك اضطراب وعجله شدیدی درصدد تهیه‌کار برآمده و بهرجائی که سراغ داشت مراجعه مینمود حتی بیکی از مدارس کوچك خصوصی رفته و تقاضای شغل معلمی کرد ونمونهٔ ازخط وانشاء خود را نشان داد درهمه جا بغیرازجواب‌یأس آمیزچیزدیگرنمیشنید باوجود اینکه ازرفتن بعدلیه بواسطه سوابق خودش استنکاف‌داشت معهذابآنجا هم رفته والتماس کرد که باواجازه دهند تامثل چند نفردیگر درحیاط نشسته و

برای متظلمین عرضحال تهیه کند ازاین مساعدت هم از اودریغ کردند واظهارداشتند که فعلاً زیاد تر ازاحتیاجات عدهٔ در آنجا بوده ونمیتوانند باو این اجازه را بدهند . میرزا هاشم مأیوس ومغموم قدم زده ودردل خود میگفت که خداوندا توخودت می بینی که من باوجود ضعف و کسالت خود برای هرگونه زحمت حاضر و برای انجام هرخدمتی مهیا میباشم توخودت یك راهی بمن ارائه نما که بوسیله آن توانم این چندنفر بدبختی را که زندگی آنها بمن سپرده شده است ازفلاکت حفظ نمایم ولی تمام این افکار وخیالات بجائی نمیرسید ومیرزاهاشم همینطور مستأصل گردیده وغالباً دیگر روزها را درخانه بسر میبرد . ربابه خانم وبتول باجدیت تمام مشغول کاربوده وسعی میکردند که هرروز مقدار معینی پیراهن وشلوار دوخته وبوسیله آن زن خیاط باداره معاشرت تحویل دهند . حسین نیز مرتباً بمدرسه رفته وطرف عصر بمنزل مراجعت میکرد وبغیر از تهیهٔ دروس خود بهیچ چیز دیگر توجهی نمی نمود وازبدی غذا یا نا مرتب بودن زندگانی ابداً یك کلمه حرف برزبان نمیآورد بعکس خود را خوشحال وراضی نشان داده وسعی میکرد که ازگرفتگی خاطر و افسردگی پدرومادر خود باندازهٔ که میتواند جلوگیری کند باین جهت همینکه ازمدرسه میرسید صحبت هائی را که شنیده و اتفاقاتی را که در راه دیده بود برای آنها نقل میکرد وباین وسیله میخواست که اقلاً آنها را برای چند دقیقه هم شده است مشغول سازد وگاهی یك روزنامه کهنه مربوط بگذشته را ازهمشاگردیهایش گرفته برای پدرخود میآورد تا درموقع بیکاری بخواند . این طفل که درآنوقت پانزده سال ازعمرش میگذشت سختی ومشقت خانواده خودرا خوب حس کرده ومیدید که آنها تا چه درجه بخود زحمت داده وازفرستادن او بمدرسه خود داری نمینمایند وهمین افکار باعث شده بود که اوازسایرشاگردها بیشتردرتحصیل خود ساعی بوده ونسبت به پدر ومادرخود زیاد ترمحبت میورزید . پدرومادرهم که دیگردراین دنیااز هرجا و از هردری مأیوس گشته بودند تمام محبت و امید خود را متوجه این جوان ساخته واو را یگانه غایت زندگانی خود میشمردند . پدرش از ترقی فکروهوش او لذت برده و مادرش ازحسن رفتار وکردار این طفل در قلب خود شاد بود و بدون اغراق ومبالغه میتوان گفت که درآنوقت آنچه باعث علاقه این سه نفر بزندگانی میشد فقط وجود این طفل بود و مخصوصاً پس ازفوت غلامرضا آنها تمام محبت خودرا متوجه بحسین نموده بودند . حسین بر خلاف برادر کوچکترخود که فوت کرد خیلی قوی وسالم بوده وطبیعت ویرا برای تحمل سختی های زندگانی خوب آماده و مهیا ساخته بود تا آنوقت کمتر مریض شده و با وجود اینکه لباسهای وی مناسب با فصل زمستان نبودنداز تغییرات هوا محفوظ مانده ومثل سایر بچهها زود رنجور و نا خوش نمیگردید . وضعیت مزاجی او باعث خوشوقتی بستگان او شده وآنها باکمال اطمینان بخود میگفتند که اقلاً ازاین حیث فرزند آنها درامان بوده ودوره زندگانی خودرابخوشی بآخرخواهد رسانید اما روزگار غدار وچرخ شعبده بازغیرازاین مقدر ساخته وبرای این جوان یك عاقبت ناگواری درذخیره نهاده بود که درفکر پدرو مادر ارهم خطور

نکرده وحتی قدرت تصور آن را هم نمی نمودند . همانطوریکه آنها غافل ومشغول کار وزحمت بودند قضاوقدر این طفل را بطرف مرحله سوق میداد که یك دفعه تمام رشته افکار وقواعد زندگانی آنهارا از اساس منهدم ساخت حسین مطابق معمول هر روز صبح زود از خواب برمیخواست واز سایر شاگردها زودتر بمدرسه میرفت وعصر نیز زودتر بخانه آمده ودیگر در کوچه معطل نشده وبا رفقای خود بازی نمیکرد وبمحض ورود درخانه فوراً کتابها را پیش کشیده ومشغول مطالعه وتهیه دروس خود میگشت وپدرش هم گاهی با او کمك میکرد واشکالات اورا میگفت روزچهارشنبه هفته دوم برج دلو بعدازظهر بمنزل آمد واظهار کرد که دردسر شدیدی عارض او شده است • بدنش سخت مرتعش گردیده ومیلرزید . چون هوا در آن روز خیلی سرد وبرف هم میبارید مادرش تصور نمود که همان اختلاف هوا باعث کسالت فرزند او شده و مطابق معمول ویرا مجبور ساخت که زود تر برختخواب رفته وقدری راحت نماید ومنقل کرسی رامخصوصاً درباره برای او آتش نمود ولحاف را بروی پاهای او کشید که ازحیث سرما در زحمت نبوده وراحت باشد . روز پنجشنبه حسین باز در چنین وضعیتی بود و باوجود اینکه میل داشت که بمدرسه برودمعهذا نتوانست که از رختخواب برخیزد آن روز را هم همینطور در رخت خواب خود خوابید تا روز شنبه حالت او بهمین منوال بود واز گرم شدن پیشانی ودستهای او معلوم بود که تب شدیدی بروی عارض گشته و علائم گریپ وسرما خوردگی نمایان شده استچون درآنوقت این مرض عمومی بود این بود که میرزا هاشم وربابه خانم بآن اهمیتی نداده وبا همان دواهای معمولی بمعالجه او پرداختند ولی خود آنها مواظب وی بوده ودقیقهٔ ازحال او غفلت نمیکردند ولی روزبعد وضعیت او خیلی سخت ترشد وبطوری بدون او گرم شده بود که دیگر نمیتوانست زیر کرسی بخوابد و لحاف خود را بیکسو افکند . صورت وی مثل چغندر سرخ شده و دهان او بکلی خشك و بیمزه گشته بود . میرزا هاشم وربابه خانم بیکدیگر نگریسته و مضطرب شده نمیدانستند که چه بایدبکنند. میرزا هاشم ملتفت شد که عیالش میخواهد وضعیت خطرناك طفل را باو فهمانیده وتقاضا نماید که یکنفر طبیب در بالین او حاضر سازد اما از آنجائیکه اوخودش بهترمیدانند که برای حق القدم طبیب وجهی ندارند این است که حرف نمیزنند . میرزا هاشم بلا فاصله ازجا برخاست وسراسیمه ازخانه بیرون آمد وهمینکه بکوچه رسید نزد خود فکر کرد که بکجا رود وبکی متوسل شود زیراکه تصور نمیکرد آن اشخاصیکه با وی تا آنوقت چند دفعه مساعدت کرده بودند یك دفعه دیگرهم دست احسان خود را بطرف او دراز کنند از مراجعه بآنها منصرف شده ویك دفعه بفکر آن مرد زرگر افتاد که اسباب استخدام ویرا نزد حاجی اصفهانی فراهم ساخته بود وازمدتیکه توقیف شده وبعد مستخلص گشته بود ودیگر اورا ندیده بود وباطناً هم خجالت میکشید که یکبار دیگر بدکان او برود ولی درآنساعت که مسئله زندگانی پسرش درمیان بود این قبیل ملاحظات را کنار گذارده مستقیماً بدکان او شتافت . شخص زرگر

که مرد سالخورده و مهربانی بوده ازدیدن‌وی‌فوق‌العاده‌خوشوقت شد اورا پهلوی‌خود نشانید وخواست که ازپیش آمد و واقعهٔ که برای اورخ داده بود وبطور غیرمستقیم او واسطه این بدبختی شده بود عذر خواهی کند میرزا هاشم فرصت نداد که اواظهارات خود را بپایان رساند بدون مقدمه بطور اختصار وضعیت فعلی خود را باو گفت و خواهش کرد که مبلغ مختصری بعنوان قرض باو بدهد تا طبیب برای‌طفل خود آورده ولوازم معالجه اورا فراهم سازد . زرگرهم تأمل ننموده وبدون هیچگونه عذروبهانهٔ صندوقچه آهنی خود را بازنمودو ومقدارده تومان پول‌سفید که‌در آن‌داشت‌درمقابل‌میرزاهاشم‌نهاد فقطاظهار نبود که‌متأسفانه‌پیش ازاین برای او ممکن نیست که مساعدتی‌بماند . میرزا هاشم وجه را برداشته وباعجله بخانه آمد ودرسر کوچه همان طبیبی را که معمولا باو مراجعه میکردند باخود همراه برداشت .

آن طبیب مدرسه ندیده وتحصیل‌مرتب نکرده فقط بعنوان طبیب مجازدرآنجا مطبی‌باز کرده بود . پس‌ازاینکه‌طفل‌مریض‌را معاینه نموداوهم‌کسالت‌ویرامربوط‌سرماخوردگی‌دانسته‌ومسهل شدیدی تجویز کرد ویك قرص هم برای رفع سردرد نوشت ورقت روزدیگرحالت طفل‌سخت ترشده وحتی نفس وی بشماره افتاده بود و صورتش سرخ گردیده در سفیدی چشم لکه قرمز دیده میشد مجدداً میرزا هاشم همین طبیب را آوردمجدداًطفل را معاینه کرد وشربتی تجویز کرد که درهردوساعت یك قاشق سوپ خوری باو بدهند . سه روز باین ترتیب معالجه وقت گذشت وهرروزبروخامت مرض افزوده میشد تا اینکه ازوجه استقراضی بیش ازسه تومان باقی نمانده بود میرزا هاشم پس ازمشورت با ربابه خانم چنین صلاح دانستند که یك طبیب مجرب تری رابببالین مریض حاضرسازند . درخیابان ناصریه یکی ازاطبای معروف شهر مطب داشت میرزا هاشم نزد اوشتافته و پس ازیك دوساعت معطلی اورا بخانه آورد . آنشخص به نسخه های طبیب معالج نظری افکند وطفل رامعاینه نمودوبعد ابروهای خود را بهم کشیده وسری تکان داد بلافاصله برخاست با بطری‌الکلی که در کیف داشت دستهای خودرا شست .

میرزا هاشم وربابه خانم وبتول همینطورایستاده و ازشدت اضطراب یك‌کلمه حرف نمیزدند ولی همینقدرمیدیدند که بدن طفل ورم‌کرده ولکه های قرمزبزرگی‌درآن پیدا شده است اما نمیدانستند که این لکه ها علامت چه مرضی‌میباشد . طبیب پس‌ازاینکه دستهای خود را خوب پاك نمود آنها را بآنطرف اطاق کشیده و آهسته گفت که این مرض سرما خوردگی نیست و طبیب معالج اشتباه کرده است این بادسرخ است و خیلی خطرناك میباشد باید حتماً اطاق مریض را عوض کرده و برای او بخاری بگذارید من الان یك نسخه مینویسم که از دواخانه بناتی یا یکی از دواخانه های معروف تهیه نمائید . چند قرص است که باید در هردو ساعت‌یك‌دفعه‌باوبدهید ویك‌سرمی است که باید درمدت سه روز باو زده شود وبعد ازاینکه دوا تهیه شد طرف عصر درشکه بیاورید تا من‌خودم برای زدن‌سرم بیایم از شنیدن این حرف میرزا هاشم و ربابه خانم همینطور متحیر ایستاده بهمدیگرنگاه میکردند و هیچکدام

جرأت اینکه یك کلمهٔ حرف بزنند نمیکردند ودکترهم مشغول نوشتن نسخه طولانی خود بود وقتیکه نسخه تمام شد میرزا هاشم بـا صدای ضعیفی پرسید که آقای دکتر قیمت این نسخه تخمیناً چقدر میشود ، دکتر یك نگاهی ازروی تعجب بصورت او نمود وجواب داد که من درست نمیدانم ولی گمان نمیکنم که بیش از شانزده الی هفده تومان بشود اما باید که زود تهیه کنید آلان هم دیر شده وخون فاسد گردیده است ضمناً مواظب باشید که مریض سرما نخورد و با عجله دستکش های خود را در دست نموده ومیخواست که ازدرخارج شود ربابـه خانم گفت آقای دکتر آیا ممکن نیست که یك دوائی بدهید که قدری ارزان تر بشود متأسفانه ما فعلا درخانه بهیچوجه پول نداریم . دکتر که برای خارج شدن از آن اطاق خیلی عجله داشت گفت نه این دوا فوق العاده لازم وطرف احتیاج میباشد وحتی عقیده من این است که الان هم خیلی دیر شده وحالت مریض خطرناك است وخون او مسموم شده است هرچه زودتر نسخه را از دواخانه بگیرید و خود او ازدرحیاط باشتاب هرچه تمامتر خارج شد و باطناً هم شاید خوشوقت بود که حق القدم خود را قبلا دریافت کرده است . پس از رفتن طبیب میرزا هاشم نسخه را دردست گرفت ومدتی بصورت عیال خود نگاه میکرد مثل این بود که از او کمك فکری میطلبید بعد یك دفعه تکانی بخود داد و گفت من میروم نزد آشنایان ورفقا حتماً یك وجهی گرفته واین دوا را تهیه خواهم کرد یك نگاهی هم به پسرخود که باصورت قرمز ومتورم درگوشه کرسی افتاده بود افکنده ازخانه بیرون آمده ودوسه نفر از همان اشخاصی را که سابقاً باو مساعدت کرده بودند درنظر گرفت ومستقیماً بطرف خانه آنها روان شد ولی درهرسه محل مأیوس گردید . دریك خانه نوکر با اصرار وابرام اورا رد نمود درجای دیگر پس ازمعطلی زیاد کلفت ازاندرون پیغام آورد که آقا معذرت میطلبد که فعلا برای ایشان مقدور نمیباشد که کمك ومساعدتی بنمایند . درخانه سومی که میرزا هاشم ازروی اضطرار وناچاری قدری سماجت میکرد صاحب خانه ازتوی اندرون بطوری که صدای اوخوب بگوش میرسید فحش ودشنام و عبارات زشتی باو گفت که بیچاره با چشمهای گریان از آنجا بیرون آمد و همینطور متحیر مانده و تمام بدنش مرتعش گشته نمیدانست که چه باید بکند وچه چارهٔ اندیشد زیرا که زندگی یگانه پسر وامید وآرزوی آتیه آنها درخطر بود وخوب میدانست که رشته حیات خود وعیالش بوجود این طفل بسته میباشد بایستی بهروسیله که شده است این نسخه را تهیه کرده وطبیب را برای معالجه طرف عصر دوباره بخانه بیاورد وباین نیت فکر خود را بهرطرف جولان میداد که شاید یك چارهٔ پیدا کند ولی بهیچوجه موفق نمیشد ودرهمان مرحله اول متوقف مانده وبرای پیدا کردن پول متحیر بود شاید درشش ماه یاسه ماه پیش از این تهیه یك چنین وجه نا قابلی برای او سهل بوده و اهمیتی نداشت ولی حالا وضعیت اوخیلی تغییر یافته ودراین مدت تمام وسایل خود را بکار برده بود و دیگر پناهگاهی برای خود نمیدید. بعد ازمدتی تفکر بخود گفت من اول بروم بدواخانه ها شاید کمتر در

قیمت دوا اشتباه کرده و ارزان تر از آن است که او گفته است و یا بتوانم این نسخه را نسیه گرفته بعد پولش را بدهم با وجود اینکه این فکر خیلی بی اساس و بی مایه بود معهذا ازشدت بیچارگی چند دقیقه خاطرخود را بآن مشغول ساخته وبخیابان ناصریه ولاله زار که دواخانه های خارجی بیشتردر آنجا بودند روان شد و نسخه خود را بصاحبان دواخانه هانشان داد یکی از آنها بیست تومان مطالبه میکرد دیگری هیجده تومان وسومی که یکنفر ارمنی بود هفده تومان و بعد که وضعیت واصرار میرزا هاشم را دید حاضر شد که پانزده تومان بدهد .
میرزا هاشم که آنشخص را مرد خوش قلب و مهربانی دید از او پرسید که ممکن است که این دوارا نصف نموده و نصف قیمت آن را دریافت دارد . دوا فروش در جواب اظهار داشت که این دوا ساخت فرنك وبرای مریض تمام آن لازم است و نمیشود نصف کرد میرزا هاشم گفت بسیارخوب من میروم که پول تهیه کرده واین دوا را ازاینجا خواهم خرید وازدکان بیرون آمد. برای او درآنساعت دوتومان یا سه تومان تخفیف هیچ اهمیت نداشت زیرا که اساساً درجیب خود فقط یك تومان پول بیشتر نمیدید وقبل ازهر چیز بایستی یك وجهی تهیه کند چند قدمی همینطورمتفکرانه راه رفت ولی حواس وی بکلی مختل وتمام افکار وخیالات اومتوجه بخانه و آنطفل مریض بود که بیحال وضعیف درگوشه کرسی افتاده بود حرف دکتر بخاطرش رسید که اظهار داشته بود باید همین امروزعصر سرم را زد شاید هم دیگردیرشده باشدمیرزا هاشم خیلی مایل بود که زود تر بخانه مراجعت کرده و از حالت طفل خود مستحضر شود ولی فکر میکرد که دست خالی و بدون دوا چگونه میتواند بآنجا برگردد همینطور متفکربوده و بـا وجود سرمای شدید قطرات عـرق روی پیشانی او نشسته بود یك دفعه مثل اینکه یك روشنائی ضعیفی ازدور ملاحظه کرده باشد قدم خود را تند کرده وبطرف خیابان مریضخانه متوجه شد وبفکرافتاد که چرا بمریضخانه مراجعه نکرده و مریض را بآنجا انتقال نداده است واین کاربقدری بنظر او سهل وعادی میرسید که اساساً میخواست یکسر بمنزل مراجعت کرده وطفل مریض را با درشکه بیاورد ولی بازگفت که بهتراست که قبلاً خودم بآنجا رفته ومحل وجای اوراتعیین کرده بعد مراجعت نمایم با عجله خود را بمریضخانه دولتی رسانید وازدربان فقیری که درآنجا بود اطاق رئیس را پرسید . دربـان اظهار داشت که آقای دکتر با اعلیحضرت بمسافرت فرنگستان تشریف برده اند معاون ایشان کار ها را اداره میکند ولی فعلا اینجا نیستند فردا صبح زود تر بیائید شاید بتوانید ایشان را به بیند میرزا هاشم گفت من خیلی عجله داشته وکارلازم دارم باید حتماً با یکنفر از متصدیان اینجا صحبت کنم . دربـان اظهار داشت که در اینجا فعلا هیچکس نیست فقط رضاخان ناظر وخرج بیار که پرستار هم میباشد دراطاق خودش است اگراصرارداریدکه اورا به‌بینید درهمان عمارت وسط بـاغ است اگرآنجا نبود بروید درآشپزخانه حتما درآنجـا است . میرزا هاشم بطرف آن عمارت روان شد ولی هیچکس را ندید تا از اوسئوالی بکند و تعجب کرد زیرا که مریضخانه باید طبیب

وپرستار داشته باشد که از مریضها مراقبت و مواظبت نمایند . دریك اطاق بزرگی را باز نمود بوی متعفن زنندهٔ بمشام وی‌رسید . تقریباً بیست نفراشخاص مریض وفقیررا دید که روی توشکهائی که باکاه انباشته شده وازشدت کثافت‌چرك وسیاه گشته بودنددرازکشیده یانشسته برای خودشان صحبت‌کرده و پیراهن های خود را در آورده جانور های آن را با دست میگرفتند ازآنهاپرسید که‌ناظر کجاست . یکی ازمریض ها درجواب گفت که اینجا نیست در اطاق خودش میباشد وبیك قسمت دیگرازآن عمارت اشاره نمود . میرزا هاشم خسته وگیج شده بود چند دقیقه‌گردید تا اطاق ناظررا پیدا کرد . روی نیمکت پهلوی منقل آتش‌یکنفر شخص تنومندی را دید که درازکشیده و با وجود اینکه مشاهده کرد که اووارد اطاق شده است ازجای خود حرکتی هم نکرد فقط پرسید که چه فرمایشی دارید . میرزا هاشم اظهار داشت که یکنفرمریض سخت وخطرناك دارم ومیخواهم که اورا باینجا بیاورم . آنشخص باز هم اعتنائی ننموده وازجابرنخاست گفت امروز دیگر آقای دکترنخواهند آمد فردا صبح بیائید با خود ایشان مذاکره کنید بماقدغن شده است که در موقعیکه ایشان نیستند مریض باینجا راه ندهیم بعلاوه فایده هم ندارد در اینجاکسی نیست که معالجه کند بازاگریکنفر از شاگرد ها هم اینجا بود عیبی نداشت ولی فعلا هیچکس در اینجا نیست . میرزا هاشم بنای التماس راگذاشت و شرح مریض خود راگفت بطوریکه آن مرد ملایم ترشده سرخود را ازروی‌نیمکت‌بلند کرده ونشست وگفت‌قدری صبر کند به‌بینم وپنجره‌اطاق‌رابازنمودوصدا کرد حکیم باشی . چون جوابی نرسید صدای خود را بلند ترکرد و فریاد زد آهای حکیم باشی واین اسم را چندین دفعه تکرار نمود بطوریکه انعکاس آن درتمام باغ پیچید . پس از چند دقیقه ازتوی یکی از زیرزمین ها صدائی بلند شد که چه میگوئی صبرکن آمدم وپنج دقیقه بعد یك جوانکی که پیش بند کثیف وپیراهن سفید چرکی داشت وارد اطاق شد ودردست خود یك هویج بزرك‌خامی‌راگرفته وبادندان میشکست ومیخورد . آنشخص که روی نیمکت نشسته بود بمیرزاهاشم گفت که‌این حکیم‌باشی‌سرپرستارمریضخانه است هرفرمایشی دارید باو بگوئیدمیرزا هاشم دوباره تفصیل مرض پسرخودرابرای او گفت ونسخه طبیب‌را نشان دادآن جوان سرتکان داد وگفت ما دراینجا نمیتوانیم‌کاری بکنیم اکیداً قدغن شده‌که مریض های عفونی را دراینجا نپذیریم ما فقط مریض های عمومی را قبول میکنیم و برای حصبه یا باد سرخ جای علیحده نداریم وآنها را نمیتوانیم دراطاق بزرك بخوابانیم زیرا که آنوقت همه مبتلا خواهند شد تنها کاری که میشود کرد این است که شماخود تان فردا مریض را بیاورید اینجا تا دکتر دیده ونسخه بدهد . میرزا هاشم گفت حالت پسر من خطرناك است و دکتر گفته است که اگر امروز سرم نزنیم ممکن است که هلاك شود و تا فردا نمیشود صبر کرد . آن جوان اظهارداشت که فایده ندارد برفرض‌من پسرشما ر دریك اطاق‌علیحده هم بخوابانم کی اورا معالجه وپرستاری خواهدکرد باز درخانه خود تان بهتراست که ازاومواظبت کنید

در اینجا هیچکس نیست فقط من هستم و این پهلوان که روی تخت خواب برای خودش میغلطد ناظرهم مثل اینکه این حرف بحیثیت او بر خورد گفت پس این‌راهم بگو که همین مرد بیچاره است که تا بامروز مخارج آشپزخانه رابه نسیه راه میاندازد ومدت سه ماه است که یك شاهی ازبابت مخارج مریضخانه دریافت نداشته است پس تمام مطلب را بگو چرا حرف خودت را ناتمام میگذاری مریضخانه کجا ! طبیب کجا ! آقای رئیس مدتی است که با اعلیحضرت همیونی بفرنگستان تشریف برده وبرای خودش مشغول گردش است دولت هم سه ماه است که بودجه مریضخانه را نداده فقط ما را در این باغ گذاشته اند تا مردم بفهمند که‌ایران‌هم مریضخانه دارد و مردمان فقیرمیتوانند باینجارجوع کنند . آن جوان‌هم‌خندهٔ کرد گفت خان ناظر راست میگوید حق بااوست الان بیش از بیست نفر مریض در آن اطاق بزرك خوابیده‌اند که پیراهن‌تن‌آنها نیست وهروقت که‌من وارد آنجامیشوم ازبسکه متعفن است دماغم‌را میگیرم . میرزاهاشم که‌ازشنیدن این‌حرفها بیشتر مضطرب شده ومیدید که آخرین امیداو هم مبدل بیأس شده است بالتماس افتاد گفت پس اقلا بهبینید که دردواخانه اینجا اگراز این دواها یافت شود قدری بمن بدهید . آن جوانك باز سرخود را تکان داد و گفت درتمام دواخانه ما یك قوطی دوای فرنگی یافت نمیشود اگرسولفات دوسود یاروغن کرچك وفلوس‌ازاین‌دوا ها بخواهیدممکن است که من از خودم چند مثقال بدهم ولی ما اساساً دوا های فرنگی را نداریم باید ازدواخانه های بزرك بگیرید . میرزا هاشم یقین کرد که این دونفرراست میگویند وازآنها برای مریض وی کاری ساخته نمیشود بیشتراز این‌درآنجا توقف نکرده وبیرون آمد . ازظهر یك دوساعتی میگذشت بچهادوباره بمدرسه میرفتندمیرزا هاشم ازمشاهده آنها که بازی کرده وکتابها را بسرهمدیگرمیزدند بفکر پسرمریض‌خود افتادکه اکنون درحال احتضار درگوشه کرسی درازکشیده است وبی‌اختیاراشك ازچشمهای اوجاری شد . یکنفرازعابرین که متوجه باین مسائل نبود باو نگاه کردهٔ اظهارتعجب کرد . میرزاهاشم‌بخود گفت که اکنون بهتر است من بمنزل مراجعت کرده تا اقلا یك دفعه دیگر فرزند خود رابه‌بینم بعد دوباره برگشته‌و در صدد تهیه دوا برمیایم . باین‌نیت باشتاب تمام بخانه آمد ربابه خانم تادم اطاق جلوی او دوید وبا حالت مضطرب ووحشت زدهٔ بصورت اونگاه کرد واول دفعه متوجه بدستهای اوشد ودید که خالی است ونتوانسته است دوا را تهیه کند . میرزا هاشم پرسید که حالت طفل چطوراست . ضعیفه بدبخت سرخودرا تکان‌داد وچشمهارابطرف‌دیگر برگردانید که‌درمقابل‌او اشك ازآن‌سرازیرنشود واظهارداشت که قدری شیربرای اوتهیه کردیم ولی نتوانست بخورد باد درگلویش گرفته وبزحمت نفس میکشد . بیچاره ربابه خانم همانوقتیکه شوهرش صبح از خانه بیرون‌رفت اوهم برخاسته بخانه آن ضعیفهٔ که پیراهن وشلوار برای دوختن میدادشتافت دوتومان ازاومساعده گرفته شیر برای‌مریض تهیه کرده ومنتظربود که شوهرش بادوا وطبیب بمنزل بیاید حال مشاهده میکرد که دست‌خالی برگشته است وازسیمای گرفته وبدن مرتعش

او میفهمید که آن بیچاره بچه عذابی گرفتار میباشد دیگر حرفی نزد و نخواست که نمك بر جراحت او بپاشد فقط اظهار نمود که بیائید یك لقمه نان بخورید خیلی از ظهر گذشته است . میرزا هاشم که بغض و گریه گلوی اورا گرفته بود اشاره کرد که نمیخواهم و برای تهیه دوا میروم و با عجله ازخانه بیرون آمد . بتول با یك حالت غمگین و محزونی در گوشهٔ نشسته پشت سرهم پیراهن وشلوار ها را تمام میکرد و مثل این بود که میخواست از دستمزد خود پول طبیب ودوا برای برادرخویش تهیه نماید اما بیچاره بدبخت این یك خیال خام و یك فکر بی اساسی بود که او خود را باین وسیله تسلی میداد . تمام مزد یك هفته او برای حق القدم یك دفعهٔ طبیب کافی نبود وروزگار بدکردارهم دیگر باومهلت نمیداد تابتواند به برادر کوچکتر ازخود کمکی بنماید معهذا اوهمینطورمشغول دوختن لباسها بوده ویك کلمه حرف هم نمیزد . میرزا هاشم باز دیگر در خیابانها روان گردید با خود میگفت که امروز من هر کاری که بنمایم وهرگناهی که مرتکب شوم قابل عفو و بخشایش است زیرا که دیگر برای معیشت خود وعیالم نیست که تلاش میکنم زندگانی فرزند عزیز من درخطرمیباشد باید بهر قیمتی که شدهوجهی تهیه کردهوحیات پسرخود رانجات دهمواگرهم لازم شود تکدی وحتی سرقت خواهم نمود باین نیت بخیابان بزرك پشت سفارت انگلیس شتافت وتصور میکرد که چون درآنجا مردمان متمول وطبقه اعیان سکنی دارند بهتر بمقصود خود نایل خواهد شد وشاید درآنجا یکنفر خیرخواه و نوع پرستی یافت شود که دراین موقع باو کمك کرده وفرزنداورا ازمرك نجات بخشد. در گوشهٔ ازخیابان ایستادو مواظب اشخاصی گردید که ازآنجاعبور مینمودندازهرطبقه مردمان درآنجادیده میشد کاسب و نوکر واهل علم امامیرزاهاشم بخودمیگفت که این اشخاص خودشان باندازهٔ گرفتاری دارند که دیگر توانائی کمك بمن را نخواهندداشت بایدمنتظرعبور مردمان متمول واعیان باشم نجات من اکنون در دست آنهاست در حین اینکه اواین فکر را میکردد ونفر شخص موقرومجللی که لباسهای عالی درتن داشتند تفرج کنان ازآنجامیگذشتند . میرزا هاشم پشت سرآنها روان شد . چون برای اولین دفعهٔ بود که به تکدی و سئوال مبادرت میکرد واز ترتیب ورسوم این کار اطلاعی نداشت چند قدمی همینطور ساکت حرکت کرد . خجالت و پستی این کار درنظروی مجسم شد بطوریکه درآنساعت آرزوی مرك و اجل فوری مینمود ولی باز قیافه عیال ومنظرهٔ راکه چند دقیقه قبل دیده بود درخاطر گذرانید واین تذکار یك قوه تازهٔ باو بخشید و در اثر آن قدمهای خود را سریع تر کرده تابآن دونفررسید وباصدای آهسته گفت آقایان بعرض من توجه کنید . آن دو نفر باتعجب ایستادند و چون وضعیت میرزا هاشم بیك نفرگداشبیه نبود تصور کردند که مقصود دیگری دارد و میخواهد مطلبی بپرسد میرزا هاشم که تمام صورت اوسرخ شده و قطرات عرق ازپیشانی اش میریخت و چشمهایش هم اشك آلود بودند نسخه خود را نشان داد وگفت این را برای پسرم که مشرف بموت است میخواهم تهیه کنم ووسیله آن راندارم . آن دونفر ابروهای خود را بالا کشیده وبایك

تفرعن و نخوت زیادی باو گفتند ببخشید متاسفانه ما نمیتوانیم بشما کمکی بکنیم وهمینطور راه خودرا گرفته و رفتند و یکی از آنها برفیق دیگرش گفت ملاحظه میفرمائید مردم چقدر شیاد شده وبچه وسایلی میخواهند پول دربیاورند لباس وظاهر این مرد بدنبود ولی اینهم یکراه تازهای است که پیدا کرده اند. میرزا هاشم پیش خود گفت که ای بی وجدانها و ای شکم پرستها که مثل حیوان زندگانی کرده وازدرد و غم فقرا بیخبر هستید امیدوارم روزی برسد که شما هم بوضعیت‌ما بیچارگان گرفتار شده وآنوقت ملتفت شوید که شیادی وحقه بازی چیست٠ اشکهای‌خودرا پاك کرد باز در یك گوشهٔ ایستاد ٠این دفعه یك مردسالخوردهٔ که از حیث ظاهر و لباس بیشتر شبیه باهل بازار بود ازآنجا عبور نمود میرزا هاشم بخود جرئت داده عقب او روان شد وباو التماس کرد وکمك خواست و نسخه خودرا نشان داد آنمرد قدری فکرنمود وایستاد و به‌نسخه نگاه کرد گفت من سواد ندارم و نمیتوانم بخوانم ولی‌دست‌درجیب کرده یك قران‌توی مشت میرزا هاشم نهاد٠میرزاهاشم‌اول نفهمید که مقصود آنمرد چیست بعدکه ملتفت شد وخواست که وجه اورا مسترد دارد وباو بگوید که من گدا نیستم پول خودرا بگیرید چند نفردیگر رسیده اونیز ازشدت خجالت طاقت نیاورد و ازآن خیابان فرار کرد .آفتاب‌نزدیك‌غروب‌بود میرزا هاشم فهمیدکه ازاین راه هم‌برای اوپول دوا تهیه نخواهدشد وبیخود وقت‌خودرا تلف میسازد ازاینکار صرفنظر کرده قصد بازار رانمودو خیال‌داشت که‌بدکان‌زرگر رفیق‌قدیمی‌خودرفته‌وازاومجدداً کمك‌بخواهد.هرچنداین‌فکرهم‌بنظر او عملی نمیرسید چونکه درهفته پیش ازآن بیچاره مبلغی بعنوان قرض گرفته بود معهذا چون چاره دیگری‌نداشت‌مصمم شدکه ایندفعه‌هم باومتوسل گردد از پشت سفارت‌انگلیس‌همینطور پیاده دویده تا خودرا بدم‌بازار رسانید . آفتاب بکلی غروب کرده بود وکسبه بخانه های خود برمیگشتند وباهم میخندیدند وصحبت میکردند درخود بازار تاریك شده ویك گرد و غبارسیاه رنگی که معمولا طرف عصر درآنجا پیدا میشود همه جارا احاطه کرده بود . تمام اشیاء کدرو گرفته‌بنظر میرسیدند . میرزاهاشم‌بهیچوجه‌باطراف‌نگاه‌نمیکردواز آن‌واهمه‌داشت که زرگر دکان خودرا بسته ورفته باشد وآن فاصله آخر را میدوید وبدو سه‌نفر تنه زده و فحش شنید اما همینکه نزدیك دکان شد دید که خوف ووحشت اوبجا بوده زرگر دردکان را بسته است و هیچکس درآنجا نبود ٠ از شدت یاس و خستگی و پیش آمد آن روز دیگر میرزا هدشم قدرت برداشتن قدم نداشت بروی سنك جلوی یکی‌از دکانها نشست وسر خودرا بروی زانو نهاد یکدفعه ملتفت شدکه یکنفر از عابرین یك صد دیناری جلوی او انداخت ورفت میرزا هاشم برخاست ویك لگد روی پول زده وازبازار بیرون‌آمد٠ یك‌فکر دیگری بخاطر او رسید وآن این بودکه آن کت وجلیتقهٔ راکه پوشیده است‌ازتن درآورده ودر دواخانهٔ گرو بگذارد . درخیابان ناصریه وارد اولین دواخانهٔ شدکه هنوزبازبود ونبسته بودند نسخه را بصاحب دواخانه که یکنفر کلیمی بود داد وگفت من امروز نتوانستم وجهی

تهیه کنم و این دوا را لازم دارم کت و جلیقهٔ را که پوشیده ام اینجا گرو گذاشته فردا پول آورده آنرا مسترد میدارم . میرزا هاشم هیچ تصور نمیکرد که چنین پیشنهادی را یك نفرانسان که دارای رحم و عاطفه باشد رد نماید ولی صاحب دواخانه که یك مرد تاجر ومتمولی بود اینحرف را برای خود یکنوع اهانتی شمرده بایك خشونتی باو پرخاش نمودو کلمات زشت و ناسزا بآن بیچاره گفت و نسخه را روی زمین انداخت . میرزا هاشم خجل و شرمسار شده نسخه را برداشت ازدواخانه بیرون آمد . تمام بدنش میلرزید و متحیرمانده در کارخود سرگردان شده بود ومثل این‌بود که دراثراین‌حادثه اختلال حواسی‌هم‌برای او تولید گشته وافکار غریبی در خاطر او خطور میکرد و بخود می گفت که بهتراست که قدری‌صبر نمایم تاخوب‌هوا تاریك‌شده وبازارخلوت بشودآنوقت دریکی‌ازحجره هارا بازکرده باندازه حاجت وجهی‌بردارم بعد اگرموفق شدم پول‌را دوباره بصاحبش مسترد داشته وعذرمیخواهم. بمحض‌اینکه باین‌خیال‌خودرا امیدواری میبخشید یکدفعه بصرافت افتاده که دکانها تمام‌دارای قفل وچفت وبستهای‌محکم‌بوده بعلاوه عده زیادی پاسبان کشیك کشیده ودرحراست آنهاساعی هستند واین اقدام غیرممکن و محال میباشد از این خیال که مأیوس شد گفت بهتراست که باداره نظمیه رفته وبآنها وضعیت خودرا اطلاع بدهم‌شاید یکراه‌علاجی پیدا شود . باین‌نیت بمیدان توپخانه برگشته و مستقیماً بکمیسری مرکز رفت و بجوان صاحب‌منصبی که درآن شب مامور کشیك بود گرفتاری خودرا حکایت کرد . آنجوان در جواب اظهار داشت که اینکار با مانیست واداره نظمیه راجع باشخاص مریض بی‌بضاعت دستوری نداشته ونمیتواند اقدامی بکند . میرزا هاشم ازنظمیه هم مأیوس برگشت ناچار ولاعلاج سرخودرا برای دفعه آخر رو بآسمان بلند نمود . هوا صاف بود وستاره ها میدرخشیدند و قرص ماه شب چهاردهم با تمام روشنائی ظاهرشده وبرحسن وزینت افق میافزود . میرزا هاشم‌آه سوزناکی از ته قلب کشید وگفت بارالها تو خودت شاهدی که من امروزآنچه درقوه داشتم بکار بردم که شاید موفق بتهیه این نسخه دواشده وتنها پسری راکه روزگار برای من باقی نهاده است ازمرك نجات دهم بهر دری که متوسل شدم مأیوس گردیدم وهروسیلهٔ که بکار بردم موفق‌نگردیدم وآخرین‌ملجاء من تومیباشی اینك زندگانی پسروعیال خودم راکه عمراو نیزباین طفل‌بسته است بتو واگذار مینمایم زیرا که اگر این طفل فوت شود من و مادر او دیگر قادر بادامه این زندگانی غم انگیز نخواهیم بود حالا خودت میدانی و من خودم را بکلی تسلیم اراده تو مینمایم. پس‌از این مناجات واین راز و نیاز همینطور که راه میرفت گریه زیادی کردوباحالت‌افسرده‌وخسته‌واردخانه‌شد . صدای‌ضجه وشیون تمام‌حیاطرا پرکرده‌وزن و ودختر خودرا دید که گیسوان‌خودرا کنده‌وبسروصورت‌خود میزنندیگراحتیاج بسئوال‌وجواب نبود لحاف را ازروی‌فرزندخود کنار نمودومشاهده کرد که‌چشم وچانه های اورابسته‌ویگانه پسری که داشت بخواب ابدی فرورفته است .

آخرین علاج

دو روز بود که از این حادثهٔ المناك میگذشت . در این مدت میرزا هاشم مثل یك هیکل بی‌حسی در گوشه کرسی افتاده و بهیچوجه ملتفت نبود که در چه حالت بوده و در اطراف او چه میگذرد همان دیدن صورت فرزند که غبار مرك بر آن نشسته بود کافی شد که افکار او مختل شده و بکلی از خود بیخبر گردد . وضعیت آن اطاق در آنشب در مقابل روشنائی ضعیف چراغ و گریه و شیون و دختر خود که تمام موهای سر را کنده بودند همینطور هنوز در مقابل چشم وی مجسم بود . آن روز سوم از اول صبح میرزا هاشم تمام درصدد تهیه وجه برای خریدن دوا بوده و موفق نشده بود تا مدتی از شب گذشته باطراف میدوید ولی بمقصود نمیرسید و در تمام روز یکقطره آب بگلوی او نرسیده بود بهیچ چیز بجز بفرزند خود علاقهٔ نداشت وقتیکه بالاخره از همه جا مایوس گردید بمنزل شتافت و آن منظره را در مقابل خود مشاهده کرد . آنوقت مثل شخصی بود که صاعقه بر او وارد شده و گیج و مدهوش گردیده و هنوز هم ملتفت وضعیت خود نمیشد . یك بار سنگینی که از سرب و آهن ثقیل تر بود روی مغزوی قرارداده شده و باو مجال نمیداد که سر خود را تکان داده و باطراف خود توجهی کند . همینقدر ملتفت شد که روز بعد صبح زود که او در گوشه کرسی بی‌حرکت افتاده بود دو نفر زن گریه کنان و موی کنان به بیرون دویده و همسایه‌ها را خبر کرده بعد از مدتی تابوتی با خود آورده و جنازه پسر را در آن نهاده و او هرچه تلاش کرده و میخواسته است که از جا بلند شده و پشت سر آنان روان شود موفق نگشته و در همانجا افتاده است . پس از چند ساعت دیگر آن دو نفر زن که در آنوقت در نظر او بیگانه و نا شناس بودند دوباره باطاق برگشته و همینطور گریه و شیون میکرده اند . از آن ببعد دیگر بهیچوجه ملتفت وضعیت خود نشده بود فقط دیده بود که گاهگاهی دختر کی نزدیك وی آمده و با قاشق چای گرم در گلوی او میریخته است . حالا که بهوش آمده و حواس او بجا آمده بود نمیدانست که از کجا باید شروع کند و زندگانی وی از کجا قطع شده تارشته مقطوع آن را اکنون باهم متصل سازد . درحقیقت هم همینطور شده بود میرزا هاشم پس از دوندگی های آن روز وقتیکه بخانه رسید ازحرکت بازمانده بود و بزحمت میتوانست قدمهای خود را بروی زمین بگذارد . سر او بی‌اختیار میچرخید و در مقابل چشمهای خود سیاهی میدید صدای ضجه و شیون اهل خانه و دیدن قیافه طفل معصوم کافی شد که بکلی او را از خود بیخبر و بیهوش سازد . روز بعد وقتیکه همسایه ها از صدای گریه و ناله آنها با خبر شده و برای بردن جنازه باطاق آمدند تا وقتیکه زن و دخترش از قبرستان برگشتند او همینطور بیهوش افتاده و کسی هم توجهی باو نکرده بود . بعد دخترش ببالین او آمده و ویرا روی توشك پای کرسی خوابانیده و چند قاشق چای بدهان او ریخته بود . این فلك زده دختر باغم و غصه خود درمبارزه بوده و ضمناً میبایستی که از پدر و مادر خود نیز نگهداری کند چونکه ربابه خانم

هم که بایك حالت رقت آور و اسفناکی تاقبرستان خودرارسانید درمراجعت دیگر قوه حرکت نداشت وتمام راه را ببازوی دختر خود تکیه کرده بود. همینکه بمنزل رسیدند او نیز بیك گوشهٔ افتاد ومثل یکنفر مرده دراز کشید. فقط ناله های جگر خراشی ازسینه او بیرون می آمد . این زن بدبخت که اکنون بداغ سومین فرزند خودگرفتار شده بود خودش سخت مریض بوده وقلبوی مدتی بود که معیوب گشته بود ولی باآن قدرت روحانی که داشت همیشه درد ومرض خودرا فراموش نموده وخویش راوقف شوهر وبچه های خود ساخته بود اما این ضربت آخر بقدری سنگین وناگوار بود که دیگر عنان طاقت وخود داری را از دست او ربوده بود . باوجود اینکه دخترك خودرا خیلی عزیز میداشت و بشوهرش نیز فوق العاده علاقه مند بود دیگر برای خاطر آنها هم نمیتوانست که درمقابل حوادث مقاومت ورزد .فعلاً آن دخترك بیچاره تنها کسی بود که میبایستی ازپدرومادر مریض خرد نگهداری کرده بعلاوه درتهیه وسایل معیشت آنها نیز باشد . درحین اینکه آنهارا در کنار کرسی خوابانیده وراحت نموده بود خودش باآن چرخ خیاطی شکسته بازحمت فوق العادهٔ مشغول دوختن پیراهن و شلوار سربازان شده وحالا بتنهائی روزی چهار الی پنج دست پیراهن وشلوار تهیه میکرد و باینوسیله سعی مینمود که کرسی آنها راگرم نگهداشته و یك آبگوشتی برای غذای آنها تهیه نماید . این دختر با وجود اینکه بیست سال بیشتر ازعمر او نمیگذشت ودرخانه پدر بجز بسختی و بدبختی بچیز دیگرآشنا نشده بود در آنموقع نیز او حواس و فکر خودرا گم نکرده ودرمقابل حوادث مقاومت ورزید وسعی مینمود که اقلا پدر ومادر خودرا حفظ نماید. هرنیم ساعتی ازجا برخاسته نزدآنهاآمده وسرآنها را روی بالش مرتب نموده دوباره بکار خود مراجعت میکرد. حالت مادر فوق العاده سخت وخطرناك بنظرمیرسید چون قلب اودر انجام وظیفه خود داری میکرد اما چارهٔ نبود زیراکه وسیلهٔ برای مراجعه بطبیب و پول برای خریدن دوا نداشتند بعلاوه تنهاکسالت مزاجی نبود تمام قوه روحانی اوتمام شده وآرزو وامید زندگانی او برطرف گردیده بود. گاهی چشمها را باز کرده مانند اشخاص دیوانه باطراف نگاه میکرد ومتوجه بآن گوشهٔ میشد که تا چندروز پیش پسرش درآنجا دراز کشیده بود آنوقت یکدفعه صدای ضجه وناله اوبلند شده وبسر وصورت خود میزدودوباره بیهوش میگردید واز حال میرفت ولی میرزا هاشم وقتیکه چشمهای خود را باز کرد تا اندازه فکراو بجاآمده بود او یك دفعه متوجه بزنش گردید و تعجب نمود که این قیافه در اینمدت قلیل چطور تغییر یافته است . درتمام صورت بغیر ازیك پوست زردرنگی که استخوانهای برجسته آنرا پوشانیده بود چیزدیگر دیده نمیشد . چشمها ازحرکت واز روشنائی افتاده درکاسه حیران و سرگردان میگردیدند . دماغ تیر کشیده ورنك آن پریده بود . گیسوان که از هرطرف از هم پاشیده و متواری شده بودند یکدفعه تغییر یافته ومثل برف سفید گشته بودند . میرزا هاشم از دیدن این هیکل متوحش شده وتعجب میکرد که زن او که بیش ازچهل وهشت سال ازعمرش

نمیگذشت چرا باین وضعیت افتاده است وچون خود اوهم‌مدتی بود که بآینه نگاه نکرده بود نمیدانست که همین تغییرات در او هم پیدا شده است بعد میرزا هاشم‌متوجه دخترش که درگوشه‌اطاق نشسته ولحاف خودرا بدوش افکنده با عجله مشغول دوختن و بریدن پیراهن برای سرباز ها بودگردید و ملتفت‌شد که دخترك ساعی است که باین وسیله معیشت آنهارا تامین سازد . این فکر و خیال باعث شدکه او نیز بخود حرکتی داده و از این سستی و رخوت خود را نجات دهد ازجای خود بزحمت برخاست و چند قدمی در اطـاق راه رفت مدتی ببالین زن خود نشسته با اوصحبت کرد وباو تسلی‌میداد ازآنجا نزد دخترش آمد وسر اورا بسینه نهاد وقدری گریـه کرد . این گریـه اسباب سبك شدن غم وغصه او گشت و تقریبا بحال آمد وبوضعیت خودآشنا گردیده باکمال عجله‌عبای خودرا بدوش افکنده ازخانه بیرون‌شد . هوای خارج سبب گردید که فکراوبهیجان‌آمده ورشته خیالات‌او که ازهم منقطع شده بود دوباره بهم متصل گردید . اول چنین اندیشیدکـه پس از مرك فرزند دیگر برای اوامیدی درزندگانی باقی نمانده و نباید که درصدد تلاش معیشت باشدوحال موقعی‌رسیده که آن خیالی راکه چندین بار برای او حاصل شده بودکه باین زندگانی ننك‌آور خاتمه داده ویابیك مملکت دیگری فرارنماید بموقع اجراگذارد . اگر تاآنوقت فکرتربیت و نگهداری بچها مانع انجام این خیال‌میگردید حال‌دیگراین بهانه مرتفع شده ومیتوانست بیکی‌ازین دو کارتوسل جوید . بازفکر مینمودکه این‌عمل‌ازعاطفه‌وجوانمردی دوراست‌که درچنین موقعی زن مریض خودرا با یك‌دخترجوان دراین شهرگذارده وتنهـا خودرا ازسختی‌زندگانی‌نجات بخشد .آنها تابحال‌باوی‌درتحمل‌هم‌وغم‌شریك بوده‌پس‌بایدبقیه‌عمررا نیزبهرنحوی که‌شده‌است باهم بسرآورده‌وازهم‌جدانشوند . ازطرف‌دیگرفکر میکرد که این وضعیت قابل تحمل نیست که دخترك من شب وروز درزحمت بوده واندك دستمزد خود را بمصرف من برساند و باید منهم سعی‌کرده یك شغلی برای خود تهیه‌کنم . قدمهای خودرا تند نموده وبدون اراده همینطور که راه میرفت یکدفعه‌خودرادرخیابان لاله‌زار مشاهده‌کرد ومغازه هـارا ملاحظه نمود که درپشت شیشه های آن اجناس قشنك و ظریف بایك سلیقه مخصوصی چیده بودند . این اشیاء را با اثاثیه اطاق تاریك خود مقایسه میکرد که درآنجا جز چیزهای کثیف وچرك اسباب‌دیگری‌دیده‌نمیشد . اتفاقاًازجلوی‌مغازه‌یك‌سلمانی‌گذشت که پشت‌شیشه آن آینه بزرگی نهاده‌بود جلوتررفت وصورت خودرادرآینه تماشاکرد مثل این بودکه نمیتوانست باورکند که این‌عکس‌قیافه‌خود اواست . موهای سر وصورت اوکه‌مدتی بوداصلاح نکرده بود بکلی سفید شده و دیگر برای نمونه هم یك موی سیاه در پیشانی او دیده نمیشد . صورت کشیده و دراز شده و درگوشه چشمها پوست مثل کیسه پرازچرك آویزان بود . دندانهای جلو یکایك‌پشت سرهمدیگر افتاده واینك ریشه‌ها یاته مانده های سیاه رنك‌آن نمایان شده بود . لباسهای‌وی تمام مندرس‌گشته وتنها عبا روی‌آنهارا پوشانیده ومعایب‌آنها را تا اندازه مخفی‌ساخته بود

میرزا هاشم درخانه یك عکسی ازخود که در دهسال قبل برداشته درجعبه کاغذهای خود داشت وگاهی بآن عکس نگاه میکرد وتصور مینمود که هنوز باین هیکل وقیافه باقی است ولی آن روز ازتماشای صورتٔ خود درآینه بکلی از این اشتباه بیرون آمدآهی کشید واز آنجا دور شد. شاگرد سلمانی که دم مغازه ایستاده بود خنده کرده و برفیقش گفت که حقیقة که یك چنین هیکلی قابل تماشا کردن درآینه هم میباشد. میرزا هاشم این حرف را شنید و خجالت کشید واز آن خیابان که محل آمد وشد اشخاص ثروتمند ومردمان خوشبخت بود زود بیرون آمده و بطرف محله پائین شهر که مخصوص طبقات فقیر وبیچاره اسب روان گردید. میرزا هاشم در آنوقت یکنفر آدمی بود که بهیچ چیز دیگر امید نداشت وهیچ مقصدی را در زندگانی برای خود نمیشناخت. نه دوستی داشت که بخانه‌اورفته‌وازصحبت‌وی‌خودراخوشنود سازد ونه جرئت مراجعت بمنزل‌حزن‌انگیزخودرامینمود تا ازملاقات‌زن‌وفرزندمسرور شوداین بود که بهمین ترتیب مانند یك‌مجسمه‌بلااراده‌حرکت‌میکرداماطبیعت‌هنوز اورا کاملاازانجام‌وظایف‌بازنداشته‌واثرات زندگانی را ازقبیل حس سرما وگرسنگی درخود مشاهده مینمود. باد سرد زمستان از زیر لباسهای نازك اومثل سوزن دربدنش کار میکرد. راه رفتن زیاد وسه شبانه روز غذا نخوردن باعث‌شده‌بود که‌اوخودراخیلی گرسنه‌ومایل بخوردن غذا دید. درآنوقت‌دست درجیب نمود یك تومان‌وجهی‌راکه‌برای‌خریددوای‌آن‌جوان ناکام کنار گذارده بودویك‌قرانی راکه‌آنمرد کاسب درخیابان پشت سفارت انگلیس باو داده بود پیدا کرد. هرچند این پول مثل اخگرانگشتهای او را میسوزانید معهذا از شدت گرسنگی تصمیم گرفت که بیك قهوه خانهٔ رفته و لقمه نانی با یك دواستکان چای صرف کند باین نیت وارد قهوه خانه شد. قهوه‌چی نگاهی بسر وصورت او افکنده تصور کرد که ازآن‌مشتری های تریاکی‌است اشاره کرد که باطاقی که درعقب دکان واقع‌بود برود. میرزا هاشم بان قسمت روانشد. فضای وسیعی را مشاهده کرد که شبیه بحوض خانه یاگلخانه بوده وحالا آن را جزء دکان نموده بودند. دور تا دورآن فرشهای کثیفی از گلیم‌ونمد وقالی افکنده و عدهٔ درآنجا نشسته ولی‌بدستجات‌کوچکی تقسیم شده بودند. در مقابل هرسه چهار نفر یك منقل بزرگی پر از آتش نهاده که هم برای گرم نمودن اطاق بکار میرفت وهم اسباب ولوازم کشیدن تریاك بود. میرزا هاشم برای خود تنها درگوشهٔ نشست و دواستکان چای‌بانان‌خشك‌خورد. همینکه بدن اوقدری گرم‌شد وحواسش بجاآمد بفکر وخیال بدبختی خود افتاده چندآه سردی ازدل پردرد بر کشید. آن سه‌چهارنفریکه نزدیك او نشسته وتریاك میکشیدندمتوجه حال اوشده یکی ازآنها بدیگری اظهار داشت که باید باین بیچاره مصیبتی وارد شده باشد که اینطورآه کشیده و پریشانحال نشسته است. دیگری گفت تعارف کنید که‌بیاید پهلوی‌ما بنشیند. آنشخص‌اولی که این‌حرف را زده بود روی بمیرزا هاشم نمود گفت رفیق بیائید نزدیك منقل‌گرم شوید آنجاکه نشسته‌اید خیلی سرد وناراحت است. میرزا هاشم مدتی بود که صدای یکنفر همدرد نشنیده وکسی ازروی محبت باو صحبت نکرده‌بود

ازدعوت آنها بدش نیامده عبای خودرا جمع کرده برخاست نزدیك آنها آمد . باز همان شخص اولی از وضعیت وحال وی پرسید گفت بنظرم برای شما یك حادثه ناگواری رخ داده است که اینطور غمگین ومتأثر هستید من ازهمان ساعتی که شما وارد اینجا شدید حدس زده و برفقا گفتم . میرزا هاشم قسمتی از بدبختی ومصیبت های خود را برای آنها حکایت کرد و باطناً خوشوقت بود که اقلا چندنفری را پیدا کرده است که بحرفهای او گوش میدهند . آن چهار نفر هر کدام بزبانی باو تسلیت دادند وصحبت از بی وفائی روزگار و کوتاه بودن عمروانواع مصیبتها و امراض گوناگون پیش آمد وهریك شرح مفصلی دراین مقوله بیان کردند کم کم بیشتر بهم نزدیك شدند ویکی از آنها باو تعارف کرد که یك پکی به تریاك بزند چونکه تنها راه علاج ویگانه وسیله مردمان بدبخت همین داروی عافیت بخش است که اقلا یك دوساعتی انسان را ازمصایب زندگانی محفوظ داشته و کمك مینماید تا ناملایمات روزگار را فراموش نماید. میرزا هاشم تا آنوقت دو سه دفعه تریاك کشیده وملتفت شده بود که برای رفع خستگی بهترین ومؤثرترین وسایل میباشد . یکدفعه که دندان او بشدت درد میکرد ودراثر آن تمام سروصورتش متورم شده بود درفقا تریاك را باو تجویز کردند وخیلی موثر واقع شد و درد دندان برطرف گردید . دریکی از مسافرتها درفصل زمستان هم که برف و سرما باو صدمه زیاد زده واز شدت خستگی خوابش نمیبرد باز بتریاك متوسل گردیده و نتیجه خوبی ازآن مشاهده کرده بود حال هم که ازهمه جا نومید واز درگاه کردگار تا خانه بندگان او خودرا رانده و مستأصل میدید دعوت آنهارا رد نکرد ومقدار کوچکی تریاك را که یکی از آنها روی حقه وافور نهاده بود گرفته زیر لب نهاد وچند پکی زده سپس دو سه استکان چای خورد و در همان کنار منقل با سایرین مشغول چرت زدن شد . عبارا بروی سرخودش کشیده وبدنش گرم گردید و یك احساسات خوشی که شبیه براحتی و رخوت اعصاب بود در خود مشاهده مینمود ودیگر آن تأثر وتاسفی راکه درحادثه سه روزقبل داشت درخود نمیدید . هر کاری بنظر او سهل وآسان آمده وهرفکری که میکردزود از نظرش محو میگردید . تمام خستگی و گرفتاریهای او برطرف شده و تنها یك آرزوئی بیشتر نداشت وآن این بود که کسی مزاحم اونگردیده بگذارند بهمین حالت یك چندساعتی بخوابد . نسبت بآنمحل وساکنین آنجا ازقهوه‌چی تاسایر مشتریها یکنوع محبت وبستگی درخود دیده چنین می پنداشت که آنها تمام باا‌و برادر واز یك خانواده میباشند . درآنوقت یك درویشی وارد قهوه خانه شد و باصدای ملایم اشعار شمس تبریزی رامیخواند که هرشعر آن ازناپایداری روزگار وملامت بشروذم اخلاق ناپسندیده حکایت میکرد میرزا هاشم درآن حال خواب وبیداری باین اشعار گوش داده وهربیتی ازآن اثر مخصوصی درمغز او مینمود . مدتی بود که میرزا هاشم خود را در چنین حالت راحت وخوشی ندیده وبهیچوجه میل نداشت که اورا ازاین وضعیت خارج سازند . رفقای پای منقل هر کدام یك ساعتی خوابیده وبعد برخاسته درعقب کار های خود رفتند ولی میرزا هاشم چندین ساعت همینطور دراز کشیده و

وقتیکه بیدارشد اطاق قهوه خانه بکلی تاریك شده‌بود ، یك فنجان دیگرچای‌خورده‌واز آنجا بیرون آمد وبطرف منزل روان گردید . خستگی و کسالت او بکلی مرتفع شده دیگرخیلی چابك وسبك قدم‌میزدهمینکه بمنزل‌رسید مشاهده نمود که بتول جای اورا درپای‌کرسی مرتب کرده وتمام رختخواب واشیائی راکه متعلق بآن جوان ناکام بود ازآنجا برداشته و باطاق انبار ریخته است که درمدنظراو نباشد حتی کتابها واسباب‌های‌اوراهم‌ازآنجادور ساخته‌است . یك کاسه آبگوشت گرمی برای اوآورد میرزا هاشم شام را با اشتهای تمام صرف نمود ودر همانجا بخواب رفت و برای دفعه اول پس‌از مدتی خواب راحتی نمود . طرف صبح خارش زیادی در بدن خود احساس کرد ومثل این بود که یك چیزی دروجود خود کسر داشته وباید فوراً درصدد جبران‌آن برآید آنقدر صبر نمود که صبح روشن شدآنوقت باز ازخانه بیرون آمد ومثل روزهای پیش دیگرتوجهی هم‌بحال عیالش که همینطوو رنجور ونزار زیر کرسی درازکشیده وناله میمنود نکرد . وبابه‌خانم وبتول تصور کردند که میرزا هاشم برای‌تجسس کار اینطور باعجله ازمنزل خارج میشود وبنا بسابقهٔ که ازاخلاق او داشتند هیچ تصور نمی کردند که اوقدم در قهوه‌خانه ها گذارده یا باتریاکی‌هاهم جلیس‌شده باشد ولی‌میرزاهاشم بعادت روز پیش بطرف‌آن قهوه خانه حرکت‌کرد وخیلی زودتر از روزگذشته بآنجا رسید و قهوه‌چی هم با اومثل یك مشتری قدیمی وآشنا برخورد نمود وتعارف کرد که باطاق‌عقب برود . میرزا هاشم‌مستقیماً بآنجارفت ولی ازاشخاص‌روزگذشته کسی‌را درآنجا ندید وقیافه های جدیدی مشاهده‌کرد که دور منقل ها نشسته و تریاك میکشیدند چون کسی باو حرفی نزد و تعارفی نکرد خودش درگوشهٔ‌تنهانشسته واز قهوه‌چی‌تقاضا کرد که بساط تریاك برای او حاضر نماید و بلافاصله مشغول کشیدن تریاك‌شد . امروز اثرات‌این‌معجون‌فرح‌بخش پیش از روزپیش‌بود حالت وجد وشعفی دراو پیدا شد و حتی زیرلب میخواست که تصنیفی‌بخواند اما ازسایرین خجالت میکشید . تقریباً مصیبت های وارده را فراموش کرده‌و بوضعیت خودبا نظرسطحی‌وبی‌اهمیت‌مینگریست . فکرزن‌وفرزنداز‌نظراومحوشده‌ودیگربدی‌وخوبی‌روزگار برای اویکسان‌گشته بود باندازه‌که بخود مذمت میکرد که چرا زود تر باین فکر نیفتاده و وخودرابااین‌وسیله ازغم‌وغصه‌روزگارخلاص‌نکرده است . بخودمیگفت که‌من‌یك‌عمررابزحمت ومرارت گذرانیدم درصورتیکه برای‌من‌ازهمان‌اول‌ممکن‌بود که‌بوسیله‌تریاك‌خودرا از رنج‌و تعب زندگانی خلاص سازم حالا میفهمم که چه اشتباهی نموده و چه خبط بزرگی مرتکب شده‌ام . آنهائیکه زبان بنکوهش تریاك وتریاکیان درازمیکنندواقف نیستند که‌این چه‌اکسیر پربهائی است واین گیاه‌چه داروی عافیت بخشی میباشد هرکس که یکدفعه حقه وافور رابلب گذارد دیگر تا آخر عمر مداح وثنا خوان افیون میباشد . بااین خیالات خوش میرزا هاشم درازکشید وعبای‌خودرابجای‌لحاف بروی‌سروسینه خود پیچید وحالت‌فرح‌انگیزوخرمی‌داشت واز شدت‌شادی‌میخواست‌که برخاسته برای خود دراطاق برقصد ولی‌فعلاً خوابیدن‌رابحرکت

ترجیح میداد . فکرش باز ووسیع شده وانجام هر کاری بنظرش سهل و آسان میرسید ودرمقابل خود هیچگونه اشکالاتی مشاهده نمیکرد باچنین افکار خوشی بخواب رفت ووقتی که بیدارشد چراغهای قهوه‌خانه‌رامدتی بود که‌روشن کرده بودند‌بعجله‌عبای‌خودرا بدوش افکنده وحساب قهوه چی را پرداخته بمنزل آمد .آن شب دیگر اشتها نداشت باوجود اینکه در روز بیش از یك لقمه نان وپنیر نخورده بود سربی شام بزمین نهاده باز بخواب عمیقی فرورفت فقط در نصف شب عطش زیادی پیدا کرد برخاست که آب بیاشامد دید دخترش هنوز باچرخ خیاطی مشغول دوختن پیراهن وزیر شلواریها است و عیالش هم پیوسته نـالـه میکند . میرزاهاشم مجدداًخوابید وصبح زود مثل‌همیشه برخاسته ویکسر بطرف قهوه خانـه رفت ولـی آنروز دیگرهنگام مراجعت که خواست حساب قهوه‌چی را بپردازد یکدفعه مشاهده کرد که وجهی‌در جیب او باقی‌نمانده فقط همان یك قرانی‌را که درخیابان باو داده بودند درجیب داشت خیلی خجل شده بقهوه چی قول داد که بقیه حساب خودرا فردا تأدیه نماید . میرزا هاشم همینکه بمنزل رسید فوراً لحاف کرسی را روی سر کشیده وخودرا چنین وانمود کرد که بخواب رفته است‌زیرا که‌نمیخواست که باعیال ودخترخود حرفی بزند وغم وغصه خودرا که‌فراموش کرده بود دوباره تازه سازد . ربابه خانم هم ازشدت درد وگرفتگی قلب دیگر یارای حـرف زدن را نداشت همینقدر که میدید که شوهرش چشم خودرا بصورت وی دوختهٔ است اوهم یك نگاهی بچهره او نمود . این دو نفر هردو از زندگانی مأیوس و مهیای استقبال مرك شده بودند تنها کسی که هنوز درآن خانـه مبارزه بـرای زندگانی را ازدست نداده بود وبـاتمام قوا سعی میکرد که همین وضعیت اسفناك را اقلاً تا چندی دیگر ادامه دهدآن دختربیچیاره بود که هم کار کرده « و هم » از طرف دیگر پرستاری از مادر مریض خـود مینمود . یك روزصبح که‌میرزا هاشم بعادت همیشه ازخانه بیرون میرفت آن دختر باحال اضطراب‌وتشویش پشت سراو دویده واظهار داشت که پدرحالت مادرم سخت خطرناك‌است ومیترسم که دراینجا هلاك شود شماقدری زودتر مراجعت کنید من‌تنها هستم ونمیدانم چه باید بکنم . میرزاهاشم ازشنیدن‌این‌حرف‌سرخودرا بزیرافکنده ولی چیزی نگفت وازخانه‌بیرون شد آن‌روزاوسخت درکار خود حیران بوده ونمیدانست که بچه وسیله وجهی برای مخارج قهوه خانه بدست بیاورد و میدانست که اگر طلب قهوه چی را ندهد دیگر باو تریاك نخواهد رسید و و تریاك هم درهمین مدت کم اورا اسیر چنگال خود ساخته وممکن نبود کـه بتوانـد ازآن صرفنظر کند . پس‌از اینکه بهرطرف فکر خودرا جولان داد وچارهٔ نیافت بالاخره باینخیال افتاد که چرا مـن نیز مثل پارهٔ از مردم گدائی نکرده و ازعابرین پول نگیرم آنروز که در طلب وجه برای تهیه دوای طفل ناکام خود افتاده بود مشاهده کرد که بعضی ازمردم نسبت بفقرا ترحم کرده‌وازبذل‌وجه مختصر خودداری نمیکنند چنانکه یکی دونفر بخود او یك مبلغ کمی داده بودند . این فکر بـرای او حاصل شد که اوهم همین وسیله تکدی را برای معیشت خود بکار برد وباین نیت همان نسخهٔ را که طبیب چند روز قبل برای پسراو نوشته بود دردست

گرفته و بیکی از خیابانهای شهر رفته و اشخاصی را که میدید از آنجا عبور میکنند تعقیب کرده و همان عبارات و حرفهائی را که در آن شب میگفت تکرار مینمود و تقاضای مساعدت میکرد واز اتفاقات آنکه ایندفعه که تقاضای او برخلاف حقیقت بود مؤثر واقع شده و همه باو کمك می کردند حتی یك دو نفر اسکناس دو تومانی باو دادند ومثل این بود که خداوند اینطور مقدر ساخته بود که آن جوان از بی دوائی فوت کند ولی نسخه طبیب او اسباب ارتزاق پدروی واقع شود. میرزا هاشم در کمتر از دوساعت وجه بمقدار کافی حاصل نموده و با عجله بطرف قهوه خانه روان شد واز آن ببعد تامدت دو هفته کار او منحصر بهمین بود ولی کم کم دیگر عابرین اورا شناختند و یکدفعهٔ که پشت سر شخص محترمی را گرفته و همین عنوان را شروع کرده بود آنشخص برگشت و دشنامهای سخت باو داد و بوی خاطر نشان نمود که تاکنون چندین دفعه باین عنوان ازاو پول گرفته است وسایرین هم که از آنجا میگذشتند باو نگاه کرده ودیگر وجهی باو نمیدادند وغالباً اتفاق میافتاد که در تمام مدت روز بیش از یك یا دو قران نصیب وی نمی گردید واین مبلغ برای مخارج قهوه خانهٔ او کفایت نکرده وازاین جهت دوباره سخت بزحمت افتاده بود. با وجود اینکه مدتی میگذشت که او از بابت خرج خانه کمکی نمیکرد وآن دختر بدبخت از دستمزد خود معاش آنهارا تامین می نمود معهذا میرزاهاشم درصدد افتاد که ازدخترش یك وجهی دریافت دارد. یکروز صبح بقصد این کار قدری در منزل توقف کرد ومیخواست که یك بهانه بدست آورده و از دخترش مطالبه وجه کند. آنروز کسالت ربابه خانم باعث شده بود که بتول ازپهلوی او بلند نمیشد فقط برای خریدن ذغال ونان ازخانه بیرون رفت میرزاهاشم دیگر تحمل نشستن درمنزل را ننمود وعادت تریاك او را برای رفتن بقهوه خانه بیقرار ساخته از جا بلند شد بدون اینکه اهمیتی بحالت خطرناك عیال خود بدهد نگاهی بطاقچه اطاق کرد. در گوشهٔ طاقچه قندان بلور لب شکستهٔ بود. میرزاهاشم مبلغ شش قران وجهی را که در آن باقی مانده بود درجیب ریخته و از اطاق بیرون رفت. وقتیکه او جلوی طاقچه ایستاده بود ربابه خانم چشمهای خودرا باز کرده واین حرکت اورا مشاهده کرد میرزاهاشم هم همانوقت سرخودرا برگردانیده و ملتفت شد که عیالش باو نگاه میکنند ولی بهیچوجه خجالت هم نکشیده و یك کلمه حرف هم برسبیل عذر خواهی نگفت و از در خارج شد. اگر در دو ماه قبل این شخص ازشدت گرسنگی میمرد وتلف میگردید محال بود که چنین حرکتی اواز صادرشده باشد وممکن نبود که اوبتواند خود را راضی سازد که چنین وجه ناقابلی را که دخترش برای تهیه نان وگوشت بکنار گذارده است بردارد ولی امروز دراثر عادت تریاك و وضعیتی که استعمال این سم مهلك در وجود او ایجاد نموده بود این اقدام را مورد نکوهش ندانسته و آنرا یك کار عادی ومعمولی تلقی کرده بطوریکه فکر گرسنگی و زحمت عیال و دخترش هم بهیچوجه خاطر ویرا مشوش نمیساخت.

پس از چند ساعت دیگر که بتول میخواست برای خرید نان وتخم مرغ مجدداً ببازار برود به طرف طاقچه آمد که پول بردارد ولی قندان را خالی یافت چند دقیقه بفکر فرورفت وتصور

میکرد که شاید بواسطه پریشانی حواس وجه را درمحل دیگر گذارده باشد و هیچ گمان
نمیکرد که آن پدر با آن محبت ومهربانی که بآنها داشت پول نان آنها را سرقت نموده باشد
درصدد تجسس درطاقچه‌های دیگر شد ولی مادرش ملتفت گردید آهسته گفت بیخوددرعقب پول
نگرد پدرت آنچه درقندان بود برداشت ودرجیب ریخت معلوم میشود که احتیاج زیادی باین
وجه داشت . بتول سرخود را بزیرافکند وهیچ حرف نزد ولی ازآن روزببعد پول خود را
در محل دیگری مخفی میساخت و چند دفعه دیگر که میرزا هاشم بهمین نیت نزدیك قندان
رفت آن را خالی یافت . بتول روز ومقداری از اوایل شب را بکار های دوزندگی مشغول
وقلباً خوشحال بود که باین وسیله میتواند مادرخود را ازسرمای زمستان حفظ کرده و برای
اوشیریا چند استکان چای گرم تهیه نماید وهمین فکرباعث شده بود که درروز چهارالی پنج
دست پیراهن وشلوار بریده ومیدوخت وازاین بابت چهار یاپنج قران وجه دریافت داشته وبا
این مبلغ مختصر حوائج زندگانی خودشان را فراهم میساخت ودیگر چندان توجهی هم
به پدر خود نمیکرد که هرروزصبح زود ازخانه بیرون رفته وشبها خیلی دیر مراجعت میکرد
تنها ترس ووحشتی که گاهی بروی مستولی میگشت این بود که میترسید که مبادا همان
طوریکه آن ضعیفه قبلا باو گفته بود دیگر اداره معاشرت بآنهاکار رجوع نکرده و دوخت
لباسهای را بعهده زنهای دارالعجزه محول سازند واین موضوع مدتی بود که مورد مذاکره
واقع‌شده‌ووزیرجنك‌دستورداده که‌همان‌مؤسساتی که‌بخرج‌دولت‌نگاه‌داشته‌میشوندکارهای‌خیاطی
وزارت جنك رامجاناًانجام‌دهندودیگرمزدعلیحده‌داده نشود . روز پنجشنبه آن‌هفته که‌بتول‌خانم
مثل‌همیشه پیراهن وشلوارهارا برد وتحویل‌داد آن‌ضعیفه‌بازمقداری‌کارباورجوع کردولی گفت
که‌این‌آخرین‌متقالی‌است که‌نزد من‌باقی‌مانده‌وپس‌ازتمام‌شدن آن‌دیگر ازطرف اداره‌مباشرت‌بمن
کاررجوع‌نخواهندنمود . بتول‌ازشنیدن‌این‌حرف‌خیلی‌مضطرب گردیدوبهمان‌خانم‌متوسل‌شد که
برای اویك‌کاری‌تهیه کندوباواظهارداشت که مادرش‌سخت‌مریض وباید بهرترتیبی که‌شده‌است
مخارج‌نگهداری‌اورافراهم‌سازد . آن‌زن‌خیاط‌اظهارداشت که برای یك دختری مثل‌اوکارقحط
نیست ممکن است که درخانه اعیان واشخاص متمول خدمتکارشود وچون دارای سواد هم
هم هست‌البته‌کارهای بهتر هم باو رجوع خواهند کرد ولی باید شب و روز در آنجا بماند
اما اگربخواهد که روز ها رفته وشبها بمنزل‌مراجعت کندمردم‌قبول‌ننموده‌واطمینان‌نمینمایند
چنانکه همین‌آلان مدتی‌است که خانم‌مقدس که مدیر و سر پرستار مریضخانه‌امریکائی است
ازاوخواهش کرده که‌یك‌دختری‌را که‌مختصرسوادی‌هم‌داشته‌باشد برای‌او پیدا کنم تااورابعنوان
کمك‌پرستار استخدام‌نمایدومواجب خوب‌هم میدهند نهاروشام ولباس اوبا مریضخانه است و
بعلاوه ازمریض‌هاهم انعام میگیرد ولی‌من تاکنون نتوانسته ام که یك آدم مناسبی را پیدا کنم
گمان میکنم که این شغل برای شما مناسبت تراز این باشد که با این سن در خانه اشخاص
ناشناس بخدمتکاری بروید فکر کنید اگرحاضر شدید بمن‌خبربدهیدتاوسایل استخدام شمارا

در مریضخانه فراهم سازم در این ضمن که آنها در این باب صحبت میکردند درخانه باز شد و یك خانم مسنی که تسبیح در دست داشت وارد گردید و سلام کرد صاحبخانه برخاست و تعارف نمود او را بالای اطاق جا داد و به بتول گفت که ایشان خانم مقدس سرپرستار مریضخانه امریکائی ها است که عقب پرستار میگردند و بتول را باو معرفی نمود. خانم مقدس از بتول سؤالاتی کرد و همین که فهمید که او مدرسه را تمام کرده است خوشوقت شد و بوی تکلیف کرد که بخدمت پرستاری در مریضخانه وارد شده و کم کم بکارهای طبابت آشنا گردیده و تحصیلات خودرا در آنجا دنبال کند. بتول از این پیشنهاد خیلی خوشحال شد ولی بفکر مادر مریض خود افتاد که دیگر قدرت حرکت ازجای خودرا نداشته و در منزل هم کس دیگر نبود که باو کمکی بنماید و پدرش نیز شبها خیلی دیر بمنزل مراجعت میکرد ناچار بهمین علت از قبول این خدمت عذر خواست و مهلت طلبید تا با پدر و مادر خود مشورت نماید. خانم مقدس اظهار داشت که من تا یکهفته دیگر کس دیگر را استخدام نخواهم کرد و اگر موانع شما مرتفع گردید مستقیماً بیائید بمریض خانه ومشغول شوید. بتول با یك حالت مغموم ومتفکری بمنزل برگشت و چون در آنروز حالت مادرش بدتر شده بود وزیاد ناله میکرد اوهم ازنبودن کار خیاطی وصحبت خودش با خانم مقدس ابداً اشارهٔ نکرد ومثل معمول بمواظبت وپرستاری او مشغول گردید اما درباطن خیال داشت که شب وقتیکه پدرش بمنزل میاید حقیقت امررا باو بگوید واورا مسبوق سازد که از هفته آتیه دیگر این دستمزد ناقابل هم قطع شده وآنها برای تهیه ذغال و قند وچای معطل خواهند بود. اتفاقاً میرزا هاشم آنشب را بمنزل نیامد و در قهوه خانه گذرانید و این اولین دفعهٔ بود که در این سالهای متمادی او بامیل واراده شخصی خفتن دربیرون را بمراجعت بمنزل ترجیح میداد وعلت آنهم این بود که در آن روز میرزا هاشم یك مقداری بیشتر ازمعمول تریاك کشیده وبکلی اعصاب وی سست شده وبیحس گشته بودند. ساعت چهار ازشب گذشته که بخیال مراجعت بمنزل ازقهوه خانه بیرون آمد برف تازه شروع بباریدن کرده وهوا خیلی سرد شده بود میرزا هاشم قدری جلوی دردکان ایستاد ولی جرئت این را نکرد که در آن باد وبرف در این کوچه های تاریك حرکت نموده و خودرا بخانه برساند ناچار بهمان قهوه خانه برگشت وازقهوه چی لحافی گرفت ودر روی نیمکت تاصبح خوابید. روز دیگر طرف غروب بمنزل آمد وچای خواست وپس از خوردن چای هم بلافاصله بخواب رفت وحرفی نزد. صبح زود بتول خانم برخاست ومنتظر بود که در اولین فرصت این موضوع را با پدرش طرح نموده و ازوی راجع برفتن بمریضخانه کسب تکلیف کند و برای اینکه مادرش با آن کسالت مزاج صحبت آنهارا نشنیده وغمگین نشود درتوی اطاق حرفی نزد ولی همینکه میرزا هاشم پای خودرا در کوچه نهاد بتول ازپشت سردویده و نگذاشت که حرکت نماید واورا نگهداشت و تمام ماوقع را برای او حکایت کرد. میرزا هاشم مثل آدمی که درخواب است واین حرفها را مربوط بخود نمیداند باظهارات دختر گوش میداد ولی چشمهای خودرا بطرف دیگر برگردانیده

بود تا صورت اورا نبیند و پس‌از اینکه حرفهای اوتمام شد خیلی‌خشك و زننده درجواب اظهار داشت بمن مربوط نیست هر کاری که میخواهید بکنید من حرفی ندارم و دیگر معطل هم نشد و ازآنجا بعجله دور گردید . بتول تا مدتی مات ومتحیر ایستاده و نمیدانست که چه واقع شده که پدرآنها تا این اندازه نسبت بآنها نامهربان و بی‌علاقه گشته است وچطور شده که این مرد با عاطفه بفکر عیال مریض خود نبوده و باو توجهی نمیکند وبهیچوجه حدس نمیزد که پدرش تریاکی گشته ودرقهوه خانه‌ها اوقات‌خودرا بسرمیبرد . او نمیدانست که پدر وی مثل گداهای ولگرد در کوچه ها و خیابانها تکدی مینماید. هرچند در ظاهر ملتفت شده بود که ترتیب لباس و نظافت پدرش تغییر کرده وصورت خودرا مدتی است که اصلاح نکرده است . دندانهاچرك‌وسیاه گشته‌ولباس‌وی‌پراز کثافت وبوی عفنی ازآن‌استشمام میگردد ولی چنین می‌پنداشت که این وضعیت در اثرآن مصیبتی است که برآنها واردشده و بیچاره پدر ازشدت غم‌وغصه‌نسبت بحفظ‌ظاهر خودهم بی‌علاقه گشته‌است . او نمیدانست که‌این‌مردبدبخت که تاآن‌اندازه‌بشرافت‌خودعلاقه‌داشت‌اینك‌همنشین‌اوباش‌وتریاکی‌ها گشته است . بتول‌باطاق بر گشت وبمادر خود گفت که‌به‌پدرم‌سپردم که شبها دیگر زودتر بمنزل مراجعت کند وزیاد در بیرون‌توقف‌ننماید . ربابه‌خانم آهی کشیدوحرفی نزدمثل‌این بود که‌اومطلب‌رابهتر‌ازدختر‌خود ملتفت گشته است ولی نمیخواهد که چیزی بگوید همینقدر اشك درچشمهای وی بگردش در آمد . درآن چندروز میرزا هاشم دیگر شبها بخانه نیامده‌وخوابیدن درقهوه‌خانه‌وفراموش کردن زندگانی گذشته‌رابمراجعت بمنزل ومشاهده مرك عیال ترجیح میدادزیرا که او بخوبی ملتفت شده بود که‌ربابه‌خانم‌مشرف بموت‌بوده وتاچند روز دیگربیشتر زندگانی نکرده ونیز ممکن است که هر دقیقهٔ قلب وی از حرکت ایستاده و دنیا را وداع نماید او در خود تحمل مشاهد یك‌چنین‌وضعیتی‌رانمیدید ونمیخواست که درموقع‌احتضاروی‌درآنجاحاضر باشد.
دروسط هفته یکروز وقت ظهر بمنزل‌آمد وازگوشه چشم نگاهی بچهره عیال خود که‌چشم های خودرا بسته بود نمود ولی دیگر جرئت نکرد که اورا بیدار کرده و یك کلمه حرف باو بزندباعجله ازاطاق بیرون‌آمده مجدداً‌بهمان قهوه‌خانه‌شتافت‌وبحقه‌وافورمتوسل گردید . روز جمعه صبح بود که پس‌از چندروز هوا روشن شده دیگر برف نمیبارید و یك‌آفتاب ضعیفی روی دیوار پشت بام آن‌خانه میدرخشید . معمولا درحیاط ودراطاقهای آنجا حتی‌درتابستان هم‌آفتاب دیده نمیشد ودیوار های بلند خانه های همسایه مانع تابیدن آفتاب در خانه آنها میگردید . ربابه خانم نسبةً شب‌را خوب‌خوابیده وناله‌هم نکرده بود . بتول درگوشه کرسی نشسته ویك استکان چای بانان خشك میخورد . مادرش سر خودرا ازروی بالش بلند نمود وگفت که یك متکا زیر آن بگذارد تا بتواند قدری تکیه نماید . بتول برخاست و نازبالش خودرا زیرسر مادرگذارد واورا بیك ترتیبی خوابانید که میتوانست بیرون ازاطاق نگاه کرده‌واشعه‌آفتاب‌راروی‌دیوار‌ببیند ربابه‌خانم چنددقیقه‌چشم‌خودرا بآنطرف‌دوخته‌همینطور

نگاه میکرد ودرلبهایش یك تبسم ضعیفی نمایان‌شده و مثل این بود که میخواست بمسافرتی رفته وعزیزان‌خودرا وداع گوید . بتول که پس‌ازمدتی مادر خودرابا نحال‌میدید که‌چشمهایش بحرکت‌آمده وتبسمی میکند خوشوقت شده وامیدوار گردید که اقلا زمستان راگذرانیده شاید با فصل‌بهار و نزدیك شدن گرماحالت‌وی رو به بهبودی گذارد بمادرش اظهارداشت که امروز بیستم برج‌حوت است‌وده‌روزدیگرسال‌نوشروع شده‌وبرفها آب‌خواهند شد وشما خواهید توانست که برخاسته‌وچندقدمی راه بروید . مادر نگاه پرحسرتی بچهره او نمود ویك قطره اشك درگوشه چشم اوپیدا شده وتبسمی کرد وچیزی نگفت . بازبتول خانم دنباله صحبت‌را گرفته وگفت برای منهم یك‌کار خوبی پیدا شده‌است در مریضخانه امریکائی یکنفر پرستار میخواهند که سواد داشته باشدومدیرآنجا مرا پسندید فقط چون میگفت که باید شبانه روز درآنجا بمانم جواب قطعی ندادم . ربابه خانم باصدای ضعیفی اظهار داشت که این‌کار خیلی خوب است ومن دیگر ازبابت تو راحت شده وفکری نخواهم داشت تنها همین خیال که‌تو پس‌از من چه کارخواهی کرد اسباب زحمت من شده بود . کارمندان‌مریضخانه‌امریکائی مردمان خداپرستی هستند برای تو خیلی مناسب است اینکار راحتماًقبول کن‌وضمناً ازحال‌پدرت‌هم غافل مشو . این بیچاره ازشدت بدبختی ودیدن مصیبتهای گوناگون باینروزگرفتار شده‌است وقابل ترحم میباشد تو باید پس‌ازمن ازاو نگهداری کنی . در اینجا بغض‌گلوی اوراگرفته ودیگر نتوانست حرفی بزند . بتول خانم ازاینکه بیموقع این مذاکره را پیش‌آورده واسباب تأثر خاطر مادرش شده‌است سخت ملول گردید ازجا برخاست که برای نهار غذائی‌تهیه کند.

آن روز تاطرف عصربهمین منوال گذشت بعدهم ربابه خانم یك خواب مختصری نمود و همینکه ازخواب بیدار شدآب طلبید وچند جرعه نوشید بعد یکحالت سستی ورخوتی باورخ داد وهمینطور درازکشیده بودولی‌اوایل‌شب ناله اوبلندشدودست روی قلب نهاده وچشمهای خودرابسته‌وازشدت‌دردبادندان‌روی نازبالش راگازمیگرفت . بتول‌تنهادرخانه‌بودنمیدانست که چه بایدبکند . ازشیشه دوائی که چندی قبل دکترداده بود چند قطره توی یك استکان‌شربت ریخته بزحمت قدری ازآن رادرگلوی مادرش‌نموداما دندانها سفت‌شده ازهم بازنمیشدربابه خانم‌فقط گاهی‌چشمهای‌خودرابازمیکردوبصورت‌دخترش‌نگاه مینمود . دراین وقت میرزاهاشم در قهوه خانه نشسته وبدون هیچ‌گونه خیالی برای خود مشغول کشیدن تریاك بود.باوجود اینکه تریاك اثرات خودرابخشیده واعصاب وی سست شده و بتمام دنیا وبزندگانی بی‌علاقه گشته بود معهذا یك حس‌ندامت وپشیمانی‌درخود میدید که علت آنرا حدس نمی زد . یك دفعه بفکر خانه و عیالش افتاد . بعجله ازجای خود بلند شد و حساب قهوه چی را پرداخته به طرف منزل روان گردید ودرهیچ جا توقف نکرد تا بخانه رسید دراطاق رابازکرد ویکسر ببالین عیال خود آمد دید که هنوز نفس باقی است ولی‌هوش وحواس اوبکلی ازمیان رفته‌و چشمها بسته‌شده‌ودیگر بهیچ چیزی‌توجه ندارد‌نگاهی‌بدخترش‌نمودمشاهد کرد که‌اوهم سررا به

زانو نهاده و گریه میکند . میرزا هاشم متحیروبی حرکت همینطور نشست واز شدت ترس و واهمهٔ که براو مستولی شده‌بود یك کلمه حرف نزده وسئوالی هم نکرد . ساعتهای متوالی باین منوال گذشت وگاهی نفس مریضه ضعیف تر وگاهی قوی میگشت و صدائی مثل خرخر ازگلوی او بیرون میآمد . طرف صبح بود ولی هوا هنوز روشن نشده بود میرزا هاشم که همینطور سر خود را روی کرسی تکیه داده و چرت میزد یکدفعه از خواب پرید دخترش را دید که خودرا بروی مادرخود افکنده وگریه میکند . نگاهی بصورت عیال‌خود نمود مشاهده‌کرد که روح ازقالب بدن پرواز نموده است . یکساعتی بگریه وزاری مشغول بودند تا هوا خوب روشن شد میرزا هاشم ازخانه بیرون دویده‌وهمسایه ها وکسبه مجاور رابرای‌برداشتن جنازه‌بکمك‌طلبید . این بیچاره ها همیشه بجهت کفن وفن اموات حاضرواین عمل را جزء فرایض ذمی‌خود دانسته وهیچوقت از اشتراك در این عمل‌خیر استنکاف نمی ورزیدند فوراً چند نفر حاضرشده وبخانه آمده‌وجنازه ربابه‌خانم را درتابوت قرارداده و بقبرستان بردند . میرزاهاشم ودخترش نیز گریه کنان جنازه‌را مشایعت کردندتاتشریفات‌غسل وکفن ودفن بعمل‌آمد خیلی‌طول کشید وطرف ظهر میرزا هاشم وبتول بخانه مراجعت کردند ولی میرزا هاشم پس‌از اندگی توقف دراثر دیرشدن موقع تریاك دیگر طاقت نیاورده‌وببهانهٔ بطرف‌قهوه‌خانه‌روان گردیدو آن دخترك خودرا که‌خیلی‌دوست‌میداشت‌درآنموقع تنها درخانه گذاشت اما اودرآنساعت دیگرآرزوئی بجزمرك نداشت واینکه بکشیدن افیون متوسل شده‌بودو برای‌این‌بود که‌میخواست افکارخوفناکی‌را که‌درآنموقع براومسلط‌شده بود ازخوددورسازدوتقریباًدو برابرروزهای گذشته‌تریاك کشیدوهمینطور گیج‌ومخمور دشته بگوشهٔ افتاد چون شب گذشته را تا صبح بیدار مانده بود این بود که در خواب عمیقی فرو رفت و وقتیکه صبح از خواب بر خاست مدتی بود که آفتاب طلوع کرده بود . اما دختر آن شب را تنها تا درهمان اطاقی که تا چندی قبل با دوبرادرومادر وپدر زندگانی میکرد گذرانید ودر هر ساعت و درهردقیقهٔ منتظربود که صدای دربلند شده واقلا پدرش شب اول فوت مادر او را تنها نگذارده وبرای شرکت در سوگواری و تسلیت بخانه مراجعت کند . باین انتظار تاصبح بیداروبیحرکت‌وهمینطور نشسته بودبعدازاینکه مدتی‌ازروز گذشت وباز خبری ازاو نشدازجابرخاست‌لباسهای‌محقرخودرادریك بقچهٔ‌بسته ویك کاغذی برای‌پدرش‌نوشت که چون‌از اداره‌مباشرت‌دیگر کارخیاطی بمن رجوع نخواهند کرد و برای‌مخارج یومیه معطل‌هستم لذا همانطوری که‌بشما گفته‌بودم خدمت پرستاری رادرمریضخانه‌امریکائی‌قبول کرده وبآنجارفتم . روزهای‌یك شنبه بخانه‌خواهم‌آمدشماهم آن روزرا برای خاطرمن درمنزل‌بمانید وآنچه را که درمریضخانه بمن میدهندبرای شما خواهم آورد . بتول این‌کاغذ را نوشت وروی کرسی نهاد وبعد مقدار کمی قند وچای وذغال را که باقی بود در گوشهٔ اطاق بطوری قراردادکه پدرش پس ازآمدن بمنزل آنها رابه بیند ودررا ازبیرون باکلیدی که همیشه داشت قفل کرده

وبمریضخانه امریکائی رفت وازهمان روزخدمت خود را درآنجا شروع کرد .

عاقبت یکنفر مستخدم دولت

میرزا هاشم طرف عصربود که فکر وخیال دختر اورا مضطرب نموده اورا وادار ساخت که بمنزل مراجعت کرده فرزند خود را به بیند . در حیاط را باکلیدی که همراه خود داشت بازکرد ووارد اطاق شد روی کرسی مراسله راکه بتول نوشته بود برداشت وخواند یك آه سردی ازته دل کشید وبزمین افتاد ومدتی همینطور بـه تنهائی میگریست و نالـه میکرد و فکر سال قبل را مینمود که از توقیفگاه خلاص شده وبمنزل آمده بود . در آنوقت زن وپسرودختر داشت و هنوز بزندگانی امید وار و بهیچوجه یك چنین عاقبت هولناکی را برای خود تصورنمیکرد حالا درکمترازیکسال تمام عزیزان اوبخاك رفته واینك یگانه دختر او ازشدت استیصال بخارجی‌ها متوسل‌شده و درمریضخانه به‌پرستاری مریض‌ها مشغول گشته است خود اوهم باین درجه تنزل نموده که درکوچه هاگدائی کرده وشبها را درقهوه خانه ها با ارازل واوباش و مردمان تریاکی میگذراند وازهمه بدتر باید همین زندگانی فلاکت آمیز راتاآخرعمرخود بدون‌هیچگونه‌امید تعقیب‌نماید.این‌فکرباعث‌شد که‌درتصمیمی که‌مدتهادرخاطر خود میپرورانید وتنهابواسطه‌ملاحظات زن‌وبچه آن را بموقع‌اجرا نمیگذاردبیشترمصر گردد تاآن روز هروقت که خیال انتحار برای وی‌مجسم میشد بخود میگفت که من باید برای‌خاطر عیال واطفال خودم زنده باشم وآنها رادر این مملکت تنها وغریب نگذارم اما دیگر درآن ساعت این تسلی هم برای اوباقی نمانده ونگرانی‌نداشت ازجا برخاست ومدتی در اطاق قدم زد واین اطاق هرگوشه آن یك یادگاری ویك خاطره ای ازایام‌گذشته را بیاد اومیآورد .

سه سال بودکه باین خانه آمده بودند . از همین خانه بمسافرت استراباد رفته بود دراین خانه شبهای طولانی با بچها نشسته و نقشه زندگانی آتیه خود را طرح کرده و هر دوپسروی باو اطمینان میدادند که دردرس ومشق خود ساعی بوده ومدرسه را تمام کرده وهرکدام بزودی دارای یك شغل ومقامی گشته ودرکسب معاش با او کمك کنند . درهمین اطاق بودکه وقتیکه اوشبها خسته بمنزل میآمد عیال ودخترش دور او را گرفته وبرای وی چای گرم تهیه نموده واسباب راحتی ویرا فراهم میساختند . حال میدیدکه درمدت زمان‌خیلی کمی تمام آرزوهای اوبهدررفته وتمام عزیزان‌وی بخاك سپرده شده اند وخود اوهم ازشدت غصه تریاکی شده وجزء ارازل و اوباش شهرگشته است . ازاین افکار فوق العاده منقلب شده‌بطوریکه‌بی‌اختیار بادودست بسرخود میکوبیدوبرای‌اینکه‌خودرا ازاین‌خیالات‌خلاص کند باطاق‌کوچك انباری‌که مجاورآن بود رفت . سقف آن ازدوجا خراب شده وتیرآن شکسته بود و احتمال میرفت که بقیه هم در اثربارندگی همین چند روز پائین بیاید . این خانه اساساً بزندگانی‌خود اوشباهت داشت زیراکه قدیمی ومخروبه شده بود . صاحب‌آن که یکنفرقصاب

ودرهمان کوچه منزل داشت ازتعمیر آن صرف نظر کرده ودرهمین چند ماه آخر آن‌را بشخص دیگری فروخته بود . مالك جدید خیال داشت که پس از تمام شدن بارندگی زمستان از سر بنای آنجا را تجدید نماید و ترحماً بمیرزا هاشم اجازه داده که تا آنوقت درآنجا بنشیند و ودیگر کرایه هم ازاومطالبه نمیکرد . میرزا هاشم مدتی بود که در تشویش واضطراب بود ونمیدانست که چگونه یك خانه دیگری برای خود تهیه نماید ولی پس ازفوت عیال ازاین خیال هم راحت شده بود . همانطوریکه خانواده اوفنا گردید این‌خانه هم نزدیك بانهدام‌بود میرزاهاشم‌ازمشاهده این وضعیت بخود میگفت که من هم باید زود ترقبل ازخراب شدن خانه بزندگانی خودم خاتمه دهم وفکر میکرد که بچه وسیله و از چه راهی باین عمل مبادرت ورزد که هم زیاد اسباب هیاهو وداد وبیداد درمحله نشده وهم خوداودر ساعات اخیر کمتر عذاب دیده ودر زحمت نباشد وضمناً میخواست که دخترش یك دفعه ازاین خبرمستحضر گشته و راجع بعاقبت وی در تردید و اضطراب نیفتد کراراً شنیده بود که مردمان بدبختی مثل او بیشتر خود را بوسیله تریاك مسموم ساخته اند میدانست که تریاك عوامل زندگانی را از کارانداخته‌وتشنجات‌مرك‌راملایم ترمیسازد بعلاوه این وسیله همیشه درهرساعت در اختیار او بوده وبرای تهیه آن موانعی وجود ندارد از مهیا بودن وسیله انتحار قدری خوشوقت شدو اضطراب باطنی اوتخفیف یافت . نگاهی بروی یاد داشت دخترش افکند که نوشته بود روز یك شنبه ازصبح من اجازه مرخصی‌دارم وبرای دیدن شما بخانه میایم استدعا میکنم که آن روز درمنزل بمانید . این‌عبارت اورا بفکرانداخت وبخود گفت پس بهتراست که این هفته را هم گذرانیده وتا روزیك‌شنبه صبر نموده وبرای دفعه‌آخردخترم را دیده سپس بزندگانی‌خودم خاتمه دهم فعلا این هفته را مثل ایام گذشته خواهم گذرانید . چند دقیقه فکرنمود وباطراف اطاق نگاه کرد چون دیگر توقف او درآنجا محال بود ازاطاق بیرون آمده و در حیاط را باکلید ازخارج بسته وبطرف قهوه‌خانه وآسایشگاه‌جدید خود رفت . میرزاهاشم دراین هفته تمام ساعات و روز ها را تا یك شنبه آتیه میشمرد وهرگونه ناملایمات را از دشنام و تشتت عابرین تا حرفهای زشت قهوه چی ورفقای پای منقل‌را تحمل میکرد وباین خیال که روزنجات نزدیك شده است خویشتن را تسلی میداد . روزیك شنبه صبح زود ازخواب برخاست وهنوز قهوه چی تخته دکان را بازنکرده بود که اوعبای خود را بدوش افکنده مهیا مراجعت بخانه گردید ومیخواست که قبل ازاینکه دخترش بیاید اودرخانه باشد . درهمان دقیقه آخرصدای چند مشت به تخته دکان که ازبیرون میکوبیدند شنیده شد . معمولاً مشتریها با این شدت‌صبح زود درقهوه خانه را نمیزنند ازاین صدا قهوه چی سراسیمه برخاست ولباس خود را پوشیدو مشغول بازکردن تخته های دکان گردید . همینکه دربازشد یکنفر صاحب منصب نظمیه با سه چهار نفرآژان‌وارد شده ویکنفرهم ازبیرون مواظب‌اطراف‌بود . صاحب منصب که اسلحه‌هم در دست داشت با صدای بلند گفت هیچکس نباید از اینجا بیرون برود وتمام اشخاصیکه در

اینجا هستند باید باداره تأمینات بیایند . میرزا هاشم ملتفت مطلب نمیشد و بهیچوجه علت این اقدام را نمیفهمید ولی قهوه چی وسایر اشخاصی که در آنجا بودند باین قبیل عملیات آشنا بوده و اظهار تعجبی ننمودند فقط بصاحب منصب گفتند که در اینجا دیشب هیچکس ازبیرون نیامده وهمه ازمشتریهای قدیمی و تاصبح در آنجا بوده اند . صاحب منصب اظهار داشت که در اداره تأمینات معلوم خواهد شد که دکان سقط فروشی را دیشب کی باز کرده واجناس آن را برده است . آژانها اطراف تمام آنهائی راکه درقهوه خانه بودند وعده آنهاهشت نفرمیشد احاطه کرده و بطرف اداره تأمینات روان شدند . میرزا هاشم هم بمیان آنها افتاده وباآنهاحرکت میکرد پشت سر آنها عده زیادی ازبچه ها ومردمان ولگرد و بیکار میامدند وبهم میگفتنند که اینها دزد هائی هستند که دیشب دکان سقط فروشی توی بازارچه را خالی کرده اند . میرزا هاشم که پیش خود آن روز را آخرین مرحله زندگانی خود میدانست وتصمیم داشت که پس از ملاقات دخترش دیگرهمان شب بزندگانی خود خاتمه دهد فکرمیکرد که این حادثه هم چندان بد نشد و پس ازطی کردن تمام مراحل بدبختی لازم بود که یکدفعه هم وارد جرگه دزدان شده وباآنها بنظمیه بروم ولی فقط آرزو میکرد که زود تر تحقیقات تمام شده واورا مرخص سازند که تا غروب نشده است بمنزل مراجعت کند و ازطرفی هم چون خود را بی تقصیر میشناخت باطناً مضطرب ومتوحش نبود سر خود را درکوچه ها وخیابانها همینطور بزیر انداخته تا باداره تأمینات رسیدند. هریك ازآنهارا جداگانه دراطاقهای تأمینات توقیف کردند . میرزا هاشم رادریك اطاقی قراردادند که چند نفر دیگرهم قبل از اودر آنجا توقیف بودند . هرکدام ازآنها یك سئوالی ازوی میکردند ولی اوجوابی نمیداد سرخودرا بزیرانداخته وفکرمیکرد . هرساعتی در بازشده ویکی ازآن اشخاص را صدا میکردند میرزا هاشم هم منتظربود که نوبت او هم رسیده وبرای تحقیق ویرا نزد مأمور تأمینات ببرند تا چند ساعت بعد ازظهر خبری نشد و اداره تعطیل گردید ومأمورین بمنازل خود مراجعت کردند میرزا هاشم دیگر مأیوس شده بود که آنروز بسراغ او بیایندولی طرف غروب یکنفرآژان دررا باز کرد وباواشاره کرد که از اطاق بیرون بیاید میرزا هاشم ازجا برخاست وبا همان آژان نزد صاحب منصب کشیك رفت . آنشخص گفت شمامرخص هستید بروید سارقین دکان سقط فروشی پیدا شده اند بشمامربوط نبوده است . میرزا هاشم بدون اینکه حرفی بزند وعجله نماید همانطوریکه وارد آنجا شده بود ازاداره بیرون آمد . وضعیت اودیگربدرجهٔ رسیده بود که ازهیچ چیزمتعجب نمیگردید وهمه کار درنظراو یکسان شده بود . اول فکرمیکرد که بمنزل رفته ودختر خود را ملاقات کند ولی آن عادت تریاك که ازچند ساعت پیش اثرات خود را ظاهر ساخته واراده وی رابکلی ضعیف نموده بودمانع شد بخود گفت که دخترم لابد تمام روزرا انتظار کشیده وچون دیده است که من نیامده ام قطعاً تاکنون بمریضخانه مراجعت کرده است من درهرصورت امروز دیگرموفق بملاقات او نخواهم شد پس بهتراست که بقهوه خانه مراجعت کرده ویك نفسی تازه کنم . فکر

کشیدن تریاك برعشق ملاقات فرزند فایق آمد ویکسر بقهوه‌خانه شتافت ولی پس ازاینکه حرارت او قدری تخفیف یافت دو باره ازآنجا برخاست بامید اینکه شاید هنوز دخترش در خانه منتظر باشد بطرف منزل دوید . درخانه را باکلید بازنمود وارد شد دید اطاق تاریك وهیچ‌روشنائی‌دیده نمیشود . باکبریت یك‌چراغ نفتی راکه لوله‌اش شکسته بود وخیلی دود میکرد روشن نمود . روی کرسی کاغذی دید که دخترش نوشته بود که از صبح زود باینجا آمده و تا غروب منتظر بودم و چون میبایستی که اول شب بمریضخانه مراجعت کنم وشب را کشیك دارم‌این است که بیش‌ازاین نتوانستم بمانم روزیك‌شنبه دیگر بازخواهم آمدمخصوصاً استدعا میکنم که این‌یك شنبه را درمنزل بمانید تا شما را به بینم . میرزا هاشم این یادداشت را خواند واشك مثل سیل ازچشمهای اوجاری گردید . بخود گفت که دخترمن خبر ندارد که پدرش امروز باعده ازاوباش در اداره تأمینات باتهام سرقت دکان سقط فروشی توقیف بوده‌است‌وچقدرخوب‌است که‌او نمیداند که‌پدروی‌روزهادر کوچه‌هابگدائی‌وشبهادرقهوه‌خانه‌ها بکشیدن تریاك مشغول است حتماً اگر اوازاین وقایع مطلع شود ازغصه تلف خواهد شد ولی‌من‌دیگرنخواهم گذاشت که‌این‌بیچاره‌هم‌در بدبختی‌من‌شریك وسهیم‌باشد وویرا یك‌دفعه از فکرداشتن پدرخلاص خواهم کرد . میرزا هاشم متوجه طاقچه اطاق شد دید که مقداری‌اشیاء خوراکی درآنجا چیده اند ومبلغ یك تومان پول سفید هم درقندان بلورمیباشد . بتول‌درآن هفته آنچه که توانسته بودازخوراك وچیزهائیکه درمریضخانه باوداده یا مریض ها باوبخشیده بودند جمع کرده وبکنار نهاده ودوتومان هم ازبابت‌مواجب خود بطور مساعده دریافت کرده وبرای پدرش آورده بود. یك تومان‌را مقداری‌قند وچای‌وذغال‌وتخم‌مرغ‌خریده ودرطاقچه گذارده ویك‌تومان‌راهم نقداًدرقندان ریخته بود که پدرش‌بردارد. میرزاهاشم‌بهر کدام‌ازاین اشیاء که نگاه میکرد ومیدید که با چه مراقبتی آنها را تهیه کرده وباچه مواظبتی تخم‌مرغها را پخته وحاضرنموده است‌نمیتوانست از گریه‌خودداری کند میخواست که دوباره‌ازاطاق‌بیرون آمده‌وبقهوه خانه برود امامتلفت‌شد که منقل کرسی آتش‌شده واطاق گرم‌است‌باین‌جهت‌ازرفتن بقهوه خانه منصرف شد و تصمیم گرفت که شب را همآنجا بماند پای کرسی نشست و تقریباً تا صبح فکر کرده گریه میکرد . نزدیك صبح بخواب رفت ووقتیکه بیدار شد مدتی از روز بسرآمده بود بنا به تصمیمی که داشت میبایستی که دیگر بزندگانی خود خاتمه دهد ولی شب پیش وقتیکه تنها نشسته بود این فکر درخاطر اوخطور کرد که اگر باین عمل مبادرت ورزد چون هیچکس تاهفته‌آینده بآن‌خانه نخواهد آمد جنازه‌وی تا این مدت درهمان‌محل مانده و متعفن خواهد گردید وروزیك‌شنبه که‌دختروی دوباره بآنجا میآیدیك منظره‌زشت‌ونامطبوعی را خواهد دید پس‌بهتراست که این چند روزدیگرراهم بیك‌طریقی گذارنیده وشب‌یك‌شنبه‌در همینخانه‌خودرا مسموم سازدبطوریکه‌جنازه‌وی دیگربرزمین نمانده وزودتردفن شود . این‌فکر بیشترموردتوجه‌اوواقع‌شدبعلاوه‌میرزاهاشم‌باوجوداینکه‌دیگرازز ندگانی‌خسته‌شده‌ودرخاتمه‌دادن

بآن مصمم بود معهذا هرروز وهرساعت را باز یك‌فرجه تصور کرده و میخواست که چند روز دیگرهم به تماشای روزگار مشغول باشد . این بهانه تازه که ممکن است جنازه او در زمین مانده ومتلاشی‌ومتعفن شود باعث گردید که این‌هفته رانیزتأمل‌نموده و صبر کند . اتفاقاً حوادث کوچکی که درهمین هفته برای اورخ داد بیشتر ویرا درخیال خود مصمم‌نموده و باو میفهمانید که دیگر دوره زندگانی‌وی سپری شده وباید هرچه زود ترخود را ازاین بدبختی نجات دهد چنانکه یك شبی که مثل معمول درخیابانها تکدی میکرد اثرات تریاك بطوری او مخمورساخته بود که بی‌اختیاردر گوشهٔ دیواری‌نشست وبچرت زدن مشغول گردید پاهای وی بلا اراده درازشده ومقدازی‌ازپیاده رورا اشغال کرده بود. درهمانوقت یکنفرآژان که‌مقداری نان وکاسه ماست برای‌خانواده خود تهیه کرده بود ازآنجا میگذشت بپای میرزاهاشم‌تصادف کرده وبزمین افتاد واشیائی راکه در دست داشت بروی خاك‌ریخته وکاسه ماست شکست . آژان از جا برخاست وچند لگد بمیرزا هاشم زده ویك مشت قوی برسراو کوبید وحرفهای زشت وناسزا وفحشهای رکیك باو داد . میرزا هاشم درآنوقت بطوری اززندگانی بیزارشد که خیال کرد که درهمانساعت‌فکرخود را بموقع اجرا گذارد وبهمین نیت‌هم‌بطرف منزل‌روان گردید ولی درراه بازازاین تصمیم منصرف شده بطرف قهوه خانه رفت . همچنین دراواسط آن‌هفته که‌شب‌رامثل همیشه درقهوه خانه خوابیده بود صبح که برخاست‌عبای‌خودراپیدا نکرد ازقهوه چی وسایر اشخاصیکه درآنجابودند مطالبه کرد تمام حاشا نمودند حتی قهوه چی‌باو گفت که حتماً جای دیگر گذارده وحالا بمشتریهای اوبهتان میزند وتهدید کرد که دیگر اورا درآنجا راه ندهد بیچاره میرزا هاشم ازناچاری یك کلمه حرف نزد و در آنموقع که هنوز هوا سرد بود بدون عبا با یك کت وشلوار نازك بیرون میامد . اما روز ها دیگر ازشدت خجالت خود رادرکوچه ها نشان‌نمیداد فقط شبها برای گدائی بخیابانها میرفت ویك دستمالی بروی صورت خود میافکند . هفته دوم برای اوخیلی بسرعت گذشت وروزشنبه رسید . میرزا هاشم تصمیم گرفت که آن روز را بکلی درخانه گذرانیده وخود را برای اجرای قصد خویش مهیا سازد . مقدارزیادی تریاك درقهوه خانه کشید وازآنجا برای همیشه خداحافظی گردد و بمنزل آمد . مدتی مشغول شد که یك مراسله برای دختر خود بنویسد بعدهم دراطاق قدم زده و درهرگوشهٔ ازآن ایستاده و بیاد زن و بچهای خود مقدار زیادی گریه کرد بهریك از اشیائی که در آنجا باقی مانده بود نگاه کرده و خدا حافظی مینمود . باطاق انبار رفت و کتابچه های تمرین ومشق پسرهای خود را که درآنجا ریخته بودند برداشته آنها را روی پیشانی‌خود قرارداده ویکایك بوسید . یك جلد کلام الله مجید درطاقچه اطاق بود برداشت چند صفحه اول آن پاره شده بودند ولی صفحه آخرکه تاریخ تولد اولاد خود را نوشته بود باقی‌بود . تاریخ تولدهریك را خوانده ومدتی‌بیاد آنها گریه نمود . همینکه باسم‌دخترش رسید که تنها یادگاری بود که از این خانواده بدبخت باقی میماند طاقت ازدست وی رفته و

اشك زیادی ریخت و میل نمود که یك دفعه دیگر صورت محبوب اورا به بیند اما چون مصمم بود که بیش از این تعویق روانداشته و درهمان شب تصمیم خودرا بموقع اجرا گذارد متحیر مانده و نمیدانست که بچه وسیله خودرا باو رسانیده و اقلا یك دو کلمه با او حرف بزند . با آن وضعیت و بدون عبا میل نداشت که خود را در مریضخانه باسم پدر معرفی کرده و اسباب خجلت دخترك بیچاره را فراهم سازد و ازطرفی هم نمیتوانست بدون اینکه یك دفعه دیگر اورا به بیند این دنیا را ترك نماید پس از تأمل زیاد بخود گفت که من بمریضخانه رفته و بدربان میگویم که ازطرف پدر بتول خانم حامل پیغامی هستم همینقدر که اورا دیدم دوباره برمیگردم . بااین نیت با عجله بطرف خیابان دوشان تپه که مریضخانه در آنجا بود روان گردید و از شدت افکار گوناگونی که در آنوقت او را احاطه کرده بودند بهیچوجه سرما را احساس نمیکرد . دوساعت از شب میگذشت که بدر مریضخانه رسید . در اطاق دربان چراغ میسوخت ولی کسی نبود . در بزرك باغ باز بود میرزا هاشم وارد مریضخانه گردید اما کسی را ندید که سراغ دخترخود را ازاو بگیرد وخجالت هم مانع بود که جلوتر رفته ودر عمارت مریضخانه دختر خود را صدا کند همینطور که مردد ایستاده بود صدای چند نفرزن که با هم صحبت میکردند بگوش اورسید . میرزا هاشم خود را پشت درختی مخفی کرد و منتظر بود که آنها ازآنجا گذشته آنوقت او بیرون آمده وعقب دخترخود برود . ولی آن زنها که سه نفر بودند دروسط باغ ایستاده وبلند صدا کردند بتول خانم ما رفتیم شما زود بروید پهلوی مریضها . میرزا هاشم ازپشت درخت مشاهده کرد که پنجره اطاق فوقانی باز شده ودخترش نمایان گردید که بطرف باغ خم شده ومیپرسد که کی مرا صدا میکرد . یکی از آن زنها همان حرفی راکه زده بود تکرار کرد بعد آنها با او خدا حافظی کرده از باغ بیرون رفتند . میرزا هاشم از آنجائیکه مخفی شده بود چهره واندام دختر خود را خوب میدید که یك پیراهن بلندی که مخصوص پرستارها است پوشیده است درآنوقت یك پارچه سفیدی هم دردست داشت که اطراف آن را با سوزن میدوخت . بتول بآن زنها جواب داد که الان میآیم و پنجره اطاق خود را بست . میرزا هاشم دوسه دقیقه تأمل کرد تا آن زنها خوب ازآنجادور شدند ولی دیگر توقف ننموده حرکت کرده با عجله تمام ازدرباغ بیرون آمد وقدرت اینکه تقاضای ملاقات با دختر خود را بنماید درخود نمیدید وهمان مشاهده سیمای او کافی شد که مثل سیل اشکها ازچشمهای وی سرازیر شده و در تمام طول راه تا بمنزل همینطور گریه میکرد . وقتیکه میرزا هاشم بمنزل رسید تقریبا چهار ساعت از شب میگذشت . سماور را آتش نموده وچند استکان چای بامقداری نان خشکی که دخترش ازهفته گذشته برای اونهاده بود صرف نمود بعد تریاکی راکه قبلا تهیه نموده بود برداشت ودر کف دست نهاد ومدتی بآن نگاه کرد و یك دفعه بدهان ریخت و با چند جرعه آب فرو برد سپس لحاف را بسر کشید ودر کنار کرسی سعی کرد که بخواب رود اما خیالات وافکار زیاد درآنموقع براو مستولی شده بودند بطوریکه دیگر اساساً اثر خستگی و

خواب را درخود نمیدید . باوجود اینکه مقدار زیادی تریاك خورده بود باز میترسید که مؤثرنشده وتا آمدن دخترش زنده بماند واین فکر فوق العاده اسباب ناراحتی اوشده بود . از طرف دیگر مسئولیت وجدانی وفکر عاقبت و مواخذه روز واپسین باعث عذاب روحانی اوشده وپیوسته ازیکطرف بطرف دیگر میغلطید امابعد کم کم حس نمود که التهاب وی تسکین یافت. بدنش گرم شده ویك حس راحتی درخود مشاهده مینمود وفکر و خیالش هم مرتب گردیده و دیگر بمسائل مختلف و متفرق توجهی نمیکرد . بخود گفت که من بآخرین مسافرت خود میروم ودراین سفردیگر امید مراجعت نداشته وکسی هم درانتظار من نیست وآنچه بایدبشود فعلاً وقوع یافته وموقع پشیمانی وندامت گذشته است . من اکنون متجاوز ازشصت سال ازمراحل زندگانی را پیموده ام برفرض اینکه چند سال دیگر هم این زندگانی پر مشقت را ادامه میدادم چه نتیجهٔ برای من حاصل میگردید. من تمام دوره زندگانی را طی کرده ام و دیگر بآخرین منزل رسیده ام . بعد مثل یکنفر تماشاچی که درسالون سینما نشسته وادوارزندگانی را از نظرمیگذراند اوهم تصور کرد که اکنون دریك اطاقی روی یك صندلی قرار گرفته ودرروی یك پرده سفیدی که درمقابل چشم او گسترده اند تمام دوره زندگانی خود را از اول طفولیت تا آنساعت تماشا میکند . اول یك حیاط بزرگی را میدید که دروسط آن حوض بزرگی پراز آب بود ودرمیان آن ماهی های قرمزشنا میکردند و یك بچه کوچکی بسن سه سال درکنار آن حوض ایستاده وباانگشت ماهی هارا بیك زن پیری که پرستاراو بود نشان میدهد . درآنموقع صدای مادر ازتوی اطاق شنیده میشد که به پرستار میگفت که زبیده صد دفعه بتو گفتم که بچه را نگذار نزدیك حوض برود زیرا که عادت کرده و ممکن است که یك روز که کسی در خانه نباشد تنها لب حوض رفته وخفه شود . بعدمشاهده میکرد که توی همین حیاط یك درخت به بزرگی است که از شاخه های آن به های درشت و زرد رنك آویزان است و آن بچه در آنجا ایستاده و گریه کرده واز آن میوه ها میخواهد بعد میدید که چند تا مرغ سفید وقشنك درتوی حیاط دانه برمیچینند وآن بچه پشت سرآنها میدود . در اینجا همانطوریکه در سینما هم دیده میشود پرده عوض میشد وبعضی قسمت های زندگانی بکلی حذف میگردید ومیرزا هاشم میدید که بسن شش یا هفت رسیده با برادر وخواهرهای بزرگتر دراطاقی نزدیك یك معلم نشسته ودرس میخواند سپس ملاحظه میکرد که بزرگترشده وپدرش بشخصه از درس و مشق وی مواظبت میکند وطرز نوشتن مراسلات و نگهداری محاسبات را باو میاموزد . بازپرده عوض میشد وخود را بسن بیست و بیست ویك سال مشاهده میکرد که همراه پدربدفترخانه رفته ودرکارهای دفتر با او کمك وهمراهی مینماید . درهمانوقت یکی از برادرهای خود را میدید که لباس نظامی پوشیده وصاحب منصب درقشون شده وبا شمشیر وچکمه درخانه قدم زده وهمه از اوتعریف میکنند . بعد همین برادر را میدید که برای خداحافظی نزدپدر و مادر آمده دست آنهارا بوسیده وباااردوی دولتی بیك سمتی ازمملکت حرکت مینماید . مدتهااز او خبری

نرسیده تا اینکه یك روز بآنها اطلاع میدهند که در جنگ با اشرار ، مقتول شده است . سپس همینطور بتدریج مشاهده میکرد که خواهرهای او بزرك شده و شوهر کرده و ازخانه پدر بیرون میروند تا نوبت خود او رسید وعروسی وی با ربابه خانم برپا شد . تمام جزئیات آن شب عروسی مثل برق از نظر وی گذشت و چند سال اول موقع جوانی وخوشی سر آمد . کم کم پدر ومادر وبستگان یکایك این دنیا را ترك گفته وبسرای ابدی شتافتند واورا تنها دراین روزگار ناپایدار باقی گذاردند . دوره استخدام و زحمات شروع شد خدمت نظمیه وعدلیه ومسافرت باستراباد پیش آمد . تمام این جریانات پشت سرهم روی پرده نقش بسته وسپس بلافاصله محو میکردید ولی ازاینجا ببعد میرزا هاشم بگریه افتاده وچشم او سیاه شده دیگر چیزی نمیدید وخوابش برد وتقریباً دوساعت دیگر سراسیمه ازخواب برخاست مشاهده کرد که چند نفر روی سینه و پاهای او نشسته وباکاردهای تیز احشاء وامعاء اورا ازشکم وی بیرون میآورند . دو نفر بالای سر او ایستاده یکی با چکش آهنی روی سر او کوبیده ودیگری پنجه های خود را در گلوی او فروبرده و میخواهد زبان اورا همینطور بادست از ریشه قطع کند . درصدد برآمد که فریاد نموده وداد بزند ولی آنشخص مانع بود ودست خود را از توی گلوی او بیرون نمیآورد . تمام بدن وی مثل آتش میسوخت وآرزوی یك قطره آبی میکرد . آنوقت پیش خود چنین تصور میکرد که در حیاط باز مانده و این اشخاص بخیال سرقت وارد خانه شده وحالا درصدد قتل او میباشند بخود گفت که این احمق ها نمیدانند که من خودم انتحار کرده واگر صبر کنند تا یك ساعت دیگر خواهم مرد و میخواست که بآنها بگوید که باو بیش از این عذاب ندهند ولی قادر بحرف زدن نبود وراه نفس را بسته میدید وازشدت درد بخرخر افتاده در خود هیچ قوه مقاومتی مشاهده نمیکرد . بعد از چند دقیقه دیگر بکلی ضعف ورخوت براو مستولی شد وبیك خواب عمیقی فرورفت .

تنها در زندگانی

روز یك شنبه صبح شد . خانم مدیر که ضمناً طبیب قسمت زنانه مریضخانه بود با دو نفر ازاطبای آنجا که آنها هم ازاهل نیکی دنیا وازمبلغین مسیحی بودند از مریضخانه بیرون شدند که مطابق معمول ایام تعطیل برای عبادت حق به نماز خانه خود شان بروند . عدهٔ از پرستار ها وکارگران برحسب نوبه آن روز مقدس از خدمت معاف بودند . بتول هم جزء این عده بود و ازهمان پانزده روز قبل که وارد خدمت شده بود با او قرار گذارده بودند که تمام هفته را در مریضخانه بوده و دوشب هم کشیك اطاق مریض ها را کشیده در عوض روز یك شنبه از صبح تا غروب مرخصی داشته ومجاز میباشد که بخانه خود برود . بتول خانم مثل بچه های مکتبی خوشوقت بود وانتظار چنین روزی را میکشید متأسفانه در یك شنبه گذشته هرچه منتظر ورود پدر خود گردید موفق نگردید که بملاقات او نایل شود ولی امروز دیگر امیدوار بود که او را به بیند . صبح خیلی زود ازخواب برخاسته وکارهای خود را منظم کرده خود را حاضر برای رفتن بخانه

مینمود بتول ازخدمت وکارخود هم فوق العاده راضی بود. ازهمان هفته اول خانم مدیر که یکنفر دکتر امریکائی وزن خوش قلب وخوش فطرتی بود ازجدیت وفعالیت این دختر خوشحال شده واو را مخصوصاً تحت نظر و حمایت خود قرار داده بود. بتول همینکه بوسیله خانم مقدس بخدمت پرستاری پذیرفته شده دیگریك دقیقه ازانجام وظیفه قصور نمیکرد ونسبت به تمام مریض ها ازهرطبقهٔ که بودند بخوشروئی وباملایمت سلوك میکرد. در مقابل تقاضا های گوناگون آنها عصبانی نمیشد ومطابق دستوراطبای معالج با آنها رفتارمیکرد. خانم مدیر که تا آن وقت کمتر درزنهای ایرانی یك چنین احساساتی را ملاحظه کرده بود خیلی متعجب شده واز بعضی حرکات دیگروی نیزملتفت شد که این دختر با سایرین فرق داشته ومعلوم است که دارای اخلاق وصفات پسندیده میباشد. چون خود اوفارسی را خوب حرف میزد این بود که باوی صحبت نموده وازسابقه ووضعیات زندگانی اوسئوالاتی کرد. بتول خانم ازروی حقیقت قسمتی ازگذارشات خانواده خود را برای اونقل کرد بطوریکه خانم مدیرسخت برقت آمده واشك درگوشه چشمهای وی ظاهرشدند. مخصوصاً وقتیکه بتول خانم حکایت مرك برادر بزرك خود راکه بباد سرخ مبتلا شده وموفق بخریدن دوا نشده بودند برای اوگفت دیگر دیگرخانم طاقت نیاورده از جا بلند شده وبا حالت عصبانی میگفت که چرا نزد ما نیامدید و ازماکمك نخواستید تا برادر شما را نجات میدادیم. بتول هم که تا آنوقت از مریضخانه و ترتیب کارآنجااطلاعی نداشت غصه خورده ومتأسف بود که چراپیش ازاین باآنها آشنا نشده است. آنروز درآخر صحبت خانم مدیر دست اوراگرفت وفشرد وباو قول داد که با اومساعدت کرده وبرای پدراوهم فکری کرده شاید بتواند ویراازاین بدبختی نجات دهد وشب هم علاوه از دوتومان وجه مساعده پنج تومان ازخودش باو داد که بمصارف پدرخویش برساند. آن ضعیفهٔ هم که معروف بخانم مقدس بود ووسیله استخدام بتول را فراهم ساخته بود ازمهربانی وهمراهی با اومضایقه نمیکرد. اویك زنی بود ایرانی که شوهرش فوت کرده وخیلی بدبخت شده بود ازناچاری و استیصال پرستار این مریضخانه گشته ولی سواد خواندن ونوشتن را نداشت. بواسطه محبتی که ازرنهای امریکائی دیده بود مذهب مسیح را قبول کرده و رسماً عیسوی شده بود وبهمین جهت امریکائی ها باو خانم مقدس میگفتند واورا سرپرست پرستار ها قرار داده بودند که تا اندازهٔ زحماتش کمتر باشد. کارخانم مقدس این بود که عکسهای رنگین متعلق بزندگانی مسیح وحکایات انجیل را بین مریض ها تقسیم میکرد. این تصاویر بیشتر ازکتاب عهدعتیق اقتباس شده بود. یکی ازآنهاحضرت مسیح را درطفولیت نشان میداد که دریك آخوری قرار داده شده وحیوانات ازقبیل گاوو گوسفند دوراوجمع شده وباوعبادت میکنند یا تصویریك کشتی کوچکی بود که درروی قله کوهی قرار گرفته وحضرت نوح باعیال وفرزندان خود وعده زیادی ازحیوانات ازهرقبیل ازشیروپلنك وفیل وزرافه تاگربه وموش سرخود را ازتوی کشتی بیرون آورده ومنتظرتمام شدن طوفان بودند یا اینکه یك ماهی

بزرك كنار ساحل آمده واز زیردم خود یکنفر آدم لختی را که میبایستی حضرت یونس باشد بروی زمین پرتاب میکرد . این قبیل عکسها را خانم مقدس بمریض ها میداد ومیگفت که فرزندان ایمان بیاورید بحضرت مسیح تا رستگار شوید چنانکه من ایمان آوردم وجزء رستگاران شدم بدانید که مسیح پسر خداست وخدا وعیسی و روح القدس سه تن هستند دریك وجود و بعضی اوقات آیات انجیل را که ازحفظ کرده بود میخواند اما مریض ها باین عکسها و باین افکار بچه گانه نگاه کرده میخندیدند وخانم مقدس را مسخره میکردند.خانم مقدس چون خودش سواد نداشت و نمیدانست که جواب ایرادات آنهارا بدهد بکشیش مریضخانه شکایت میکرد او هم هفته دو روز میامد و از همین قبیل افسانه ها که در کتاب انجیل هست و امروز معلوم شده که آنها متعلق باقوام کلده و آشور و بعضی ملل دیگر بوده است برای مریض ها میخواند . رویهم رفته آنها از این تبلیغات نتیجهٔ نمیگرفتند و بمحض اینکه از اطاق بیرون میرفتند مریض ها خندیده وحرفهای آنها را مسخره میکردند . بتول خانم نیزاین وضعیت را میدید وحرفهای آنهارا میشنید درباطن بخود میگفت که بازباید ازاین مبلغین مسیحی تشکر نمود . این بیچاره ها ازممالك دور بوطن ما آمده وسعی میکنند که مطابق عقیده ومذهب خود بمردمان فقیر وبی بضاعت خدمت کنند . ازمریض ها نگهداری کرده باطفال درس داده وعلم میاموزند وازهر کارخیری که ازدست آنها برمیآید کوتاهی نمیکنند ولی پیشوایان مذهبی ما چه میکنند آیا این همه آخوند وسید مفتخور که بیکارو بیعار میگردند و از دسترنج فقرا زندگانی مینمایند هیچوقت بفکر کمك ومعاونت بزیردستان هستند . آیا این اشخاص هم ازمریض ها و دردمندان نگهداری میکنند. آیا زنها ودخترهای آنها هم درمریضخانه طبیب وپرستار میشوند . درصورتی هم فرض کنیم که عیسویها در معتقدات خود اشتباه نموده باشند باز بواسطه عملیات و رفتار خود آنها بیشتر نزدیك بخدا هستند تا پارهٔ ازعلمای ما. خانم مقدس هم که اززندگانی بتول مسبوق شده بود و ویرا قابل ترحم میدید از وظیفه مادری در حق او کوتاهی نمیکرد و مخصوصا وقتیکه متوجه شد که این دخترازقند وچای خود برای پدرش صرفهٔ جوئی میکند برمقدار جیره روزانه او علاوه کرد ویك قسمتی ازمال خودش رانیز باو میداد . رویهم رفته بتول از خدمت خود راضی و از این مردمانی که با آنها آشنا شده بود کمال تشکر را داشت آن روز خوشوقت وخوشحال ازاطاق خود بیرون آمد ویك بسته کوچك چیزهای خوراکی ومبلغ هفت تومان پول نقد همراه داشت ومیخواست آنها را برای پدر خود ببرد . با این فکر ازدر مریضخانه خارج گردید بااینکه چند روز بیشتر بعید نمانده بودو بهار نزدیك شده بود معهذا هوا قدری سرد و هنوز درختها جوانه نزده بودند حتی در بعضی از قسمت ها برف ویخ هم روی زمین آب نشده امامعلوم بود که دیگر سرمادر مقابل باد بهاری یارای مقاومت نداشته وبزودی طلیعه فصل جدید آشکار خواهد گشت. هم اکنون نیز گنجشگ ها وسایر مرغان درسر درختها به جنبش وخوانندگی افتاده و بعضی از آنها چوب وخاشاك برای ساختن لانه های

خود با منعار میبردند . بتول خانم درامتداد خیابان دوشان تپه زیردرختها قدم زده وبا این افکار خوش خود را تسلیت میدادوپس از نیم ساعتی بمیدان توپخانه رسید . جمعیت زیادی در آنجا ایستاده بودند وعده ازکارگران خط های آهن واگـونهای اسبی را برمیچیدند . بتول خانم بی اختیار داخل جمعیث شد پرسید که چه خبراست واین ازدحام برای چیست . یك پیرمردی درجواب اظهار داشت که خبری نیست فقط عمر ماشین اسبی هم بسررسیده و امروزجنازه اورا اززمین برمیدارند . اشیاءهم مثل‌انسان یك دوره زندگانی دارند همینکه پیرشدندبایدآنها رابخاك‌سپرد وفراموش کرد. بتول که درآن‌چندماه‌اخیر کراراًمرك عزیزان را دیده و خبرآن شنیده بود از این‌حرف بیشتر محزون‌شده و باز همان منظره‌زندگانی و تفرقه خانواده اش درنظر وی مجسم گردید لذا درآنجا تأمل ننموده‌وبا عجله دور شده و بطرف منزل روان گردید . همینکه بخانه رسیدکلید را بقفل درانداخت وآن را بازکرد . با خودگفت که حتماً پدرم اکنون درگوشهٔ نشسته ومنتظرمن است باید یك دفعه وآهسته وارد شده واورا ازپشت سربغل بگیرم که ملتفت نشود . بهین خیال بی صدا تا دراطاق آمد وآن را بازنمود دیدکه ارسی های پدرش درجلوی درگذاره شده اند ودرکنار کرسی یکنفر خوابیده است دیگربهیچوجه تردیدی نداشت که پدرش خفته وهنوز بیدارنشده است آهسته لحاف را بیکسوکشید وخود را بروی اوانداخت تا پیشانی اورا ببوسد ناگهان قیافه مدهشی درمقابل‌چشم‌وی‌مجسم‌شد . یك صورتی‌دیدکه مثل‌ذغال‌سیاه‌شده وچشمها ازحدقه بیرون‌آمده ودهان‌بیك طرف کج گشته است . اول تصور کردکه این پدراونیست وجنازه شخص دیگری است که بجای‌اونهاده اند . بروی کرسی نگاه کردکاغذی دیدکه پدرش برای اوباین مضمون نوشته است که ای دختر عزیزمن . من تا آخرین ساعت با زندگانی مبارزه کرده و تـلاش نمودم وهمه قسم نا ملایمات روزگار را تحمل‌کردم ولی دیگرپس ازفوت عیال واطفال در خود قدرت مقاومت نمی بینم و وضعیت من بجائی رسیده که توازداشتن پدری مثل من خجل وشرمسارخواهی شد وبهمین جهت بزندگانی خود خاتمه میدهم که تو دیگر از بدبختی من خلاص شوی ودرزحمت نباشی . من ازاول‌عمرخود سعی‌میکردم که یك پدرخوبی برای شماها بشوم ولی متأسفانه این محیط بقدری فاسد شده است که زندگانی با شرافت وامانت در آن غیر ممکن گشته و من برخلاف آرزوی خودم وارد مراحلی شدم که اکنون دم مرك ازذکر آن شرمسار میباشم‌.تنها غصه وفکر من این است که تورا در زندگانی تنها میگذارم . پدر بدبختی که تا دقیقه آخر در فکر توبوده است . بتول پس از خواندن این کاغذ فریادی کشیده وبزمین افتاد ونیم ساعتی باین حال گذشت تاکم کم بهوش آمد وبیرون‌دوید وهمسایه ها را خبرکرد. عدهٔ ازهمسایه ها با صاحب منصب نظمیه بآنجا آمده وطبیب عدلیه را خبر کردند . پس‌ازمعاینه جنازه واطلاع ازمضمون مراسله که برای مدرك دردوسیه ضبط‌گردید اجازه دفن‌جنازه رادادند . بتول وجهی‌را که با خودبرای پدرش آورده بود بآن شخص‌عطار

سر کوچه که همیشه در این اعمال خیر مقدم بود سپرد که بخرج کفن و دفن پدر او برساند. جنازه را بخارج شهر بقبرستان معروف بسرقبر آقا برده و زیر درخت بیدی بخاك سپردند. بتول نیم ساعتی سر قبر نشسته و گریه میکرد تا اینکه یك دستی بشانه او خورده و باو گفت بلند شوید بیش از این توقف شما در اینجا صلاح نیست نگاه کرد همان شخص عطار را دید که تا آنجا با جنازه آمده بود از جا برخاست و در معیت او بمنزل مراجعت کرد. پس از اینکه بخانه آمد اول باطاق انبار رفت و بکتابها و دفاتری که از برادرهایش بیادگاری مانده بودند نگاهی کرد و یك صفحه از خط هریك از برادر ها را برداشت و در بغل نهاد و یك نگاه آخری هم به تمام آن حیاط و آن محوطه نمود با چشمهای اشکبار از در بیرون آمده و آن را بست و کلید را بعطار سپرد تا بصاحبش مسترد دارد و از آنجا بطرف مریضخانه روان گشت تا جلوی بهارستان بهیچ طرفی متوجه نشده و برخلاف صبح افکار او هم مثل این بود که بی حس شده و را کد گشته بود. در نزدیکی میدان بهارستان در مقابل مسجد سپهسالار عده زیادی اتومبیل و کالسکه ایستاده وجمعیت زیادی بمسجد وارد شده و بیرون میآمدند. عدهٔ هم از تماشا چیان و اشخاص بیکار در همان اطراف ازدحام کرده و نگاه میکردند. بتول خانم با وجود اینکه هیچ میل نمیکرد که حرفی بزند و با کسی صحبت کند معهذا از شدت اوقات تلخی نزدیك یك زن پیری شد که در کنار خیابان ایستاده و برای سه چهار نفر دیگر تفصیل آن مجلس ختم را میگفت و اظهار میداشت که من با این خانواده سابقه داشته و آشنا هستم زیرا که صاحب خانهٔ که من در آنجا یك اطاق کرایه کرده ام دایه همین خانمی است که فوت کرده است و او تمام وقایع را برای من گفته است. این خانم را سه سال پیش از این آقای امام برای پسرش خواستگاری کرده و عروسی نمود. دختر یکی از متمولین اول این شهر میباشد. یك روز از صبح تا شام جهاز او را بخانه داماد میاوردند. دو سال پیش از این با شوهرش بفرنگستان رفته بودند و فقط شش ماه است که مراجعت کرده اند دختر بیش از بیست سال نداشت و مثل ماه شب چهارده خوشگل بود. یك صورتی داشت مثل هندوانه سرخ و تازه و چشمها هر کدام بقدر یك نعلبکی چای خوری تا انسان نمیدید نمیتوانست باور کند که این دختر چقدر خوشگل بود. از فرنگستان که آمدند دایه اش میگفت که خدا میداند که چقدر پالتوهای پوست و لباسهای اطلس آورده بودند. دو سه اطاق پر از لباس شده بود و یك اتومبیل بزرك هم خریده بودند ولی مردمان بخیل و بدچشم دختر جوان را نظر زدند موقع زایمان بدون جهت و بدون علت مریض شده و با وجود اینکه تمام اطبای این شهر را آوردند معالجه نشد و پریروز فوت کرد آقای امام با آن ریش بلند مثل ابر بهار پیوسته گریه کرده و اشك روی صورتش جاری است انسان دلش کباب میشود و درست صحرای کربلا و عروسی حضرت قاسم را بخاطر میاورد. وقتیکه جنازه را حمل میکردند تمام کسبه و اهل بازار تعطیل کرده با علم و بیرق آمده و تابوت را مشایعت کردند از دیروز هم در تمام محله ها ختم گذاشته اند ولی اینجا از طرف دولت است همه وزراء و اعیان آلان در مسجد هستند و برادر اعلیحضرت هم با اتومبیل سلطنتی

آمده که ختم را جمع کند صبر کنید تا بیرون بیاید واورابه‌بینیم . بتول خانم دیگر معطل نشد
که بقیه صحبت را شنیده یا برادرشاه را به بیند با یك خاطر محزونی بطرف خیابان دوشان
تپه حرکت کرد که تا شب نشده است بمریضخانه برسد ولی همینکه از توی جمعیت بیرون
آمدیك نگاهی بآسمان نمود و گفت خدا وندا تو خودت بهترمیدانی که در این دنیابا ما چه
کرده ای آیا در آن دنیا هم قسمت ما همین طـور است و بهمین ترتیب بـا ما معامله
خواهی کرد

تمام شد



غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٢	داری	دارای
٨	٢٢	کاز	کار
١١	٧	اطپای	اطبای
١٦	٥	داری	دارای
١٦	٦	بزهت	نزهت
١٧	٣٠	سولفاددسوسولفات	دوسود
٢٦	٢٤	خان ناظم	خانم ناظم
٢٩	١٨	بخشید	ببخشید
٢٩	٢١	اطفات	اطاعت
٣١	٢١	خوش	خودش
٤٢	٥	امغال	اشغال
٤٧	٣١	لبهاسهای	لباسهای
٦٠	٢	بخواهید	بخوانید
٦٠	١٠	وفاتر	دفاتر
٦٤	٢١	آیا	یا
٦٧	٥	اقیل	قبیل
٧٧	٢٩	یاراو	یارای
٩١	٤	لوازم	لازم
٩٥	١٤	ملتفت	ملتفت
٩٦	١٤	احق	احمق
١٠٢	٣٠	اهانی	اهالی
١٠٥	٨	بهدستی	بهمدستی
١٢٣	٢٤	اکثیراعظم	اکسیراعظم
١٣١	٢٧	کنجك	گنجشك
١٣١	٣١	زمسان	زمستان
١٣٥	٨	ثمین	سمین
١٤٤	١٨	نشت	نشست
١٤٩	٢٣	طیب	طبیب
١٥٥	٣	خودمان	خودتان
١٥٥	٥	روسیاسی	روسیاهی
١٦٤	٩	مواقم	موانع
١٦٥	١	بالا	حالا
١٨٥	٢٦	ساختی	ساختن
١٨٦	١	اشصاص	اشخاص
١٩٥	٢٣	رختواب	رختخواب
٢٠٧	١٠	تکمی	تکمیل
٢٠٧	٢٤	ظابطین	ضابطین
٢١١	٢١	هروز	هرروز
٢١٦	١٨	مطیع	مطلع
٢٢٢	٢١	وساتینده	رساننده
٢٣٣	١٢	با	باو
٢٣٦	١٧	عویش	عمویش
٢٥٦	٧	اسب	است
٢٥٧	٢٤	ساعی	ساعتی
٢٥٩	١٨	بچیاره	بیچاره
٢٦٣	٢٨	رری	روی
٢٦٥	٩	فن	دفن

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس عالیہ و مجلس انتظامی ... پانچ کتابیں بیک وقت ... گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ ... ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ... پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے اور انٹرمیڈیٹ ... و اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ...

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے ... کتابیں ... اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ طلبائے ... دو کتابیں ... پندرہ یوم تک ... اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو فی کتاب حساب ایک آنہ یومیہ ... جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط ضرورت کتب خانہ کسی کتاب کو ... واپس ... طلب کر سکتا ہے۔

۶- کتابیں گم ہو جانے یا خراب ہو جانے کی صورت میں ... ذمہ دار ہوں گے۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کے نشانات بنانا یا ... منع ہے۔

۸- قلمی نسخے ... صرف کتب خانہ ہی میں دیکھے جا سکیں گے۔ فقط

قیمت ۵۰ ریال